

امام حسین

با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه

امام حسین علیه السلام

در مکه مکرمه

جلد دوم

مؤلف : شیخ نجم الدین طبرسی

مترجم : عبد الحسین بیفش

مجموعه آثار و کتب در حقیقه
روزگار و حقیقت انسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه

نویسنده:

نجم الدین طبسی

ناشر چاپی:

سخن گستر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه جلد ۲
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	[مقدمات پژوهش]
۱۴	پیشگفتار
۱۵	مقدمه مؤلف
۱۵	اشاره
۱۸	ساختار قبیله‌ای مکه مکرمه
۲۳	فصل یکم: تلاش‌های امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام در مکه
۲۳	اشاره
۲۳	ورود به شهر
۲۳	استقبال باشکوه و پذیرایی گرم
۲۴	منزل امام علیه السلام در مکه
۲۶	نامه‌های امام علیه السلام به دیگر ولایات
۲۶	به بصره
۲۷	متن نامه امام علیه السلام
۲۸	بصریانی که امام علیه السلام به آنان نامه نوشت
۳۱	نخستین شهید قیام حسینی
۳۳	دیدار امام با فرستادگان و نمایندگان مردم کوفه
۳۳	نامه امام علیه السلام به مردم کوفه
۳۵	سفیر امام حسین علیه السلام به کوفه
۳۷	مسلم بن عقیل کیست؟
۳۷	اشاره

- ۴۱ مسلم در کوفه
- ۴۶ نامه امام علیه السلام به محمد حنفیه و بنی‌هاشم
- ۵۱ نامه‌ای دیگر از امام حسین علیه السلام
- ۵۲ سفارت قیس بن مسهر برای بار دوم
- ۵۲ اشاره
- ۵۳ قیس بن مسهر صیداوی کیست؟
- ۵۶ نامه مسلم بن عقیل به امام علیه السلام
- ۵۷ خطبه‌های امام علیه السلام در مکه مکرمه
- ۵۷ خطبه نخست
- ۵۷ نکته‌های قابل استفاده از این خطبه شریفه
- ۵۹ خطبه دوم
- ۶۰ روز حرکت از مکه مکرمه
- ۶۱ چرا امام علیه السلام بر ترک مکه در ایام حج اصرار ورزید؟
- ۶۱ اشاره
- ۶۱ شرح علامه مجلسی
- ۶۳ تحلیل شیخ جعفر شوشتری
- ۶۵ گفتار سید مرتضی
- ۶۶ عمره، تمتع یا مفرده
- ۶۶ اشاره
- ۶۸ گفتار برخی فقیهان
- ۷۰ آیا امام علیه السلام از مکه پنهانی بیرون رفت؟
- ۷۲ چرا امام حسین علیه السلام زنان و کودکان را همراه برد؟
- ۷۶ فصل دوم: تلاش حکومت اموی در روزهای مکی دوران نهضت حسینی
- ۷۷ اشاره

- ۷۸ حرکت حکومت محلی اموی در کوفه
- ۷۸ اشاره
- ۸۳ درنگ و نگرش
- ۸۶ تلاش حکومت مرکزی بنی‌امیه در شام
- ۸۶ اشاره
- ۸۸ درنگ و نگرش
- ۹۴ آیا حکومت مرکزی اموی والی مکه را تغییر داد؟
- ۹۵ برکناری ولید بن عتبه «۳» از والیگری مدینه
- ۹۵ اشاره
- ۹۶ نامه یزید به عبدالله بن عباس
- ۹۷ ملاحظاتی چند پیرامون این نامه
- ۹۹ نامه یزید به قریشی‌های مدینه
- ۱۰۰ نقشه کشتن یا دستگیری امام علیه السلام در مکه
- ۱۰۱ تلاش حکومت محلی اموی در بصره
- ۱۰۳ تحرک حکومت محلی اموی در کوفه
- ۱۰۳ سفر سریع به کوفه
- ۱۰۵ نیرنگ ابن زیاد هنگام ورود به کاخ
- ۱۰۵ نخستین سخنرانی تهدید آمیز
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ نخستین تصمیم تهدید آمیز
- ۱۰۷ یادآوری
- ۱۰۸ شهادت عبدالله بن یقطر «۲» حمیری
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۱۰ عبدالله بن یقطر حمیری کیست؟

- در تنگنا گذاشتن و حبس و قتل مخالفان ۱۱۱
- اشاره ۱۱۱
- زندانی کردن میثم تمار ۱۱۳
- میثم تمار کیست؟ ۱۱۴
- جستجو برای یافتن جای رهبری انقلاب ۱۱۶
- زندانی شدن هانی بن عروه ۱۱۷
- نیرنگ مشترک طرفداران حکومت ۱۲۱
- بهره‌برداری از اشراف برای دست کشیدن مردم از مسلم ۱۲۲
- بازرسی خانه به خانه کوفه برای یافتن مسلم ۱۲۲
- رها کردن مرزها و فرستادن مرزداران به جنگ حسین علیه السلام ۱۲۳
- تحرك سلطه محلی اموی در مکه مکرمه ۱۲۳
- نگرانی والی از حضور امام علیه السلام در مکه ۱۲۳
- سفر اشدق به مدینه منوره و تهدید مردم ۱۲۵
- اجرای فرمان یزید مبنی بر دستگیری یا قتل امام در مکه ۱۲۶
- جلوگیری از خروج امام ۱۲۹
- فصل سوم: حرکت امت در دوران مکی قیام حسینی ۱۳۱
- اشاره ۱۳۱
- حرکت امت در حجاز ۱۳۲
- اشاره ۱۳۲
- پذیرایی مردم در مکه از امام حسین علیه السلام ۱۳۲
- بزرگان امت ... مشورت‌ها و نصایح ۱۳۳
- یادآوری ۱۳۴
- تلاش عبدالله بن عباس ۱۳۴
- اشاره ۱۳۴

- گفت و گوی نخست ۱۳۵
- اشاره ۱۳۵
- درنگ و ملاحظه ۱۳۷
- گفت و گوی دوم ۱۳۹
- اشاره ۱۳۹
- درنگ و ملاحظه ۱۳۹
- معنای استخاره ۱۴۲
- گفت و گوی سوم ۱۴۳
- گفت و گوی چهارم ۱۴۴
- اشاره ۱۴۴
- اشاره ۱۴۵
- چرا ابن عباس همراه امام علیه السلام نرفت؟ ۱۴۷
- نامه‌های ابن عباس به یزید ۱۵۴
- موضعگیری محمد حنفیه ۱۵۷
- اشاره ۱۵۷
- اشاره ۱۶۰
- چرا محمد حنفیه امام علیه السلام را همراهی نکرد؟ ۱۶۱
- اشاره ۱۶۱
- یک نقل مجعول ۱۶۴
- تلاش عبدالله بن جعفر رضی الله عنه «۱» ۱۶۵
- اشاره ۱۶۶
- درنگ و نگرش ۱۶۷
- میانجیگری عبدالله میان عمرو بن اشدرق و امام علیه السلام: ۱۶۸
- اشاره ۱۶۹

- ۱۶۹ درنگ و نگرش
- ۱۷۱ دلیل نپیوستن عبدالله جعفر رضی الله عنه به امام علیه السلام
- ۱۷۲ عبدالله بن زبیر «۱» و نصایح متناقض!
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۷ درنگ و نگرش
- ۱۷۹ عبدالله بن عمر «۱» ... و مشورت مغرضانه
- ۱۷۹ اشاره
- ۱۸۴ درنگ و نگرش
- ۱۸۶ اوزاعی و نهی از حرکت به سوی عراق!
- ۱۸۸ عمر بن عبدالرحمن مخزومی ... و نصایح صائب!
- ۱۸۸ اشاره
- ۱۸۹ درنگ و نگرش
- ۱۹۰ دیدار جابر بن عبدالله انصاری با امام علیه السلام
- ۱۹۳ امام به دنبال کسب پاداش الهی
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۴ درنگ و نگرش
- ۱۹۶ رایزنی ابوسعید خدری
- ۱۹۶ اشاره
- ۱۹۶ درنگ و نگرش
- ۱۹۸ گفتار مامقانی در فایده بیست و ششم
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۹ مناقشه در گفتار مامقانی
- ۲۰۰ نامه مسور بن مخرمه
- ۲۰۰ اشاره

- ۲۰۰ تأمل و درنگ
- ۲۰۲ نامه عمره، دختر عبدالرحمن
- ۲۰۲ اشاره
- ۲۰۲ اشاره
- ۲۰۳ حرکت امت در کوفه
- ۲۰۴ نخستین اجتماع شیعه در کوفه پس از مرگ معاویه
- ۲۰۸ فرستادگان کوفه نزد امام علیه السلام
- ۲۰۸ اشاره
- ۲۱۰ اشاره
- ۲۱۱ ارسال پیک و نامه برای بار دوم
- ۲۱۲ نقش منافقان در موج نامه‌ها
- ۲۱۵ همدلی فراوان با سفیر امام حسین علیه السلام
- ۲۱۶ نخستین اجتماع با سفیر امام علیه السلام
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۷ کوفه در انتظار حسین علیه السلام
- ۲۱۸ کوفیان ... و اقدام مناسب
- ۲۲۱ حرکت امت در بصره
- ۲۲۱ اشاره
- ۲۲۴ درنگ و تأمل
- ۲۲۹ همایش پنهانی شیعه در بصره
- ۲۲۹ اشاره
- ۲۲۹ اشاره
- ۲۳۰ پانصد تن از مردم بصره همسفر ابن زیاد به کوفه

- ۲۳۰ اشاره
- ۲۳۱ اشاره
- ۲۳۲ کسانی که در مکه مکرمه به کاروان حسینی پیوستند
- ۲۳۲ اشاره
- ۲۳۲ ۱- کسانی که از مدینه آمده بودند.
- ۲۳۳ ۲- کسانی که از جاهای نامعلوم آمدند و در مکه به امام پیوستند
- ۲۳۷ ۳- کوفیانی که در مکه به آن حضرت پیوستند
- ۲۴۱ ۴- بصریانی که در مکه به امام علیه السلام پیوستند
- ۲۴۴ فهرست منابع
- ۲۵۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : شاولی، علی

عنوان قراردادی : الامام الحسین (علیه السلام) فی المدینه المنوره. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه / نویسنده علی الشاولی ؛ مترجم عبدالحسین بینش ؛ تهیه کننده پژوهشکده تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه.

مشخصات نشر : قم: سخن گستر، ۱۳۸۷-

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۲۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۶۷۴۲-۹-۶-۹ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۴-۱ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲)، چاپ

دوم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۶-۵ ؛ ۹۰۰۰۰ ریال: ج. ۴ ۹۶۴-۸۷۶۹-۲۰-۶ ؛ ۲۰۰۰۰ ریال: چاپ

دوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۶-۵ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۹-۹۶۴-۸۷۶۹-۱۹-۶ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-

۸۷۶۹-۱۹-۷ ؛ ۱۲۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۶۹-۱۹-۷ ؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ سوم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۶: ۹۶۴-

۸۷۶۹-۸۸-۵ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۶۹-۸۸-۳:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : نویسنده جلد پنجم محمدجعفر طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد دوم نجم الدین طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد سوم محمدجواد طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد چهارم محمدجعفر طبسی و عزت الله مولایی است.

یادداشت : نویسنده جلد ششم محمدامین پورامینی است.

یادداشت : ج. ۲، ۴ و ۵ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳، ۴ و ۵ (چاپ سوم: بهار ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ دوم : تابستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۶ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ناشر جلد سوم فراز اندیشه است.

یادداشت : ناشر جلد چهارم زمزم هدایت است.

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. امام حسین (ع) در مدینه منوره. - ج. ۲. امام حسین در مکه مکرمه. - ج. ۳. امام حسین علیه السلام رویدادهای کربلا

تا مکه. - ج. ۴. امام حسین (ع) در کربلا. - ج. ۵. امام حسین علیه السلام رویدادهای کربلا تا شام. - ج. ۶. کاروان امام حسین (ع) در

شام و حرکت به سوی مدینه منوره.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده : طبسی، محمدجعفر، ۱۳۳۵ -

شناسه افزوده : طبسی، نجم‌الدین، ۱۳۳۴ -

شناسه افزوده : طبسی، محمدجواد، ۱۳۳۱ -

شناسه افزوده : مولایی، عزت‌الله

شناسه افزوده : پورامینی، محمدامین، ۱۳۴۱ -

شناسه افزوده : بینش، عبدالحسین، ۱۳۲۵ - ، مترجم

شناسه افزوده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. انتشارات زمزم هدایت

شناسه افزوده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴ / ش ۲ / ۶۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۳۵۲۶

[مقدمات پژوهش]

پیشگفتار

الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحاً لذكره ودليلاً على نعمه وآلائه والصلوة والسلام على اشرف الخلائق محمد وآله الطيبين الطاهرين آنچه در پیش روی دارید، جلد دوم پژوهش تاریخی «با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه» است. این جلد در بردارنده مقطع دوم «دوران مکی نهضت حسینی»، یعنی دورانی است که امام حسین علیه السلام پس از اعلام خودداری از بیعت با یزید پس از مرگ معاویه در مکه اقامت گزید.

این دوره از جنبه پژوهش دوران مکی نهضت حسینی سخت‌ترین دوران‌ها است؛ چرا که اسناد تاریخی مربوط به آن کم است. درحالی که طول آن ۱۲۵ روز بوده از همه دوره‌های دیگر بلندتر است. بدون شک با توجه به اینکه در این دوره مکه پر از جمعیت بود و حاجیان و عمره‌گزاران پیاپی به آنجا می‌آمدند، وقایع مهم این دوران فراوان بوده است.

از این رو مؤلف - برای جبران کاستی‌های اسناد این دوره - کار پژوهش را از سه راه زیر پی گرفته است: حرکت امام، اقدام حکومت اموی برای مقابله با امام علیه السلام و اقدام امت در برابر قیام امام علیه السلام.

این پژوهش از جنبه نظم و محتوا، توجه به نکته‌های جدید، استنباط پاکیزه و عالی و تهیه عنوان‌های مناسبی که راه رسیدن به مطلب را آسان می‌سازد، غنی و جدید است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲

مؤلف این کتاب، جناب آقای شیخ نجم‌الدین طبسی از پژوهشگران صاحب نام علمی و تاریخی است. ایشان یکی از محققان فرهنگ «معجم احادیث المهدی - علیه السلام» است و از تألیفات ارزشمند وی به موارد زیر می‌توان اشاره کرد: «موارد السجن فی النصوص والفتاوی»، «النفی والتغریب»، «الوهایه، دعاوی وردود»، «دراسات فقهیه فی مسائل خلافیه»، «صوم عاشوراء بین السنه النبویه و البدعه الامویه» و «چشم اندازی به حکومت حضرت مهدی (ع)».

در این جا لازم است که از پژوهشگر محترم به خاطر تلاش فراوان و رنج بسیاری که در انجام این پژوهش تحمل کرده‌اند، قدردانی کنیم و از خدای بزرگ برای ایشان توفیق روزافزون در خدمت به حق و حقیقت و نصرت و یاری دین خدا را مسألت نماییم.

نیز از جناب آقای شای که صمیمانه مؤلف محترم را پشتیبانی کرده و در نقد و تنظیم این اثر ارزشمند کوشش فراوان انجام داده‌اند

سیاسگزاری می‌کنیم و آرزو مندیم که در زمینه پژوهش و پشتیبانی پژوهشگران موفق باشند؛ و کار دیگر بخش‌های این پژوهش را به پایان ببرند.

نماینده ولی فقیه در سپاه

پژوهشکده تحقیقات اسلامی سپاه

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳

مقدمه مؤلف

اشاره

امام حسین علیه السلام در سال شصتم هجری، پس از مرگ معاویه و در پی اعلام خودداری از بیعت با یزید، از مدینه منوره به مکه مکرمه هجرت نمود؛ و از روز سوم شعبان تا هشتم ذی حجه همان سال یعنی حدود ۱۲۵ روز در آن شهر اقامت گزید. این برهه در مقایسه با دوران قیام مبارک حسینی دوران کوتاهی نیست. ولی با وجود این، از حیث وقایع و رویدادهای تاریخی ثبت شده از آن نسبت به دیگر برهه‌ها ناشناخته به شمار می‌آید.

زیرا کتاب‌های تاریخی از این برهه گذرا عبور کرده‌اند؛ و به جز حوادث چند روز پیش از آمدن امام از مکه که از نوعی تفصیل برخوردار است، ملاحظه می‌شود که از دیگر روزهای این دوران بلند به جز برخی اشاره‌های کلی و مبهم در تاریخ چیزی نیامده است.

حال آنکه بررسی و درک ابعاد گوناگون و فهم اسرار نهفته نهضت حسینی هدفی است که رسیدن به کُنه آن، با چشم‌پوشی از شناخت وقایع روزهای مکی و ندیده گرفتن فضای سیاسی جامعه و تحریک‌های موافقان و مخالفان قیام حسینی و شخص امام علیه السلام دست نیافتنی است.

کسی که در این برهه مکی تأمل می‌ورزد ممکن است پرسش‌های چندی به عرصه ذهنش پا بگذارد. نخست آن که چرا امام حسین علیه السلام از میان همه شهرها مکه مکرمه را برای هجرت برگزید؟ آیا قصد تبدیل آن شهر به پایگاهی برای گسترش انقلاب علیه با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴

امویان را داشت؟ یا آن که می‌خواست با استفاده از ماه‌های حج در مکه ندای این قیام مبارک را به همه جهان اسلام آن روز برساند و اهدافش را بشناساند؟

چنانچه اهل بیت علیهم السلام در مکه مکرمه پایگاه مردمی قابل توجهی از دوستان خود می‌داشتند، پژوهشگر متفکر نیز می‌توانست که به بخش نخست پرسش فوق پاسخ مثبت بدهد، یا میان محتوای هر دو بخش پرسش را جمع کند، ولی آیا در آن هنگام چنین پایگاهی وجود داشت؟

با کمال تأسف باید گفت که چنین پایگاهی برای امام حسین علیه السلام و پیش از او برای برادرش امام حسن (ع) و پیش از هر دوی آنها برای پدرشان امام علی علیه السلام وجود نداشت.

زیرا جنگ‌های صدر اسلام مانند بدر و احد و دیگر جنگ‌ها، قلب تیره‌های گوناگون قبیله قریش را از کینه امیرالمؤمنین، علی علیه السلام و خاندانش پر ساخته بود. در نتیجه بر دشمنی با آنان پای فشرده و با آن بزرگواران به شدت مبارزه می‌کردند؛ چرا که نمی‌توانستند، علی علیه السلام را که سرکشان و پهلوانانشان را از پای درآورده بود از یاد ببرند.

چگونه می‌توانستند او را فراموش کنند و حال آن که «وی پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و مهاجران بود» (۱)؛ چگونه

قریش می‌توانست علی را فراموش کند، در حالی که وی، به تعبیر امام زین العابدین علیه السلام و ابن عباس، اولشان را به آتش افکنده و برگردن آخرشان قلاده ننگ بسته بود. «۲» چگونه می‌توانست او را دوست داشته باشد، در حالی که وی طی جنگ‌های بدر و احد، هفتاد تن از سرانشان را که فلک به دماغشان نمی‌آمد، جام مرگ نوشانده بود. این موضوع را پسر عمر یادآور شد؛ امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، در پاسخ او فرمود:

ما تَرَكَتْ بَدْرُ لَنَا مُذِيقًا وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا «۳»

[جنگ] بدر برای ما [روز] خوش نگذاشت و راه‌ها را از پشت بر ما بست.

علی بن حسن بن فضال از پدرش نقل می‌کند: از ابی الحسن علیه السلام درباره امیرالمؤمنین علیه السلام

(۱) - بحار، ج ۱۹، ص ۲۰۶.

(۲) - همان، ص ۴۸۲.

(۳) - همان، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵

پرسیدم که چگونه مردم در حالی که نسبت به فضیلت، پیشینه و نسبت وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهی داشتند به دیگران گرایش پیدا کردند؟ حضرت فرمود:

مردم از آن رو با وجود آگاهی به برتری آن حضرت به دیگران گرویدند که شمار بسیاری از پدران، نیاکان، برادران، عموها، دایی‌ها و خویشاوندانشان را که با خدا و رسول او مخالف بودند به قتل رسانده بود. به همین دلیل کینه او را به دل داشتند و از فرمانروایی او بیزار بودند. حال آن که از دیگران چنین چیزی را به دل نداشتند؛ چرا که اینان مانند آن حضرت در رکاب رسول خدا جهاد نکرده بودند. این بود دلیل روی گردان شدن مردم از او و گرویدن به دیگران. «۱»

گرداندگان سقیفه و حامیانشان، برای شعله‌ور ساختن کینه قریش نسبت به علی علیه السلام و تحکیم بخشیدن به دشمنی علیه آن حضرت، پیوسته از یک روش تبلیغاتی آزموده شده استفاده می‌کردند. برای مثال روزی عمر بن خطاب رو به سعید بن عاص کرد و گفت:

«تصور می‌کنم که از من چیزی در دل داری، آیا می‌پنداری که پدرت را من کشته‌ام؟ به خدا سوگند دوست داشتم که قاتلش باشم! و اگر او را کشته بودم از قتل یک کافر پوزش نمی‌خواستم؛ ولی در روز بدر بر او گذشتم و دیدم که چونان گاوی شاخدار در جست و جوی جنگ است و دهانش چونان دهان وزغ «۲» کف کرده است. چنین که دیدم ترسیدم و از او کناره گرفتم؛ و او به من گفت: ای پسر خطاب کجا؟ ولی علی در برابر او ایستاد و بر او چیره شد و به خدا سوگند هنوز از جایم تکان نخورده بودم که او را کشت. «۳»

در این حال علی علیه السلام که در مجلس حاضر بود فرمود: بارپروردگارا بر ما ببخشای! شرک و آنچه در آن بود از میان رفت و اسلام گذشته‌ها را پاک کرد. چرا مردم را علیه من تحریک می‌کنی؟ «۴»

(۱) - بحار، ج ۲۹، ص ۲۸۰-۲۸۱، شماره ۲ به نقل از علل الشرایع ص ۱۴۶، باب ۱۲۱، ج ۳ و عیون اخبار الرضا علیه السلام.

(۲) - نوعی چلباسه و مارمولک.

(۳) - انساب القرشیین، ص ۱۹۳.

(۴) - بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۸۰-۲۸۱ به نقل از ارشاد مفید، ص ۴۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶

سرور زنان جهان حضرت زهرا علیها السلام، در برابر زنان مهاجر و انصار که در بیماری مشرف به شهادتش به عیادت وی آمده بودند، سبب ناخشنودی قریش از علی علیه السلام را در یک جمله خلاصه کرد و فرمود:

«سبب دشمنی آنان با ابوالحسن چه بود؟ به خدا سو گند، سبب جز این نبود که از مجازاتش و بی‌پروایی او نسبت به مرگش و استواری گام‌هایش و کوبنده بودن حمله‌هایش و خشم او به خاطر خدایش ناخشنود بودند.» (۱)

امیرالمؤمنین، علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگام شهادتش پیوسته از این که قریش حق وی را غصب کرده و منزلت والای وی را کوچک شمردند، به درگاه خداوند شکایت می‌کرد، از جمله شکوایه‌های آن حضرت به خدای متعال، این است:

«ما را با قریش چه کار؟! قریش از ما ناخشنود نگشت جز این که ما خاندانی هستیم که خداوند مرتبه ما را برتر از مرتبه آنان قرار داد و بر آنان سروری بخشید و ما را بر آنان برگزید. آنان نیز به خاطر این که خداوند ما را بر آنان برگزیده است بر او خشم گرفتند و از آنچه بدان خوشنود بود، سر برتافتند و آنچه را خداوند ناخوش داشت به دوستی گرفتند. آنگاه که خداوند ما را بر آنان برگزید، آنان را در حریم خویش شریک ساختیم و کتاب و پیامبری را به آنان شناساندیم و واجب و دین را به آنان آموختیم و صحف [ابراهیم] و زبور [داود] را به حافظه‌شان سپردیم و آنان را دیندار و مسلمان کردیم؛ ولی آنان به ما هجوم آوردند و فضیلت ما را منکر شدند و ما را از حق مان محروم ساختند و دست ما را در کارهایمان و در راه هدایت مردم بستند. بارخدا، من علیه قریش از تو یاری می‌جویم! ای پروردگار بزرگ حق مرا از آنان بگیر و دادخواهی من از آنان را وامگذار و حق مرا از آنان طلب کن؛ که تو فرزانه و عدل گستری؛ و قریش منزلت والای مرا کوچک کرده است.» (۲)

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۶۰، باب ۷، حدیث ۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۷.

(۲) - بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۵۵۹، حدیث ۱۰، به نقل از العدد القویه، ص ۱۸۹، حدیث ۱۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷

آن حضرت در یک شکوه دیگر به درگاه پروردگار از حضرت حق علیه قریش یاری می‌جوید و می‌گوید:

[پروردگارا] کردار قریش نسبت به مرا کیفر ده؛ که اینان با من قطع رحم کردند؛ و علیه من یکدیگر را یاری دادند و حکومت پسرعمویم را از من سلب کردند.» (۱)

امام علیه السلام طی نامه‌ای در پاسخ برادرش عقیل خطاب به وی می‌نویسد: «قریش را از خود دور کن تا در گمراهی، این سو و آن سو بدود و در تفرقه جولان دهد و در بلهوسی سرگردان باشد؛ چرا که اینان همان گونه که پیش از من بر جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله همداستان شدند با من نیز به جنگ پرداختند؛ دنیا و روزگار کیفرشان دهد با من قطع رحم کردند و حکومت پسرعمویم را از من گرفتند.» (۲)

آن حضرت موضع خویش را در برابر بلای بزرگ انحراف امت از وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و غصب خلافت الهی خود به وسیله رهبری سقیفه را در بیانی کوتاه چنین خلاصه می‌کند:

از آن هنگام که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری مبعوث کرد، روی آسایش را ندیده‌ام و از این باب خدای را سپاسگزارم. در کودکی خداترس بودم و در بزرگی جهاد کردم.

با مشرکان جنگیدم و با منافقان دشمنی ورزیدم، تا آن که رسول خدا دیده از جهان فرو بست و آن بلای بزرگ پیش آمد. از آن پس پیوسته ترسان و بیمناک بوده‌ام و ترس آن دارم، کاری پیش آید که آرام نتوانم گرفت. خدای را سپاس، از او جز نیکی

ندیده‌ام. به خدا سوگند از کودکی تا پیری شمشیر زده‌ام و خداوند خود مرا در وضعی که دارم شکیبیا خواهد ساخت، چرا که همه این کارها به خاطر او بوده است. (۳)

ساختار قبیله‌ای مکه مکرمه

مکه مکرمه در آن هنگام ساختار اجتماعی قبیله‌ای داشت و از خاندان‌ها، عشایر و

(۱) - بحار، ج ۲۹، ص ۶۲۸، حدیث ۳۸، به نقل از الامامه والسیاسة: ص ۵۵، زیر عنوان «خروج علی من المدینه».

(۲) - بحار، ج ۲۹، ص ۶۲۱، حدیث ۳۱؛ نهج البلاغه، ص ۴۰۹، شماره ۳۹.

(۳) - بحار، ج ۲۹، ص ۵۵۶-۵۵۷، حدیث ۷؛ به نقل از ارشاد مفید، ص ۱۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸

تیره‌های گوناگون تشکیل می‌شد. قریش شامل ۲۵ تیره بود (۱)؛ و به محض این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبوت خود و انتخاب جانشین خویش را به طور رسمی اعلام کرد، یک صدا به سرکردگی خاندان اموی به مخالفت برخاست؛ و با سرسختی هر چه تمام‌تر از پذیرش نبوت، کتاب و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله سرباز زد؛ و تأکید کرد که همه امکانات مادی و معنوی را برای جلوگیری عرب و به ویژه مردم مکه از پیروی محمد و در آمدن به دین او بسیج خواهد کرد. جامعه مکی آن روز از دو بخش عمده زیر تشکیل می‌گشت:

۱. اکثریتی نیرومند متشکل از ۲۳ تیره قریش و موالی و احابیش (۲) هم‌پیمان با آنها.

۲. اقلیتی متشکل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و تیره بنی هاشم؛ تیره بنی مطلب بن عبد مناف؛ موالی و احابیش هم‌پیمان با این دو تیره و نیز کسانی که به دین اسلام گرویده بودند. (۳)

قبایل مکه تصمیم گرفتند با به کارگیری تمام امکانات، محمد صلی الله علیه و آله را از بنی هاشم جدا سازند؛ و چنانچه بنی هاشم بر حمایت او پافشاری کنند، آنان را از دیگر قبایل جدا کنند و به محاصره درآورند تا در انزوا قرار دهند. در صورت ثمربخش نبودن این روش‌ها، قبایل مکلف شدند که هر کدام یک تن را از میان خود برگزینند تا دسته جمعی در کشتن محمد صلی الله علیه و آله شرکت جویند و خون او به عهده قبایل گوناگون بیفتد و بنی هاشم توان خونخواهی او را نداشته باشد. چنانچه تلاش قتل هم به فرجام نرسد، باید تا نابودی کامل محمد و دعوتش با وی رودررو بجنگند. (۴)

اما مخالفان دعوت محمدی، پس از بالا گرفتن کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیرومند شدن شوکت و اقتدار آن حضرت، از بنی هاشم و به ویژه علی علیه السلام، شکست‌های بزرگ، صدمه‌های سنگین و مصایب هولناکی را به ویژه در جنگ بزرگ بدر که همه نیروهایش را بسیج کرده بود پذیرا گشت. زیرا «هیچ یک از سران قریش نماند، مگر آن که مالی را برای تجهیز سپاه اختصاص داد؛ و عهد کرده بودند که هر کس همراه سپاه بیرون نیاید خانه‌اش

(۱) - ر. ک. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵.

(۲) - حبیشی نام منطقه‌ای است پایین مکه به فاصله شش میل. به آنان احابیش قریش می‌گویند، زیرا با قریش هم‌پیمان شدند که برای همیشه در کنار آنان باشند. (مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۲۳؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۴).

(۳) - کتاب خلاصه المواجهه مع الرسول و آله، ص ۲۳-۲۴.

(۴) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹

را ویران کنند «۱»». ابوسفیان معتقد بود که پیامدهای رویارویی با رسول خدا صلی الله علیه و آله، اقتضا می‌کند که دشمنی برای همیشه روزگار باقی بماند. وی پیش از جنگ بزرگ بدر، هنگامی که در صدد کسب اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله برآمده بود، خطاب به مرد جُهَنی گفت: به لالت و عَزّی سوگند که چنانچه کار محمد را کتمان کنید، تا پایان روزگار، قریش با شما دشمن خواهد بود؛ زیرا هیچ یک از آنها نیست که در این کاروان متاعی نداشته باشد. «۲»

از هنگامی که بدر بزرگ موجبات شکست و عقب‌نشینی قریش را فراهم آورد، کینه بنی هاشم و به ویژه کینه امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام، سخت در دل اینان جای گرفت. آنان می‌دانستند که عامل اصلی شکست و زیان‌های جبران‌ناپذیرشان، علی علیه السلام است. زیرا همو بود که ولید را کشت و در قتل عتبه و شیبه شرکت جست و آن طور که عموم مورخان شیعه و سنی نوشته‌اند، در جنگ بدر ۳۵ تن را به جز آنان که در موردشان اختلاف است به تنهایی کشت و در قتل چند تن دیگر نیز سهیم بود. «۳»

شجاعت و ثبات قدم او در روز احد نیز یگانه و بی‌مانند بود. گواه نقش شگفت آن حضرت، قطعه زیر است که از میدان آن درگیری نقل می‌شود:

«طلحه بن ابی طلحه عبدی از بنی‌الددار، پرچمدار قریش، به میدان آمد و فریاد زد: ای محمد، آیا می‌پندارید که شما با شمشیرهایتان ما را به دوزخ می‌فرستید و ما با شمشیرهایمان شما را روانه بهشت می‌کنیم؟ هر کدامتان که می‌خواهد به بهشت درآید، باید با من بجنگد.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام، به مبارزه او شتافت و در آن حال این رجز را می‌خواند:

يَا طَلْحَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ كَيْفَ تَقُولُ لَكُمْ خِيُولٌ وَلَنَا نُصُولٌ
فَأَثَبْتُ لِنَنْظُرُ أَيُّنَا الْمَقْتُولُ وَأَيُّنَا أَوْلَى بِمَا تَقُولُ
فَقَدْ أَتَاكَ الْأَسَدُ الصَّوْوَلُ بِصَارِمٍ لَيْسَ بِهِ فُلُولٌ
يَنْصُرُهُ الْقَاهِرُ وَالرَّسُولُ

(۱) - بحار، ج ۱۹، ص ۲۱۷.

(۲) - همان، ص ۲۴۷.

(۳) - همان، ص ۲۸۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰

[ای طلح اگر چنان که می‌گویند هستید، شما اسب دارید و ما نیزه، پس در جای خود بمان تا ببینیم کدام‌مان کشته می‌شود و کدام به آنچه می‌گویی سزاوارتر است، اینک شیری ژیان به سوی تو آمده است، با تیغی برنده و شکست‌ناپذیر، و خدا و پیامبر او را یاری می‌دهند].

طلحه گفت: کیستی ای جوان؟

گفت: من علی بن ابی‌طالبم.

گفت: «ای قُصَم»، «۱» می‌دانم که جز تو کسی را جرأت رویارویی با من نیست!

طلحه با یک حمله ضربتی به علی علیه السلام زد و حضرت با سپر آن‌را دفع کرد. آنگاه با زدن یک ضربت شمشیر هر دو رانش را قطع کرد؛ که پرچم او بر زمین افتاد. علی علیه السلام رفت تا او را سر ببرد ولی پس از آن که طلحه او را به حق خویشاوندی سوگند داد منصرف گشت.

مسلمانان گفتند: چرا سرش را نبریدی؟ گفت: او را ضربتی زدم که هرگز زنده نخواهد ماند.

سپس ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت؛ و علی علیه السلام او را نیز کشت.

پرچم بر زمین افتاد و عثمان بن ابی طلحه آن را برداشت علی علیه السلام او را کشت و بار دیگر پرچم بر زمین افتاد. مسافع بن ابی طلحه آن را برداشت؛ و علی علیه السلام او را کشت و پرچم بر زمین افتاد. حارث بن ابی طلحه پرچم را برداشت و علی علیه السلام

او را کشت و پرچم بر زمین افتاد. عزیر بن عثمان پرچم را برداشت و علی علیه السلام او را کشت و پرچم بر زمین افتاد.

عبدالله بن جمیل بن زهیر پرچم را برداشت، علی علیه السلام او را کشت و پرچم بر زمین افتاد.

(۱) - هشام نقل می‌کند که چون معنای واژه قضم را که طلحه هنگام مبارزه با علی علیه السلام وی را با آن خطاب کرد، از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدند، گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود، به خاطر جایگاه ابوطالب، هیچ کس قدرت جسارت به آن حضرت را نداشت، از این رو کودکان را و می‌داشتند تا حضرت را بیازارند. هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون می‌آمد سنگ می‌زدند و بر او خاک می‌پاشیدند. حضرت این موضوع را با علی علیه السلام در میان نهاد و او گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم فدایت باد، هرگاه بیرون رفتی مرا نیز با خود ببر. رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام بیرون آمد و کودکان به عادت همیشگی متعرض وی شدند. علی علیه السلام حمله کرد و با مشت بر سر و کوبید. کودکان گریه‌کنان نزد پدرانشان بازگشتند و گفتند: «قضمنا علی»؛ از این رو وی را قُضْم نامیدند (بحار، ج ۲۰، ص ۵۲)؛ ابن اثیر گوید: «... از آن جمله داستان علی است که هرگاه قریش او را می‌دیدند می‌گفتند، از خرد کننده برحذر باشید از قُضْم (یعنی کسی که مردم را می‌کوبد و هلاک می‌کند) دور شوید». (النهایه، ج ۴، ص ۷۸).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱

امیر المؤمنین علیه السلام نهمین مرد از بنی عبد الدار یعنی ارطأه بن شرحبیل را در یک مبارزه کشت و پرچم بر زمین افتاد. سرانجام هم‌پیمانان به نام «صواب» آن را به دست گرفت و امیر المؤمنین علیه السلام با زدن ضربتی دست راست او را قطع کرد؛ و پرچم بر زمین افتاد. او پرچم را به دست چپ گرفت و امیر المؤمنین علیه السلام با زدن ضربتی دست چپ او را هم قطع کرد و پرچم بر زمین افتاد. صواب با همان دستان بریده پرچم را گرفت و گفت: ای بنی عبد الدار، آیا در آنچه میان من و شما بوده به عهد خود وفا کردم؟ آنگاه امیر المؤمنین با نواختن یک ضربت به سرش او را کشت؛ و پرچم بر زمین افتاد. «۱»

از این رو بنی عبد الدار تا قیامت با بنی هاشم و به ویژه علی علیه السلام و خاندان او، دشمن خواهند بود؛ هر چند بدانند که علی علیه السلام «یکی از چهار تنی است که خداوند فرمان دوستی آنان را به پیامبرش صادر کرد». «۲» یا این که درباره‌اش بشنوند «او را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و با او دشمنی نمی‌ورزد مگر منافق». «۳» یا این را بشنوند که او «محبوب‌ترین مردم در نزد خداوند است». «۴» یا این که علی علیه السلام «در دنیا و آخرت دوست پیامبر صلی الله علیه و آله است». «۵»

دیگر تیره‌های قریش نیز از کشته‌هایی که با شمشیر علی علیه السلام، در جنگ‌های بدر و احد و دیگر نبردهای اسلام به جهنم رفتند بی بهره نماندند. این علاوه بر کسانی است که در دو جنگ جمل و صفین از آنها کشته شدند؛ و همه اینها سوای کسانی هستند که به خاطر تبهکاری از علی علیه السلام حد خوردند یا از شدت عدالت و قصاص او گریختند.

از این رو اهل مکه و بسیاری از مردم حجاز به بنی هاشم و به ویژه به علی و خاندانش تمایلی نداشتند؛ و به رهبران سقیفه و پس از آنان به بنی امیه گرایش پیدا کردند.

امام علی بن الحسین علیه السلام از این حقیقت پرده برداشته می‌فرماید: «در مکه و مدینه بیست تن دوستدار نداشتیم». «۶»

- (۱) - بحار، ج ۲۰، ص ۵۰-۵۱.
- (۲) - مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۳۳۳.
- (۳) - همان، ج ۱، ص ۸۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۴.
- (۴) - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۴.
- (۵) - مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰؛ نیز ر. ک. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۸۲.
- (۶) - الغارات، ص ۳۹۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲

ابوجعفر اسکافی در این باره می‌گوید: «همه اهل مکه با علی علیه السلام دشمن بودند و همه قریش در جبهه مخالف او قرار داشتند و همه مردم همراه بنی‌امیه علیه او همدستان بودند.» (۱)

شاخه‌های گوناگون جریان نفاق در شعله‌ور ساختن کینه‌های جاهلیت علیه اهل بیت و به ویژه علی علیه السلام نقش مؤثر و برنامه‌ریزی شده داشتند. پس از آن که حزب اموی رهبری حزب نفاق را به سرکردگی معاویه - که پیوسته بر کشتگان قریش در بدر می‌گریست (۲) - به دست آورد، تمام همت بنی‌امیه این بود که هر ارتباطی حتی پیوندهای قلبی مردم را از امیر مؤمنان علیه السلام بگسلند. معاویه فرمان داد که او را دشنام دهند و لعن کنند و از وی بیزاری بجویند؛ و دوستان و شیعیان را در تنگنای معیشتی و سیاسی وحشتناکی قرار داد. (۳)

از همه آنچه گذشت این حقیقت روشن می‌شود که اهل بیت علیه السلام، به ویژه در مکه، از پایگاه مردمی و گسترده‌ای که دوستدارشان باشد و از موضعگیری‌هایشان حمایت کند و یاریشان دهد برخوردار نبودند؛ و قضیه همان چیزی بود که امام سجاد علیه السلام در توصیف آن فرمود: «در مکه و مدینه بیست تن دوستدار نداشتیم.»

همچنین این حقیقت برای ما روشن می‌شود که هدف امام حسین علیه السلام از رفتن به مکه در اصل، مردم این شهر نبود، بلکه قصد اصلی حضرت این بود که گروه‌های گوناگون عمره گزار و حاجیان را با قیام و نهضت خویش برای انجام امر به معروف و نهی از منکر آشنا سازد و از آنان یاری بخواهد و حجت را بر مردم تمام کند.

بنابراین روایت‌هایی را که می‌گویند مردم مکه از دیدن امام بسیار خوشحال شدند، زایران در مکه می‌ماندند و دسته‌دسته خدمت حضرت می‌رسیدند و گرد وی می‌نشستند و به سخنانش گوش فرامی‌دادند و از گفته‌های حضرت بهره‌مند می‌شدند و شنیده‌هایشان را ثبت می‌کردند ترجیحاً باید این گونه تأویل کرد که مراد بیشتر اهل مکه نیست، بلکه گروه‌های متعددی که برای انجام عمره و حج به آن شهر می‌آمدند و نیز شماری اندک از کسانی که پس از فتح

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴.

(۲) - اسماعیل بن عامر با اسنادش گویند: چون معاویه در آستانه مرگ قرار گرفت، گریست. گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: گریه من از ترس مرگ نبود، بلکه افتادگان به چاه بدر را به یاد آوردم! (شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۵۴).

(۳) - ر. ک. سلیم بن قیس، ص ۲۰۳-۲۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۶ و ج ۲، ص ۱۴۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳

مکه و انتشار اسلام در آن شهر سکنی گزیدند مراد بودند. مؤید این باور این است که تاریخ در باره پیوستن کسی از مکیان به امام و رفتن همراه وی به عراق چیزی نقل نکرده است.

دورانی که ابا عبد الله الحسین علیه السلام در مکه مکره سپری کرد، بلندترین مقطع نهضت مقدس حسینی است بدون شک در این

مدت ۱۲۵ روز امام علیه السلام ارتباطها، دیدارها، گفت و گوها، مکاتبه‌ها و تلاش‌های فراوان دیگری داشته است؛ که چنانچه تاریخ همه آنها را به طور مفصل نقل می‌کرد، مورخان و پژوهشگران و محققان، بسیاری از ابهام‌های مربوط به رویدادهای این نهضت مقدس را روشن می‌ساختند.

ولی اینک- همان طور که در آغاز این مقدمه گفتیم- با کمال تأسف، تاریخ درباره دوران مکی به جز اشاره‌هایی کلی و به دور از بیان جزئیات تاریخی چیزی نقل نکرده است؛ که آن نیز برای پاسخ به سؤال‌های فراوانی که ممکن است در ذهن کسانی که درباره این دوره و ماجراهای پس از آن تأمل می‌ورزند خطور کند، کافی نیست.

به طور کلی حوادث مربوط به این دوران از نظر تاریخی در محورهای زیر قابل مطالعه است:

۱- روی آوردن مردم مکه به امام و پذیرایی از آن حضرت و در فشار قرار گرفتن عبد الله بن زبیر و حکومت محلی اموی در مکه از این بابت.

۲- تلاش برخی بزرگان امت برای جلوگیری از رفتن امام به عراق، در چارچوب دیدارها و گفت و گوهایی خیرخواهانه و مشورتی و برخی مکاتبه‌ها.

۳- نامه‌های کوفیان به امام علیه السلام و نامه‌های امام علیه السلام به آنان و مردم بصره.

۴- اعزام مسلم بن عقیل به سوی کوفه.

۵- خطبه‌های امام علیه السلام در آستانه ترک مکه و آخرین تلاش‌های انجام شده برای جلوگیری وی از رفتن به عراق.

مجموع روایت‌های تاریخی وارده در چارچوب محورهای فوق، در مقایسه با وقایع و رویدادهایی که در این مدت ۱۲۵ روز ممکن است اتفاق افتاده باشد، بسیار اندک به شمار می‌رود. به ویژه آن که مکه مکرمه در این دوره مرکز آمد و شد گروه‌های فراوان حاجی و عمره‌گزاری بود که از جای جای جهان اسلام به این شهر می‌آمدند؛ و در میان آنها شخصیت‌های بزرگ فراوانی بودند که بسیار بعید می‌نماید به طور مکرر و برای

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴

مدت طولانی با امام علیه السلام دیدار نکرده باشند. به ویژه آن که آن حضرت در آن روزگار الگوی دینی و معنوی امت اسلامی به شمار می‌رفت.

به منظور جبران کاستی مواد تاریخی مربوط به برهه مکی دوران نهضت حسینی، بهتر آن دیدیم که وقایع و رویدادهای این دوره را از سه زاویه زیر مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

۱. تلاش‌های امام حسین علیه السلام در این برهه.

۲. تلاش‌های حکومت اموی برای رویارویی با امام علیه السلام.

۳. تلاش‌های امت در ازای قیام امام علیه السلام.

در اینجا کوشیده‌ایم تا- علاوه بر روایت‌های ارائه شده در چارچوب این زوایای سه‌گانه- همه روایت‌های پراکنده و اشاره‌های گوناگون موجود در کتاب‌های تاریخی و زندگینامه‌ها را گردآوری کرده و در جای خودشان قرار دهیم؛ و بدین وسیله پرتو جدیدی را بر برخی زمینه‌های مهم این دوران تابانده و در چارچوب پژوهشی تاریخی، تحلیلی و انتقادی سخن جدیدی ارائه دهیم. قضاوت درباره موفقیت یا عدم موفقیت ما در این راه بر عهده خوانندگان عزیز است.

در پایان بر خود لازم می‌دانم مراتب تقدیر و تشکر خود را نسبت به استاد محترم، علی الشاوی ابراز دارم که از دقت‌های ارزشمند خویش ما را بهره‌مند ساخته و در راستای تنظیم کتاب «امام حسین در مکه مکرمه» تلاش‌های متواضعانه فراوانی را انجام داده است. از این بابت و امداد بخشش بی دریغ وی هستم.

من از پیشگاه پدرم، مرحوم آیت‌الله طبسی، پوزش می‌خواهم، چرا که هنوز نتوانسته‌ام وصیت ایشان را مبنی بر تحقیق، چاپ و نشر تألیف ارزشمندشان «مقتل الامام الحسین (ع)» (نسخه خطی) عملی سازم.

امیدوارم که این کوشش متواضعانه آغازی برای برآورده شدن خواست ایشان در آینده هر چه نزدیک باشد - ان شاء الله.

نجم‌الدین طبسی

قم المقدسه

۱۹ / محرم الحرام / ۱۴۲۱ ه. ق

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵

فصل یکم: تلاش‌های امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام در مکه

اشاره

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷

ورود به شهر

امام حسین علیه السلام همراه کاروان حسینی از مدینه منوره حرکت کرد تا به مکه مکرمه رسید. همین که چشمش از دور به کوه‌های شهر افتاد، آغاز به تلاوت آیه شریفه «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» (۱) فرمود؛ و این همان سخنی بود که موسی بن عمران هنگام خروج از مصر به سوی «مدین» بر زبان جاری ساخت.

گفته‌اند هنگامی که حضرت به مکه درآمد گفت: «پروردگارا برایم خیر گردان و مرا به راه راست هدایت فرما». (۲)
امام حسین علیه السلام در شب، یا روز جمعه، «۳» سه شب گذشته از شعبان «۴» وارد مکه شد و مدت چهار ماه و پنج روز در آنجا درنگ فرمود.

استقبال باشکوه و پذیرایی گرم

ابن کثیر می‌نویسد: مردم در مکه اجتماع کردند؛ و خدمت حضرت می‌رسیدند.

(۱)

- و چون به سوی [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: «امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند» (قصص، آیه ۲۲).

(۲) - الفتوح، ج ۶، ص ۲۵؛ روضة الواعظین، ص ۱۷۲.

(۳) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۴۱.

(۴) - اعلام الوری، ص ۲۲۳؛ البدایه والنهایه، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۲۹۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸

پیرامون او می‌نشستند و به سخنانش گوش فرامی‌دادند؛ و از شنیده‌های خود سود می‌بردند و آنچه را که از وی روایت می‌کردند ثبت می‌نمودند. (۱)

شیخ مفید گوید: ساکنان مکه و عمره‌گزاران و اهل دیگر جاها، نزد آن حضرت به آمد و شد پرداختند. (۲)

ابن صباغ گوید: حسین پیش رفت تا به مکه مشرفه درآمد و در آن شهر اقامت گزید. مردم شهر و نیز مجاوران، حاجیان و عمره گزاران دیگر سرزمین‌ها نزد وی به آمد و شد پرداختند. «۳»

برخی مورخان نوشته‌اند که مردم مکه از دیدن امام علیه السلام بسیار شادمان شدند و صبح و شام نزد وی آمد و شد می‌کردند. «۴» به نظر می‌رسد که برخی پژوهشگران معاصر، مانند باقر شریف قرشی، از این گونه نقل‌ها چنین برداشت کرده‌اند که استقبال کنندگان از امام علیه السلام و آنهایی که صبح و شب نزد ایشان در آمد و شد بودند، خود اهل مکه بوده‌اند. وی در این باره می‌گوید: امام علیه السلام از سوی مکیان مورد استقبالی باشکوه قرار گرفت و صبح و شب نزد وی گرد می‌آمدند و احکام دینی و احادیث پیامبر را از وی می‌پرسیدند. «۵»

ولی به اعتقاد ما- چنان که در مقدمه کتاب هم گفتیم- کسانی که از امام علیه السلام استقبال کردند و نزدش می‌آمدند و پیرامونش می‌نشستند و به سخن وی گوش فرا می‌دادند و از شنیده‌های خود سود می‌بردند؛ و آنچه را که روایت می‌کردند می‌نوشتند، حاجیان و عمره گزاران اهل دیگر شهرها بودند که در آن هنگام در مکه حضور داشتند. از مکیان تنها شماری اندک و آن هم از غیر قریش که پس از فتح مکه و گسترش اسلام، در آن شهر سکونت گزیده بودند خدمت آن حضرت شرفیاب می‌شدند. چرا که قریش دشمنی علی و خاندانش را به ارث برده بودند. چنین به نظر می‌رسد که با توجه به سخن امام سجاد علیه السلام- در مکه و مدینه بیست تن دوستدار نداشتیم- بیشتر ساکنان مکه در آن هنگام از قریش بوده‌اند.

(۱)- البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۳.

(۲)- الارشاد، ص ۲۲۳.

(۳)- فصول المهمه، ص ۱۸۳.

(۴)- ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۲۶؛ اعلام الوری، ص ۲۲۳.

(۵)- حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۸۰۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۲۹.

منزل امام علیه السلام در مکه

ذهبی تصریح کرده است که امام حسین علیه السلام «در مکه در خانه عباس اقامت گزید». «۱»
 مزّی «۲» و پیش از این دو ابن عساکر «۳» نیز همین را گفته است. ولی برخی دیگر از مورخان نوشته‌اند که امام علیه السلام «در شعب [دره] علی علیه السلام اقامت گزید». «۴» البته میان این دو نقل منافاتی وجود ندارد، چرا که خانه عباس بن عبدالمطلب در شعب علی علیه السلام واقع بود.

ولی پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که چرا امام حسین علیه السلام خانه عباس بن عبدالمطلب را برگزید؟ آیا در پس این انتخاب هدفی سیاسی، اجتماعی یا تبلیغاتی نهفته بود؟ یا آن که امام علیه السلام نمی‌خواست از این بابت منت کسی را به دوش بکشد؟ یا بیم آن داشت که بر کسی وارد شود و میزبان را ناچار به پرداخت بهایی سنگین کند و او را به زحمت بیندازد؛ چرا که حکومت بنی‌امیه پس از رفتن امام صاحب خانه را به شدیدترین وجه مجازات می‌کردند؟ یا این که نمی‌خواست با وارد شدن به هیچ یک از خانه‌های مکه به صاحب اعتباری اجتماعی و جایگاهی در دل‌های مردم که استحقاقش را نداشته باشد و پس از رفتن امام در راه هدف‌های شخصی خود از آن بهره‌برداری کند؟

یا این که سبب اقامت امام در خانه عباس بن عبدالمطلب این بود که بنی‌هاشم در مکه جز خانه عباس خانه‌ای نداشتند. زیرا عقیل بن

ابی طالب از بیم آن که مبادا قریش بر خانه‌های بنی هاشم دست بگذارد و آنها را مصادره کند، خانه‌های مهاجران بنی هاشم را به فروش رسانده بود. «۵» چرا که قریش در آن هنگام برای انتقام جویی و ترساندن مسلمان‌هایی که به مدینه مهاجرت کرده بودند، دست به مصادره خانه‌هایشان زده بود؛ ولی چون عباس بن عبدالمطلب - به فرض مسلمان بودنش در هنگام هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله - هجرت نکرده بود، خانه‌اش از مصادره مصون مانده بود.

(۱)

- تاریخ الاسلام، حوادث سال ۶۱، ص ۸.

(۲) - تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۸۹.

(۳) - تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۲.

(۴) - الاخبار الطوال، ص ۲۲۹؛ حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۰۸.

(۵) - شاید عقیل این کار را به رضایت یا احراز رضایت و نیابت از سوی بنی هاشم انجام داده بود. زیرا شأن عقیل برتر و منزّه‌تر از آن است که از غصبی با غصب دیگر جلوگیری کند.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰

واقعی گوید: به پیامبر گفته شد: آیا در خانه خویش در شعب فرود نمی‌آیید؟ فرمود:

«مگر عقیل برای ما خانه‌ای گذاشته است؟» «۱» عقیل خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانه برادران و خواهرانش را در مکه فروخته بود.

سید علی خان شیرازی درباره سبب این مصادره می‌گوید: عقیل خانه‌های مسلمانان بنی هاشم در مکه را فروخته بود. در حالی که قریش خانه‌های مسلمانان را به کسانی که اسلام نیاورده بودند می‌داد، وی خانه‌های خویشاوندانش، حتی خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به فروش رساند. در نتیجه هنگام ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به این شهر، به ایشان گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا در خانه خویش فرود نمی‌آیید؟ حضرت فرمود:

مگر عقیل خانه‌ای برای ما گذاشته است. «۲»

اما شیخ طوسی دلیل این مصادره را نه اسلام تنها، بلکه، هجرت دانسته است؛ آن جا که می‌گوید: چون در روز فتح مکه به پیامبر (ص) گفته شد: آیا در خانه خویش فرود نمی‌آیید؟ فرمود: «مگر عقیل خانه‌ای برای ما گذاشته است؟»؛ زیرا عقیل پس از رفتن بنی هاشم به مدینه، خانه‌هایشان را فروخته بود. «۳»

اعتقاد ما در پاسخ سؤال مطرح شده در باره سبب انتخاب خانه عباس بن عبدالمطلب این است که بدون شک امام در انتخاب این خانه؛ از نظر مالی اجباری نداشته است. زیرا ایشان متمکن و مالدار بود، و این امکان را داشت و بلکه برایش آسان بود که برای خود و دیگر افراد کاروان حسینی یک یا چند خانه را در مکه مهیا سازد. به باور ما همه انگیزه‌های معقول این انتخاب، چه آنهایی را که در مقام پرسش مطرح کرده‌ایم و یا آنهایی را که یادآور نشده‌ایم قابل جمع هستند. بنابر این امکان دارد که میان سبب‌های سیاسی، اجتماعی و تبلیغی و دیگر سبب‌ها را جمع کرد؛ تا همه آنها در یک راستا قرار بگیرند و علت تامه این انتخاب را تشکیل دهند.

(۱)

- مغازی، ج ۲، ص ۸۲۹.

(۲) - الدرجات الرفیعه، ص ۱۵۴؛ و ر. ک. الذریعه، ج ۸، ص ۶۰.

(۳) - التیان، ج ۹، ص ۳۶۹؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱

نامه‌های امام علیه السلام به دیگر ولایات

به بصره

پس از شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام، با وجود فشار و رعب و مراقبت شدیدی که از سوی حکومت بنی‌امیه بر دوستان اهل بیت اعمال می‌شد، شیعیان با امام حسین علیه السلام در ارتباط بودند. شیعیان از جای سرزمین‌های اسلامی برای آن حضرت نامه می‌نوشتند و امور مهم دینی‌شان را از وی می‌پرسیدند. بصره نیز از این ارتباط با امام بهره‌مند بود؛ و برخی از نامه‌های شیعیان این شهر به آن حضرت در تاریخ ثبت است. مانند نامه‌ای که فرستادند و معنای صمد را پرسیدند؛ و حضرت نیز پاسخ پرشش آنان را فرستاد. «۱»

ولی مضمون نامه‌ای که امام علیه السلام برای اشراف و سران «اخماس» «۲» فرستاد، بسیار قابل توجه است. مکاتبه را امام علیه السلام آغاز کرد و طی نامه‌ای اشراف، مهتران و دیگر پیروان بصری خویش را به یاری فراخواند. در حالی که پیش از آن هیچ کس از بصره برای امام نامه‌ای ننوشته بود. به خلاف سران، بزرگان و مردم کوفه که نامه‌هایشان به سوی مکه سرازیر شده بود- به طوری که در یک روز ششصد نامه رسید- و خواستار قیام و نهضت ایشان بودند.

علت مبادرت امام به نوشتن نامه به اشراف و سران بصری چه بود؟ اهمیت ویژه شهرهای کوفه و بصره و تأثیر فراوان آنها بر روند رویدادهای جهان اسلام آن دوران بر آگاهان تاریخ اسلام پوشیده نیست. به ویژه آن که این دو ولایت مهم، به خلاف شام، به طور کامل زیر بار حکومت بنی‌امیه نرفته بود. از این رو دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام در این هر دو ولایت، با وجود ترس و سرکوب امویان، گردهمایی و جلسه پنهانی داشتند و در انتظار روز رهایی از کابوس حکومت اموی به سر می‌بردند.

آری، میان کوفه و بصره از حیث پیشینه این دوشهر در یاری امیرالمؤمنین علیه السلام و شمار شیعیان

(۱) - ر. ک. مکاتیب الائمه، ج ۲، ص ۴۸ به نقل از التوحید، ص ۹۰ و نیز سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۹۳.

(۲) - اخماس بصره: بصره به پنج بخش تقسیم شده بود و ریاست هر بخش آن بر عهده یکی از اشراف بود (وقعة الطف، ص ۱۰۴). بخش‌های پنجگانه بصره اینها بودند: یکم، عالیه؛ دوم، بکر بن وائل؛ سوم، تمیم؛ چهارم، عبد القیس؛ و پنجم، ازد (لسان العرب، ماده خمس، ج ۶، ص ۷۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲

و نیز از حیث میزان آمادگی برای تحرک علیه حکومت اموی تفاوت‌های روشنی وجود داشت.

علاوه بر این بصره در آن هنگام زیر فرمان زمامداری نیرومند، مستبد و تروریست یعنی عبیدالله بن زیاد به سر می‌برد که اداره امور شهر را به طور کامل در قبضه قدرت خویش داشت و مراقبت شدیدی را بر مردم اعمال می‌کرد. در حالی که زمام امور کوفه به دست فردی ناتوان و عاقبت طلب و سلامت خواه یعنی نعمان بن بشیر سپرده شده بود. از این رو شیعیان کوفه در مجموع نسبت به شیعیان بصره از توان تحرک و قدرت عمل بیشتری برخوردار بودند؛ و این همان چیزی است که سبب مبادرت کوفیان به نوشتن نامه‌های فراوان به امام علیه السلام و دعوت از آن حضرت را تفسیر می‌کند. در حالی که امام علیه السلام از بصریان نامه‌ای که از

وی دعوت و یا برای یاریش اعلام آمادگی کرده باشند دریافت نکرده بود. «۱»

این بود که امام علیه السلام به نوشتن نامه برای بصریان از طریق اشراف و سران اخماس مبادرت ورزید؛ چرا که مردم این شهر - بجز شیعیان خالص - در تصمیم و موضعگیری پیرو اشراف بودند. در نتیجه ناچار باید مکاتبه با مردم از طریق اشراف و سران اخماس انجام می‌شد هر چند که برخی از آنها به بنی‌امیه گرایش داشتند؛ برخی قابل اطمینان نبودند؛ و موضعگیری برخی دیگر نیز هم‌جهت نبود.

شاید امام علیه السلام می‌خواست که با نوشتن نامه حجت را بر همگان تمام کند. «۲» به علاوه کار ایشان چند نتیجه دیگر نیز در برداشت: یکی آن که اشراف و سران دو دل اخماس را از دست زدن به هر کار مخالفت‌آمیزی علیه آن حضرت باز می‌داشت؛ و دیگر آن که

(۱) - نظر مشهور و ثابت همین است، ولی شیخ محمد السماوی در کتاب ابصار العین می‌نویسد: اهل بصره از وضع کوفیان خبردار شدند و به دنبال آن شیعیان در خانه ماریه، دختر منقذ عبدی - که از شیعیان بود - گرد آمدند و درباره کار امامت و وضعیت جاری به گفت و گو نشستند. برخی از آنها به بیرون رفتن نظر دادند و بیرون رفتند و برخی دیگر نامه نوشتند و خواستار آمدن امام شدند ... (ابصار العین، ص ۲۵). ولی وی نگفته است که چه کسانی نامه نوشتند و چه نوشتند، همان طور که مأخذ گفتارش را نیز ذکر نکرده است.

(۲) - شیخ باقر شریف قرشی گوید: نامه امام حسین علیه السلام نشان می‌دهد که چگونه آن حضرت مسؤولیت خویش را می‌شناسد و در راستای آن حرکت می‌کند. از این رو، با آن که مردم بصره مانند کوفیان به وی نامه نوشتند و خواستار آمدنش نشدند، او خود به آنها نامه می‌نویسد تا آنان را برای رویایی با وقایع آماده کند. دلیلش این است که تصمیم آن حضرت برای به عهده گرفتن مسؤولیت دین و امت، از اعماق روح و کنه ضمیرش سرچشمه می‌گرفت؛ و از حرکت اهل کوفه و دعوت از ایشان ناشی نمی‌شد (حیة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳

بصریانی که تمایل به یاری نهضت امام علیه السلام را داشتند همچون یزید بن مسعود نهشلی و امثالش از طریق اشراف دوستدار اهل بیت اعلام آماده‌باش داده می‌شدند.

متن نامه امام علیه السلام

طبری گوید: ... حسین علیه السلام نامه‌ای نوشت و آن را با یکی از موالی بصریان به نام سلیمان همراه کرد؛ و یک نسخه نیز به سران اخماس و اشراف شهر نوشت. مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیشم و عمرو بن عبید الله معمر از کسانی بودند که نامه آن حضرت را دریافت کردند.

متن نسخه‌ای که برای همه اشراف فرستاد چنین بود:

خداوند محمد را از میان بندگانش برگزید و او را به پیامبری خویش گرامی داشت؛ و برای رسالتش انتخاب کرد؛ و آنگاه وی را نزد خویش برد. آن حضرت نسبت به بندگان خداوند خیرخواهی و مأموریت خویش را ابلاغ کرد. ما خاندان و دوستان و جانشینان و وارثان و شایسته‌ترین مردم به مقام آن حضرت در میان مردم هستیم. اما مردم برای این کار دیگری را به جای ما برگزیدند و ما برای پرهیز از تفرقه و نیز حفظ سلامت امت بدان رضایت دادیم. این در حالی بود که می‌دانستیم استحقاق ما نسبت به کسی که خلافت را به دست گرفت، بیشتر است. آنان نیکی و اصلاح کردند و در جست و جوی حق بودند، خداوند آنان را رحمت کند و

بر ما و آنها ببخشاید. «۱»

من پیکم را همراه این نامه سوی شما می‌فرستم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت می‌کنم. چرا که سنت از میان رفته و بدعت احیا شده است. چنانچه سختم را بشنوید و از من فرمان ببرید، شما را به راه هدایت رهنمون خواهم شد.
والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. «۲»

(۱) - بعدی ندارد که این بخش از نامه «آنها نیکی و اصلاح کردند و در جست و جوی حق بودند...»، از سوی مورخان اهل سنت به اصل نامه افزوده شده باشد. یا آن که امام برای الفت بخشیدن به قلب‌های مخاطبان و دفع شرشان و به ویژه برای جلوگیری از تفرقه ناچار به این کار شده باشد. زیرا می‌دانست که بیشتر مخاطبان این نامه از شیعیان وی نیستند.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰؛ و ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۴۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴

ابن نما این نامه را با اختصار و تفاوت نقل کرده و گفته است: امام علیه السلام نامه‌ای به بزرگان اهل بصره نوشت که از آن جمله احنف بن قیس، قیس بن هیثم، منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی بودند. نامه را به زراع سدوسی و به قولی سلیمان، مکنی به ابورزین، سپرد؛ و در آن چنین آمده بود:

شما را به سوی خدا و پیامبرش فرا می‌خوانم. همانا سنت از میان رفته است. چنانچه دعوتم را اجابت و فرمانم را اطاعت کنید شما را به راه راست رهنمون می‌شوم. «۱»

بصریانی که امام علیه السلام به آنان نامه نوشت

بصریانی که امام علیه السلام به آنها نامه نوشت چه کسانی بودند؟ آیا همه از دوستان اهل بیت و شیعیان اهل بیت؟ یا طرفداران بنی‌امیه؟ یا افرادی با علائق و گرایش‌های گوناگون بودند؟

خوب است که در اینجا در پرتو حقایق تاریخی ماهیت این شخصیت‌ها و جهت‌گیری و تمایلاتشان را آشکار سازیم. شاید بتوان از این طریق به واقعیت اوضاع روانی و اجتماعی ولایت بصره آن هنگام پی برد. این کار ما را به شناخت سبب ستایش آمیز بودن متن نامه امام نیز رهنمون خواهد گشت، چرا که نوع مخاطب در چگونگی خطاب نیز مؤثر است.
از جمله شخصیت‌های مؤثر در جامعه بصره آن روز افراد زیر بودند:

۱- مالک بن مسمع: وی به بنی‌امیه گرایش داشت و در جنگ جمل به مروان حکم پناه داد. مالک بن مسمع پس از واقعه کربلا و قتل امام حسین علیه السلام مردم را فرمان می‌داد که بیعت با یزید بن معاویه را تجدید کنند. «۲»

۲- احنف بن قیس: گفته شده است که او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد، ولی حضور وی را درک نکرد و در سال ۶۷ هـ مرد. او فضایل علی علیه السلام را از قول ابوذر نقل کرده است؛ و هنگامی که ابن عباس نامه علی علیه السلام را برای اهل بصره خواند، احنف نخستین مردی بود که او را اجابت کرد و گفت: آری، به خدا سوگند که تو را اجابت خواهیم کرد ...

(۱) - مثير الاحزان، ص ۲۷.

(۲) - ر. ک. الغارات، پانوشت ص ۲۶۶ (از مرحوم عبد الزاهر خطیب).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵

او کسی است که به امیر مؤمنان علیه السلام پیشنهاد کرد که حکم قرارش دهد؛ و علی علیه السلام او را به جنگ با خوارج فرستاده

است.

او کس نزد علی علیه السلام فرستاد و پیغام داد: اگر بخواهی با دویست سوار می‌آیم و با تو همراه می‌شوم و اگر بخواهی همه بنی سعد را کنار می‌کشانم و هفت هزار شمشیر را از تو باز می‌دارم؛ و امام علیه السلام شق دوم را برگزید. «۱»
به خاطر این موضعگیری هاست که رجالی معروف، مامقانی، او را «حسن» می‌شمارد.

یک رجالی دیگر یعنی نمازی می‌گوید: «این سخن، نشانه درجه کمال و حکمت او و نیز خشنودی امیرالمؤمنین علیه السلام از وی است. او از سفیران زبان‌آور بود.» «۲»

ولی آیا احنف بن قیس همان کسی نیست که تقاضای امام حسین علیه السلام را برای یاری نپذیرفت و گفت: «ما خاندان ابوالحسن را آزموده‌ایم و آنان را نه حکمران ولایتی و نه صاحب مالی و نه چاره‌جوی جنگی دیده‌ایم.» «۳»

آیا احنف بن قیس همان کسی نیست که در قتل مختار به ابن زبیر کمک کرد؛ «۴» و ریاست تمیم را بر عهده داشت. «۵»
آیا او نبود که - در صفین در حالی که همراه علی علیه السلام بود - گفت: «عرب به هلاکت رسید.» «۶»

این اظهارات اشاره به ضعف اعتقادی احنف بن قیس نسبت به امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام دارد، چرا که اگر نسبت به آنان اعتقادی راسخ می‌داشت، با کسانی که با آنها در صلح بودند در صلح می‌بود و با کسانی که با آنها می‌جنگیدند، می‌جنگید و با حضور در جبهه حق دیگر برای او اهمیت نداشت که عرب هلاک گردد یا باقی بماند.

(۱) - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۰۳.

(۲) - مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۵۲۰.

(۳) - قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱.

(۴) - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۹۵؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱.

(۵) - قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱.

(۶) - وقعه صفین، ص ۳۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۶

از این رو یک رجالی دیگر یعنی شوشتری، «حسن» دانستن وی از سوی مامقانی را تأیید نمی‌کند. «۱» همان طور که مرحوم خوئی در «المعجم» درباره تأیید یا تضعیف او سکوت اختیار کرده است. «۲»

از دیگر موضعگیری‌های دال بر ناستواری اعتقادی وی نسبت به امیر مؤمنان و بلکه مردد بودن، ضعف یقین و سستی وی در یاری اهل حق و وانهادن اهل باطل، این است که پس از خواندن نامه معاویه به مردم بصره و تشویق‌شان برای جنگ با امیرمؤمنان علیه السلام، زیر شعار خونخواهی عثمان، گفت: «من نه سر پیازم و نه ته پیاز، و کاری به کارشان ندارم.» «۳»

۳- مسعود بن عمرو بن عدی اُزدی: وی در جنگ جمل یکی از فرماندهان اُزد، در سپاه عایشه، طلحه و زبیر بود. «۴» او کسی است که هنگام برخاستن مردم به دشمنی با پسر مرجانه، وی را پناه داد و جلو مردم را گرفت. «۵» پسر مرجانه نود روز پس از مرگ یزید درنگ کرد و سپس به سوی شام رفت، و مسعود بن عمرو، صد تن از اُزدیان را به فرماندهی قره بن قیس با وی همراه ساخت تا او را به شام بردند. نیز ابن زیاد هنگام ترک بصره به سوی شام مسعود را جانشین خود ساخته بود. «۶»

۴- قیس بن هبشم سلمی: هنگام کمک خواستن عثمان از اهل بصره، قیس برخاست و مردم را به یاری او تشویق کرد. مردم به یاری عثمان شتافتند ولی با دریافت خبر قتل او بازگشتند؛ «۷» قیس کارگزار عثمان در خراسان بود؛ «۸» و در روزگار معاویه برای عبدالله بن عامر شحنگی بصره می‌کرد. عبدالله مدت دو سال او را به والیگری خراسان فرستاد،

- (۱) - قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱.
- (۲) - معجم رجال الحديث، ج ۲، ص ۳۷۲.
- (۳) - الغارات، ص ۲۶۳.
- (۴) - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۰۵.
- (۵) - همان.
- (۶) - همان، ص ۵۱۹، ۵۲۲ و ۵۲۵؛ وقعة الطف، ص ۱۰۶.
- (۷) - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۹.
- (۸) - همان، ص ۱۷۲ و ۲۰۹.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۷

ولی پس از آن وی را عزل کرد و کیفر داد و به زندان افکند. «۱» عبد الله دایی قیس بود. از این رو مادرش درباره وی شفاعت کرد؛ و او را از زندان بیرون آورد ... «۲» قیس بار دیگر مورد توجه عبد الله قرار گرفت و والیگری بصره یافت ... پس از آن در سال ۴۵ هـ معاویه، زیاد بن سمیه را بر بصره گماشت و قیس بن هشام را به والیگری مرود رود، فاریاب و طالقان فرستاد. قیس با عزل عبدالرحمن بن زیاد عزل گردید و در هنگام مرگ یزید در بصره حضور داشت.

قیس در سال ۶۶ فرمانده جنگجویان پسر زبیر علیه مثنی بن مخربه، دعوتگر مختار، بود؛ و در جنگ با مختار در سال ۶۷ هـ همراه مصعب بن زبیر فرماندهی ساکنان عالیه را بر عهده داشت. وی در سال ۷۱ هـ مروان را اجیر کرد که برای یاری پسر زبیر، علیه خالد بن عبدالله، دعوتگر عبد الملک مروان، بجنگند؛ و اهل عراق را از خیانت به مصعب برحذر می‌داشت. «۳»

۵- منذر بن جارود عبدی: امیر المؤمنین، علی علیه السلام حکومت یکی از شهرها را به وی داد اما او خیانت کرد و امام علیه السلام خطاب به وی چنین نوشت:

اما بعد، نیکی پدرت مرا فریفت و گمان بردم که تو نیز از روش او پیروی می‌کنی و به راه وی می‌روی، ولی به من خبر رسیده است که خیانت کرده‌ای؛ و پیروی از هوای نفس را رها نمی‌کنی و برای آخرت خویش توشه‌ای باقی نمی‌گذاری؛ دنیای خویش را با ویرانی آخرت آباد می‌سازی. از دینت می‌بری و به خویشاوندانت می‌پیوندی. اگر آنچه از تو به من رسیده، راست باشد، شتر در خانه و بند کفش تو از خودت بهتر است و کسی چون تو شایسته این نیست که به وسیله او رخنه‌ای بسته شود، یا کاری انجام پذیرد. یا مقامش بالا رود. یا در امانت شریکش کنند و یا برای جلوگیری از خیانت و نادرستی بر خزانه بگمارندش. نامه‌ام که به دستت رسید نزد من بیا. «۴»

(۱)

- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۷۲ و ۲۰۹.

(۲) - همان.

(۳) - ر. ک. وقعة الطف، ص ۱۰۶.

(۴) - نهج البلاغه (فیض الاسلام)، ص ۱۰۷۴، شماره ۷۱؛ بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۰۶، شماره ۷۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۸

آن حضرت جای دیگر درباره منذر فرموده است:

او به دو سویش بسیار می‌نگردد؛ در دو بُرد خویش می‌خرامد و بسیار گرد و خاک از روی کفش‌هایش پاک می‌کند. «۱» یعنی که وی مردی است خودنما، خودپسند و متکبر که همه همتش نظافت ظاهر است و نه پاکی باطن و تزکیه نفس و تهذیب درون و بالا رفتن به سوی افق‌های عالی معنویت.

علی علیه السلام او را ولایت فارس داد، ولی او مالی را به ارزش چهارصد هزار درهم به جیب زد. امام علیه السلام او را به زندان افکند، ولی صعصعه درباره او شفاعت کرد و به کارش پرداخت و وی را رهانید. «۲»

خیانت مالی منذر با خیانت وی در نفوس دو برابر شد. او نامه‌ای را که امام حسین علیه السلام به وسیله سلیمان بن رزین برایش فرستاده بود، از سر طمع کاری و چاپلوسی و خودشیرینی نزد عبید الله بن زیاد برد؛ و نتیجه این خیانت به زجر کشته شدن فرستاده امام علیه السلام بود.

ابن زیاد نیز به پاداش خیانت منذر والیگری ستند را به وی داد. ولی او در سال ۶۱ هـ درگذشت و بیش از چند ماه از این پاداش بهره نبرد.

این تصویری خلاصه از گروهی از اشراف بصره آن روز بود که شاید نمایانگر زندگی دیگر اشراف آن شهر نیز باشد. دیدیم که برخی از اینان، مانند مالک بن مسمع، گرایش‌های خالص اموی داشتند. کسانی چون مسعود بن عمرو و قیس بن هبثم سلمی دشمن اهل بیت بودند. عده‌ای هم مانند احنف بن قیس که دوستدار اهل بیت بودند، اعتقادی سست و موضعی تردیدآمیز داشتند و کسانی مثل منذر بن جارود عبدی نیز طالب دنیا، متکبر خود پسند و چاپلوس حکمرانان و غیر قابل اعتماد بودند. چنان که پیش از این گفتیم امام علیه السلام از روی ناچاری به اینان نامه نوشت، زیرا تنها راه نفوذ در عامه اهل بصره که در درک رویدادها و اتخاذ مواضع، پیرو اشراف خویش بودند

(۱) - نهج البلاغه (فیض الاسلام)، نامه شماره ۷۱، ص ۱۰۷۵.

(۲) - بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۳۳؛ الغارات، ص ۳۵۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۹

اینان بودند. ولی امام علیه السلام ناگزیر باید از این راه اتمام حجت می‌کرد، شاید کسانی از این راه هدایت می‌شدند و سعادت‌مند می‌گشتند.

در اینجا ناگزیر باید اشاره کرد که گروهی از اشراف بصره نیز منزلت اهل بیت را می‌شناختند، دوستدارشان بودند و در یاری امام علیه السلام موضعی بزرگوارانه و درخشان گرفتند. مانند یزید بن مسعود نهشلی که ضمن فراخوانی قبیله‌اش به یاری امام علیه السلام آنان را از نظر روحی برای این کار آماده ساخت. وی از اشرافی است که امام علیه السلام یک نسخه از نامه‌اش را برای او نیز فرستاد. در ادامه بحث و در فصل تحرک امت، موضعگیری او به تفصیل خواهد آمد. امام علیه السلام دعای مبارک زیر را در حق وی فرموده است:

چه سعادت‌ی بالاتر از این که خداوند در روز بیم تو را ایمن ساخت و عزت بخشید و در روز تشنگی بزرگ سیراب گردانید. «۱» دیگر از اشراف بصره و دوستدار و شیعه اهل بیت علیهم السلام زید بن ثبیط عبدی است. وی پس از آگاهی بر عزم امام علیه السلام، همراه دو فرزندش، عبد الله و عبید الله، و گروهی دیگر از بصریان در مکه به کاروان حسینی پیوست؛ و جملگی در روز دهم محرم، در کربلا در رکاب امام علیه السلام به فیض شهادت نایل آمدند. «۲»

مشهور این است که در انقلاب حسینی، لقب نخستین شهید بر حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام اطلاق می‌گردد. چنانچه مقصود نخستین شهید بنی‌هاشم در این انقلاب مقدس باشد این سخن درست است. ولی اگر نخستین شهید از عموم شهیدان مد نظر باشد، باید گفت که نخستین شهید فرستاده امام حسین علیه السلام نزد اشراف و سران اخماس بصره است؛ که عیدالله زیاد یک روز پیش از ترک بصره به سوی کوفه او را به شهادت رساند. سبب آن نیز خیانت منذر بن جارود عبدی بود که ادعا کرد ترسید آن نامه دسیسه

(۱) - اللهوف، ص ۱۹.

(۲) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۸۹ - ۱۹۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۰

عیدالله زیاد باشد «۱» - بحریه دختر منذر، زن عیدالله بود. ابن زیاد نیز فرستاده امام علیه السلام را گرفت و به دار کشید، «۲» یا به قولی گردن زد. «۳»

بیشتر مورخان بر این باورند که نام این فرستاده سلیمان بوده است. ولی ابن‌نما - که بنابر قولی - او را زراع سدوسی خوانده است می‌گوید: نامه را همراه زراع سدوسی و به قولی سلیمان معروف به ابورزین فرستاد. «۴» ولی سلام وارده بر وی در زیارت ناحیه مقدسه تأکید می‌کند که نام او سلیمان بوده است: «سلام بر سلیمان، غلام حسین بن امیرالمؤمنین. خداوند لعنت کند قاتلش سلیمان بن عوف حضرمی را». «۵»

کنیه سلیمان ابورزین بود. نیز گفته‌اند که ابورزین نام پدرش بود و مادرش کبشه، کنیز امام حسین علیه السلام بود که امام علیه السلام او را به همسری ابورزین درآورد؛ و او سلیمان را به دنیا آورد. «۶» ولی سماوی نام این شهید را چنین ثبت کرده است: سلیمان بن رزین. «۷»

سلیمان از مدینه همراه امام علیه السلام به سوی مکه بیرون آمد. سپس حضرت او را با نامه‌اش به بصره فرستاد «۸» و این خود کاشف از اعتماد و اطمینان امام علیه السلام نسبت به وی و منزلت ویژه سلیمان نزد آن حضرت است.

(۱)

- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰.

(۲) - اللهوف، ص ۱۹.

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۸۰.

(۴) - مثير الاحزان، ص ۲۷؛ لواعج الاشجان، ص ۳۶.

(۵) - بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۷۱. شاید سلیمان بن عوف به دستور ابن زیاد او را به قتل رسانده است.

(۶) - وقعه الطف، ص ۱۰۴.

(۷) - ابصار العین، ص ۹۴.

(۸) - سید عبدالمجید شیرازی حایری در کتاب ذخیره الدارین خویش گوید: ... ابوعلی در رجال خود گفته است: سلیمان مکنی به ابورزین، غلام حسین بن علی، همراه وی کشته شد.

محقق استرآبادی در «رجال» خویش گفته است: «سلیمان بن ابی‌رزین، غلام حسین علیه السلام، همراه او کشته شد. از ظاهر کلام این دو بر می‌آید که سلیمان در واقعه طف همراه حسین علیه السلام به شهادت رسید و این با گفته مورخان و سیره‌نویسان مبنی بر

این که او در بصره به قتل رسید مخالف است و در زیارت هم به این اشاره نشده است. بلی، می‌توان سخن آن دو را حمل بر این کرد که کسانی که در راه حسین علیه السلام در کوفه یا بصره کشته شدند، حکم همان‌هایی را دارند که در کربلا به شهادت رسیدند، گرچه در حضور وی کشته نشدند. (ذخیره‌الدارین، ص ۱۷۲، مطبوعه المرتضویه، نجف، ۱۳۴۵ ه. ق.)
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۱

دیدار امام با فرستادگان و نمایندگان مردم کوفه

مردم کوفه پس از شنیدن خودداری امام علیه السلام از بیعت با یزید و رفتن آن حضرت به مکه نامه‌های فراوانی را پی در پی به سوی آن حضرت روانه کردند؛ و طی آنها آمادگی خویش را برای یاری وی اعلام داشتند و از او دعوت کردند که نزد آنان برود. همه فرستادگان نزد وی گرد آمدند. حضرت نامه‌ها را خواند و از فرستادگان درباره مردم پرسید ... «۱» هانی بن هانی و سعید بن عبدالله حنفی آخرین فرستادگانی بودند که نزد آن حضرت رسیدند.

حسین علیه السلام خطاب به هانی و سعید بن عبدالله حنفی فرمود: «به من بگوئید نامه‌ای را که همراه شما دو تن برای من فرستاده شده است چه کسانی امضا کرده‌اند؟

گفتند: یا امیرالمؤمنین «۲» شیب بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن زویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد، هنگام نوشتن نامه حاضر بوده‌اند. «۳»

در این هنگام حسین علیه السلام برخاست، وضو گرفت و میان رکن و مقام دو رکعت نماز گزارد و در پایان درباره آنچه کوفیان به وی نوشته بودند از خداوند طلب خیر کرد. آنگاه فرستادگان را نزد خویش خواند و فرمود: من جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم که مرا به کاری فرمان داد و من در پی اجرای فرمان او هستم. خداوند برای من اراده خیر کرده است؛ و او صاحب خیر و بر آن تواناست، ان شاء الله تعالی. «۴»

(۱)

-الارشاد، ص ۲۰۴.

(۲)- بعید نیست که این تعبیر از ابن اعثم کوفی، صاحب الفتوح یا از نسخه بردار بوده باشد، زیرا طبق آنچه از ائمه علیهم السلام رسیده است، آنان از نامیدن دیگران با این لقب، به دلیل اختصاص آن به امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، خودداری می‌ورزیدند. در حدیث آمده است: «مردی بر ابو عبدالله علیه السلام وارد شد و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. حضرت علیه السلام ایستاد و فرمود: لب فرو بند که این نام شایسته هیچ کسی جز امیرالمؤمنین، علی علیه السلام نیست ...» (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۱۰۰، حدیث شماره ۵).

(۳)- در بخش‌های دیگر درباره زندگینامه کسانی که به امام علیه السلام نامه نوشتند بحث خواهد شد.

(۴)- الفتوح، ج ۵، ص ۳۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۲

نامه امام علیه السلام به مردم کوفه

امام حسین علیه السلام همراه آخرین فرستادگان کوفه، یعنی هانی بن هانی و سعید بن عبدالله، «۱» خطاب به مردم آن شهر چنین نوشت:

(۱) - صاحب کتاب مناقب نوشته است که امام حسین علیه السلام این نامه را به وسیله مسلم بن عقیل برای اهل کوفه فرستاد و نه هانی و سعید (مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۹۰).

ولی مامقانی بر این باور است که امام علیه السلام نامه را پیش از مسلم، به وسیله هانی و سعید برای کوفیان نوشت. وی می گوید: «اما این، پسر هانی بن عروه نیست، چون پسر هانی بن عروه، یحیی نام داشت و در طف به شهادت رسید.» (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۰).

برعکس از سخنان مزّی درباره یحیی بن هانی چنین بر می آید که یحیی پس از پدرش زنده بوده است. گوید: «او از اشراف عرب بود و پدرش به خاطر حسین بن علی علیه السلام به دست عییدالله زیاد کشته شد. شعبه گفته است که او سرور اهل کوفه بود و ابوحاتم افزوده است: نیکوکاری بود از بزرگان اهل کوفه.» (تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۲۴۶).

اما سعید بن عبد الله حنفی در بالاترین درجه وثاقت و جلالت و از شهدای بلند مرتبه طف است. او همان کسی است که در نماز ظهر عاشورای مولایمان حسین علیه السلام، جان خویش را سپر وجود مبارک آن حضرت ساخت. (مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۶۸).

برای تأیید وثاقت و منزلت والای وی آنچه در زیارت ناحیه مقدسه در حق وی آمده است کافی است: «سلام بر سعید بن عبد الله حنفی که هنگام صدور اجازه بازگشت از سوی حسین علیه السلام گفت: نه به خدا سوگند، تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که در غیاب رسول او حرمت تو را حفظ کرده ایم. به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می شوم سپس زنده می گردم، سپس مرا آتش می زنند و خاکسترم را دور می ریزند، و این کار را هفتاد بار با من انجام می دهند، از تو جدا نگردم تا آن که در رکابت کشته شوم. چرا چنین کنم در حالی که مرگ یا کشته شدن یک بار بیش نیست؛ و پس از آن کرامتی است که هرگز پایان ندارد. تو کشته شدی و با امامت به مواسات رفتار کردی و در سرای همیشگی از سوی خداوند احترام دیدی، خداوند ما را با شما شهیدان محشور گرداند و در اعلاعلین با شما همنشین سازد.»

همچنین وی با حفظ حسین علیه السلام در هنگام نماز بر افتخاراتش افزود. طبری نقل می کند که چون حسین علیه السلام نماز ظهر را نماز خوف خواند، پس از نیمروز طرفین به پیکار برخاستند و جنگی شدید در گرفت. هنگامی که حسین علیه السلام در جای خود ایستاده بود و دشمنان به وی نزدیک شدند، سعید حنفی در برابر امام حسین علیه السلام قرار گرفت و تیرهای دشمن از چپ و راست به سوی او نشانه می رفت. در همان حال که او در حضور حسین علیه السلام ایستاده بود تیرها گاه به صورت، گاه به سینه و گاه به پهلوی او می خورد؛ ولی اجازه نداد که هیچ تیری به حسین علیه السلام برسد تا آن که سرانجام حنفی بر زمین افتاد و در آن حال می گفت: پروردگارا آنها را همانند عاد و ثمود لعنت کن؛ پروردگارا سلام مرا به پیامبرت برسان و به او بگو که چه دردی از زخم‌ها کشیده ام. هدف من رسیدن به ثواب یاری پیامبرت بود. آنگاه رو به حسین علیه السلام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا وفا کردم؟ فرمود: آری، تو در بهشت پیشاپیش منی. آنگاه روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی به جماعت مؤمنان و مسلمانان

آخرین فرستادگان شما یعنی هانی و سعید نامه‌هایتان را نزد من آوردند. آنچه را شرح داده و یادآور شده بودید دریافتیم و سخن اکثریت شما این بود: «ما پیشوایی نداریم، نزد ما بیا، باشد که خداوند به وسیله تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد.»

من برادر و پسرعمویم و شخص مورد اعتماد خاندانم یعنی مسلم بن عقیل را نزد شما می فرستم. اگر او به من نوشت که رأی

جماعت و خردمندان و ارباب فضیلت شما بر آنچه فرستادگانان آورده‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام متحد است، به زودی نزد شما خواهیم آمد. ان شاء الله. به جانم سوگند، امام کسی است که بر اساس کتاب خدا حکم کند، عدالت را بپا دارد، به دین حق ایمان داشته باشد و به خاطر خداوند خویشتنداری ورزد. والسلام. «۱»

سفیر امام حسین علیه السلام به کوفه

حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را فراخواند و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی «۲»، عماره بن عبدالله سلولی «۳»، عبدالله و عبدالرحمن، پسران شداد ارحبی «۴»، روانه کوفه کرد؛ او را

(۱) - الارشاد، ص ۲۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۸؛ اخبار الطوال، ص ۲۳۱، در این کتاب آمده است: «تا گُنه کار شما را برای من روش سازد».

(۲) - زندگینامه وی در ادامه بحث خواهد آمد.

(۳) - عماره بن عبیدالله سلولی

نمازی گوید: «عماره بن عبدالله سلولی: از او یاد نکرده‌اند. او حامل نامه اهل کوفه به سرورمان حسین علیه السلام است؛ و همراه مسلم به کوفه بازگشت.» (مستدرکات علم الرجال، ج ۶، ص ۲۰).

شوشتری گوید: «عماره بن عبید سلولی: در طبری آمده است که هانی بیمار شد و ابن زیاد به عیادتش آمد. عماره به او گفت: اجتماع و طرح ما برای کشتن این سرکش است. حال که خداوند تو را بر وی چیره ساخته است او را به قتل برسان! هانی گفت: دوست نمی‌دارم که در خانام کشته شود.

او (عماره) از گروه میانه فرستادگان اهل کوفه نزد حسین علیه السلام بود که همراه وی و قیس بن مسهر و عبدالرحمن ارحبی حدود ۳۵۰ نامه را ارسال داشتند؛ چنان که در طبری نیز آمده است حسین علیه السلام مسلم را همراه آنان فرستاد.» (قاموس الرجال، ج ۸، ص ۵۴).

(۴) - عبدالله و عبدالرحمن، پسران شداد ارحبی: نمازی گوید: «عبدالرحمن بن شداد ارحبی: از او نام نبرده‌اند، او و برادرش عبدالله بن شداد، فرستادگان اهل کوفه، نزد سرورمان حسین - صلوات الله علیه - بودند. سپس امام علیه السلام، چنان که در ارشاد مفید آمده است، آن دو را همراه پسر عمویش، مسلم، به کوفه فرستاد.» (مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۴۰۱).

شوشتری گوید: «عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی: شیخ در رجال خویش وی را از یاران حسین علیه السلام بر شمرده است. سیره نویسان گفته‌اند که او یکی از چهار نفری بود که همراه پنجاه و چند نامه به مکه رفتند و دوازده شب مانده از ماه رمضان وارد آن شهر شدند. او از کسانی است که حسین علیه السلام وی را همراه مسلم فرستاد. پس از شهادت مسلم او از کوفه نزد حسین علیه السلام آمد، تا آن که شهید شد؛ و در زیارت ناحیه و رجیبه سلام بر وی وارد است.

آنها گروه دوم فرستادگان اهل کوفه بودند و طبری آنها را سه تن دانسته است (عبدالله، قیس و عماره سلولی) نه چهارتن؛ و ورودشان در روزی که او گفته معلوم نیست. طبری او را در شمار فرستادگان نخستین ذکر کرده است؛ و تاریخ ورودشان ده روز گذشته از رمضان بود. اینان دو روز پس از گروه نخست روانه شدند. ولی روز رسیدنشان را ذکر نکرده است و این که هر دو گروه یکباره حرکت کرده باشند معلوم نیست. طبری نیز فرستادن این سه تن با مسلم را نوشته است، اما بر این که وی پیش یا پس از قتل مسلم نزد حسین علیه السلام بازگشته باشد، واقف نیستیم؛ و هر دو زیارتنامه در بر دارنده سلام بر وی هستند. (قاموس الرجال، ج ۶، ص ۱۲۳، شماره ۴۰۲۶).

سماوی گوید: او عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن بن ارحب است ... و بنی ارحب تیره‌ای از همدان هستند. عبدالرحمن از تابعان بزرگ، شجاع و پیشگام بود.

سیره‌نویسان گفته‌اند: «مردم کوفه، او را همراه قیس بن مسهر و حدود ۵۳ نامه نزد حسین علیه السلام در مکه فرستادند. گروه او دومین گروه بود. به این ترتیب که گروه عبدالله بن سبع و عبدالله بن وائل، اول؛ گروه قیس و عبدالرحمن، دوم و گروه سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سبعی، سوم بود. ابومخنف گفته است: هنگامی که حسین علیه السلام مسلم را فراخواند و از سوی خویش به کوفه فرستاد، قیس، عبدالرحمن و عماره بن عبید سلولی را با وی همراه ساخت و او از جمله افراد گروه‌های اعزامی بود. سپس عبدالرحمن بازگشت و در شمار اصحاب امام درآمد. در روز دهم، با دیدن اوضاع و احوال، اجازه پیکار گرفت و حسین علیه السلام به او اجازه فرمود. او پیش رفت و در حالی که میان مردم شمشیر می‌زد می‌گفت:

صبراً علی الاسیاف والاسنه صبراً علیها لدخول الجنة

بر شمشیرها و نیزه‌ها صبر می‌کنم تا وارد بهشت شوم

او پیوسته در حال پیکار بود تا سرانجام کشته شد. رضوان‌الله تعالی علیه. (ابصار العین، ص ۱۳۱-۱۳۲).

مامقانی نیز بر این باور است که وی عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی است و درباره‌اش گفته است: «او از کسانی است که حسین علیه السلام وی را همراه مسلم فرستاد. پس از بی‌وفایی کوفیان و کشته شدن مسلم عبدالرحمن از کوفه بازگشت و آن حضرت را همراهی کرد تا به فیض شهادت رسید و به سلام امام در دو زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه مفتخر شد.» (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۴۵).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۵

به تقوا، پنهان کاری و مدارا فرمان داد چنانچه دید که مردم متحد و هم‌رأی هستند، این را با شتاب برایش بنویسد. «۱»
پنهان کاری در این جا به چه معناست؟ آیا معنایش این است که مسلم بن عقیل تا رسیدن به کوفه موضوع سفارتش را، در طول راه پنهان نگه دارد؟ یا که در سازماندهی کوفیان برای قیام همراه امام از شیوه‌های پنهانی استفاده کند؟ یا معنایش این است که موضوع مکان و زمان تحرکاتش و اسلحه‌خانه‌ها و فرماندهان و افراد مورد اعتماد و رمز آغاز عملیاتش را پوشیده نگهدارد؟ یا چیزی جز این؟

مدارا به چه معنا است؟ آیا منظور مدارای با مردم است؛ که از اخلاق اسلامی است؟

یا به معنای عدم رویارویی مسلحانه با حکومت محلی اموی در کوفه تا هنگام رسیدن امام علیه السلام و یا دریافت اجازه از آن حضرت است؟

آیا مأموریت مسلم بن عقیل - طبق این روایت - به شناخت آرای عمومی کوفیان و صداقتشان در آنچه به امام نوشته‌اند منحصر است؟

یک روایت دیگر حاکی از آن است که نامه امام علیه السلام به اهل کوفه، حاوی عبارت زیر نیز بوده است:

(۱) - الارشاد، ص ۱۸۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۶

«من، برادر و پسر عمویم، مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب را نزد شما فرستاده به او فرمان داده‌ام که وضعیت و خبر و رأی شما و نیز نظر خردمندان و بزرگان‌تان را برایم بنویسد. او به سوی شما رهسپار است. ان شاء الله، و لا قوة الا بالله، اگر چنان که فرستادگان شما گفته‌اند و در نامه‌هایتان نوشته‌اید هستید، همراه پسر عمویم بپاخیزید و با او بیعت کنید و او را وامگذارید. به جانم سوگند، امام

عامل به کتاب و برپای دارنده عدالت، با کسی که به ناحق حکم می‌کند و به راهی هدایت نمی‌کند برابر نیست...» (۱) از این عبارات روشن می‌شود که مأموریت مسلم بن عقیل در کوفه، به شناسایی آرای عمومی مردم و آگاهی به حقیقت و واقعیت جهت گیری‌های ساکنان این شهر نبوده است.

بلکه مأموریت اصلی وی قیام علیه حکومت محلی اموی همراه مردم کوفه و فراهم ساختن زمینه پایان دادن به کل حکومت اموی بوده است. دلیل این مدعا سخن امام علیه السلام است که می‌فرماید: «همراه پسرعمویم بپاخیزید؛ با او بیعت کنید و او را وا مگذارید...».

ابن اعثم کوفی در ادامه نقل تاریخی‌اش می‌گوید: آنگاه نامه را پیچید و مهر زد و مسلم بن عقیل را فرا خواند و آن را بدو سپرد و فرمود:

من تو را به سوی مردم کوفه می‌فرستم و خداوند کار تو را آن گونه که دوست می‌دارد و خشنود است به پایان خواهد برد. امیدوارم که من و تو در درجه شهیدان باشیم. پس به برکت و یاری خداوند برو تا به کوفه در آیی. چون وارد شهر شدی، نزد موثق‌ترین مردمش فرود آی و آنان را به اطاعت من فراخوان. چنانچه مردم را بر بیعت با من یکدل دیدی خبرش را با شتاب برایم بنویس تا به حساب آن رفتار کنم - ان شاء الله تعالی.

آنگاه حسین علیه السلام او را در آغوش کشید و با او خداحافظی کرد؛ و همه گریستند. (۲)

از این روایت استفاده می‌شود که «رازداری» در روایت نخست به این معنا نیست که مسلم بن عقیل در دعوت به فرمانبرداری از امام، از شیوه پنهان‌کاری پیروی کند. زیرا از ظاهر سخن امام که می‌فرماید «و مردم را به اطاعت من فراخوان»، آشکارا عمل کردن

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۳۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۵-۱۹۶.

(۲) - همان، ص ۳۶؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۷

برمی‌آید. بلی، لازمه کار این است که از دوستان و افراد مورد اعتماد آغاز شود؛ و این چیزی است که فرمایش امام، «چون وارد شهر شدی، نزد موثق‌ترین مردمش فرود آی»، بدان اشعار دارد.

همچنین از این روایت استفاده می‌شود که امام علیه السلام با این سخن خویش، «و من امیدوارم که من و تو در درجه شهیدان باشیم»؛ به مسلم فهماند یا به او خبر داد که سرانجام کارش، رستگاری با شهادت است؛ و آن گاه که قضیه به یکی از مصالح عالی اسلام مربوط باشد، آگاهی به این که سرنوشت فرد کشته شدن است، مانع ادای تکلیف نیست. از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر این که دریافت مسلم بن عقیل از سخن امام علیه السلام این بود که به سوی شهادت می‌رود و این آخرین دیدار وی با پسر عمویش، حسین علیه السلام، است، این است که یکدیگر را در آغوش گرفتند و خداحافظی کردند و همه گریستند.

یک روایت تاریخی می‌گوید: «مسلم در نیمه ماه رمضان از مکه بیرون آمد و پنج روز مانده از شوال به کوفه رسید...» (۱)

مسلم بن عقیل کیست؟

اشاره

مسلم بن عقیل بن ابی طالب، از یاران علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام است. وی با رقیه، (۲) دختر امام علی علیه السلام، ازدواج کرد؛ و در جنگ صفین، همراه حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر فرماندهی جناح راست سپاه

امیر مؤمنان علیه السلام را عهده‌دار بود. «۳»
 مرحوم خوبی گوید: «بزرگی و عظمت مسلم بن عقیل بالاتر از آن است که به وصف درآید. وی در جنگ صفین فرمانده جناح راست سپاه امیر مؤمنان علیه السلام بوده است...» «۴»
 بر این اساس، بعید می‌نماید آن طوری که مامقانی می‌گوید، عمر شریف وی هنگام رفتن به سفارت کوفه ۲۸ سال بوده باشد. «۵»
 زیرا جنگ صفین در سال ۳۷ هجری روی داد

(۱) - مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۹.
 (۲) - المجدی فی انساب الطالبین، ص ۱۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۸۳۰.
 (۳) - بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۹۳.
 (۴) - معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۱۵۰.
 (۵) - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۱۴.
 با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۸
 و معنایش این است که وی در آن هنگام کمتر از ده سال داشته است!
 از سوی دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خبر داد که مسلم علیه السلام در راه محبت حسین علیه السلام کشته خواهد شد. صدوق در کتاب امالی خویش چنین نقل کرده است:
 «علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله، آیا عقیل را دوست می‌داری؟ فرمود:
 آری به خدا سوگند، من او را به دو جهت دوست می‌دارم: یکی به خاطر خودش و دیگری به خاطر دوستی ابوطالب نسبت به او؛ و فرزندش در راه محبت فرزند تو کشته می‌شود؛ و اشک دیده مؤمنان بر او می‌ریزد و فرشتگان مقرب در گاه خداوند بر او درود می‌فرستند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست به طوری که اشک بر سینه‌اش جاری شد؛ و سپس فرمود: خدایا، از آنچه پس از من بر سر خاندانم می‌آید به تو شکایت می‌کنم.» «۱»
 مسلم الگوی والای اخلاق اسلامی، به‌ویژه در شجاعت، دلاوری و قدرت بود. نمونه‌اش حماسه‌ای بود که در کوفه آفرید؛ به طوری که دشمن وی یعنی محمد بن اشعث هنگام توصیف وی برای ابن زیاد گفت: «ای امیر، آیا نمی‌دانی که مرا به سوی شیری ژیان و شمشیری برنده در کف قهرمانی بلند همت از خاندان بهترین انسان‌ها فرستاده‌ای؟» «۲»
 در برخی کتاب‌های مناقب آمده است که مسلم همانند شیر بود. نشان نیرومندیش این که مردی را با دست می‌گرفت و بر پشت بام می‌انداخت. «۳»

در جای دیگر آمده است: حسین علیه السلام، مسلم بن عقیل را به سوی کوفه فرستاد و او همانند شیر بود. «۴»
 از جاهایی که نشان دهنده شجاعت بی‌مانند هاشمی وی می‌باشد، موضعگیری او در برابر معاویه است که در دوران زمامداری‌اش از وی خواست تا مال را بازپس دهد و زمین را بگیرد؛ و مسلم در پاسخ گفت: تا سرت را با شمشیر نزده‌ام، دست بردار! «۵»

(۱) - بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۸۸؛ به نقل از امالی صدوق، ص ۱۱۱، مجلس ۲۷، حدیث شماره ۳.

(۲) - نفس المهموم، ص ۱۱۱.

(۳) - همان.

(۴) - ر. ک. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۴.

(۵) - همان، ج ۴۲، ص ۱۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۴۹

آیا مسلم خواستار معافیت از سفارت شد؟

طبری در تاریخ خود و شیخ مفید در کتاب ارشاد نوشته‌اند که مسلم بن عقیل در اثنای حرکت به سوی کوفه یکی را نزد حسین علیه السلام فرستاد و از آن حضرت خواست که وی را از مأموریت سفارت کوفه معاف سازد. متن داستان به روایت طبری از این قرار است:

مسلم پیش رفت تا به مدینه رسید. آنگاه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد؛ و با خاندان محبوب خویش خداحافظی کرد. سپس دو راهنما از قبیله قیس اجیر کرد. آن دو وی را پیش بردند تا آن که راه را گم کردند و منحرف گشته به شدت تشنه شدند.

راهنمایان گفتند: این راه را در پیش بگیر تا به آب برسی؛ و نزدیک بود که خود از عطش جان بدهند (طبق روایت ارشاد دو راهنما از تشنگی مردند). آنگاه مسلم بن عقیل نامه زیر را همراه قیس بن مسهر صیداوی برای حسین علیه السلام فرستاد؛ و این در تنگه بطن خبیث (و به روایت ارشاد در بطن خبت) بود:

من از مدینه همراه دو راهنما به راه افتادم، اما آنان از راه منحرف گشته و گم شدند.

تشنگی شدید چنان بر ما غلبه کرد که نزدیک بود دو راهنما جان بسپارند. رفتیم تا آن که نفس آخرمان را به آب رساندیم. این آب در جایی به نام تنگه بطن خبیث واقع است. من این پیش آمد را به فال بد گرفتم، اگر صلاح می‌دانید، مرا معاف دارید و دیگری را به سفارت بفرستید. والسلام.

حسین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

بیم آن دارم که انگیزه تو از نوشتن نامه و تقاضای استعفا از مأموریتی که به تو داده‌ام چیزی جز ترس نباشد. بنابراین به سویی که تو را فرستاده‌ام رهسپار شو. والسلام.

مسلم به خواننده نامه (و به روایت ارشاد، پس از خواندن نامه) گفت: «من این سخن را از بیم جان خودم نگفتم...». «۱»

هر کس زندگی‌نامه مسلم را - هر چند که در کتاب‌ها به طور خلاصه آمده است - مورد مطالعه قرار دهد و با عرف عرب آن روزگار و به ویژه با اوصاف بنی‌هاشم اندکی

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۸؛ الارشاد، ص ۲۰۴؛ الاخبار الطوال، ص ۲۳۰. با کاروان حسینی ج ۲، ص ۵۰ مسلم بن عقیل کیست؟

..... ص: ۴۷

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۰

آشنا باشد، شک نخواهد کرد که این داستان ساخته دست دشمنان اهل بیت علیهم السلام و برای مشوه جلوه دادن سیما و آوازه این سفیر بزرگ است.

مسلم از فرماندهان جناح راست سپاه امیر مؤمنان علیه السلام بود. او کسی است که معاویه، حاکم مطلق العنان آن روز جهان اسلام را مورد خطاب قرار داد و گفت: «ساکت شو! تا سرت را با شمشیر زده‌ام، دست بردار!» او کسی است که پس از شنیدن این سخن امام «امیدوارم، من و تو در درجه شهیدان باشیم»، تعیین کرد که به سوی شهادت می‌رود و با آن حضرت چنان خداحافظی کرد که گویی وعده دیدارشان بهشت است.

آیا نفس مطمئن به سعادت بازهم می‌ترسد؟ و آیا کسی که مشتاق لقای پروردگار و دیدار با رسول خدا و دوستان گذشته خود از

اهل بیت است، قرار گرفتن در آستانه مرگ را به فال بد می‌گیرد؟ آیا آرامش یک لحظه از وجود مسلم جدا شده است؟ سیره آن حضرت در کوفه گواه ثبات قدم و آرامش ناشی از ایمان وی به کار خویش است؛ که در این زمینه کسی جز امام معصوم نه به پایش می‌رسد و نه از او برتر است. آیا به باور انسان آگاه و اندیشمند می‌گنجد که حسین علیه السلام این سفارت مهم را به فردی ترسو، که پدیده‌های عادی همه مسافران در چنان روزهایی را به فال بد می‌گیرد، واگذار کند؟ سرانجام این که آیا با ادب حسینی سازگار است که پسرعمویش، مسلم را این گونه خطاب کند و به ترس متهم گرداند؟

آقای مقرر گوید: «کسی که در سند ولایت سید الشهداء برای مسلم بن عقیل تأمل بورزد، به ثبات، آرامش، بی‌باکی و نترسی او از مرگ اذعان خواهد کرد. مگر چیزی جز کشته شدن و شهادت در راه خدا می‌تواند برازنده خاندان ابوطالب باشد؟ چنانچه مسلم در جنگ‌ها ترسو می‌بود، سید الشهداء افتخار سفارت خویش را که لازمه آن، همه این امور است به او نمی‌بخشید.

این سخنی که راویان نقل کرده‌اند و ابن جریر نیز به خاطر کاستن مقام والای مسلم ثبت کرده است، کاملاً سست و بی‌پایه است. در حالی که اهل بیت و کسانی که در سایه تعالیم آنها هدایت یافته‌اند، به فال بد زدن اعتقادی ندارند و برای آن ارزشی قائل نیستند، چگونه چنین چیزی می‌تواند درست باشد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۱

این که طبری چنین مطلبی را برای مشوه ساختن مقام شهید کوفه- چنان که عادت وی درباره اعضای خاندان علوی است- بنویسد شگفت نیست. شگفت اینجاست که چگونه این موضوع بر یک صاحب‌نظر دقیق پوشیده مانده و در حالی که پیوسته از بدگویی امثال آنها دم می‌زند و معتقد است که این گونه روایات از ساخته‌های آل زبیر و پیروان آنهاست، باز هم آن را در کتاب خویش نقل کرده است.». (۱)

به نظر می‌رسد که مقرر اصل رویداد و مرگ دو راهنما و نامه نوشتن پسر عقیل برای امام حسین علیه السلام و پاسخ حضرت به او را قبول دارد، اما انتساب زدن فال بد و ترس به مسلم را ساختگی و بی‌پایه می‌داند. (۲)

ولی شیخ باقر قرشی اصل نامه و پاسخ آن را قبول ندارد و ساختگی می‌داند. او می‌گوید:

«۱- تنگه حَبْت که مسلم از آنجا برای امام علیه السلام نامه نوشت، طبق گفته حموی میان مکه و مدینه واقع است. در حالی که روایت تصریح دارد که مسلم دو راهنما را در یثرب اجیر کرد؛ و به سوی عراق بیرون رفتند و راه را گم کردند و مردند. بنابر این طبیعی است که این حادثه میان مدینه و عراق روی داده باشد، نه میان مکه و مدینه. (۳)

۲- چنانچه میان یثرب و عراق جایی که حموی از آن نام نبرده وجود داشته باشد، رفت و آمد از آنجا تا مکه بیش از ده روز طول می‌کشد. در حالی که مورخان زمان مسافرت مسلم از مکه تا کوفه را تعیین کرده و گفته‌اند: وی روز پانزدهم رمضان از مکه حرکت کرد و در روز پنجم شوال به کوفه رسید؛ که مجموع مدت مسافرتش بیست روز می‌شود و این بسیار کوتاه‌تر از مدتی است که مسافر از مکه به مدینه (و سپس کوفه) طی می‌کند. چنانچه مدت سفر فرستاده مسلم از این مکان و بازگشت او را استثنا کنیم، مدت سفر او از مکه تا کوفه کمتر از ده روز می‌شود؛ و پیمودن چنین مسافتی در این مدت عادتاً محال است.

۳- امام علیه السلام- در این نامه- مسلم را به ترس متهم کرده است؛ و این موضوع با موثق شمردن مسلم و این که او شخص مورد اعتماد و بزرگ اهل بیت اوست و فضیلتی بیش از

(۱)- مسلم بن عقیل، ص ۱۳۸.

(۲)- ر. ک. همان مأخذ، ص ۱۱۱-۱۱۳.

(۳)- معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۲

دیگران دارد در تعارض است. چگونه ممکن است که امام با این اوصاف بازهم او را به ترس متهم کند.

۴- ترسو خواندن مسلم با سیره عملی وی تناقض دارد. زیرا این قهرمان بزرگ، دلاوری و شجاعتی خیره کننده از خود نشان داد و در هنگام حمله گروه‌های کوفی، بی آن که کسی او را یاری دهد و یا پشتیبانی کند، یک تنه با آنها به مقابله پرداخت. وی شمار زیادی از آن سپاه انبوه را کشت و آنها را وحشزده و بیمناک ساخت. هنگامی هم که او را اسیر گرفته نزد ابن زیاد بردند، اثری از ذلت و شکست در وی دیده نشده بلاذری درباره مسلم می گوید: او شجاع ترین و سرسخت ترین مردان بنی عقیل بود «۱»؛ و بلکه پس از ائمه علیهم السلام شجاع ترین هاشمی تاریخ است.

این حدیث افتراپی است که برای کاستن از ارج و مقام این فرمانده بزرگ که از مفاخر امت عربی و اسلامی به شمار می آید ساخته شده است. «۲»

از این رو ما در این باره، نظر قرشی را بر نظر مقرر ترجیح می دهیم، و بر این باوریم که اصل نامه و پاسخش صحت ندارند؛ و به گمان قوی اصل حادثه نیز درست نیست.

مسلم در کوفه

چنان که گذشت، امام حسین علیه السلام به مسلم سفارش کرد که در کوفه، نزد مورد اعتمادترین مردم شهر برود و فرمود: «چون وارد شهر شدی نزد موثق ترین ساکنانش فرود آی». «۳» چرا که لازمه طبیعی آغاز عمل سیاسی- انقلابی مسلم برای دعوت مردم به فرمانبرداری از امام و بسیج آنان برای قیام همراه آن حضرت، و دست برداشتن از آل ابی سفیان، این بود که پایگاه وی منزلی باشد که صاحب آن دوستدار اهل بیت علیهم السلام و موثق ترین فرد کوفه باشد. ابن کثیر می نویسد: «۴» هنگامی که وارد کوفه شد در خانه مردی به نام مسلم بن

(۱)- انساب الاشراف، ج ۲، ص ۸۳۶.

(۲)- حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۳۴۳-۳۴۴.

(۳)- الفتوح، ج ۵، ص ۳۶.

(۴)- البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۳

عوسجه اسدی «۱» فرود آمد. به قولی دیگر وی در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی «۲» فرود آمد.

(۱)- مسلم بن عوسجه أسدی: مکنی به أبا حجل، اسدی سعدی. وی مردی شریف و بزرگوار، پارسا و پرهیزگار بود. او صحابه‌ای بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کرده بود. وی قهرمانی است شجاع که در جنگ‌ها و فتوحات اسلامی از او یاد می شود. سیره نویسان گفته‌اند: او از کوفه برای امام علیه السلام نامه نوشت و بدان وفادار ماند؛ و از کسانی است که پس از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه برای آن حضرت بیعت گرفت.

پس از ورود عبیدالله به کوفه، مسلم بن عقیل - پس از شنیدن این خبر - به جنگ وی برخاست؛ و پرچم فرماندهی قبایل مذحج و اسد را به مسلم بن عوسجه داد، ... و با او به مقابله برخاستند و در کاخش زندانی کردند. سپس هنگامی که روند حوادث به خلاف خواست یاران حق رقم خورد و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دستگیر شدند، مسلم بن عوسجه برای مدتی پنهان شد؛ و سپس

همراه خانواده‌اش گریخت و در کربلا خود را به امام حسین رساند و جان خویش را فدای آن حضرت کرد. او کسی است که پس از صدور اجازه بازگشت از سوی امام حسین علیه السلام در شب دهم، خطاب به آن حضرت گفت: آیا تو را رها کنیم در حالی که برای ادای حق تو در پیشگاه خداوند عذری نداریم؟! به خدا سوگند آن قدر با آنان می‌جنگم که نیزه‌ام در سینه‌هاشان بشکند، و تا قبضه شمشیر در دستم باشد آنان را می‌زنم ولی از تو جدا نمی‌شوم؛ و اگر بی‌سلاح گردم، باز هم دست بر نمی‌دارم و پیش شما، آنان را سنگباران می‌کنم تا آن که همراه شما کشته شوم. برای شناخت بیشتر فضایل و تاریخ زندگی این شهید بزرگوار به زندگینامه او در کتاب ابصارالعین فی انصارالحسین (ص ۱۰۷-۱۱۱) مراجعه شود.

(۲)- مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی: وی در سال اول هجرت به دنیا آمد و در سیزده سالگی همراه پدرش در جنگ شرکت جست. او به سوی صحنه پیکار هجوم می‌برد ولی عمویش مانع می‌شد. در نتیجه مختار پیشگام و شجاع بار آمد و از هیچ چیز بیم نداشت؛ و به کارهای مهم اقدام می‌کرد. او بسیار خردمند و حاضر جواب بود. صفاتی برجسته داشت و بسیار سخاوتمند بود. او کسی است که بیشتر شرکت کنندگان در قتل حسین علیه السلام و سران آنها را در طی حکومت هجده ماهه‌اش به قتل رساند و سرانجام خود در سن ۶۷ سالگی به دست مصعب بن زبیر کشته شد.

روایت‌ها درباره وی گوناگون است. برخی او را می‌ستایند و برخی دیگر نکوهش می‌کنند. ولی روایت‌هایی که وی را نکوهش می‌کنند، یا ضعف سند دارند یا دلالتشان ناقص است و یا از روی تقیه صادر شده‌اند. در مقابل، روایت‌هایی که او را ستایش می‌کنند روایت‌هایی «صحیح» اند.

دیدگاه‌ها نیز درباره وی متفاوت است؛ و ما در اینجا به بیان گفتار پنج تن از معاصران بسنده می‌کنیم:

۱- مرحوم خوئی: در حسن وضعیت مختار همین بس که با کشتن قاتلان حسین علیه السلام دل اهل بیت علیهم السلام را شاد کرد. این خدمت بزرگی به اهل بیت علیهم السلام بود و از سوی آنان مستحق پاداش می‌باشد. آیا ممکن است رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام که معدن کرم و احسان هستند، از این کار چشم‌پوشند ... روزی محمد با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۴

حنفیه میان چند تن از شیعیان نشسته بود و مختار را به سبب تأخیر در قتل عمر سعد نکوهش می‌کرد. هنوز سخن او به پایان نرسیده بود که دو سر نزد وی حاضر شد. محمد به سجده افتاد و دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: «پروردگارا این روز مختار را فراموش مکن و از سوی اهل بیت پیامبرت، محمد صلی الله علیه و آله، نیکوترین پاداش‌ها را به وی عنایت فرما، به خدا سوگند که از این پس نکوهشی بر مختار نیست (معجم رجال‌الحديث، ج ۱۸، ص ۱۰۰).

۲- محدث قمی: نقل‌ها درباره مختار ثقفی گوناگون است. ولی قدر مسلم این است که وی دل امام‌زین‌العابدین و بلکه دل همه سوگواران و یتیمانی را که پدران‌شان همراه حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، شاد کرده است. مدت پنج سال ماتم و اندوه بر خانه‌های مصیبت‌زدگان خیمه افکنده بود و در این مدت سرمه کشیده و یا خضاب کرده‌ای دیده‌نشده و دودی از خانه‌هایشان بالانیامد، تا آن که سر عبیدالله زیاد را دیدند و از عزا بیرون آمدند. علاوه بر آن، مختار خانه‌های ویران شده را دوباره بنا کرد و برای ستمدیدگان عطا فرستاد. خوشا به حال مختار که با این کار خویش دل‌های خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را شادمان ساخت. (وقایع الایام، ص ۴۰).

۳- نمازی: آنچه را که من اختیار می‌کنم و نظر می‌دهم این است که حضرت مختار همان کسی است که برای خونخواهی برگزیده شد. خداوند سینه‌های پاک را به وسیله او آرامش بخشید؛ و دل‌های نیکان را شاد کرد؛ و او به شفاعت سرورمان حسین - صلوات الله علیه - از آتش جهنم رهایی خواهد یافت، خداوند از لطف بیکران‌ش او را پاداش نیک دهاده. (مستدرکات علم الرجال، ج ۷، ص

(۳۸۵).

۴- امینی: کسی که به تاریخ، حدیث و علم رجال توجه کند و از دیدی نافذ نیز برخوردار باشد، درخواهد یافت که مختار در صدر مردان دین و هدایت و اخلاص قرار دارد؛ و قیام ارزشمند وی جز برای این که با ریشه کن ساختن ملحدان و از بن کردن ستم اموی عدالت را به پای دارد نبود. ساحت وی از مذهب کیسانی به دور است و همه دشنام‌ها و یاوه‌هایی که به وی گفته‌اند از روی صداقت و حقیقت نبوده است؛ و عالمان بزرگ مانند ابن طاووس در «رجال» علامه در «الخلاصه»؛ ابن داود در «الرجال»؛ ابن نمای فقیه در رساله‌ای که اختصاصاً برای او تدوین کرده است؛ محقق اردبیلی در «حدیقه الشیعه»؛ صاحب معالم در «تحریر طاووسی»؛ قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین»؛ و شیخ ابوعلی در «منتهی المقال» (ج ۶، ص ۲۴۰) و دیگران وی را ستوده و بزرگ داشته‌اند. (الغدیر، ج ۱، ص ۳۴۳).

۵- مامقانی: در اسلام وی اشکالی نیست، حتی در امامی مذهب بودنش هم شک نیست. عامه و خاصه بر شیعه بودنش اتفاق نظر دارند، و حقیقت این است که وی به امامت مولایمان حضرت سجاد علیه السلام اعتقاد داشت ... از مجموعه آنچه گفتیم چنین برداشت می‌شود که مختار مذهب امامی داشت و حکومت او به اذن امام بود. وثاقتش ثابت نیست، بلی او به گونه‌ای ستایش شده است که وی را در شمار افراد «حسن» قرار می‌دهد (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۰۶).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۵

شیخ مفید گوید: «... آنگاه مسلم پیش رفت تا به کوفه وارد شد و در خانه مختار بن ابی‌عبیده - که امروز خانه مسلم بن مسیب خوانده می‌شود - درآمد. پس از آن شیعه نزد وی به آمد و شد پرداختند و چون مردم نزد وی آمدند و شمارشان زیاد شد، نامه حسین علیه السلام را برایشان می‌خواند و آنان می‌گریستند. هجده هزار تن از مردم با مسلم بیعت کردند؛ و او این موضوع را برای حسین علیه السلام نوشت و از او خواست که به کوفه بیاید ...» (۱)

اما پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به عنوان والی شهر، از سوی یزید و حصول تحولات سریع و پی در پی نوع فعالیت مسلم نیز تغییر کرد و به خود شکل پنهانی گرفت.

وی ناچار شد که محل استقرارش را تغییر دهد و به خانه هانی بن عروه، «۲» رئیس و بزرگ

مجلسی درباره وی سکوت اختیار کرده و هیچ ستایش و نکوهشی از وی نکرده است.

هرگاه به لحاظ تاریخی ثابت شود که مسلم بن عقیل در خانه مختار فرود آمده است - چنان که بسیاری از مورخان به آن اشاره کرده‌اند - این خود دلیل وثاقت اوست؛ و بلکه ثابت می‌کند که وی موثق‌ترین اهل کوفه بوده است. زیرا امام حسین علیه السلام به مسلم فرمان داد که نزد موثق‌ترین مردم شهر فرود آید؛ و او نزد مختار فرود آمد. اگر این فرود آمدن به دستور مستقیم خود امام نباشد، دست کم مصداق سخن آن حضرت، هست و خدا داناست.

شاید در انتخاب خانه مختار و نه دیگران برای مسلم - بر فرض ثبوت این مطلب - سبب دیگری هم نهفته بود؛ و آن این بود که مختار داماد نعمان بن بشیر، حاکم وقت کوفه بود - یعنی دخترش عمره را به زنی داشت - و در نتیجه تا هنگامی که مسلم در خانه داماد والی کوفه بود، کسی متعرض او نمی‌شد.

(۱) - ارشاد، ص ۲۰۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹ با اندکی تفاوت.

(۲) - هانی بن عروه مرادی: هانی از اشراف کوفه و بزرگان و سران شیعه و رئیس و پیشوای قبیله مراد بود. هنگام سوار شدن چهار هزار زره پوشیده و هشت هزار پیاده او را همراهی می‌کردند. نقل شده است که وی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و شرف مصاحبت وی یافت. او در سن ۸۹ سالگی به شهادت رسید (ر. ک. سفینه البحار، ج ۸، ص ۷۱۴ و قاموس الرجال، ج ۹، ص

۲۹۲، چاپ قدیم).

گواه کمال و جلالت قدر و بزرگی مقام وی زیارتی است که سید بن طاووس برای او نقل کرده است: «سلام و درود خداوند بزرگ بر تو ای هانی بن عروه، سلام بر تو ای بنده صالح و خیرخواه به خاطر خدا و رسول و امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام. گواهی می‌دهم تو مظلوم کشته شدی. خداوند قاتل تو و آن کس که خونت را حلال شمرد لعنت کند؛ و قبرهاشان را پر از آتش کند. گواهی می‌دهم که تو در حالی خداوند را دیدار کردی که از کار و نصیحتی که کردی خشنود بود. گواهی می‌دهم که تو به درجه شهادت رسیدی و به خاطر
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۶»

کوششی که در راه نصیحت به خاطر خدا و رسول او به خرج دادی، روح تو در زمره ارواح سعادت‌مندان درآمد. تو در راه خدا و برای رضای او بذل جان کردی، خداوند نیز تو را رحمت کند و از تو خوشنود باشد و تو را با محمد و آل محمد محشور سازد و ما و شما را در سرای نعمت یکجا گرد آورد و سلام و رحمت خداوند بر تو باد.» (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۲۹، به نقل از مصباح الزائر والمزار الکبیر و مزار الشهید).

وی همچنین در جنگ جمل در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام شرکت جست؛ و از شعر او در آن جنگ است:

یالک حربا حثها جمّالهاقائدهً ینقصها ضلالها

هذا علی حوله أقیالها (بحار، ج ۳۲، ص ۱۸۱).

ای جنگی که شتردار (عایشه) آن را برانگیخت

آن رهبری که گمراهی‌اش از [ارج] او می‌کاهد

این علی است که سرکرده‌هایش (سران سپاه عایشه) گردش را گرفته‌اند

چند انتقاد و پاسخ

با وجود جایگاه والای هانی و فدا کردن جان پاکش در راه سفیر امام حسین علیه السلام، این شهید قهرمان از اشکال و انتقاد مصون نمانده است؛ که مهم‌ترین انتقادها به شرح زیر می‌باشد:

یکم: دفاع هانی از مسلم نه از روی آگاهی دینی، بلکه تنها به خاطر تعصب و حفظ پیمان و رعایت حق میهمان بود. وی همانند مدلج بن سوید طائی است که به وی مثل زده و گفته می‌شود: احمی من مجیر الجراد (حمایت کننده‌تر از پناه دهنده به ملخ). داستان او مشهور و از این قرار است که مدلج روزی در خیمه‌اش تنها نشسته بود. ناگاه گروهی از قبیله طیء با ظرف‌هایشان سر رسیدند. گفت: چه خبر است؟ گفتند: ملخها به خانه تو پناه آورده و ما آمده‌ایم که آن را بگیریم. او اسبش را سوار شد و نیزه‌اش را برداشت و گفت: به خدا هر یک از شما را که متعرض او گردد خواهم کشت. آیا می‌خواهید ملخی را که به من پناه آورده است بگیرید. او پیوسته از ملخ حراست می‌کرد تا آن که بر اثر تابش آفتاب پرواز کرد؛ و او گفت: شما را با او وا گذاشتم، او اینک از پناه من بیرون رفته است! (ر. ک. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۹۳؛ الکنی والالقباب، ج ۳، ص ۱۵۲).

در پاسخ به این ایراد گفته شده است: همه اخبار متفقند بر این که هانی مسلم را پناه داد و در خانه‌اش از او حمایت کرد و به کار او پرداخت و او را یاری داد و در سراهای اطرافش برای او مرد جنگی و سلاح گرد آورد. از تسلیم او به عبیدالله خودداری ورزید و به شدت با این کار مخالفت کرد و کشته شدن را به جای تسلیم او برگزید، تا آنجا که به او توهین شد و او را زدند و شکنجه کردند و به زندان انداختند و به دست آن فاسق ملعون مظلومانه کشته شد؛ و این موارد برای حسن حال و عاقبت خوش و ورود وی در صف یاران و شیعیان حسین علیه السلام که در راه او به شهادت رسیدند کافی است؛ و امور چندی این موضوع را اثبات می‌کند:

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۷

- ۱- او خطاب به ابن زیاد گفت: کسی آمده است که از تو و اربابت شایسته‌تر است.
- ۲- نیز گفته است: اگر پایم بر روی کودکی از کودکان اهل بیت باشد، آن را بر نمی‌دارم مگر آن که قطع شود (مراد این است که به هیچ قیمتی از حمایت اهل بیت دست بر نمی‌دارم).
- ۳- سخن امام حسین علیه السلام هنگام شنیدن خبر قتل او و مسلم: خبری بس ناگوار به ما رسید، مسلم، هانی و عبدالله بن یقظر کشته شدند.
- ۴- حسین علیه السلام پس از شنیدن خبر قتل مسلم و هانی اشک ریخت و فرمود: بارپروردگارا برای ما و شیعیان ما جایگاهی والا قرار ده و ما را در سرای رحمت خویش با یکدیگر محشور فرما.
- ۵- زیارت مشهوری که اصحاب ما برایش ذکر کرده‌اند. (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۸۹).
- دلایل ارائه شده در این پاسخ نشان می‌دهد که کار هانی از روی آگاهی دینی بوده است و نه صرف تعصب و حفظ پیمان و رعایت حق مهمان.
- دوم: رفتن هانی نزد ابن زیاد، هنگام ورود وی به کوفه، و آمد و شدش همراه با دیگر اعیان و اشراف نزد عیدالله تا آمدن مسلم، دال بر همدستی او با قدرت حاکمه است.
- در پاسخ به این انتقاد گفته شده است: این کار هانی نیز عیب به شمار نمی‌آید، زیرا بنای کار مسلم بر پوشیدگی و پنهان کاری بود؛ و هانی مرد مشهوری بود و ابن زیاد او را می‌شناخت و با او برخورد داشت؛ و کناره‌گیری مخالفت با وی تلقی می‌شد؛ و این به خلاف پنهان کاری بود. از این رو برای دفع توهم نزد او رفت و آمد داشت. هنگامی که مسلم به او پناهنده گشت، از بیم با عیدالله قطع رابطه کرد و برای آن که عذری تراشیده باشد خود را به بیماری زد ولی چیزهایی برایش پیش آمد که در محاسبه‌های او نگنجیده بود. (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۸۹).
- سوم: هانی مسلم را از خروج علیه ابن زیاد نهی کرد!
- در پاسخ این انتقاد گفته شده است: «شاید او مصلحت را در تأخیر می‌دید، برای آن که جمعیت مردم بیشتر و بیعت کامل شود؛ و امام حسین علیه السلام به کوفه برسد و کارش به سهولت پیش برود؛ و مردم یکباره همراه امام بجنگند». (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۸۹).
- چهارم: هانی مسلم را از کشتن ابن زیاد در خانه‌اش منع کرد!
- در پاسخ گفته شده است: روایت‌ها در این باره گوناگون است. در برخی از آنها آمده است: «این هانی بود که پیشنهاد قتل ابن زیاد را داد و خود را به بیماری زد تا عیدالله به عیادتش بیاید و مسلم او را بکشد؛ و پس از آن که زمینه قتل آسان عیدالله فراهم شد و مسلم خودداری ورزید وی را نکوهش کرد؛ و مسلم، یک بار اصرار و پافشاری زن و گریه‌اش در برابر وی و سوگند دادنش برای ترک این تصمیم را عذر آورد و بار دیگر حدیث قتل ناگهانی را که از او مشهور است و سید مرتضی در تنزیه الانبیاء بدان اشاره کرده است». (تنقیح
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۸

المقال، ج ۳، ص ۲۸۹).

درباره این که پیشنهاد دهنده قتل ابن زیاد هانی بوده است، ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۰۲.

پنجم: این سخن او به ابن زیاد: به خدا سوگند من او را به خانه‌ام دعوت نکرده بودم؛ و از کار او چیزی نمی‌دانستم تا آن که نزد من آمد و تقاضا کرد که در خانه‌ام فرود آید؛ و من از ردّ تقاضای او شرم کردم و مرا در محذور قرار داد ...

در این باره پاسخ داده شده است: هانی این سخن را برای رها شدن از چنگ عیب‌الله گفت و بعید نیست که مسلم نیز بدون وعده و قرار قبلی نزد او رفته باشد؛ و در حالی در پناه او قرار گرفته باشد که او نمی‌دانسته و او را نشناخته و آزمایش نکرده بود؛ و در این مدت هانی - که بزرگ و پیشوای شهر و بزرگ شیعه بود - درباره‌اش چیزی نمی‌دانست «تا آن که مسلم ناگهانی بر او وارد شد و با دیدار خود یکباره غافلگیرش کرد». (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۸۹).

ششم: نویسندگان کتاب‌های «روضه الصفا» و «حبيب السیر»، تصریح کرده‌اند که هنگام آمدن مسلم نزد هانی، وی گفت: مرا به رنج و زحمت انداختی و اگر به خانه‌ام وارد نشده بودی تو را باز می‌گرداندم.

ولی دیگر کتاب‌های معتبر بجز این دو تن چنین سخنی را نقل نکرده‌اند و چنین چیزی ثابت نشده است.

هفتم: شاید سخت‌ترین انتقاد وارده بر هانی این باشد که وی طبق آنچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است، در دوران معاویه ترویج کننده و مبلغ ولایتعهدی یزید در کوفه بود. «گروهی از مردم کوفه نزد معاویه رفتند؛ هنگامی که برای جانشینی یزید بعد از خود، خطبه می‌خواند هانی بن عروه بود که سرور قوم خویش به شمار می‌رفت. یک روز در مسجد دمشق در حالی که مردم پیرامونش را گرفته بودند گفت: شکفت است از معاویه که می‌خواهد ما را به زور به بیعت با یزید وادار سازد؛ در حالی که وضع او معلوم است، به خدا سوگند چنین چیزی امکان ندارد. غلامی از قریش که میان مردم نشست بود، این سخن را نزد معاویه برد. معاویه گفت: تو خودت شنیدی که هانی این را می‌گوید؟ گفت: آری. گفت: برو و در مجلس او بنشین و هنگامی که مردم از گردش پراکنده شدند به او بگو: یا شیخ، سخن تو را به معاویه رساندم، بدان که در دوران ابوبکر و عمر به سر نمی‌بری دوست ندارم که این سخن را به زبان بیاوری، چرا که اینها بنی‌امیه هستند، و تو از جسارت و شجاعتشان آگاهی؛ و بگو که این سخنان را از روی خیرخواهی و دلسوزی به او می‌گویی آن گاه بین که چه می‌گوید و گفته‌هایش را برایم بیاور. جوان به مجلس هانی رفت و چون مردم از گردش پراکنده شدند نزدیک شد و آن سخن را بازگفت و خود را خیرخواه او قلمداد کرد. هانی گفت: به خدا سوگند، ای برادرزاده، آنچه می‌شنوم سخن تو نیست اینها سخن معاویه است، من با کلام او آشنایم. جوان گفت: مرا با معاویه چه کار! به خدا او مرا نمی‌شناسد. گفت: تو گناهی نداری. چون با او دیدار کردی به او بگو: هانی

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۵۹

قبیله مراد برود. هانی از اشراف و بزرگان شیعه در کوفه بود.

نامه امام علیه السلام به محمد حنفیه و بنی‌هاشم

ابن عساکر و ابن کثیر نقل کرده‌اند که امام علیه السلام (هنگام حضور در مکه) به مدینه پیغام داد

می‌گوید: به خدا سوگند راهی برای این کار وجود ندارد. برخیز ای برادرزاده، موفق باشی. جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را آگاه ساخت. معاویه گفت: از خداوند علیه او یاری می‌جویم چند روز بعد معاویه خطاب به کوفیان گفت: نیازهایتان را باز گوید. هانی هم که میان آنها بود نیازهایش را طی نامه‌ای به معاویه عرضه کرد. گفت: ای هانی، می‌بینم که چیزی نوشته‌ای، اضافه کن. هانی برخاست و همه خواسته‌هایش را نوشت و سپس نامه را به معاویه داد. او بار دیگر گفت: می‌بینم در بیان حاجت کوتاهی ورزیده‌ای! اضافه کن. هانی برخاست و همه نیازهای قبیله و شهروندان را نوشت؛ و نامه را به معاویه داد. گفت: چیزی نوشته‌ای! اضافه کن. هانی گفت: یا امیرالمؤمنین تنها یک حاجت باقی مانده است. معاویه گفت: چه حاجتی؟! گفت: این که گرفتن بیعت

برای یزید، پسر امیرالمؤمنین، را در عراق به من بسپری! گفت: چنین می‌کنم. تو همیشه شایسته چنین کاری بوده‌ای. هانی به عراق که رفت با همکاری مغیره بن شعبه، والی وقت عراق، به کار بیعت یزید پرداخت. (شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۰۸).

به این انتقاد به چند طریق پاسخ داده شده است: «نخست این که این داستانی «مرسل» است و ناقل آن تنها ابن ابی الحدید است؛ و به خلاف روش جاری خود برای این روایت مأخذی ذکر نکرده است. دوم: دروغ از خود متن آشکار است. چگونه می‌شود که هانی آشکارا به قوم خود و مردم شام بگوید: معاویه می‌خواهد که به زور ما را به بیعت با یزید وادار سازد؛ و آن گاه خود خواستار گرفتن بیعت برای یزید شود! سوم: پایان کار هانی و خودداری وی از بیعت با یزید و برخاستن وی به یاری حسین علیه السلام تا مرز کشته شدن، همه گذشته وی را، اگر چیزی بوده است، جبران می‌کند. وضعیت او بسیار شبیه به حرّ است که پس از انجام آن کارها توبه کرد و توبه‌اش هم پذیرفته شد؛ و چون کار وی بدتر از هانی بود، در نتیجه توبه هانی به قبول نزدیک‌تر است». (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۸۹؛ و ر. ک. الفوائد، ج ۴، ص ۴۱؛ نفس المهموم، ص ۱۱۵).

پاسخ‌هایی که تا اینجا از صاحب تنقیح المقال نقل کردیم، همه از سید بحر العلوم است.

هشتم: ایستادن و اعتراض وی در برابر علی علیه السلام هنگامی که آن حضرت اشعث بن قیس کنندی را از ریاست کنده خلع کرد و حسان بن مخدوج را به جای وی گماشت. هانی برخاست و گفت: شایسته ریاست کنده کسی است که همانند او باشد. و حسان مانند اشعث نیست.

در پاسخ این انتقاد گفته شده است: اولاً تنها او نبود که اعتراض کرد، بلکه اشتر و عدی بن حاتم نیز در زمره اعتراض کنندگان بودند. ثانیاً: آنان حرف خود را پس گرفتند و همان گونه که از اخبار برمی‌آید به تصمیم امیر مؤمنان علیه السلام رضایت دادند (وقعه صفین، ص ۱۳۷).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۰

و از بنی هاشم خواست که نزد وی بشتابند. به دنبال آن گروهی از آنان نزد وی آمدند و محمد بن حنفیه نیز به آنها پیوست. ولی نام افراد بنی هاشم، در این روایت ذکر نشده است. «۱»

ذهبی گوید: حسین علیه السلام به مدینه [پیغام] فرستاد و شماری اندک از بنی عبدالمطلب نزد وی آمدند. اینان زن و مرد نوزده تن بودند. «۲»

مفهوم روایت این است که بنی هاشم از مدینه همراه حسین علیه السلام نیامدند. بلکه پس از دعوتی که به وسیله این نامه از آنان به عمل آمد، در مکه به وی پیوستند.

ولی بنابر منابع تاریخی شیعه امام حسین علیه السلام از مکه برای محمد حنفیه و بنی هاشمی که در مدینه نزد وی بودند نامه‌ای فرستاد؛ که در عین اختصار، معانی بسیار بلندی را در خود جای داده است و از باشکوه‌ترین نامه‌های امام علیه السلام به شمار می‌آید.

در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است که امام حسین علیه السلام نامه‌ای را از مکه فرستاد؛ که متن آن چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی به محمد حنفیه و کسانی از بنی هاشم که نزد وی هستند.

هر کس به من پیوندد به شهادت می‌رسد؛ و هر کس نپیوندد، پیروزی را درک نخواهد کرد. والسلام. «۳»

متن این نامه، با اندکی تفاوت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است و از ظاهر آن چنین برمی‌آید که امام حسین علیه السلام آن را پس از خروج از مکه نوشته است. «۴»

مفهوم نامه: علامه مجلسی در توضیح مفهوم این نامه می‌نویسد: به پیروزی نمی‌رسد، یعنی به پیروزی‌های دنیوی نمی‌رسد و از آنها

بهره‌مند نمی‌شود. از ظاهر این پاسخ

- (۱) - ر. ک. تاریخ ابن عساکر (ترجمه امام الحسین)، تحقیق محمودی، ص ۲۹۸، ح ۲۵۶؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۸.
- (۲) - تاریخ الاسلام، حوادث سال ۶۱، ص ۹.
- (۳) - کامل الزیارات، ص ۷۵، باب ۲۴، حدیث شماره ۱۵؛ مثیر الاحزان، ص ۳۹، با اندکی تفاوت.
- (۴) - بصائر الدرجات، ص ۴۸۱، حدیث شماره ۵، محمد بن یعقوب کلینی نیز این روایت را از امام صادق علیه السلام، در کتاب الرسائل نقل کرده است (ر. ک. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰ و ج ۴۵، ص ۸۴).
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۱

نکوهش کسانی که به امام نپیوستند برمی‌آید. شاید هم معنایش این باشد که امام علیه السلام آنان را مخیر گذاشته است؛ و بنابر این هر کس تخلف ورزیده گناه نکرده است. «۱»

بنابراین، علامه مجلسی پیروزی را به معنای برخورداری از منافع پیروزی‌های دنیوی گرفته است، همان‌گونه که احتمال می‌دهد، امام علیه السلام بنی‌هاشم را در پیوستن به خود آزاد گذاشته است. و بنابر این کسانی که تخلف ورزیده و به ایشان نپیوسته‌اند گناهکار محسوب نمی‌شوند.

ولی قرشی آن را به چنان نوعی از پیروزی تفسیر کرده است، که تا برپایی رستخیز جز برای امام حسین علیه السلام حاصل نشده است. او می‌گوید: «حضرت به خاندان نبوی خبر داد که هر کس به وی بپیوندد به زودی با شهادت ظفرمند می‌شود؛ و هر کس به او نپیوندد به پیروزی نخواهد رسید؛ آیا پیروزی مورد نظر امام علیه السلام کدام است؟ پیروزی مورد نظر سیدالشهدا، آن پیروزی است که هیچ کدام از رهبران جهان و قهرمانان تاریخ بدان دست نیافته‌اند. چرا که (در واقعه کربلا) اصول و ارزش‌های امام علیه السلام پیروز شد و با فداکاری خویش دنیا را فروزان ساخت و نام او رمز حق و عدالت گردید.

شخصیت والای آن حضرت متعلق به یک ملت نیست بلکه از آن همه انسانیت است.

کدام فتوحی از این بزرگ‌تر و کدام ظفیری از این برتر؟» «۲»

این پیروزی به گونه دیگری هم تفسیر شده است؛ و مراد از آن تحولات و دگرگونی‌های سرنوشت‌سازی است که بر اثر شهادت امام حسین علیه السلام در دوران خود او و در دوره‌های پس از آن برای اسلام حاصل شد؛ تا آنگاه که امام مهدی قیام کند؛ کسی که قیام او فصل پایانی قیام جدش حسین است؛ و ظهور او در پهنه زمین، به مفهوم پیروزی دین محمدی بر همه ادیان می‌باشد؛ و آخرین ثمره نهضت عاشورا به شمار می‌آید. «۳»

شاید مرحوم مقرر به برخی از مفاد این معنی پی برده است، آن جا که می‌گوید: امام حسین علیه السلام در نهضت خویش معتقد بود که فاتح و پیروزمند است، چرا که شهادت او دین

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۱.

(۲) - حیات الامام الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۴۵.

(۳) - ر. ک. بخش نخست این پژوهش، مقاله «در پیشگاه شهید پیروز».

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله را احیا می‌کند، بدعت‌ها را از میان می‌برد، کارهای مخالفان را رسوا می‌سازد؛ و به امت می‌فهماند

که اهل بیت از دیگران به خلافت سزاوار ترند و در نامه خود به بنی‌هاشم نیز به همین موضوع اشاره می‌کند و می‌فرماید: هر کس از شما که به ما بپیوندد به شهادت می‌رسد و هر کس تخلف بورزد، به پیروزی نخواهد رسید.

مقصود امام علیه السلام از پیروزی جز آثار مترتب بر قیام و فداکاری آن حضرت یعنی فرو ریختن پایه‌های گمراهی، پاک شدن خارهای باطل از راه پاک شریعت و برپایی ستون‌های عدالت و توحید و تبیین وجوب ایستادن در برابر منکر برای امت چیز دیگری نبود.

این همان معنای سخن امام زین العابدین علیه السلام به ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله است که در هنگام بازگشت از مدینه از ایشان پرسید: پیروز چه کسی است؟ و امام فرمود:

«هنگام نماز که فرا رسید، اذان و اقامه بگو، آنگاه پیروز را می‌شناسی.» (۱)

امام زین العابدین علیه السلام در این گفتار به تحقق آرمان‌هایی که سیدالشهدا جانش را برای آنها فدا کرد و شکست تلاشهای یزید را برای خاموش ساختن نور خداوند و نیز خواست پدرش را در خنثی‌سازی مجاهدت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و از میان بردن شهادت به پیامبری آن حضرت، که بر امت اسلامی واجب است تا آن را پنج نوبت اعلام دارند، اشاره می‌کند. (۲)

واژه فتح در دوازده جای قرآن به شرح زیر آمده است:

۱- «فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...» (۳)

پس اگر از جانب خدا برای شما فتوحی برسد، می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم.

۲- «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ...» (۴)

امید است خدا از جانب خود فتح یا امر دیگری را پیش آورد.

(۱)- ر. ک. امالی شیخ طوسی، ص ۶۶؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۷۷.

(۲)- مقتل الحسین، مقرر، ص ۶۶.

(۳)- نساء (۴)، آیه ۱۴۱.

(۴)- مائده (۵)، آیه ۵۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۶۳

۳- «إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ» (۱)

[ای مشرکان] اگر شما پیروزی [حق] را می‌طلبید، اینک پیروزی به سراغ شما آمد [و اسلام پیروز شد].

۴- «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفَتْحِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۲)

و می‌پرسند: «اگر راست می‌گویید، این پیروزی [شما] چه وقت است؟».

۵- «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ» (۳)

بگو: «روز پیروزی، ایمان کسانی که کافر شده‌اند سود نمی‌بخشد.»

۶- «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (۴)

ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی!

۷- «فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» (۵)

و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد.

۸- «فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» (۶)

خدا آنچه را که نمی‌دانستید دانست، و غیر از این، پیروزی نزدیکی [برای شما] قرار داد.

۹- «فَأَفْتَحَ بَنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجَّيْنَا وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۷)

میان من و آنان فیصله ده، و من و هر کس از مؤمنان را که با من است نجات بخش.

(۱)- انفال (۸)، آیه ۱۹.

(۲)- سجده (۳۲)، آیه ۲۸.

(۳)- همان، آیه ۲۹.

(۴)- فتح (۴۸)، آیه ۱.

(۵)- همان، آیه ۱۸.

(۶)- همان، آیه ۲۷.

(۷)- شعراء (۲۶)، آیه ۱۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۶۴

۱۰- «لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ» (۱)

کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‌اند [با دیگران] یکسان نیستند.

۱۱- «وَأُخْرَى تُجِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (۲)

و [رحمتی] دیگر که آن را دوست دارید: یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خداست.

۱۲- «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (۳)

چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد.

پیروزی در موارد یاد شده به معانی زیر است: فتح مکه، یا گشوده شدن سرزمین مشرکان، پیروزی الهی و پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه بندگان؛ یاری شدن محمد؛ یاری شدن به وسیله محمد؛ قضاوت و داوری عذاب شدن مشرکان در دنیا؛ و پاداش و کیفر در روز قیامت. «۴»

در تفسیر قمی در باره آیه شریفه «وَأُخْرَى تُجِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» «۵» آمده است: یعنی در دنیا با پیروزی قائم و نیز گفته است: فتح مکه. «۶»

در کتاب تأویل الایات از امام صادق درباره آیه شریفه: «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» «۷» آمده است: روز فتح روزی است که دنیا بر قائم گشوده می‌شود، و ایمان آوردن کسانی که پیش از آن مؤمن نبوده و این پیروزی را باور نداشته‌اند سودی ندارد. کسی که از قبل ایمان آورده باشد، ایمان او سود دارد و در نزد خداوند از قدر و منزلت برخوردار است و روز قیامت

(۱)- حدید (۵۷)، آیه ۱۰.

(۲)- صف (۶۱)، آیه ۱۳.

(۳)- نصر (۱۱۰)، آیه ۱.

(۴)- ر. ک. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۰۷؛ ج ۴، ص ۵۳۱؛ ج ۸، ص ۳۳۲؛ ج ۹، ص ۲۳۳؛ ج ۱۰، ص ۵۵۴.

(۵)- صف (۶۱)، آیه ۱۳.

(۶) - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶؛ تفسیر صافی، ج ۵، ص ۱۷۱؛ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۱۸؛ بحار، ج ۵۱، ص ۴۹.

(۷) - سجده (۳۲)، آیه ۲۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۵

باغ هایش مزین است و از آتش جهنم به دور است و این پاداش دوستداران امیر مؤمنان و خاندان پاک او - که درود خداوند بر آنان باد - است. «۱»

تأمل در این باره نشان می‌دهد که واژه فتح در نامه امام حسین علیه السلام به هر کدام از معانی قرآنی که باشد، با اعتقاد علامه مجلسی مبنی بر این که مراد آرزوی بهره‌مند شدن از فتوحات دنیوی است، سازگاری ندارد.

نامه‌ای دیگر از امام حسین علیه السلام

صاحب الفتوح نقل کرده است که یزید از شام نامه‌ای به قریش و بنی‌هاشم ساکن مدینه نوشت؛ و چند بیت شعر نیز با آن همراه ساخت که مخاطب اصلی وی در آن اشعار امام حسین علیه السلام بود. از سیاق روایت ابن اعثم چنین فهمیده می‌شود که هنگام حضور امام در مکه، آن نامه به مدینه رسید. و گفتار ابن اعثم پس از نقل آن اشعار نیز این گمان را تقویت می‌کند. او می‌گوید: «مردم مدینه پس از دیدن اشعار آنها را همراه اصل نامه برای حسین بن علی علیه السلام فرستادند.» اشعار یزید اینهاست:

يا أيها الراكب الغادي لطيتته علي عذافرة في سيرة قحم
أبلغ قریشا علي نأى المزاربها بيني وبين الحسين الله والرحم
وموقف بفناء البيت ينشده عهد الاله وما توفي به الذمم
غنيتم قومكم فخراً بأئكم أم لعمرى حصان بره كرم
هي التي لا يداني فضلها احذبت الرسول وخير الناس قد علموا
وفضلها لكم فضل وغيركم من يومكم لهم في فضلها قسم
إني لأعلم حقا غير ما كذب والطرف يصدق احيانا ويقتصم
أن سوف يدر ككم ما تدعون بها قتلى تهاداكم العقبان والرحم

(۱) - همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۵، شماره ۱۷۸۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۶ یا قومنا لا تشبوا الحرب إذ سکتتمسکوا بحبال الخیر واعتصموا

قد غرت الحرب من كان قبلكم من القرون وقد بادت بها الأمم
فأنصِفوا قَوْمَكُمْ لا تهلکوا بذخا فرب ذی بذخ زلت به قدم «۱»

ای سواری که با مدادان حرکت می‌کنی، بر شتری نیرومند که عنان از دست صاحبش گرفته است؛

چون به قریش رسیدی به آنان بگو که با وجود دوری بسیار میان ما، میان من و حسین خداوند و رحم (خویشاوندی) است؛

و جایگاهی در پیرامون خانه خداوند که او را به پیمان الهی و پیمان‌های وفا شده سوگند می‌دهد؛

شما را افتخار وجود مادرتان نسبت به قومتان بس است، مادری که به جانم سوگند نجیب و نیکوکار و بزرگواری است؛

او کسی است که هیچ کس به پای فضیلت او نمی‌رسد، و مردم می‌دانند که او دختر رسول خدا و بهترین مردم است؛

فضیلت او برای شما فضیلت است؛ و دیگران نیز از امروز از فضیلت او سهمی دارند؛

من به حق و راستی می‌دانم و حال آنکه چشم گاه راست می‌گوید و گاه خطا می‌کند؛ اینکه به زودی آنچه ادعا می‌کنید به شما می‌رسد؛ کشتگانی که عقابان و کرکسان به شما هدیه می‌کنند؛ ای قوم ما جنگ آرام شده را دوباره آغاز نکنید و به ریسمان خیر و نیکی چنگ بزنید جنگ ملت‌های پیش از شما را فریفت و امت‌های بسیاری را نابود ساخت؛ با قوم خویش انصاف دهید و با تکبر، خویش را هلاک نکنید، چه بسا متکبری که پایش لغزیده است.

(۱) - تذکره الخواص، ص ۲۱۵-۲۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۷

در روایت آمده است که چون امام حسین علیه السلام در نامه نگریست، دانست که از یزید بن معاویه است و در پاسخ آن نوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ* «وَ اِنْ كَذَّبُوْكَ فَقُلْ لِيْ عَمَلِيْ وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ اَنْتُمْ بَرِيْثُوْنَ مِمَّا اَعْمَلُ وَ اَنَا بَرِيْءٌ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ» (۱) و اگر تو را تکذیب کردند، بگو: عمل من به من اختصاص دارد، و عمل شما به شما اختصاص دارد. شما از آنچه من انجام می‌دهم غیر مسؤولید، و من از آنچه شما انجام می‌دهید غیر مسؤولم. والسلام. (۲)

از ظاهر این روایت نمی‌توان یقین حاصل کرد که امام علیه السلام پاسخ نامه را به خود یزید نوشت یا برای او فرستادند. هر چند که مخاطب نامه خود اوست، ممکن است امام علیه السلام پاسخ را برای اهل مدینه، که نامه و اشعار را نزد وی فرستادند، نوشته باشد؛ و آنها اصل یا مضمون نامه امام را به یزید رسانده باشند.

درباره این که قریش و بنی‌هاشم ساکن مدینه - که یزید نامه را برای آنها نوشت - چه کسانی بودند در این روایت چیزی نیامده است. ولی ابن عساکر می‌نویسد: «یزید نامه را برای عبدالله بن عباس فرستاد». وی اشعار را نیز با اندکی تفاوت نقل کرده است. (۳)

تأمل در ابیات یزید و پاسخ امام علیه السلام نشان دهنده تکرار سنت‌های الهی در رویارویی میان انسان‌های خدایی و طاغوتیان است. یزید در اشعار خود با منطق طاغوت، امام علیه السلام را به فشار و قتل در دنیا یعنی نهایت کاری که از طاغوتیان برمی‌آید تهدید می‌کند. ولی امام علیه السلام با منطق انسان‌های خدایی به عدم ارتباط میان رفتار هدایت‌شدگان و گمراهان و بیزاری این دو گروه از یکدیگر تأکید می‌کند: تأکید بر کیفری اخروی، آن هم با عذاب پیوسته و بی وقفه الهی برای گمراهان.

پاسخ امام برای یزید تحقیرآمیز است، زیرا نه از او نام می‌برد و نه به او لقبی می‌دهد؛

(۱) - یونس (۱۰)، آیه ۴۱.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۶.

(۳) - ر. ک. تاریخ ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۲۱۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۸

و حتی بر او سلام هم نمی‌کند؛ و این خود نشان آن است که یزید ملعون مصداق کامل تکذیب‌کنندگان دین و پیامبران و اوصیاست.

سفارت قیس بن مسهر برای بار دوم

اشاره

از گزارش‌های تاریخی چنین بر می‌آید که امام حسین علیه السلام قیس بن مسهر صیداوی را دو بار به کوفه فرستاده است. بار نخست وی را همراه مسلم بن عقیل فرستاد؛ پس از ورود به کوفه «۱» مسلم او را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد؛ و امام علیه السلام بار دوم او را به کوفه بازگرداند تا از وضعیت مسلم کسب خبر کند؛ ولی او در راه دستگیر شد؛ و آن ماجراهایی که برایش پیش آمد.

ابن جوزی در تذکره گوید: «آنگاه مسلم بن عقیل را فراخواند و همراه قیس بن مسهر صیداوی گسیل داشت...» «۲» همچنین در آن کتاب آمده است: «حسین علیه السلام قیس بن مسهر صیداوی را به سوی مسلم بن عقیل فرستاد تا پیش از پیوستن به او، درباره وضعیتش کسب خبر کند؛ ولی ابن زیاد او را دستگیر کرد و گفت: در میان مردم بایست و دروغگوی پسر دروغگو را دشنام ده- منظورش امام حسین علیه السلام بود!»

قیس بر منبر ایستاد و گفت: ای مردم، من در منطقه حاجز حسین علیه السلام را ترک گفته‌ام؛ و پیک او هستم که مرا نزد شما فرستاده است تا یاریش کنید؛ لعنت خدا بر ابن زیاد، دروغگوی پسر دروغگو.

آنگاه وی را از کاخ به زیر انداختند؛ که جان سپرد». «۳»

قیس بن مسهر صیداوی کیست؟

با وجود بی‌جویی و بررسی‌های فراوان به زندگینامه کامل این قهرمان بزرگ دست نیافته‌ایم. همه کسانی که زندگینامه وی را نوشته‌اند تنها به بیان این اندازه بسنده کرده‌اند؛

(۱)- ر. ک. مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۶؛ وقعه الطف، ص ۹۹.

(۲)- تذکره الخواص، ص ۲۲۰.

(۳)- همان مأخذ، ص ۲۲۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۶۹

که وی حامل نامه‌ای از اهل کوفه برای امام حسین بود و همراه مسلم به کوفه بازگشت.

آنگاه در راه کوفه نامه مسلم را نزد امام حسین علیه السلام برد و بار دیگر نامه امام را برای کوفیان آورد که در راه دستگیر و در قادیسیه زندانی شد؛ و موضعی سرسختانه از خود نشان داد که نشان شجاعت، دوستی [وی به اهل بیت و بزرگی] مقام اوست.

قیس بن مُسَهَّر بن خالد بن جندب ... اسدی، از تیره صیدا از قبیله بنی‌اسد است.

قیس از بزرگان بنی‌صیدا و مردی شجاع و از دوستان مخلص اهل بیت علیهم السلام بود.

ابومخنف گوید: پس از مرگ معاویه شیعیان در منزل سلیمان بن سرد خزاعی گرد آمدند؛ و به حسین بن علی علیه السلام نامه نوشتند و خواستار بیعت با وی گشتند. نامه را همراه عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال نزد حسین علیه السلام فرستادند. پس از دو روز، نامه دیگری را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی فرستادند و دو روز بعد از آن نامه‌ای را به وسیله سعید بن عبدالله و هانی بن هانی نزد آن حضرت گسیل داشتند.

حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را فراخواند و او را به کوفه فرستاد و قیس بن مسهر و عبدالرحمن ارحبی را با وی همراه ساخت. چون به تنگه واقع در «بطن خبت» رسیدند- چنان که گفتیم- دو راهنمایشان منحرف شدند و راه را گم کردند و از تشنگی بی‌رمق بر زمین افتادند. مسلم با نوشتن نامه‌ای موضوع را به امام علیه السلام گزارش داد. چون قیس نامه را نزد امام حسین علیه السلام آورد حضرت پاسخ نامه مسلم را نوشت و همراه خود قیس به کوفه فرستاد. «۱» گوید: مسلم با مشاهده اجتماع مردم کوفه بر بیعت با

حسین علیه السلام، موضوع را برای آن حضرت نوشت و آن نامه را همراه قیس فرستاد؛ و عابس شاکری و غلامشان شوذب با وی همراه گشتند. اینان در مکه خدمت امام علیه السلام رسیدند و با وی همراه گشتند و به کربلا آمدند. ابومخنف گوید: امام حسین علیه السلام پس از رسیدن به «حاجر» از «بطن رمه» برای مسلم و شیعیان کوفه نامه‌ای نوشت و آن را همراه قیس ارسال داشت. حُصَین بن تمیم قیس را

(۱) - در بخش‌های پیشین این کتاب، اصل وقوع این رویداد و جزئیاتش را مورد مناقشه قرار دادیم. به نظرمی‌رسد که نویسنده ابصار العین با وجود باور به درستی اصل واقعه؛ این را که مسلم از امام خواست که معافش دارد و یا این که امام مسلم را به ترس متهم ساخته است باور ندارد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۰

دستگیر کرد، و این پس از واقعه قتل مسلم بود. عبید الله سپاه را در منطقه میان قادسیه تا «قطقطانه» (۱) و «لعلع» (۲) سازمان داده حصین را به فرماندهی آنان گمارده بود؛ و اصل نامه چنین بود:

از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانش، سلام علیکم. سپاس و ستایش خدایی را که جز او خدایی نیست. نامه مسلم که در بردارنده حسن نظر و اجتماع توده‌هایتان بر یاری و طلب حق ما بود به من رسید؛ و از خداوند خواستم که در حق ما نیکی کند و به شما نیز برای این کار پاداشی نیکو دهد. من در روز سه‌شنبه، هشت‌روز گذشته از ذی‌الحجه، روز ترویبه، از مکه به سوی شما راه افتاده‌ام. چون پیک من به شما رسید، به کار خویش پردازید و جدیت کنید و من در همین روزها نزد شما خواهم آمد، ان شاء الله، والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته».

حصین پس از دستگیری قیس، وی را نزد عبید الله فرستاد. چون ابن زیاد درباره نامه از قیس پرسید، گفت: پاره‌اش کردم. گفت: چرا؟

گفت: برای آن که مضمونش را ندانی.

گفت: نامه به چه کسانی نوشته شده بود؟

گفت: به گروهی که نامشان را نمی‌دانم.

گفت: حال که مرا آگاه نمی‌کنی، پس بالای منبر برو و دروغگوی پسر دروغگو را دشنام ده؛ و مقصودش حسین علیه السلام بود.

(۱)

- به ضم قاف و سکون طاء، جایی است بالاتر از قادسیه در راه کسی که از کوفه به شام می‌رود. (ابصار العین، ص ۱۱۴). جایی است نزدیک کوفه از سوی خشکی در طف که زندان نعمان بن منذر در آن واقع بود. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۷۴).

(۲) - به فتح لام و سکون عین، کوهی است در بالای کوفه (ابصار العین، ص ۱۱۴)؛ و ر. ک معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۱

قیس منبر رفت و گفت:

ای مردم، حسین بن علی بهترین بندگان خدا و پسر فاطمه، دختر رسول خداست؛ و من فرستاده او به سوی شمایم و در حاجر از او جدا شده‌ام، پس او را اجابت کنید.

آنگاه عبید الله زیاد و پدرش را لعنت کرد و بر امیرالمؤمنین، علی علیه السلام درود فرستاد.

ابن زیاد فرمان داد تا او را بالای کاخ بردند و از آنجا به زیر انداختند که خرد شد و جان سپرد.

طبری گفته است: چون حسین علیه السلام به «عذیب هجانات» رسید و حرّ از رفتن وی جلوگیری می‌کرد؛ چهارتن به همراه راهنمایان، طرمّاح بن عدی طائی، «۱» در حالی که اسب نافع مرادی را یدک می‌کشیدند نزد آن حضرت آمدند. حسین علیه السلام از آنان درباره وضعیت مردم و فرستاده‌اش پرسید. آنها درباره مردم پاسخش را دادند و عرض کردند: فرستاده شما که بود؟ فرمود: قیس! در این هنگام مجمع عائذی گفت:

حصین او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد. عیدالله به او فرمان داد که تو و پدرت را لعنت کند، ولی او بر تو و بر پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد؛ و مردم را به یاری تو فراخواند و آمدنت را به ما خبر داد. سپس به فرمان ابن زیاد وی را از بام قصر پایین افکندند؛ و او جان سپرد- خدای از او خشنود باد-. در این هنگام چشمان حسین علیه السلام اشک آلود شد و فرمود:

(۱)- شیخ طوسی در رجال خویش او را از یاران علی علیه السلام شمرده و گفته است: فرستاده آن حضرت نزد معاویه ... و از یاران حسین علیه السلام. طرمّاح با حسین علیه السلام همراه بود تا آن که میان کشتگان افتاد و در حالی که رمقی در بدن داشت، خویشاوندانش او را بردند و مداوا کردند و بهبود یافت. اما شوشتری خلاف این را عقیده دارد و می‌گوید: بلکه امام در راه به او برخورد و اجازه داد که نزد خانواده‌اش برود و باز گردد؛ ولی او در راه بازگشت، خبر کشته شدن امام علیه السلام را شنید. (قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰، به نقل از طبری، ج ۵، ص ۴۴۰).

نمازی می‌گوید: وی از یاران امیرالمؤمنین، علی علیه السلام و حسین علیه السلام و بسیار بزرگ و نجیب بود. او فرستاده امیر مؤمنان علی علیه السلام نزد معاویه بود؛ و چنان با زیبایی و ظرافت و فصاحت و بلاغت سخن گفت که دنیا در چشمش تیره و تار شد. در ناسخ از شهادت وی در کربلا یاد شده است؛ و از کلام مامقانی چنین بر می‌آید که او زخمی شد و در میان کشتگان افتاد. سپس خویشاوندانش وی را برداشتند و بردند و مداوا کردند؛ تا بهبود یافت و سالم شد. (مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۲۹۴؛ و ر. ک. معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۲۶۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۷۲

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ﴿۱﴾

(برخی به شهادت رسیدند و برخی در انتظارند) پروردگارا بهشت را جایگاه ما و آنان قرار ده و ما و آنان را در سرای رحمت خویش گرد آور و آرزوی ما را که رسیدن به پاداش ذخیره شده توست برآور. «۲»

بنابر این وی از شهیدان قیام حسینی است که در کوفه به شهادت رسید و در زمره شهیدان کربلا به شمار نمی‌آید، ولی در پاداش و منزلت آنان شریک است. از این رو در دو زیارت ناحیه مقدسه و رجیبه بر وی درود فرستاده شده است. «۳» آنچه در مناقب آمده که قیس حامل نامه امام حسین علیه السلام از کربلا به سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و دیگران بوده است درست نیست.

چرا که وی پیش از ورود امام علیه السلام به کربلا کشته شد. «۴»

آری، قیس بن مسهر پیک اصلی میان مکه و کوفه و یا به بیان دقیق‌تر میان امام حسین علیه السلام و مسلم بود. امام علیه السلام در نیمه رمضان او را همراه مسلم فرستاد؛ و بر فرض درستی وقوع رویداد تنگه بطن خبت مسلم نیز او را نزد امام علیه السلام فرستاد؛ و سپس او پاسخ امام را برای مسلم برد. پس از آن «هنگامی که مسلم اتفاق مردم کوفه بر بیعت با حسین علیه السلام را دید، موضوع را برای آن حضرت نوشت و نامه را همراه قیس فرستاد و عابس شاکری و غلامشان شوذب را با وی همراه ساخت. آنان به مکه آمدند و با امام علیه السلام همراه شدند و با وی آمدند» «۵» بار دیگر امام علیه السلام در هشتم ذی‌حجه یا پس از آن، قیس را از بطن رمه گسیل داشت.

- (۱) - احزاب (۳۳)، آیه ۲۳.
 (۲) - ابصار العین، ص ۱۱۲-۱۱۴.
 (۳) - ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۴.
 (۴) - ر. ک. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۵۵۰؛ بحار، ج ۴۴، ص ۳۸۱-۳۸۲.
 (۵) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷؛ ابصار العین، ص ۱۱۲.
 با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۳

نامه مسلم بن عقیل به امام علیه السلام

طبری روایت می‌کند که مسلم بن عقیل هفده شب پیش از کشته شدنش از کوفه به امام حسین علیه السلام چنین نوشت:
 راهنما به خویشاوندانش دروغ نمی‌گوید، جماعت کوفیان با توست، همین که نامه‌ام را خواندی روانه شو. والسلام علیک.
 در نقل ابن نما آمده است:

اما بعد، راهنما به خویشاوندانش دروغ نمی‌گوید. همه اهل کوفه با تواند و هجده هزار تن از آنان با من بیعت کرده‌اند. همین که نامه‌ام را خواندی با شتاب حرکت کن.
 والسلام علیک و رحمه الله و برکاته «۱»
 در روایت دینوری آمده است:

... حرکت کن که همه مردم بتوانند و هیچ نظر خوشی به خاندان ابوسفیان ندارند. «۲»

روایت‌های تاریخی حاکی از آن است که قیس بن مسهر صیداوی این نامه را نزد امام در مکه برد؛ و مسلم، عابس شاکری و غلامش، شوذب، را با او همراه ساخت. «۳»
 امام حسین علیه السلام قصد خویش مبنی بر رفتن به کوفه را به گزارش مسلم از وضع مردم کوفه منوط ساخته بود؛ و در نامه نخست خود به مردم آن شهر بر این موضوع تأکید ورزید و فرمود:
 ... اگر او به من نوشت که رأی جماعت و خردمندان و اربابان فضیلت شما بر آنچه فرستادگانتان آورده‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام متحد است، به زودی نزد شما خواهیم آمد. «۴»

(۱) - مثير الاحزان، ص ۳۲.

(۲) - اخبار الطوال، ص ۲۴۳.

(۳) - ابصار العین، ص ۱۱۲.

(۴) - ارشاد، ص ۲۰۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۴

در پرتو نامه مسلم، امام حسین علیه السلام عزم خویش را بر رفتن به کوفه جزم کرد و نامه دومش را، در حاجر، از بطن رمه، برای مردم نوشت؛ و قیس بن مسهر آن را به کوفه برد.
 ولی وی در اثنای این سفارت در راه دستگیر شد؛ و برای آن که نامه به دست دشمن نیفتد آن را پاره کرد.

خطبه‌های امام علیه السلام در مکه مکرمه

متأسفانه تاریخ از دوران حضور امام حسین علیه السلام در مکه مکرمه جز آن خطبه مشهور ایشان که جمله معروف «مرگ برای فرزندان آدم چونان گردنبند برای دختران جوان است»، چیزی ثبت نکرده است. این خطبه و یک خطبه دیگر شامل مجموعه‌ای از سخنان حکمت‌آمیز کوتاه است که امام علیه السلام پیش از بیرون آمدن از مکه ایراد فرمود.

برای پژوهشگر ژرف‌اندیش باور این موضوع که امام علیه السلام در مدت حدود ۱۲۵ روز حضور در مکه آن هم همزمان با موسم حج، در محافل مکه جز این دو خطبه را نخوانده باشد بسیار دشوار است. با آن که طبق روایت‌های تاریخی مردم نزد آن حضرت گرد می‌آمدند و از ایشان کسب فیض می‌کردند و شنیده‌هایشان را ثبت و ضبط می‌نمودند!

آیا این معقول است که امام علیه السلام از فضای دینی و قدسی حاکم بر بیت‌الله الحرام برای تبلیغ و معرفی حق و نیز نهضت مقدس خویش استفاده نکرده باشد.

این یکی از شکاف‌های مبهم و از لغزش‌های دردناک تاریخ است!

خطبه نخست

پژوهشگر متتبع، شیخ سماوی، گوید: حسین علیه السلام پس از دریافت نامه مسلم، آهنگ بیرون آمدن کرد؛ و در شب هشتم ذی‌حجه یاران خویش را گرد آورد و خطاب به آنان فرمود:

الحمد لله، ما شاء الله، ولا قوة الا بالله و صلى الله على رسول الله.

مرگ همچون گردنبند دختران آویزه گلوی فرزندان آدم است. شوق من به دیدار پدرانم چونان شوق یعقوب است به دیدار یوسف. برای من قتلگاهی برگزیده شده

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۵

است که آن را دیدار خواهم کرد. گویی که گرگان دشت‌های میان نوایس و کربلا، بند از بندم جدا می‌سازند؛ و شکم‌های خالی و گرسنه از پاره‌های تنم پر می‌شود. از روز رقم خورده با قلم سرنوشت گریزی نیست. ما خاندان نبوت به خوشنودی خداوند خوشنودیم. بر بلای او می‌شکسیم و او به ما پاداش شکیبایان را می‌دهد. خویشاوندان رسول خدا هرگز از وی منحرف نمی‌شوند؛ و در بهشت بر او گرد می‌آیند. تا چشم‌هایش بدان وسیله روشن گردد و وعده‌اش به وسیله آنان عملی شود. هر کس در راه ما آماده جانبازی است و آهنگ آرام گرفتن به لقای الهی را دارد، پس با ما بکوچد؛ و من بامدادان آماده حرکتیم. ان شاء الله.

نکته‌های قابل استفاده از این خطبه شریفه

۱- امام علیه السلام رهیدنی نبودن انسان از بند مرگ را به رهیدنی نبودن دختران جوان از طوق گردنبند محکم تشبیه کرده است؛ و تشبیه مرگ به گردنبند بر گردن دختران جوان، که زینت آنها به شمار می‌آید، نگرش باشکوهی است به این که مرگ در راه حرکت تکوینی انسان، یک گام تکاملی است؛ و به‌ویژه برای مؤمن در مسیر سرنوشتش یک زینت است. چرا که او را از سرای درد و رنج و گرفتاری و سختی به سرای پر نعمت و پاداش کامل و سعادت همیشگی می‌رساند؛ و بدون شک شهادت، که برترین و شریف‌ترین مرگ‌هاست، نسبت به مطلق مرگ، به حقیقت زینت تناسب بیشتری دارد؛ و جز انسان‌های سعادت‌مند از آن برخوردار نگردند.

۲- این سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: «برای من قتلگاهی برگزیده شده است که آن را دیدار خواهم کرد»، اشاره به این دارد

که این قتلگاه یک انتخاب الهی است، و نه از سر زور و جبر؛ که با سرافراز شدن به کرامت وظیفه، در آن شرایط ویژه دشوار، امام به طور تعبدی و برای امثال فرمان خداوند و در راستای انجام وظیفه به سوی آن حرکت می‌کند.

این سخن امام علیه السلام به آگاهی از سرنوشت و سرانجام کار خویش نیز اشاره دارد.

۳- این سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: «از روز رقم خورده با قلم سرنوشت گریزی نیست»، اشاره روشنی است به حتمی بودن این قتل و تحقق آن سرنوشت مکتوب به قلم قضای

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۶

الهی. آن نیز نه با زور و اجبار، بلکه به گونه پیش‌بینی شده در علم خداوند- تبارک و تعالی- و رقم خورده با قلم مشیت الهی.

۴- امام علیه السلام در این خطبه تأکید فرمود که سرنوشت او در رفتن به عراق کشته شدن است. نیز اشاره فرمود که گرگان میان نوایس و کربلا، بند از بند وی جدا خواهند کرد.

یعنی اینکه او را به گونه‌ای زشت خواهند کشت. شاید نوایس و کربلا- اشاره به تجمع و گسترش انبوه سپاه اموی در فاصله میان این دو منطقه باشد.

آن حضرت با کسانی که قصد پیوستن به وی را داشتند شرط کرد که باید در راه دوستی اهل بیت آماده جانبازی بوده خود را آماده لقای الهی کرده باشند، یعنی این که برای آنها سرنوشتی جز کشته شدن و شکیبایی بر زخم شمشیر و نیزه نیست!

امام علیه السلام از این سخنان چه چیز را اراده کرده بود ... و چرا؟

یک رهبر الهی همانند دیگر رهبران برای تحقق هدف هایش در پی آماده سازی عده و عده است و برای رسیدن به آن به تهیه وسایل ظاهری شناخته شده دست می‌یازد. ولی او با رهبرانی که تنها به دنبال پیروزی ظاهری هستند تفاوت دارد. او یارانش را با هر ویژگی‌ای بر نمی‌گزیند، بلکه آنان را از میان کسانی همانند خودش انتخاب می‌کند؛ که همه هم‌مشتان کسب خشنودی خداوند باشد. یارانی هدایت شده و هدایت کننده که با آگاهی از سرنوشت در راهی ناهموار و پر از بیم و خطر ره می‌سپرند. رهبر الهی با گزینش یاران خود از میان چنین مردانی نقشه کار و نوع رویارویی خویش را ترسیم می‌کند؛ و در این مسیر به همه کسانی که به او می‌پیوندند اعتماد نمی‌کند. زیرا ممکن است بسیاری از آنها طمعکار و اهل ریا و گناه باشند؛ که باید آنان را آزمود. کاروان حسینی نیز پیش از رسیدن به میدان رویارویی از وجود چنین عناصری باید پاک می‌شد. از این رو با اعلام و تأکید [امام] بر این که سرنوشت آنان قتل و شکیبایی بر شمشیر و نیزه است؛ و چنین کاری جز از فدائیان حقیقی و مشتاقان دیدار پروردگار ساخته نیست، آزمایش می‌شدند.

این آزمایش روش معمول همه رهبران الهی است؛ و قرآن کریم درباره این سنت در آزمایش نهر به دست طالوت علیه السلام چنین می‌فرماید:

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۷

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» (۱)

و چون طالوت بالشکریان خود بیرون شد، گفت: «خداوند شما را به وسیله رودخانه‌ای خواهد آزمود. پس هر کس از آن بنوشد از [پیروان] من نیست، و هر کس از آن نخورد، قطعاً او از [پیروان] من است، مگر کسی که با دستش کفی برگیرد.» پس [همگی] جز اندکی از آنها، از آن نوشیدند. و هنگامی که [طالوت] با کسانی که همراه وی ایمان آورده بودند، از آن [نهر] گذشتند، گفتند: «امروز ما را یارای [مقابله با] جالوت و سپاهیانش نیست.» کسانی که به دیدار خداوند یقین داشتند، گفتند: «بسا گروهی اندک که

بر گروهی بسیار، به اذن خدا پیروز شدند؛ و خداوند با شکیبایان است.»

علاوه بر این رهبران خدایی هنگام آگاه ساختن یارانشان بر پیش آمدها و دشواری‌ها و سختی‌هایی که در مسیر سرنوشت خواهند دید، باب درجات عالی، منزلت‌های والا و پاداش‌های خدای تبارک و تعالی را، مادامی که بر پیمودن راه جهاد فی سبیل الله استوار باشند، به روی آنان می‌گشایند.

کسی که جزئیات حرکت امام حسین علیه السلام را مورد تأمل قرار دهد درمی‌یابد که آن حضرت در مدینه، در راه مکه، و در مکه و در منزلگاه‌های راه مکه - عراق پیوسته خبر از شهادت خویش می‌داد؛ و بدین وسیله کاروان حسینی را از دنیاخواهان غربال می‌کرد.

حتی یاران برگزیده و خالص خویش را نیز در معرض آزمایش قرار داد؛ تا با نشان دادن ثبات قدم، درجات بلندشان نزد خداوند بالاتر رود. این چنین بود که یاران آن حضرت در شب عاشورا، جایگاه خود در بهشت را نیز دیدند؛ و در فردای وحشتزای آن روز،

(۱) - بقره (۲)، آیه ۲۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۸

حضرت نقشه جنگی خویش را بر پایه نیروی حقیقی متشکل از این گروه اندک برگزیده و بی شائبه، ترسیم فرمود.

۵- در این سخن حضرت که می‌فرماید: «خویشاوندان پیامبر از وی منحرف نگشته‌اند و در بهشت بر وی گرد می‌آیند، تا چشم‌هایش بدان وسیله روشن و وعده‌اش به وسیله آنها عملی گردد»، اشاره است به این که مسیر اهل بیت علیهم السلام همان مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اینان نیز همان درجه و منزلت او را دارند و با کرامتی که خداوند در دنیا و آخرت به آن بزرگواران اختصاص داده است، چشمان رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن می‌گردد. «۱» شاید این سخن حضرت که می‌فرماید: «وعده‌هایش را به وسیله آنان عملی سازد»، اشاره دارد به این که وعده الهی مبنی بر پیروزی دین خداوند بر همه ادیان روی زمین به دست مردی از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و از فرزندان حسین علیه السلام یعنی امام مهدی منتظر علیه السلام تحقق خواهد یافت. «۲»

خطبه دوم

تأمل در محتوای خطبه دوم و عدم ارتباط مضامین آن با مضامین خطبه نخست، گمان تفاوت مناسبت زمانی و مکانی دو خطبه را تقویت می‌کند. ولی حائری صاحب کتاب معالی السبطين، پس از نقل خطبه نخست از لهوف ابن طاووس می‌گوید: «و پس از

(۱) - محمد بن مسلم گوید: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام شنیدم که می‌گویند: خداوند به عوض شهادت حسین علیه السلام، امامت را در فرزندانش، شفا را در تربتش و اجابت دعا را بر سر قبرش قرار داد؛ و روزهای آمد و شد زائران وی از عمرشان محسوب نمی‌گردد.

محمد بن مسلم گوید: به امام صادق عرض کردم: اگر اینها از قبل حسین به دیگران می‌رسد، به خودش چه خواهد رسید؟ فرمود: خدای متعال او را به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق ساخته است و با او در یک درجه و منزلت است؛ آنگاه این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (طور، آیه ۲۱) (بحار، ج ۴۴، ص ۲۲۱).

(۲) - روایت‌ها در این معنی فراوان است و جویندگان می‌توانند آنها را در کتاب‌های تألیف شده در موضوع غیبت امام زمان علیه السلام بیابند؛ مانند غیبت طوسی، غیبت نعمانی، کمال‌الدین صدوق و کتاب معجم احادیث المهدی، که مجموعه این احادیث را در

بردارد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۷۹

آن این خطبه را خواند... وی با علم به اینکه نه این اشاره و نه خود خطبه دوم در لهوف نیامده آن را نقل کرده است؛ و اینکه صاحب معالی السبطين این خطبه و آن اشاره را از کجا گرفته است، خدا می‌داند.

چون این فصل تنها به فعالیت‌های امام در مکه مکرمه اختصاص دارد؛ و نیز از آنجا که احتمال می‌رود امام علیه السلام در دنباله خطبه نخست به موضوع‌های کوتاه اخلاقی که خطبه دوم دربر دارد اشاره کرده باشد، ما نیز خطبه دوم را بعد از خطبه اول نقل می‌کنیم.

متن خطبه دوم چنین است:

«بردباری زینت است؛ وفای به عهد جوانمردی است؛ صله رحم نعمت است؛ استکبار خودستایی است؛ شتاب‌ورزی نادانی است؛ نادانی ناتوانی است؛ گزافه‌گویی گرفتاری است؛ همنشینی با فرومایگان و همنشینی با گناهکاران بدگمانی است.» (۱)

روز حرکت از مکه مکرمه

شیخ مفید و نیز طبری از قول ابومخنف نقل کرده‌اند که روز خروج امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق، هشتم ذی حجه بوده است: «سپس هشت روز گذشته از ذی حجه، روز سه‌شنبه، روز ترویه، روزی که مسلم بن عقیل در آن خروج کرد، از مکه خارج شد.» (۲)؛ و این قول مشهور است.

ولی مزی و ابن عساکر نوشته‌اند که خروج حضرت از مکه در روز دوشنبه، دهم ذی حجه سال شصت بوده است: «پس در روز دوشنبه، دهم ذی حجه سال شصت همراه خاندان خود و شصت تن از بزرگان کوفه روانه عراق شد.» (۳)

(۱) - معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۵۱، شبلنجی آن را در نور الابصار نقل کرده است. اما سخن صاحب معالی السبطين را که می‌گوید: «و پس از آن این خطبه را خواند»، نیاورده است؛ اربلی نیز آن را در کشف الغمه نقل کرده است؛ و در صفحه ۱۷۸ فصول المهمه نیز آمده است.

(۲) - ارشاد، ص ۲۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱ و ۲۹۳.

(۳) - تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹۳؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۰

سید بن طاووس گفته است: «امام حسین علیه السلام روز سه‌شنبه، سه روز گذشته از ذی حجه از مکه بیرون آمده بود.» (۱)

سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گفته است: «حسین علیه السلام، در روز هفتم ذی حجه سال شصت از مکه بیرون آمد...» (۲)

پوشیده‌نماند که سخن درست و قطعی همان قول مشهور است. زیرا در نامه ارسالی آن حضرت برای اهل کوفه نیز آمده است:

«... من در روز سه‌شنبه هشت روز گذشته از ذی حجه، روز ترویه، به سوی شما حرکت کردم...» (۳)

ابن کثیر در تاریخ خویش به نقل از زبیر بن بکار از محمد بن ضحاک نقل می‌کند که حسین علیه السلام هنگام بیرون آمدن از مکه به سوی کوفه، بر در مسجد الحرام گذر کرد و گفت:

لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیراً ولا دُعیت یزیداً

یوم أعطی مخافه الموت ضیماً والمنايا یرصدنی أن أحیداً (۴)

(۱) - اللهوف، ص ۱۲۴.

(۲) - تذکره الخواص، ص ۲۱۷.

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

(۴) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۷؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۴؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۴؛ ولی مفاد یک روایت دیگر به نقل از ابوسعید مقبری (یا منقری) حاکی از آن است که امام علیه السلام در مدینه منوره و هنگام ورود به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله به این دو بیت مثل زد. ابوسعید گوید: «به خدا سوگند حسین را دیدم که میان دو مرد راه می‌رفت و یک بار به این و بار دیگر به آن تکیه می‌داد تا آن که به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد؛ و در آن حال شعری را زمزمه می‌کرد که من دانستم او اندکی بیش درنگ نمی‌کند و بیرون می‌رود؛ و مدتی نگذشت که بیرون رفت تا به مکه رسید...». (مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۳۶). باید گفت منعی ندارد که امام علیه السلام در دو جا به این دو بیت مثل زده باشد، چنان که قاضی نعمان مصری نیز پس از شرح مفردات دو بیت به این موضوع اشاره کرده است؛ آنجا که می‌گوید: «السوام: حیوان چرنده، و بیشتر به ویژه بر شتر اطلاق می‌شود. سائمه: حیوان علف‌چر است هنگام دوام یافتن چرایش و در این صورت آن را چرنده گویند و چوپانان آن را می‌چرانند. در روایت دیگری آمده است:

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۱

چارپایان را در سپیده دم با هجوم نترسانم و دیگر یزیدم نخوانند.

اگر، از بیم مرگ به ستم تن دهم و زیر بار ذلت روم و خطر مرگ مرا از راه ببرد.

چرا امام علیه السلام بر ترک مکه در ایام حج اصرار ورزید؟

اشاره

در روند وقایع نهضت حسینی مجموعه‌ای از وقایع دیده می‌شود که عبرت‌آمیز و پرسش‌برانگیز است. از بارزترین این وقایع خروج امام علیه السلام از مکه در روز ترویبه است. مورخان و محققان و فقیهان در این باره دیدگاه‌هایی دارند که سه مورد آن را در اینجا نقل می‌کنیم. قول نخست از علامه مجلسی، قول دوم از شیخ شوشتری و سوم از سید مرتضی است؛ و ما خود نیز در این باره دیدگاه و توضیحی داریم.

شرح علامه مجلسی

علامه مجلسی در بحار الانوار می‌نویسد: در کتاب «امامت» و کتاب «الفتن» اخبار

امام علیه السلام در مدینه منوره به این دو بیت مثل زد؛ و این دو بیت از ابن مفرغ حمیری است ... و ممکن است که در هر دو جا گفته باشد». (شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۵). روایت دیگری است که شیخ عباس قمی آن را چنین نقل کرده است: از ابن عباس روایت شده است که گفت: «حسین علیه السلام را دیدم که پیش از رفتن به عراق بر در کعبه ایستاده است و دست جبرئیل را در دست دارد؛ و در این حال جبرئیل فریاد می‌زند: بشتابید برای بیعت با خدای عزوجل». (نفس المهموم، ص ۱۶۳). بر خواننده دانا پوشیده نیست که آنچه در این روایت آمده است برای امام دشوار یا بعید نیست؛ زیرا همان‌طور که از زبان جدش نقل شده است، او زینت آسمان و زمین است و جبرئیل و دیگر فرشتگان آسمان به خدمت وی مشرف می‌شدند. اما نکته قابل توجه در روایت ابن

عباس این است که می‌گوید: «دیدم». پرسش اینجاست که آیا او نیز شایسته دیدن جبرئیل بوده است؟ یا آن که در این مورد جبرئیل را با اجازه خاص امام دیده است؟ یا این که جبرئیل را به صورت انسان دیده و بعد امام علیه السلام به او فهمانده است که کسی را که او دیده جبرئیل بوده است؟ نکته قابل توجه دیگر این که آیا ابن عباس، پس از مشاهده این وضعیت بیعت کرد؟ و اگر بیعت کرد چگونه یارای سرپیچی از پیوستن به کاروان حسینی را در خود دید؟ حتی اگر در این مورد معذور هم بوده باشد. نکته قابل توجه دیگر این که: آیا این دیدن فقط برای ابن عباس حاصل شد؟ یا این که «بشتاید به سوی بیعت خدای عزوجل» حاکی از آن است که خطاب متوجه دیگر مردم نیز بوده است؟ آیا این ندا را شنیدند؟ و پاسخ چه بود؟ یا این که این دیدار، در خواب حاصل گردید؟ و پرسش‌های دیگری از این قبیل.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۲

بسیاری نقل شده دال بر این که همه امامان علیهم السلام مأموریت‌های ویژه‌ای داشتند که در صحیفه‌های آسمانی نازل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته شده بود؛ و این شایسته نیست که احکام مربوط به آنها را با معیارهای احکام خودمان بسنجیم. زیرا بر وضعیت پیامبران آگاهیم و می‌دانیم که بسیاری از آنها به تنهایی میان هزاران تن از کافران مبعوث می‌شدند و آنان را به دین خودشان فرامی‌خواندند و نسبت به سختی‌ها و شکنجه و حبس‌ها و قتل‌ها و در آتش افتادن‌ها و امثال آن نیز بی‌اعتنا بودند. در چنین مواردی اعتراض به پیشوایان دین شایسته نیست. زیرا عصمتشان با دلایل و روایت‌های متواتر- که جای اعتراض ندارد- ثابت شده است. بلکه بر ما واجب است تا در آنچه از آنان صادر می‌شود تسلیم باشیم.

علاوه بر این چنانچه آن گونه که شایسته است به موضوع بنگریم، درمی‌یابیم که امام حسین علیه السلام جان را فدای دین جد خویش کرد؛ و پایه‌های حکومت بنی امیه پس از شهادت وی به لرزه درآمد؛ و کفر و گمراهی‌شان پس از رسیدن آن حضرت به این فیض الهی برای مردم آشکار گشت. چنانچه امام علیه السلام با بنی امیه از در مسالمت می‌آمد و آنان را به حال خودشان وامی‌گذاشت، حکومتشان را تقویت می‌کرد و کار بر مردم مشتبه می‌شد؛ و چیزی نمی‌گذشت که نشانه‌های دین کهنه و آثار هدایت مندرس می‌گشت.

علاوه بر این در روایت‌های پیشین روشن گشت که بیم کشته شدن موجب شد که از مدینه به مکه بگریزد و از آنجا نیز وقتی گمان قوی برد که در پی قتل و ترورش هستند بیرون آمد. تا آنجا که برای آن بزرگوار امکان اتمام حج هم فراهم نیامد. از این رو از حرم خدا بیرون آمد و ترسان و نگران از مکه خارج گشت؛ و آن ملعون‌ها عرصه را بر او تنگ کرده و همه راه‌های فرار را به رویش بسته بودند.

در کتاب معتبری خواندم که یزید، عمرو بن سعید بن عاص را در رأس لشکری انبوه فرستاد و ریاست مراسم حج را به او داد و او را بر همه حاجیان امارت بخشید؛ و در نهران وی را سفارش کرد که حسین را دستگیر کند و اگر نتوانست، او را ناگهانی به قتل برساند. در همین سال سی تن از شیطان‌های بنی امیه را پنهانی با حاجیان همراه ساخت و فرمان داد که در هر صورت حسین را بکشند. حسین علیه السلام نیز با آگاهی از این موضوع از احرام حج بیرون آمد و آن را به صورت عمره مفرده به جای آورد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۳

روایت شده است که چون محمد حنفیه حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه منع کرد، حضرت فرمود:

«برادرم، به خدا سوگند که اگر به درون لانه هر جنبنده‌ای از جنبندگان روی زمین بروم مرا بیرون می‌آورند تا بکشند.» (۱)

بنابراین چنانچه امام علیه السلام با بنی امیه از در آشتی در می‌آمد و با آنها بیعت هم می‌کرد، باز به خاطر شدت دشمنی و گستاخی، وی را به حال خود نمی‌گذاشتند و با هر حيله ممکن ترورش می‌کردند و از سر راه برمی‌داشتند. در آغاز هم از آن رو به ایشان پیشنهاد بیعت دادند که می‌دانستند با آنها موافقت نخواهد کرد. مگر ندیدیم که چگونه مروان حکم پیش از ارائه پیشنهاد

بیعت به امام علیه السلام به والی مدینه پیشنهاد قتل حضرت را داد. مگر این ابن زیاد ملعون نبود که می‌گفت: به او پیشنهاد کنید که به فرمان ما گردن نهد، سپس درباره‌اش تصمیم می‌گیریم. مگر ندیدیم که چگونه مسلم را نخست امان دادند و بعد کشتند! اما معاویه با نهایت دشمنی و کینه‌ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام داشت، فردی باهوش، زیرک و با اراده بود و می‌دانست که آشکارا کشتن‌شان موجب روی گرداندن مردم از وی و از دست رفتن حکومت و قیام مردم می‌شود. از این رو با آنان مدارا می‌کرد.

به همین دلیل امام حسن با او صلح کرد و امام حسین علیه السلام نیز متعرض او نشد. او پسر ملعونش را نیز سفارش می‌کرد که متعرض حسین علیه السلام نشود زیرا می‌دانست که این کار موجب از دست رفتن حکومت خودش می‌گردد ... «۲»

تحلیل شیخ جعفر شوشتری

شیخ شوشتری درباره راز پافشاری امام بر ترک مکه در ایام حج و رفتن به سوی عراق، سخنی ژرف دارد و می‌گوید: «امام حسین علیه السلام دو وظیفه داشت: واقعی و ظاهری.

(۱) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۶ و ۳۰۰.

(۲) - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۸ - ۱۰۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۴

وظیفه واقعی او را وادار ساخت تا به شهادت تن دهد و آگاهانه زنانش را در معرض اسارت و کودکانش را در معرض کشتار قرار دهد. دلیلش هم این بود که سرکشان بنی‌امیه معتقد بودند که آنها بر حق و علی و فرزندان و شیعیانش بر باطل‌اند. «۱» تا آنجا که دشنام بر وی را از اجزای نماز جمعه قرار دادند. کار به جایی رسید که یک تن از آنان لعن خطبه جمعه را فراموش کرد و چون در سفر به یاد آورد قضایش را انجام داد؛ و مسجدی ساختند و نام آن را «مسجد الذکر» گذاشتند. چنانچه حسین علیه السلام با یزید بیعت می‌کرد و کار را به او می‌سپرد دیگر از حق نشانی نمی‌ماند. زیرا بسیاری از مردم هم‌پیمانی حضرت با بنی‌امیه را نشان صحت نظر و نیکی سیرتشان تلقی می‌کردند. اما پس از جنگ حسین علیه السلام با آنان و به خطر افکندن وجود مقدس خود و عیال و کودکانش و آن بلاهایی که بر سرشان آمد برای مردم روزگار خودش و نسل‌های آینده، شایستگی او برای حکومت و گمراهی کسانی که او را مورد ستم قرار دادند روشن گشت.

اما وظیفه ظاهری امام علیه السلام حکم می‌کرد که با هر وسیله ممکن در حفظ جان خود و فرزندانش بکوشد، ولی میسر نشد. آنان دنیا را بر او تنگ کردند. یزید به والی مدینه فرمان قتل وی را داد و امام ترسان و بیمناک از مدینه بیرون آمد و به حرم الهی که جای امن ترسانده‌شدگان و پناهگاه پناه‌جویان است رفت. باز هم در صدد برآمدند که اگر به پرده کعبه هم آویخته باشد او را دستگیر کنند یا به قتل برسانند. از این رو به ناچار احرامش را عمره مفرده قرار داد و حج تمتع را ترک گفت. سپس رهسپار کوفه گشت چرا که با او مکاتبه و بیعت کرده بودند و با تأکید و اصرار خواسته بودند که نزدشان برود و آنان را از شر اموی‌ها برهانند. وظیفه ظاهری او را ملزم می‌ساخت که برای اتمام حجت با آنان موافقت کند تا در روز قیامت عذری نداشته باشند و نگویند ما به او پناه بردیم و از ستم ستمگران فریاد دادخواهی بر آوردیم، ولی او ما را به تفرقه متهم ساخت و به داد ما

(۱) - قضیه آن طوری که شیخ شوشتری می‌گوید نیست، بلکه بنی‌امیه، حق و اهل آن یعنی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را می‌شناختند، اما از روی حسادت به اهل بیت به خاطر برتری‌ای که خداوند آنان را بر جهانیان بخشیده بود، انکار کردند و

دل‌هایشان به شک افتاد. از این رو با هر نیرنگ و نیرویی که داشتند در صدد منع حق برآمدند.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۵

نرسید. گذشته از این، چنانچه نزد کوفیان نمی‌رفت، در حالی که عرصه زمین فراخ خدا را بر او تنگ کرده بودند باید کجا می‌رفت؟ و این تفسیر سخن وی به محمد حنفیه است که فرمود: «چنانچه به لانه هر جنبنده‌ای از جنبندگان روی زمین داخل شوم، مرا بیرون می‌آورند تا بکشند!» (۱)

بدون شک مطالب مطرح شده از سوی شیخ شوشتری، به ویژه توجه به این نکته که امام دو وظیفه دارد، یکی ظاهری و یکی باطنی که در طول یکدیگرند و باهم منافاتی ندارند، دقیق است. او جزئیات این دیدگاه را که نخستین بار به وسیله خود او مطرح شد به خوبی روشن ساخت. ولی پذیرش این بخش از سخن وی که می‌گوید: «چنانچه حضرت نزد کوفیان نمی‌رفت، در حالی که عرصه زمین فراخ خدا را بر او تنگ کرده بودند، باید کجا می‌رفت؟»، دشوار است. زیرا از بیشتر روایت‌های تاریخی چنین برمی‌آید که امکان رفتن به یمن و یا جاهای دیگر برای آن حضرت وجود داشت. چنان که محمد بن حنفیه به ایشان گفت:

«به مکه برو، اگر آنجا را مطمئن یافتی که به مقصد خویش رسیده‌ای و اگر چیزی جز این بود به سرزمین یمن برو. زیرا که مردم یمن یاران جد و پدر تواند. آنان از همه مهربان‌ترند و دل‌هاشان رئوف‌تر است و سرزمینشان از هر جای دیگر گسترده‌تر است. اگر آنجا را مطمئن یافتی که به مقصد خویش رسیده‌ای و گرنه راه ریگستان‌ها و دره‌ها را در پیش گیر و از شهری به شهر دیگر برو، تا ببینی که کار مردم به کجا می‌کشد و خداوند میان ما و قوم تبه‌کار داوری کند.» (۲)

طرماع نیز به آن حضرت گفت: «اگر می‌خواهی که در سرزمینی فرود آیی که خداوند تو را بدان وسیله حفظ کند تا در کار خویش بیندیشی و روشن شود که چه می‌خواهی بکنی، بیا تا شما را در کوه بلندمان به نام «أجأ» ببرم و با تو حرکت کنم تا شما را در «قریه» جای دهم.» (۳)

(۱) - خصائص الحسینیه، ص ۸۳.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۲.

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۶

و در نقل دیگری آمده است: «چنانچه اراده قطعی برای جنگ داری در أجأ فرود آی که کوهی است بلند و به خدا سوگند که هرگز تا کنون خوار نشده‌ایم و همه قبیله‌ام تو را یاری می‌دهند و تا در میانشان باشی از تو دفاع می‌کنند.» (۱)

بنابر این در این مورد واقعیت امر آن گونه که شیخ شوشتری می‌گوید، که امام هنگام رفتن از مکه پناهگاهی جز کوفه نداشت، نیست.

علاوه بر آنچه علامه مجلسی و شیخ شوشتری گفته‌اند، شاید درست‌تر این باشد که بگوییم: قصد امام رهیدن از قتل در مدینه و به ویژه در مکه بود، زیرا با کشته شدن او انقلاب در نطفه خفه می‌شد و حرمت خانه خدا می‌شکست. چنان که خود حضرت می‌فرماید: «ای برادر ترسیدم که یزید بن معاویه مرا غافلگیرانه در حرم بکشد؛ و من کسی باشم که حرمت این خانه به وسیله او مباح گردد.» (۲) زیرا در این صورت، امویان در همه این موارد نسبت به آنچه بر سر امام می‌آمد خواه در مدینه یا در مکه و یا در راه، خود را بی‌گناه قلمداد می‌کردند؛ و به این وسیله قالب و ظاهر دینی حکومتشان را حفظ می‌کردند. یا آنکه مصیبت بزرگتری درست می‌شد و خود امویان در مقام خونخواهی امام برمی‌آمدند و کسی را که خود به او فرمان کشتن حضرت را داده بودند، می‌کشتند. یا بی‌گناهی را متهم می‌کردند و به قتل می‌رساندند؛ و با این ادعا که صاحب خون امام هستند و قصد گرفتن انتقام وی را دارند،

مردم را می‌فریفتند. در نتیجه مردم فریبشان را بیشتر می‌خوردند و دوستی‌شان نسبت به آنها زیادتر می‌گشت و تظاهر به دینداری آنان و التزامشان به احکام اسلامی را تأیید می‌کردند. که در این صورت مصیبت وارده بر اسلام و امت اسلامی دردناک‌تر و تلخ‌تر می‌گشت. از آنجا که امام می‌دانست که چنانچه بیعت نکند کشته می‌شوند، کوشید تا در زمان و مکان و با کیفیتی که خود بر می‌گزیند و طرحش را می‌ریزد، امیر دشمن اجرا می‌کند، کشته شود. آن حضرت با منطق شهید فاتح می‌کوشد تا شهادتش در سرزمینی که خود انتخاب می‌کند تحقق یابد، تا دشمن نتواند

(۱) - مثير الاحزان، ص ۳۹ - ۴۰.

(۲) - اللهوف، ص ۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۷

قتلگاه ایشان را پنهان کند و در نتیجه اهداف مورد نظر و نهفته در پس این قتل که عمق جان امت را تکان می‌دهد و در راستایی که خود حسین علیه السلام خواسته است به حرکت درآورد، در نطفه خفه شود. نیز آن حضرت کوشید تا آن رویدادهای فاجعه‌آمیز در روز روشن و نه در تاریکی شب جریان یابد، تا گواهان بیشتری بر آن شاهد باشند و دشمن نتواند بر این وقایع دردناک پرده بیندازد و سرپوش بنهد. این همان هدف نهفته در پس عامل تبلیغاتی است که امام علیه السلام عصر تاسوعا از دشمن می‌خواهد که تا بامداد عاشورا به وی مهلت دهند. «۱» دقت کنید!

گفتار سید مرتضی

سید شریف مرتضی - اعلی الله مقامه - درباره راز پافشاری امام علیه السلام بر رفتن به کوفه، نظری شگفت‌انگیز دارد؛ او می‌گوید: «اگر گفته شود: دلیل خروج امام علیه السلام با خاندان و عیالش از مکه به سوی کوفه، در حالی که دشمنان وی بر آن شهر مسلط بودند و آزادانه از سوی یزید فرمان می‌راندند و امر و نهی می‌کردند. چه بود؟ او که رفتار کوفیان را با پدرش دیده بود و می‌دانست که اینان نامردمانی خیانت‌پیشه‌اند، چگونه بازهم با نظر همه نصیحتگرانی که مخالف بیرون رفتن وی بودند مخالفت ورزید؟ ابن عباس که به کشتن او یقین داشت اشاره کرد که از رفتن چشم‌پوشد؛ و پسر عمر هنگام خداحافظی با وی گفت: به خدای می‌سپارم ای کشته‌شونده!» و دیگر موارد ...

پاسخ این است که می‌گوییم: می‌دانیم که هرگاه امام ظن قوی ببرد که با انجام کاری به حق خویش می‌رسد و وظیفه‌ای را که عهده‌دار است به جا می‌آورد، انجام آن فعل بر او واجب می‌شود، گرچه در آن کار نوعی مشقت قابل تحمل هم وجود داشته باشد. سرور ما اباعبدالله نیز هنگامی به کوفه رفت که از سوی مردم مطمئن شد و از آنان عهد و پیمان گرفت. آنان به طور دلخواه و نه از سر اجبار؛ و آغازگرانه و نه اجابت‌کننده با او مکاتبه کردند. مکاتبه به وسیله بزرگان، اشراف و قاریان در دوران معاویه و پس از برقراری صلح

(۱) - ر. ک. جلد اول این کتاب، گفتار در پیشگاه شهید پیروز.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۸

میان او و حسن علیه السلام انجام شد؛ و آن حضرت آنچه را که واجب بود در پاسخ آنان نوشت.

بار دیگر پس از رحلت امام حسن علیه السلام و در دوران معاویه با وی مکاتبه کردند؛ و امام به آنان وعده داد و امیدوارشان ساخت. ولی دوران معاویه دورانی دشوار بود و در چنان دوره‌ای کاری نمی‌شد کرد. پس از درگذشت معاویه بار دیگر مکاتبه را

آغاز و ضمن اظهار فرمانبرداری خواست و تمایلشان را تکرار کردند. امام علیه السلام نیز پس از آن که نیروی آنان را از یزیدیان برتر دید این گمان قوی در او پدید آمد که «رفتن واجب است؛ و آنچه انجام داد از روی اجتهاد و سبب‌جویی بر او متعین گشت. این که ممکن است برخی از مردم به وی خیانت کنند و حتی اهل حق در یاری او کوتاهی ورزند و آن امور شگفت‌انگیز روی دهد، در محاسبات وی ننگنجده و مسلم بن عقیل هنگام ورود به کوفه از بیشتر ساکنانش بیعت گرفته بود...» (۱)

گفتار سید شریف مرتضی بر مبنای اهل تسنن استوار است که معتقدند امام نیز همانند دیگر مردم بر پایه گمان خویش عمل می‌کند و به خاطر اجتهادش پاداش می‌گیرد، خواه به خطا رفته باشد و یا به صواب؛ جز این که پاداش او بر انتخاب صواب بیشتر است. امام از آغاز بر سرنوشت خود آگاه نبود! و به سبب نامه‌های کوفیان قیام کرد.

چنین به نظر می‌رسد که دلیل این پاسخ شریف مرتضی - که خود یکی از متکلمان بزرگ شیعی است - به آن پرسش‌ها این است که می‌خواهد عقل اهل سنت بغداد آن روز را که اکثریت شهر را تشکیل می‌دادند متقاعد سازد؛ و گرنه این پاسخ با اعتقاد شیعه درباره امامت و این که ائمه با علم خدادادی، گذشته و حال و آینده را تا روز قیامت می‌دانند مخالف است. علاوه بر این روایت‌های فراوان حاکی از آن است که امام علیه السلام از سرنوشت و شهادتش آگاه بود و حتی در دوران کودکی از این موضوع خبر می‌داد.

وانگهی قیام امام حسین علیه السلام و خودداری از بیعت با یزید به سبب نامه‌هایی که کوفیان پس از مرگ معاویه برایش نوشتند نبود؛ زیرا قدر مسلم این است که این نامه‌ها، پس از خودداری امام از بیعت و قیام و بیرون آمدن از مدینه و ورود به مکه و پس از حدود چهل و پنج روز اقامت در آن شهر به وی رسید.

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۶-۹۸، به نقل از تنزیه الانبیاء سید مرتضی.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۸۹

عمره، تمتع یا مفرده

اشاره

آیا امام علیه السلام احرامش را از عمره تمتع به عمره مفرده تغییر داد؟

یا این که چون می‌دانست ستمکاران به زودی از اتمام حج وی جلوگیری خواهند کرد از همان آغاز احرام مفرده بست؟ آنچه از ظاهر برخی متون تاریخی «۱» و از صریح گفتار برخی مورخان برمی‌آید این است که امام احرامش را از عمره تمتع به عمره مفرده تغییر داد.

ولی ظاهر و بلکه صریح برخی از نصوص صحیح حاکی از آن است که امام علیه السلام از همان آغاز وارد عمره مفرده شد؛ و تغییر در احرام به کار نبوده است. این نظر را فقیهانی همچون سید محسن حکیم و آقای خوئی و آقای سبزواری پذیرفته‌اند و برخی مورخان هم به آن اشاره کرده‌اند. «۲»

فقیهان مسأله حکم خروج از مکه را برای کسی که به قصد عمره مفرده آمده و تا ماه ذی‌حجه در مکه مانده است، مورد بحث قرار داده‌اند. ابن براج گوید: چنانچه روز ترویبه

(۱) - طبرسی گوید: «هنگامی که حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق کرد بر گرد خانه کعبه طواف نمود و سعی میان صفا و

مروه به جای آورد و از احرام بیرون آمد؛ و آن را عمره قرار داد. زیرا از بیم آن که در مکه دستگیرش کنند، نتوانست حج را به پایان برد...» (اعلام الوری، ص ۲۳۰).

ابن قتال گوید: «و از احرام بیرون آمد و آن را به عمره مفرده تبدیل کرد، زیرا نمی‌توانست حج را به پایان برد...» (روضه الواعظین، ص ۱۷۷).

ظاهر این دو قول حاکی از آن است که امام علیه السلام نیت احرامش را از عمره تمتع به مفرده تغییر داد.

اما شیخ مفید (ره) در (ارشاد، ص ۲۱۸) گوید: عبارت «چون نمی‌توانست حج را کامل انجام دهد» به این معنا نیست که از احرام حج بیرون آمد.

یکی از پژوهشگران معاصر میان دو عبارت «تمام» و «اتمام» فرق نهاده و گفته است که معنای اتمام آن است که امام علیه السلام لباس احرام حج پوشید. وی می‌گوید: «زیرا کلمه اتمام به معنای آن است که امام علیه السلام لباس احرام حج پوشید، نه آن که حج را به پایان رساند». (وقعه الطف، ص ۱۴۹).

(۲) - شیخ باقر شریف قرشی گوید: «و این - یعنی تغییر - خالی از تأمل نیست. طبق آنچه فقیهان گفته‌اند، کسی که نتواند حج به جای آورد با قربانی کردن از احرام بیرون می‌آید و نه به تغییر دادن حج به عمره؛ و این کار موجب بیرون آمدن از احرام حج نمی‌گردد». (ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۳، ص ۵۰).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۰

را درک کند واجب است که حج به جای آورد. «۱» این گفته از اقوال نادر است. صاحب جواهر قایل به استحباب شده است؛ به ویژه هنگامی که زائر تا ماه ذی حجه اقامت کرده باشد و به خصوص اگر تا روز ترویبه، یعنی هشتم ذی حجه در مکه مانده باشد. «۲» برخی از روایات هم که مفادشان حرمت خروج است، با توجه به برخی روایات دیگر از جمله خبر یمانی که می‌گوید، امام حسین علیه السلام یک روز پیش از ترویبه، در حالی که احرام عمره بسته بود خارج شد، حمل بر کراهت شده‌اند. در اینجا نخست برخی از روایات و سپس گفتار فقیهان را نقل می‌کنیم:

۱ - کلینی: «علی بن ابراهیم، از پدرش، و محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان از حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی نقل کرده‌اند که چون از امام صادق علیه السلام درباره مردی که در ماه‌های حج به عمره رفته و سپس به شهر و دیار خود بازگشته است پرسیده‌اند؛ فرمود: اشکالی ندارد؛ و چنانچه از آن سال به حج رود و سپس عمره مفرده به جای آورد، خونی بر گردنش نیست. همان طوری که حسین بن علی علیهما السلام - در حالی که به قصد عمره وارد شده بود - یک روز پیش از ترویبه به عراق رفت. «۳» مفهوم این روایت این است که امام حسین علیه السلام روز خروج از مکه حتی به احرام عمره هم محرم نبود، چرا که روز ورود به مکه مکرمه احرام عمره بسته بود. دقت کنید!

مجلسی در کتاب «المرآة» از این روایت به عنوان «حسن» شبیه به «صحیح» یاد کرده است. «۴»

شیخ طوسی نیز این روایت را در تهذیب از کلینی نقل کرده است، ولی با این تفاوت که در آن آمده است: «حسین در روز ترویبه خارج شد». «۵»

(۱)

ر. ک. المهدّب، ج ۱، ص ۲۷۲ «کسی که در ماه‌های حج به قصد عمره - و نه حج تمتع - برود و سپس تا روز ترویبه در مکه اقامت گزیند، واجب است که احرام حج ببندد و به منی برود...».

(۲) - ر. ک. جواهر الکلام، ج ۲۰، ص ۴۶۱؛ و ر. ک. الدروس ج ۱، ص ۳۳۶.

(۳) - کافی، ج ۴، ص ۵۳۵ شماره ۳؛ و به نقل از کافی وسائل، ج ۱۴، ص ۳۱۰، باب ۷، حدیث شماره ۲ و ج ۱۰، ص ۲۴۶.

(۴) - مرآة العقول، ج ۱۸، ص ۲۳۴.

(۵) - التهذیب، ج ۵، ص ۴۳۶، حدیث شماره ۱۶۲؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۳۲۷، شماره ۱۱۶۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۱

مجلسی در ملاذ الاخیار از این روایت نیز تعبیر حسن و صحیح کرده است. «۱»

صاحب جواهر گفته است: «و در تهذیب آمده است: «در روز ترویبه بیرون رفت»؛ و شاید این روایت به دلیل وجود روایت صحیح معاویه صحیح تر باشد...». «۲»

۲- کلینی: «علی بن ابراهیم، از پدرش از اسماعیل بن مرار، از یونس، از معاویه بن عمّار نقل کرده‌اند که گفت: به امام صادق گفتیم: فرق تمتع گزار و عمره گزار در چیست؟

فرمود: تمتع با حج مرتبط است، اما عمره گزار چون از عمره فراغت یافت، هر جا بخواهد می‌رود. حسین بن علی در ذی‌حجه عمره به جای آورد و در روز ترویبه در حالی که مردم به منا می‌رفتند رهسپار عراق شد؛ و انجام عمره در ماه ذی‌حجه برای کسی که قصد حج ندارد، بدون اشکال است. «۳»

مجلسی در «الملاذ» از این روایت تعبیر به مجهول کرده و گفته است: «شاید مقصود فرمایش امام، «و عمره به جای آورد» عمره تمتع نیز باشد. چون انسان در صورت ناچاری جایز است که حج را به عمره مفرده تبدیل کند، همان طوری که حسین بن علی علیهما السلام انجام داد. احتمال هم دارد که با آگاهی از این که نمی‌تواند حج به جای آورد، نیت عمره مفرده کرده باشد؛ و احتمال دوم - که خبر هم آن را تأیید می‌کند - اظهر است. «۴»

بنابر این مجلسی درباره این خبر دو احتمال می‌دهد:

یکم: تبدیل عمره تمتع به عمره مفرده.

دوم: حضرت از همان آغاز نیت افراد کرده بود و تغییری در کار نبوده است.

(۱) - ملاذ الاخیار، ج ۸، ص ۴۵۹.

(۲) - الجواهر، ج ۲۰، ص ۴۶۱.

(۳) - کافی، ج ۴، ص ۵۳۵، حدیث شماره ۴، باب «العمره المقبوله فی اشهر الحج»؛ و به نقل از آن؛ الوسائل، ج ۱۴، ص ۳۱۰، باب ۷، حدیث شماره ۳ «باب انه يجوز ان يعتمر في اشهر الحج عمره مفرده ويذهب حيث شاء».

(۴) - ملاذ الاخیار، ج ۸، ص ۴۶۱؛ و شوشتری گوید: «پس ملتزم شد که احرامش را عمره مفرده قرار دهد و حج تمتع را ترک گوید.» (الخصائص الحسينیه، ص ۳۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۲

به اعتقاد مجلسی شاید احتمال دوم از احتمال اول قوی‌تر باشد، ولی در بحار بر احتمال نخست تصریح می‌کند؛ و می‌گوید: «در برخی از کتاب‌های معتبر دیده‌ام ... [امام] از احرام حج بیرون آمد و آن را عمره مفرده قرار داد.» «۱»

وی اندکی پیش از این در همین صفحه کتابش می‌گوید: «و همچنین پس از بردن ظن قوی بر این که قصد قتل و ترورش را دارند، از مکه بیرون آمد. حتی برای آن حضرت - جان من و پدر و مادر و فرزندانم فدایش باد - ممکن نشد که حج خویش را به پایان برساند، در نتیجه از احرام بیرون آمد و ترسان و مراقب از مکه خارج شد...». «۲»

۱- سید محسن حکیم در مستمسک عروۃ الوثقی گوید: «... اما آنچه در برخی مقاتل آمده است که امام علیه السلام عمره‌اش را عمره مفرده قرار داد- یعنی عمره‌اش تمتع بود و آن را به مفرده تبدیل کرد- چیزی نیست که در مقابل اخبار منقول از اهل بیت علیهم السلام پذیرش آنها درست باشد.» (۳)

۲- سبزواری در مذهب الاحکام گوید: «... چنان که به وسیله این دو روایت- روایت یمانی و روایت معاویه بن عمار- آنچه در برخی مقاتل آمده است مبنی بر این که حسین علیه السلام حج تمتع را به عمره مفرده تبدیل کرد، از اعتبار ساقط می‌شود. زیرا از ظاهر این دو روایت چنین بر می‌آید که حضرت از همان آغاز آهنگ حج نداشت، بلکه می‌خواست عمره مفرده به جای آورد؛ که در این صورت، وجهی برای تغییر باقی نمی‌ماند.» (۴)

۳- آقای خویی در «معمد العروۃ الوثقی» گوید: «بدون شک از این دو روایت استفاده می‌شود که خروج حسین علیه السلام در روز ترویه، بر طبق قاعده بود و نه از روی ناچاری؛ و این کار برای هر کسی، گرچه ناچار هم نباشد، جایز است. بنا بر این دو خبر- یعنی خبر یمانی و خبر معاویه- قرینه است برای تغییر اجباری به تمتع و باقی ماندن بر حج هنگامی که

(۱)- بحار، ج ۴۵، ص ۹۹.

(۲)- همان.

(۳)- مستمسک عروۃ الوثقی، ج ۱۱، ص ۱۹۲.

(۴)- مذهب الاحکام، ج ۱۲، ص ۳۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۳

قصد حج در میان باشد؛ ولی هنگامی که این قصد در میان نباشد، ماندن در مکه تا ایام حج لازم نیست، و زایر می‌تواند حتی در روز ترویه از مکه بیرون برود.» (۱)

از چیزهایی که اعتقاد به وقوع تغییر به عمره مفرده را تضعیف می‌کند، قول مشهور عدم جواز تغییر عمره مفرده است. مرحوم پدرم قدس سره گوید: مشهور میان اصحاب- رضوان الله علیهم- این است که هر کس در ماه‌های حج به قصد عمره تمتع وارد مکه شود، جایز نیست که آن را به عمره مفرده تبدیل کند؛ و نیز جایز نیست که پیش از انجام حج از مکه بیرون رود؛ زیرا با حج مرتبط است. آری ابن ادریس معتقد است که حرام نیست و مکروه است؛ اما اخبار وارده این نظر را مردود می‌شمرد. (۲)

همچنین این که چنانچه تغییر، ناشی از جلوگیری و منع ظالم باشد، خروج از احرام شخص باز داشته شده از حج با قربانی کردن است، نیز اعتقاد به وقوع تغییر به عمره مفرده را تضعیف می‌کند. چنان که شهید اول در «دروس» (۳) و نیز شهید ثانی در «مسالک» بدان اشاره کرده‌اند. (۴)

بنا بر این ناگزیر باید عباراتی «که از ظاهرشان تغییر بر می‌آید تأویل کرد؛ و معیار مورد استناد عبارت شیخ مفید در ارشاد است که می‌گوید: «لأنه لم يتمکن من تمام الحج» (زیرا او نتوانست حج را کامل کند). اما نقل وارده در برخی کتاب‌ها که آن حضرت علیه السلام «لم يتمکن من اتمام الحج» (نتوانست حج را به پایان برد)، متعلق به دوران بعد از کتاب ارشاد مفید است؛ و شاید به سبب تصحیفی ناخواسته یا تصرفی خواسته و مبتنی بر عدم قائل شدن تمایز میان «التمام» و «الاتمام» واقع شده باشد.

(۱)- بر خلاف آنچه مجلسی در مرآة العقول (ج ۱۸، ص ۲۳۴) احتمال داده است؛ آنجا که می‌گوید: «و در روایت عمر بن زید آمده است که چون هلال ذی حجه را مشاهده کرد؛ و حمل بر استحباب می‌شود، چرا که حسین علیه السلام پس از عمره‌اش، در

روز ترویج بیرون رفت؛ و پاسخش این است که او ناچار بود.»

(۲) - ذخیره الصالحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

(۳) - شهید اول گوید: «هرگاه دشمنی مُحرم را از پایان بردن مناسک باز دارد- چنان که در المحصر گذشت- و راه دیگری نداشته باشد قربانیش را سر می‌برد یا نحر می‌کند؛ و به طور کامل از احرام بیرون می‌آید» (الدروس، ج ۱، ص ۴۷۸).

(۴) - مسالک الافهام، ج ۲، ص ۳۸۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۴

آیا امام علیه السلام از مکه پنهانی بیرون رفت؟

سماوی در کتاب «ابصار العین» گوید: «هنگامی که نامه مسلم به حسین علیه السلام رسید، آهنگ بیرون رفتن کرد. سپس در شب هشتم ذی حجه آنان را گرد آورد و خطاب به آنان گفت: «۱» آنگاه خطبه مشهور امام علیه السلام را که با عبارت «مرگ همچون گردنبند دختران، آویزه گردن فرزندان آدم است» آغاز می‌شود و با عبارت «هر کس در راه ما آماده جانبازی است و شوق دیدار الهی دارد پس با ما بکوچد؛ و من بامدادان خواهم کوچید، ان شاء الله» پایان می‌پذیرد، نقل می‌کند.

برخی از سخن شیخ سماوی، «پس یارانش را گرد آورد»، چنین استفاده می‌کنند که این خطبه‌ای که امام علیه السلام در آن زمان حرکتش را اعلام داشت در حضور همگان نبوده است؛ بلکه در اجتماع ویژه‌ای که تنها به یاران حضرت محدود می‌شد بود. بنابر این زمان حرکت را جز اصحابش کسی نمی‌دانست. در این صورت زمان، از سزای از اسرار حرکت کاروان حسینی بودنش، خارج نمی‌گردد؛ یعنی این که امام حسین علیه السلام همراه با کاروان حسینی پنهانی از مکه به سوی عراق حرکت کرد.

اما باید توجه داشت که شیخ سماوی منبعی که عبارت «پس یارانش را گرد آورد» را از آن گرفته نام نبرده است. ما نیز به هیچ مأخذ تاریخی مشهور و معتبری- که احتمال می‌رود شیخ سماوی از آن گرفته باشد- دست نیافته‌ایم که عبارت یاد شده را ذکر کرده باشد.

منابعی که همه این خطبه را نقل کرده‌اند، عبارت یاد شده را نیاورده‌اند. در اللهوف آمده است: «و نقل شده است که چون آهنگ رفتن به سوی عراق را کرد، به خطبه ایستاد...». «۲»

در مثير الاحزان آمده است: «آنگاه به خطبه ایستاد...». «۳» در کشف الغمه آمده است: «در سخنان آن حضرت که چون عازم حرکت به سوی عراق شد، به خطابه ایستاد...». «۴»

(۱)

- ابصار العین، ص ۲۷.

(۲) - اللهوف، ص ۱۲۶.

(۳) - مثير الاحزان، ص ۴۱.

(۴) - کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۵

اینها منابعی اصلی هستند که می‌دانیم این خطبه را نقل کرده‌اند.

با وجود این، بر فرض این که امام علیه السلام این خطبه را تنها میان یارانش خوانده باشد، باز هم خروج حضرت از مکه پنهانی نبوده است. زیرا شمار کسانی که هنگام حضور حضرت در مکه پیرامونش بودند فراوان بودند. برخی جویای دنیا بودند و برخی

جویای آخرت. این جمع در منزلگاه‌های میان راه عراق، یکی پس از دیگری غریب شد و تنها آن گروه برگزیده‌ای که در طَفّ در پیشگاه آن حضرت به شهادت رسید باقی ماند. این بسیار بعید است که حرکت کاروان حسینی از مکه به سوی عراق پنهانی بوده باشد؛ و حال آن که پیرامونیان امام در آن هنگام، آمیزه‌ای از مردمی با مقاصد گوناگون بود.

وانگهی آیا می‌توان تصور کرد که حرکت کاروان حسینی - که در مکه به نسبت بزرگ بود و اینک کوچک شده بود - البته از نظر تعداد - با همه لوازمی که حرکت چنین کاروانی از مقدمات و آمادگی‌ها به همراه دارد - از دید جاسوسان حکومتی که کوچک و بزرگ حرکت‌های امام را زیر نظر داشتند، پوشیده بماند؟

یکی از پژوهشگران که اعتقادی خلاف شیخ سماوی دارد می‌گوید: «هنگامی که امام علیه السلام آهنگ ترک مکه و رفتن به سوی عراق را کرد، فرمود تا برای آن خطبه تاریخی‌اش مردم را گرد آوردند. گروه بسیاری از حاجیان و ساکنان مکه در مسجد الحرام پیرامون حضرت گرد آمدند. امام علیه السلام میان آنها به خطابه ایستاد و در آغاز خطبه‌اش چنین فرمود...»؛ «۱» و آن گاه همه آن خطبه را نقل می‌کند.

دیگر از دلایل پنهانی نبودن خروج امام حسین از مکه این است که والی وقت مکه، عمرو بن سعید بن عاص، به رئیس شرطه فرمان داد که کاروان حسینی را هنگام خروج مورد تعرض قرار دهد. تاریخ در این باره می‌گوید: «هنگامی که حسین علیه السلام از مکه بیرون آمد، رئیس شرطه عمرو بن سعید بن عاص، امیر مکه، در رأس گروهی سرباز، آن حضرت را مورد تعرض قرار داد؛ و گفت: امیر به تو فرمان بازگشت می‌دهد. خود باز گرد

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۳، ص ۴۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۶

وگرنه من از رفتن شما جلوگیری می‌کنم. حسین نپذیرفت و دو طرف به دفاع از خود پرداختند و یکدیگر را با تازیانه می‌زدند.

چون این خبر به عمرو بن سعید رسید، از بیم وخیم شدن اوضاع، کس فرستاد و به شرطه فرمان بازگشت داد. «۱» بنا بر این خروج کاروان حسینی از مکه پنهانی نبود؛ و این موضوع با این حقیقت تاریخی که امام حسین علیه السلام از حوادث و زمان پیشی گرفته بود و پیش از آن که به وسیله حکومت اموی ترور یا دستگیر شود به خروج از مکه مبادرت ورزید، منافات ندارد. زیرا امام علیه السلام هنگام خروج از مکه همراه با کاروان نسبتاً بزرگ حسینی، آمادگی رویارویی با

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۴۴؛ و ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۷. در این کتاب آمده است: «سپس حسین در روز ترویه بیرون آمد؛ و فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص متعرض وی شدند؛ و در ج ۳، ص ۹۶ این کتاب آمده است: «هنگامی که حسین از مکه بیرون آمد، فرستادگان عمرو بن سعید متعرض او گشتند». ولی ابن عبدربه (در کتاب عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۷) نقل غریبی را آورده که خود در آن تنها است: «سپس به سوی مکه رفت - یعنی عمرو بن سعید - و یک روز پیش از روز ترویه به شهر درآمد. مردم نزد حسین رفتند و می‌گفتند: ای ابا عبد الله، کاش پیش می‌ایستادی و با مردم نماز می‌خواندی و آنان را در خانه خویش فرود می‌آوردی. چون مؤذن ندای نماز داد، عمرو بن سعید پیش رفت و تکبیر گفت. آنگاه به حسین علیه السلام گفته شد: حال که از پیش ایستادن خودداری کردی بیرون رو. گفت: نماز به جماعت افضل است. در ادامه می‌گوید: امام نماز خواند و سپس بیرون رفت. چون عمرو بن سعید از نماز فراغت یافت و شنید که حسین بیرون رفته است گفت: او را بجوید، هر شتری را میان زمین و آسمان سوار شوید و او را بجوید. مردم از این سخن او به شگفت آمدند و در جست و جوی او برآمدند، اما وی را نیافتند.».

این روایت با بسیاری از حقایق تاریخی تعارض دارد. مهم‌ترینشان این است که در هیچ یک از تاریخ‌های موثق نقل نشده است که

امام حسین علیه السلام پشت سر یکی از کارگزاران یزید بن معاویه نماز خوانده باشد. این نقل، چونان خیال‌های کودکانه آشفته است. تصور کنید که امام علیه السلام از مسجد بیرون می‌رود و هنگام بیرون رفتن از مکه کاروان بزرگ حسینی را چنان پنهان می‌سازد که عمرو بن سعید پس از فراغت از نمازی که امام نیز (بر طبق این روایت) در آن شرکت دارد، از جلادانش می‌خواهد که سوار بر هر شتری میان زمین و آسمان امام را بجویند ولی به او نمی‌رسند!

علامه امینی در کتاب الغدیر (ج ۳، ص ۷۸) می‌نویسد: «خواننده در وهله نخست گمان می‌کند که عقد الفرید یک کتاب ادبی است نه دینی؛ و نوعی بی‌طرفی را در آن مشاهده می‌کند. اما هنگامی که در مسائل مذهبی وارد می‌شود، نویسنده‌اش را ابله‌ی رام و دروغگویی گناهکار می‌یابی».

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۷

هرگونه پیشامد احتمالی را دارا بود. آن هم در شرایطی که به مصلحت حکومت اموی نبود که حکومت محلی‌اش - بر فرض داشتن نیروی نظامی کافی «۱»- در یک رویارویی آشکار نظامی با امام حسین علیه السلام، در مکه و اطرافش شرکت جوید. زیرا امویان از جایگاه والا و مقدس امام حسین علیه السلام در دل حاجیان حاضر در مکه، در آن هنگام، آگاه بودند. از این رو بیم آن داشتند که اوضاع دگرگون شود و کار به زیان آنها بالا گیرد. شاید روایت پیشین دینوری ناظر بر همین حقیقت باشد، آنجا که می‌گوید: «این خبر به عمرو بن سعید رسید و از وخامت اوضاع ترسید؛ و به رئیس شرطه فرمان بازگشت داد.»

در پرتو آنچه گذشت، آنچه در بخش نخست این کتاب (مع الרכب الحسینی من المدینه الی المدینه) گفته شد مورد تأکید قرار می‌گیرد. از این قرار که خروج امام حسین علیه السلام از مکه مکرمه (و همچنین از مدینه) در سحرگاهان یا در بامدادان و در پوشش تاریکی صورت گرفت، تا آن که دیدگان مردم در مکه (و نیز در مدینه) در روشنی روز به آزاد زنان خاندان عصمت و رسالت و دیگر زنان حاضر در کاروان حسینی نیفتند. این دلیل در مجموعه دلایلی که امام علیه السلام را وادار کرد تا در سحر یا اوایل بامداد بیرون آید- اگر تنها دلیل نباشد- مهمترین دلیل هست؛ و به طور کامل با غیرت حسینی هاشمی تناسب دارد.

چرا امام حسین علیه السلام زنان و کودکان را همراه برد؟

سحرگاهی که امام حسین علیه السلام، از مکه به سوی عراق بیرون آمد، برادرش، محمد حنفیه، شتابان نزد آن حضرت رفت؛ و چون به او رسید افسار مرکبش را گرفت و گفت:

(۱)- نقل شده است که عمرو بن سعید بن عاص در روز ترویه با سپاهی انبوه به مکه رفت. یزید به او دستور داده بود که چنانچه حسین با وی از سر جنگ درآید، اگر بتواند با او بجنگد؛ و حسین در روز ترویه بیرون آمد. «(نفس المهموم، ص ۱۶۳) بر طبق این روایت ملاحظه می‌شود- با توجه به تأکیدی که بر وجود انبوه نیروی نظامی در نزد حکومت محلی مکه دارد- که این روایت یقین ندارد که این نیروی نظامی توان شکست دادن نیروی امام را دارا بود. به این دلیل که می‌گوید: اگر بتواند با او بجنگد. نیز این روایت تأکید دارد بر این که حکومت اموی قصد مبارزه علنی با امام علیه السلام را در مکه نداشت، مگر آن که ناگزیر می‌شد. به این دلیل که در آن آمده است: اگر امام علیه السلام قصد نبرد داشت. دقت کنید.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۸

ای برادر، مگر وعده ندادی که خواسته‌هایم را بررسی کنی؟ فرمود: چرا! گفت: پس چرا این گونه شتابان بیرون می‌روی؟ فرمود: پس از جدا شدن از تو رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و گفت: ای حسین، بیرون شو که خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند! پسر حنفیه گفت:

انا لله وانا اليه راجعون، حال که چنین است، زنان و کودکان را چرا همراه می‌بری؟! فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند خواسته است که آنان را اسیر ببیند؛ و آنگاه بر او درود فرستاد و رهسپار شد. «۱»

ابن عباس در یکی از گفت و گوهای خود با امام علیه السلام خطاب به آن حضرت گفت: جانم به فدایت ای حسین، اگر از رفتن به کوفه گریزی نیست، زن و فرزندت را همراه مبر؛ که به خدا سوگند بیم کشته شدن را دارم ...

فرمود: ای پسر عمو، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خوابم آمد و مرا به کاری فرمان داد که یارای انجام خلافش را ندارم. او به من فرمود که آنان را همراه ببرم. اینان امانت‌های رسول خداوند و از هیچ کس بر آنان ایمن نیستم و آنان نیز از من جدا نمی‌شوند. «۲»

آن حضرت در گفت و گوی با ام سلمه، در مدینه، فرمود: «مادرم، خداوند چنین اراده کرده است که مرا کشته و سر بریده ظلم و ستم و فرزندان و خاندانم را سرگردان ببیند؛ و کودک‌مانم سر بریده شوند و به بند اسارت درآیند و هر چه فریاد دادخواهی بر آورند، یار و یآوری نیابند.» «۳»

امام علیه السلام درباره سبب همراه بردن زنان و کودکان به سه تن از مخلص‌ترین نزدیکانش فرمود که این کار برای تحقق بخشیدن به مشیت الهی و امثال فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ و بیم آن دارد که امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی جدا شوند و بمانند تا آزار و اذیت شوند. همچنین عنوان کرد که آنان خود نیز بر رفتن همراه آن حضرت اصرار دارند. «۴»

(۱) - لهوف، ص ۱۲۸.

(۲) - مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۴۵۴.

(۳) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱.

(۴) - پس از فرمایش امام به ابن عباس که «اینان امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و من از هیچ کس بر آنان ایمن نیستم و آنان نیز حاضر به جدا شدن از من نیستند»، ابن عباس دید که پشت سر او بانویی می‌گرید و می‌گوید: ای پسر عباس، آیا از سرور و آقای ما می‌خواهی که ما را اینجا بگذارد و خود تنها برود؟ مگر روزگار کسی را جز ما برای او باقی گذاشته است؟ نه به خدا سوگند، مرگ و زندگی ما تنها با اوست. (ر. ک. مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۴۵۴).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۹۹

به راستی چه حکمتی در این مشیت الهی و فرمان نبوی و ترس امام بر امانت‌های نبوت و اصرارشان بر خروج همراه حضرت نهفته است؟

اگر بانوان خاندان رسالت برای مثال در مدینه یا مکه می‌ماندند، چه بر سرشان می‌آمد؟

مرحوم شیخ عبد الواحد مظفر در کتاب «توضیح الغامض من اسرار السنن و الفرائض» بر این باور است که چنانچه حسین علیه السلام زنان و کودکان را در مدینه باقی می‌گذاشت، حکومت اموی نه تنها آنان را در تنگنا قرار می‌داد، بلکه آشکارا آنان را دستگیر کرده به سیاهچال می‌انداخت. آن حضرت چاره‌ای جز یکی از دو کار مهم نداشت، که پذیرش هر کدامشان موجب فلج شدن نهضت مقدسش می‌گشت!

یا برای حفظ سلامت خانواده تسلیم دشمن شدن و صحنه را به رقیب واگذار کردن؛ که با قیام اصلاح طلبانه‌ای که امام علیه السلام همه خطرهایش را به جان خریده بود تعارض داشت؛ و یا این که رهسپار احیای دعوت خویش گردد و بانوانی را که بر اساس وحی الهی باید در پرده عزت و احترام باشند ترک بگوید؛ و این چیزی بود که غیرت حسینی تاب آن را نداشت.

بنی‌امیه مردمانی بودند بی‌حیا که به هیچ کدام از مبانی اسلامی پای‌بند نبودند. آنان برای رسیدن به مقاصد پلید خویش به هر کاری

دست می‌یازیدند و برای رسیدن به هدف‌های نامشروع خویش از ارتکاب زشت‌ترین منکرات دینی و عقلی ابایی نداشتند. مگر نشنیده‌ایم که اینان همسران عمرو بن حنظل خزاعی، عبید الله بن حر جعفی و کمیت اسدی را به زندان افکندند؟ «۱»

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۳۰. نقل شده است که سیصد هزار زندانی زن و مرد از زندان حجاج آزاد شدند و پنجاه هزار مرد و سی هزار زن، که دوازده هزار تن آنها برهنه بودند، در زندان‌های او جان باختند. (حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹۶ و ۲۴۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۰

احتمالی که شیخ مظفر می‌دهد بسیار قوی است. زیرا قصد امویان این بود که به هر وسیله ممکن امام علیه السلام را از قیام و رفتن به عراق باز دارند؛ حتی اگر که این وسیله دستگیری امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌بود؛ یعنی زنان و کودکانی که حسین علیه السلام تاب آزار، اهانت و زندانشان را نداشت و ناچار دست به کار آزادسازی آنان می‌گشت و در نتیجه قیام تضعیف و یا نابود می‌شد!

امکان انجام چنین کاری به وسیله امویان جای هیچ گونه تردیدی نیست، چرا که اعمال فشار و در تنگنا قرار دادن مخالفان، از راه آزار و اذیت و زندانی ساختن خانواده‌هایشان از روش‌های جاری این حکومت بود. علاوه بر نمونه‌های ارائه شده از سوی آقای مظفر، تعرض به نوامیس و مباح شمردن آنها در واقعه حره و رفتار آنان با امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و به اسارت بردنشان پس از شهادت امام حسین علیه السلام نشان آسان بودن این جسارت بزرگ نزد سرکشان بنی‌امیه است؛ و از اینجا فرمان نبوی مبنی بر همراه بردن آنان به خوبی آشکار می‌گردد.

در محذور قرار گرفتن آزار دیدن و زندانی شدن امانت‌های نبوی - خواه پیش از خروج امام علیه السلام از مدینه یا مکه و یا پس از قیام (و پیش از شهادت) پدیده‌ای بیرون و بیگانه از قیام حسینی بود و بر پیامدهای آن تأثیر منفی می‌گذاشت. در حالی که قرار گرفتن در حوادث کربلا موجب تبلیغ می‌شد و هدف‌های امام تحقق می‌یافت.

بنابر این امام علیه السلام ناگزیر باید این امانت‌های عزیز را همراه می‌برد تا دشمن نتواند از طریق آنها بر روند نهضت مقدس او تأثیری بگذارد.

با آن که امام علیه السلام با این کار فرصت را از دشمن گرفت - و خدای را سپاس که دشمنان اهل بیت را از احمقان قرار داد - از همان نخست بر اثر تبلیغی، همراه بردن امانت‌های نبوی در راستای انگیزه‌ها و اهداف نهضت حسینی، مظلومیت اهل بیت و شایستگی آنان برای خلافت و نیز حقیقت کفر، نفاق و دشمنی بنی‌امیه با اسلام واقعی و پیروانش - پس از شهادت خویش - کاملاً آگاه بود.

امام علیه السلام از همان نخست بر ضرورت انجام این حرکت بزرگ تبلیغی، آگاه بود. زیرا بدون این حرکت، نهضت حسینی تا قیام قیامت هم به همه اهدافش نمی‌رسید؛ و شاید

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۱

راز این که حضرت فرمود: «خداوند خواسته است که آنان را اسیر ببیند» و نیز فرمان نبوی مبنی بر بردن آنها همین بود.

بنابر این همراه بردن امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله، در راستای پیروزی قیام حسینی - اگر که احتمال اسارت و زندانی شدن آنان در صورت نرفتن با امام در مدینه یا مکه هم نمی‌رفت - یک ضرورت بود؛ تا چه رسد به این که احتمال زندانی شدنشان بسیار هم زیاد بود؟

نگرشی بر جزئیات آنچه پس از شهادت امام علیه السلام تا بازگشت به مدینه بر سر باقیمانده کاروان حسینی آمد، گواه آشکار آثار

بزرگ مترتب بر فعالیت تبلیغی آن بزرگواران است؛ و نشان می‌دهد که چنانچه زنان و کودکان در کاروان حسینی حضور نمی‌داشتند، انقلاب حسینی نیز به پیروزی کامل نمی‌رسید. «۱»

(۱) - محقق بزرگ، مرحوم مقرر، گوید: بهترین تفسیر درباره این که چرا امام حسین علیه السلام با وجود آگاهی بر شهادت خویش زنان و کودکان را به همراه برد؟ این است که می‌دانست چنانچه زبانی گویا و قلبی محکم قیام ایشان را ادامه ندهد و گمراهی سرجون و سرکشی عبیدالله و ستمی را که بر اهل بیت عصمت و طهارت - به خاطر ایستادگی در برابر منکر و بدعت‌هایی که در شرع مقدس پدید آورده‌اند - روا داشته‌اند، افشا نکند، این قیام به زودی از میان خواهد رفت.

سرور آزادگان به‌خوبی می‌دانست که بزرگان دین از بیم عمال حکومت قدرت دم‌زدن ندارند و بسیاری از آنان در بند سلطه بنی امیه هستند؛ و بهترین نمونه آن سکوت در برابر ستمی که بر ابن عفیف روا داشتند می‌باشد.

سید الشهداء می‌دانست که آزادگان خاندان رسالت با صبر و تحمل فراوان و دل‌های محکم و استوار خویش می‌توانند بدون ترس و واهمه مردم را از مفاسد و مظالم حکومت بنی‌امیه آگاه سازند و نیت فاسد آنان را در راه تحریف دین و تحریف حقایق و تبلیغات سوء و زیان‌آور روشن کنند. حضرت می‌دانست که آنان می‌توانند نیت مقدس و اهداف عالی شهیدان کربلا را که برای احیای شریعت مقدس جان دادند، برای مردم بازگو کنند.

پرده‌نشینان خاندان رسالت، در حالی که دل‌شان به آتش مصیبت می‌سوخت و گرفتاری‌های پیاپی آنان را رنج می‌داد و حزن و اندوه بر آنها چیره شده بود با بردباری فراوان توانستند از مقدسات دینی دفاع کنند و چهره واقعی نظام حاکم را نشان دهند.

در میان آنان عقیده بنی‌هاشم، زینب کبری، بود که ذلت اسارت او را نترساند و شهادت عزیزان و شماتت دشمنان و فریاد بیوه‌زنان و ناله کودکان و بیماران او را از پا درنیورد. او با کمال شهامت قضایای کربلا را برای مردم شرح می‌داد و در میان غوغای جمعیت، بدون لکنت زبان سخنان کوبنده‌اش را ایراد می‌کرد. آن حضرت، در حالی که هیچ یار و یاور و مردی جز امامی که بیماری او را از پا انداخته بود کسی با خود نداشت، در برابر ابن مرجانه، آن مرد سنگدل و بی رحم ایستاد. زینب در میان زنان و دختران نالان و کودکانی که از فرط تشنگی نفس‌هاشان تنگ شده بود قرار داشت و در آن حال پیشاپیش او سرهای بریده برادر و یاران و فرزندان او را حمل می‌کردند. بدن قطعه قطعه شده برادرش در میان بیابان‌ها افکنده و زیر آفتاب سوزان مانده بود؛ و چندین مصیبت دیگری که انسان را از پای در می‌آورد و اندیشه‌اش را از کار می‌اندازد بر دلش سنگینی می‌کرد. ولی با همه این مصایب دختر حیدر کرار چنان آرامش و ثبات قدمی از خود نشان داد که همگان را به حیرت افکند. او چنان سخن گفت که گویی با زبان پدرش حرف می‌زند؛ و گفتار او در دل عبیدالله از تیر بیش‌تر بود و چونان سنگ بر دهانش نشست. زینب علیها السلام فرمود: اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را برایشان مقدر کرده بود. از این رو به‌سوی قتلگاه‌های خویش شتافتند خداوند به زودی تو را با آنان گرد می‌آورد تا تو را به پرسش بگیرند و از تو انتقام بکشند. اینک بین در این باره رستگاری با چه کسی خواهد بود. مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر مرجانه!

حضرت زینب مردم غفلت‌زده را بیدار ساخت و آنان را از باطن خبیث و نیت فاسد سردمداران حکومت آگاه ساخت و خطاب به جمعیت حیران و سرگردان کوفه فرمود: آنان هرگز نمی‌توانند دامن خویش را از قتل فرزند پیامبر و معدن رسالت و سرور جوانان بهشت پاک کنند. تلاش آنان بیهوده گشته است و در معامله زیان دیده‌اند. آنان آتش غضب پروردگار را بر خود خریدند و در قیامت خوار و رسوا خواهند شد و عذاب الهی بزرگ‌تر است، اگر می‌دانستند.

پس از آن که حضرت زینب از خطبه فراغت یافت، فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام، رشته سخن را به دست گرفت و با گفتاری روشن و قلبی آرام و آسایش خاطر خطبه خواند. خطبه وی مانند زخم نیزه بر دل‌ها اثر گذاشت. در این هنگام مردم دل از دست

داده فریاد گریه و زاری بلند کردند؛ و به میزان جنایت و شقاوت بزرگ خویش پی بردند و به آن حضرت گفتند: ای دختر پاکان سخن بس است که دل هامان را آتش زدی و سینه‌ها را گداختی.

پس از سکوت فاطمه، ام کلثوم برخاست و جنایت بزرگ مردم را به آنان گوشزد کرد. فریاد آه و ناله مردم بلند شد و در طول سخنان وی بیش تر مردم می‌گریستند.

آیا می‌توان تصور کرد که در آن روز ترسناک و روزی که شمشیرهای ستم‌کشیده بود، هر چند که در میان قبیله‌اش منزلتی بلند می‌داشت، بتواند یک کلام بر زبان جاری سازد. آیا کسی جز دختران امیرالمؤمنین علیه السلام جرأت داشت که از جنایات پسر هند و پسر مرجانه سخن به میان آورد؟ هرگز!

بر زبان‌ها بند زده شده بود، دست‌ها بسته بود و دل‌ها می‌سوخت.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۲

اما این که امام می‌فرماید: «آنان نیز از من جدا نمی‌شوند!»، حاکی از پافشاری آن بانوان گرامی بر سفر و همراهی با آن حضرت در سفر شهادت است. تفسیر این عمل این می‌تواند باشد که سبب اصرار امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله (به ویژه دختران امیرالمؤمنین،

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۳

علی علیه السلام، و در رأس آنها زینب کبری علیها السلام) بر همراهی حضرت در این قیام- علاوه بر جنبه‌های عاطفی و تعلق روحی نسبت به امام- این بود که از نقش خود در تبلیغ قیام آن حضرت، به ویژه پس از شهادت، آگاه بودند. زیرا به احتمال زیاد امام علیه السلام آنان را از جزئیات رویدادهای کربلا باخبر کرده بود و از نقشی که می‌توانند پس از آن حضرت ایفا کنند پرده برداشته بود. «۱» هر چند که از دیدگاه ما حضرت زینب علیها السلام همه این چیزها را با علم خدادادی می‌دانست. چنان که امام سجاد در وصف آن حضرت فرموده است:

«عالمه تعلیم ندیده و دانای آموزش ندیده!» «۲» گواه دیگر علم آن حضرت حتی بر حوادثی که برای پیکر برادرش تا روز قیامت پیش می‌آید، این است که پس از مشاهده بی‌تابی امام سجاد علیه السلام از دیدن شهیدان کربلا، فرمود: ای یادگار جد و پدر و برادرم، چرا با جان خویش چنین می‌کنی؟ به خدا سوگند، این پیمانی بود که جد و پدرت با خدا بسته بودند؛ و خداوند از مردمانی که برای فرعون‌های زمین ناشناخته‌اند ولی نزد آسمانیان شناخته شده‌اند، پیمان گرفته است که این اعضای پاره پاره و بدن‌های آغشته به خون را جمع کنند و به خاک بسپارند؛ و در این دشت بر سر قبر پدر تو، سید الشهداء، علمی نصب کنند که نشان آن با گذشت دوران‌های متمادی از میان نرود و هر چه پیشوایان کفر و پیروان گمراهی در محو و نابودی آن بکوشند، جز به بلندی آوازه‌اش نیفزاید! «۳»

(۱)- علاوه بر آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام، زینب را از همه ماجراهایی که برایش پیش می‌آید آگاه ساخته بود. (ر. ک. مقتل الحسینی، ص ۱۱۵-۱۱۸).

(۲)- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱.

(۳)- کامل الزیارات، ص ۲۵۹، باب ۸۸، فضل کربلاء و زیارة الحسین علیه السلام.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۵

اشاره

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۷

امام حسین علیه السلام موفق شد پس از بی‌اثر کردن نقشه امویان برای بیعت گرفتن یا قتل وی در مدینه منوره، خویش را به مکه مکرمه برساند. آن نقشه پرورده ذهن یزید بود و مروان بن حکم مأموریت و آرزوی اجرایش را داشت، ولی ولید بن عقبه، کارگزار وقت مدینه، از بیم گرفتار شدن در دام پیامدهای ناگوارش در اجرای آن تردید داشت.

به این ترتیب، امام علیه السلام با ورود به مکه مکرمه، مرحله نخست محاصره همه جانبه‌ای را که حکومت اموی برایش تدارک دیده بود درهم شکست.

حکومت اموی پس از آگاهی نسبت به ورود امام علیه السلام به مکه مکرمه، آن هم در هنگامی که دسته‌های گوناگون عمره گزار و حاجی از جای جای جهان اسلام آن روزگار به آن شهر می‌آمدند، به شدت وحشتزده شد و نگرانی و آشفتگی چنان وجودش را فرا گرفت که تاب تحملش را نداشت.

در نتیجه، همه سردمداران حکومت در صدد برآمدن تا تدابیر لازم را برای محدودسازی مجدد فعالیت‌های امام علیه السلام بیندیشند؛ و از به هم ریختن امور ولایت‌های مهم، به ویژه کوفه، جلوگیری کنند.

یزید به محض دریافت گزارش‌های جاسوسانش در کوفه، درباره موضع‌گیری ضعیف والی شهر، نعمان بن بشیر، در رویارویی با تحولات ناشی از حضور مسلم بن عقیل، با مشاور کاخ اموی؛ سرجون مسیحی، به مشورت پرداخت تا رهنمودهای او را پیش از فوت وقت برای حل مشکلات به کار بندد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۸

نتیجه مشورت آنان منجر به تصمیمات مهمی شد، از جمله اینکه برخی والیان عزل شوند و حاکمیت برخی دیگر گسترش یابد. برای برخی از بزرگان امت نامه نوشتند و از آنان دعوت کردند تا مداخله کنند و بر امام فشار وارد آورند و نهایت کوشش خود را برای بیرون آوردن سلطه اموی از تنگنا به کار برند. نامه‌های تهدیدآمیزی نیز برای عموم مردم مدینه و به ویژه بنی‌هاشم فرستاده شد که آنان را از سرانجام پیوستن به امام و قیام آن حضرت بیم می‌داد. از دیگر تصمیم‌های این نشست سرّی این بود که امام را در مکه به قتل برسانند. به این منظور شماری از جلادان خود را برای اجرای این مأموریت به مکه فرستادند، تا اگر نتوانستند امام را با همکاری حکومت محلی دستگیر کنند و به دمشق بفرستند نقشه خویش را اجرا کنند. این گوشه‌ای از اقدامات حکومت مرکزی در شام بود. سرآسیمگی و ترس و نگرانی حکومت‌های محلی مدینه، مکه، کوفه و بصره نیز کمتر از حکومت مرکزی در شام نبود. در مکه، والی شهر با همه توان حرکات کوچک و بزرگ امام علیه السلام را زیر نظر گرفت و از آن حضرت خواست که در مکه بماند؛ و تعهد کرد که به آن حضرت امان بدهد و مال ببخشد. پس از پافشاری امام برای بیرون رفتن، می‌بینیم که این والی نیروهای نظامی‌اش را اعزام می‌کند تا امام را از این کار باز دارند؛ و سپس از بیم وخامت اوضاع و اینکه مردم بر ضد او بشورند، از این کار دست بر می‌دارد.

در بصره نیز ابن مرجانه اقدام به تهدید مردم کرد و آنان را از فرجام شورش و استجابات ندای امام علیه السلام و پیوستن به حرکت آن حضرت بیم داد. وی همچنین اندکی پیش از ترک بصره، سلیمان بن رزین، پیک امام نزد اشراف بصره و سران اخماس را به قتل رساند. آنگاه بی‌درنگ عازم حرکت به سوی کوفه شد تا هر چه زودتر به آن شهر برسد و سگان اوضاع متلاطم آن شهر را، در آن شرایط بسیار سخت به دست گیرد؛ و کوفه در این هنگام در آستانه سقوط به دست سفیر امام علیه السلام، مسلم بن عقیل، قرار داشت.

عبداللّه زیاد در کوفه فضایی رعب‌آلود و وحشت‌انگیز حاکم کرد؛ و با شگردهای گوناگون نفس‌ها را در سینه حبس نمود. او طی

سخنرانی‌هایش مردم را ترساند؛ و به کيفر و شکنجه تهدید کرد. برای سرکوب و دستگیری [مخالفان] حمله‌های گسترده‌ای را تدارک دید. برای یافتن مخفیگاه مسلم بن عقیل، با فرستادن جاسوس‌های ماهر در

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۰۹

صفوف انقلابیون شکاف ایجاد کرد؛ سلسله اعدام‌هایی را به راه انداخت که برجسته‌ترین قربانیانش سفیران نهضت حسینی یعنی مسلم بن عقیل، قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله بن یقظر، و نیز هانی بن عروه مرادی، صحابی شیعی و از سران کوفه، بودند.

این گزارشی بود اجمالی از مهم‌ترین تحرکات خاندان اموی در رویارویی با رویدادهای ناشی از قیام امام حسین علیه السلام در دوران مکی نهضت مبارک آن حضرت. اما برای پی‌جویی جزئیات حرکت حکومت اموی در برابر قیام امام حسین علیه السلام شایسته است در پرتو یک تسلسل تاریخی، روند رویدادها را در چارچوب زیر مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم:

۱- تلاش حکومت محلی اموی در کوفه. با کاروان حسینی ج ۲، فصل دوم: تلاش حکومت اموی در روزهای مکی دوران نهضت حسینی ص: ۱۰۵

۲- تلاش حکومت مرکزی اموی در شام.

۳- تلاش حکومت محلی اموی در بصره.

۴- تلاش مجدد حکومت محلی اموی در کوفه.

۵- تلاش حکومت محلی اموی در مکه.

حرکت حکومت محلی اموی در کوفه

اشاره

هنگام ورود مسلم بن عقیل به کوفه، والی شهر نعمان بشیر «۱» بود. وی با مشاهده استقبال باشکوه کوفیان از مسلم و احترام فراوان نسبت به وی و همکاری شگفت‌آوری که با او به عمل آوردند، به مسجد رفت و طی خطابه‌ای مردم را از ایجاد فتنه و آشوب و تفرقه افکنی در میان امت برحذر داشت.

(۱)

- نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبه انصاری: او در سال دوم هجرت- یا در سال هجرت- به دنیا آمد و از صحابیان خردسال به شمار می‌آمد. بعدها از فرماندهان معاویه شد که مدتی او را ولایت کوفه داد و سپس به قضای دمشق گمارد و پس از آن امارت حمص را به او سپرد. گفته شده است پس از آن که مردم حمص را به بیعت با ابن زبیر فراخواند، وی را سر بریدند؛ و گفته شده است که در روستای بیرین- از توابع حمص- به دست خالد بن خلی، پس از حادثه مرج راهط در پایان سال ۶۴ کشته شد. (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۱۲). همو بود که انگلستان قطع شده «نائله» و پیراهنی را که عثمان در آن کشته شده بود برداشت و به سوی معاویه در شام گریخت؛ و در جنگ صفین، از انصار کسی جز او و مسلمة بن مخلد انصاری حضور نداشت. (ر. ک. وقعة صفین: ص ۴۴۵ و ۴۴۸؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۸، ص ۷۹).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۰

طبری می‌نویسد: «ابو وداک گوید: نعمان بن بشیر نزد ما آمد و منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ای بندگان خدا، تقوای الهی پیشه کنید و به سوی آشوب و تفرقه مشتایید، چرا که این کار موجب کشته شدن مردان، ریخته شدن خون‌ها و

غضب اموال می‌گردد. او که مردی بردبار، پارسا و راحت‌طلب بود در ادامه گفت:

من با کسی که با من سر جنگ ندارد نمی‌جنگم، و تا کسی به من حمله نکند، به او حمله نمی‌کنم. من شما را ناسزا نمی‌گویم، تحریکتان نمی‌کنم و به سعایت و گمان و تهمت اعتبار نمی‌نهم، ولی اگر باطنتان را آشکار کنید و بیعت خویش را بشکنید و با پیشوایتان مخالفت بورزید به خدایی که شریک ندارد، تا هنگامی که قبضه شمشیر در کفم باشد، با آن به شما ضربت می‌زنم، هر چند که میان شما تنها و بی‌یاور باشم. من امیدوارم در میان شما کسانی که به حق پایبند هستند، از آنهایی که باطل به هلاکشان می‌کشاند بیشتر باشند.»

گوید: عبدالله بن مسلم حضرمی - هم‌پیمان بنی‌امیه - برخاست و گفت: «آنچه را که می‌بینی، جز سختگیری به سامان نمی‌آورد؛ و این رفتاری که تو با دشمنان در پیش گرفته‌ای کار ضعیفان است.»

نعمان گفت: «این که در اطاعت خدا از ضعیفان باشم، بهتر از آن است که در معصیت وی از نیرومندان باشم؛ و سپس از منبر پایین آمد.

عبدالله بن مسلم «۱» رفت و به یزید بن معاویه چنین نوشت: اما بعد، مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعیان برای حسین بن علی با وی بیعت کرده‌اند. اگر به کوفه نیاز داری، مردی نیرومند را به این شهر فرست که فرمان تو را اجرا و با دشمنان تو چون خودت رفتار کند؛ چرا که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است یا خود را ضعیف وانمود می‌کند.

او نخستین کسی بود که به یزید نامه نوشت و پس از او کسانی همچون عماره بن عقبه «۲»

(۱) - عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی، وی از کسانی بود که در جریان قتل قهرمان شهید، حجر بن عدی شرکت داشت. (ر. ک. وقعه‌الطف: ص ۱۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹).

(۲) - وی برادر ولید بن عقبه بن ابی معیط است که به اتفاق برادرش به مدینه آمدند و از رسول خدا (ص) تقاضا کردند تا خواهرشان، ام‌کلثوم، را که پس از صلح حدیبیه مهاجرت کرده بود باز گرداند؛ ولی پیامبر (ص) نپذیرفت. عماره و برادرش، ولید، در رجه - یکی از محله‌های کوفه - ساکن بودند. دخترش، ام‌ایوب، را مغیره بن شعبه به زنی داشت و پس از مرگ مغیره زیاد بن ابیه با او ازدواج کرد. عماره همان کسی است که نزد زیاد از عمرو بن حمق رضی الله عنه بدگویی کرد؛ و در روز قتل مسلم در کاخ حاضر بود؛ و در قیام مسلم نیز از مختار نزد ابن زیاد بدگویی کرد. (ر. ک. وقعه‌الطف، ص ۱۰۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۱

و عمر بن سعد بن ابی وقاص «۱» نیز نامه‌هایی به همین مضمون ارسال داشتند. «۲»

(۱) - عمر بن سعد بن ابی وقاص زهری مدنی، در سال ۲۳ هجری، روز مرگ عمر بن خطاب، به دنیا آمد و در حادثه کربلای سال ۶۱ هجری، ۳۸ ساله بود. او پدرش را به طمع انداخت تا در جریان حکمیت شرکت کند و گفت: «ای پدر تو نیز با آنان شرکت کن، زیرا صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از اعضای شورا هستی. شرکت کن چرا که از همه مردم به خلافت سزاوارتری!» او از کسانی است که علیه حجر بن عدی شهادت دادند. وی وصیتی را که مسلم به طور پنهانی با او کرد، برای ابن زیاد فاش ساخت ولی ابن زیاد او را توییح کرد و گفت: «امانتدار به تو خیانت نمی‌کند ولی گاهی خائن امانتداری به خرج می‌دهد.» ابن اشعث خواسته بود که پس از قتل ابن زیاد به وی امارت کوفه دهد، اما بنی‌همدان با شمشیرهای کشیده، در حالی که زنانشان برای حسین علیه السلام می‌گریستند، سر رسیدند. مختار ابا عمره را فرستاد که عمر بن سعد را کشت و سرش را آورد؛ و پس از او پسرش، حفص بن عمر را نیز به قتل رساند. سپس مختار گفت: به خدا سوگند، اگر سه چهارم قریش را هم بکشم به پای

انگشتی از انگشتان حسین علیه السلام نمی‌رسد. آنگاه سر آن دو را نزد محمد بن حنفیه در مدینه فرستاد. (ر. ک. وقعه الطف، ص ۱۰۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۵).

عبدالله بن شریک عامری می‌گوید: هنگامی که عمر سعد از درب مسجد وارد شد، یاران علی علیه السلام گفتند: این قاتل حسین بن علی علیه السلام است. و این واقعه اندکی پیش از کشته شدن آن حضرت بود. سالم بن ابی حفصه [روایت را چنین ادامه می‌دهد و] می‌گوید: عمر سعد به حسین علیه السلام گفت: ای اباعبدالله، برخی مردمان نابخرد نزد ما هستند که می‌پندارند من شما را می‌کشم! حسین علیه السلام گفت: آنها نابخرد نیستند، بلکه بردبارند. ولی چشم من به این روشن است که، پس از من، جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد. (ارشاد، ص ۲۵۱؛ تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۷۴).

اعمش نقل می‌کند که حسین بن علی فرمود: به خدا سوگند، سرکشان بنی‌امیه بر کشتن من گرد می‌آیند و عمر بن سعد در پیشاپیش آنهاست. این سخن در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله بود و من گفتم: آیا رسول خدا این را به تو خبر داده است؟ فرمود: نه. من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و موضوع را به حضرت خبر دادم. «سپس فرمود: دانش من دانش او و دانش او دانش من است؛ و ما همه شدنی‌ها را پیش از موجود شدنشان می‌دانیم». (دلایل الامامه، ص ۷۵).

اصبغ بن نباته گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن یک سخنرانی فرمود: پیش از آن که مرا نیاید از من پرسید. به خدا سوگند هر چه از گذشته و آینده از من پرسید به شما خبر می‌دهم. در این هنگام سعد برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، بگو در سر و ریش من چند تار مو هست؟ فرمود: به خدا سوگند، از من چیزی را پرسیدی که دوستم، رسول خدا (ص)، خبرش را به من داده بود که تو از من خواهی پرسید. در سر و ریش تو مویی نیست، مگر آن که در بن آن شیطانی نشسته است و در خانه ات بزغاله‌ای داری که فرزندان حسین، را می‌کشد. (بحار، ج ۴۴، ص ۲۵۶ شماره ۵ به نقل از امالی صدوق).

محمد بن سیرین گوید: علی علیه السلام به عمر سعد گفت: چه حالی خواهی داشت، آنگاه که در شرایط انتخاب بهشت و دوزخ قرار بگیری؛ و آتش را اختیار کنی! (تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۷۴).

نهاد عمر سعد بر ستم، سنگدلی و بیدادگری سرشته شده بود. ابی منذر کوفی گوید: عمر بن سعد بن ابی وقاص جعبه‌ای داشت که در آن پنجاه نوع شلاق را نگهداری می‌کرد و بر روی شلاق‌ها نوشته بود ده، بیست، سی و به همین ترتیب تا پانصد. سعد وقاص ناپسری جوانی داشت مثل پسرش. عمر روزی به او فرمانی داد و او سر برتافت، و او دست به جعبه برد و دستش به شلاق صد خورد و صد تازیانه به غلام زد. غلام در حالی که خون از ساق پایش جاری بود، نزد سعد رفت. پرسید تو را چه شده است؟ و او موضوع را گزارش داد. سعد گفت: پروردگارا عمر را بکش و خونس را بر ساق‌هایش جاری ساز! گوید: ناپسری مرد؛ و مختار عمر سعد را کشت. (تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۷۴)

فلاس گوید: شنیدم از یحیی بن سعید قطان، و حدیث کردند ما را شعبه و سفیان از ابی اسحاق از عیزار بن حریث، از عمر سعد. در این هنگام مردی در برابر قطان برخاست و گفت: آیا از خداوند نمی‌ترسی که از عمر بن سعد روایت می‌کنی؟ قطان گریست و گفت: از این پس هرگز از او حدیث نخواهم کرد! (تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۷۴).

آنچه جای تأسف دارد این است که برخی از علمای رجال کوردل و متعصب اهل تسنن، برای عمر بن سعد، قاتل حسین علیه السلام، نیز همچون یک مؤمن پارسای اهل بهشت زندگینامه می‌نویسند! ذهبی می‌گوید: ابن سعد، فرمانده سپاهی بود که حسین را کشتند؛ و سپس خودش به دست مختار کشته شد. او شجاع و پیشگام بود. نسائی درباره‌اش روایت کرده است که او و دو پسرش مظلومانه کشته شدند! (سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۵۰).

ابن عبدون عجلی می‌گوید: «عمر بن سعد از پدرش نقل روایت می‌کرد و مردم از او روایت می‌کردند. او حسین را کشت و از تابعان ثقه بود!» (تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۷۳، شماره ۴۸۲۸). ببینید که این نابخرد کوردل چگونه کشنده سرور جوانان بهشت را

موفق می‌شمارد!

احمد بن زهیر گوید: از ابن معین پرسیدم: آیا عمر بن سعد ثقه است؟

گفت: مگر قاتل حسین ثقه می‌شود؟ (میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۹۸؛ القاموس، ج ۸، ص ۲۰۰).

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ۴۶۵؛ ر. ک. ارشاد، ص ۲۰۵.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۲

در روایت دینوری آمده است که چون مسلم بن عقیل به کوفه رسید، در خانه مختار فرود آمد. شیعیان نزد وی آمد و شد می‌کردند و او نامه امام حسین علیه السلام را برایشان

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۳

می‌خواند. موضوع در کوفه پیچید تا به گوش فرماندار شهر، نعمان بن بشیر رسید؛ و او گفت: «من با کسی که با من سرجنگ ندارد نمی‌جنگم و تا کسی به من حمله نکند به او حمله نمی‌کنم. من شما را ناسزا نمی‌گویم، تحریکتان نمی‌کنم و به سعایت و گمان و تهمت اعتبار نمی‌نهم، ولی اگر باطنتان را آشکار کنید و بیعت بشکنید، تا هنگامی که قبضه شمشیر در کفم باشد، با آن به شما ضربت می‌زنم، هر چند که میان شما تنها و بی یاور باشم.» وی مردی عاقبت‌طلب بود و سلامت را غنیمت می‌شمرد.

سپس مسلم بن سعید حضرمی و عماره بن عقبه - جاسوسان یزید بن معاویه - به وی گزارش دادند که مسلم بن عقیل به کوفه آمده و به نفع حسین بن علی دعوت می‌کند؛ و مردم را نسبت به تو بددل کرده است چنانچه به سلطنت خود نیازی داری، کسی را بفرست تا فرمانت را درباره او به اجرا درآورد و نسبت به دشمنان تو مانند خودت عمل کند؛ زیرا که نعمان بن بشیر مردی است ضعیف و یا آن که خودش را ضعیف وانمود می‌کند. «والسلام» (۱)

بلاذری در روایت خویش گفته است: بزرگان کوفه مانند عمر بن سعد بن ابی وقاص زهری، محمد بن اشعث کنندی (۲) و دیگران به یزید نوشتند که حسین بن علی مسلم را

(۱) - الأخبار الطوال، ص ۲۳۱.

(۲) - محمد بن اشعث کنندی: وی پسر اشعث بن قیس است که یک بار در کفر و یک بار در اسلام (منافقانه) به اسارت رفت. روزی اشعث سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام را مورد اعتراض قرار داد. امام علیه السلام چشم به او دوخت و فرمود: «تو از کجا می‌دانی که چه چیزی به سود و چه چیزی به زیان من است؟ خداوند و دیگر لعنت‌کنندگان، تو را لعنت کنند. جولای جولای زاده! منافق پسر کافر! به خدا سوگند که یک بار کفر تو را به اسارت گرفت و بار دیگر اسلام و در هیچ کدام از این دو بار، مال و حسب و نسب به تو سودی نبخشید. مردی که شمشیر را به سوی مردمش رهنمون شود و آنان را به کام مرگ فرستد، شایسته است که نزدیکان با او دشمنی بورزند و دورتران به او اعتماد نکنند!» (نهج البلاغه، ضبط صبحی صالح، ص ۶۱-۶۲، شماره ۱۹). این اشعث لعین در توطئه‌هایی چند جانبه برای کشتن امیر المؤمنین، علی علیه السلام، شرکت جست.

محمد بن اشعث، برادر جَعده، دختر اشعث، است که به امام حسن علیه السلام زهر خوراند؛ و او و برادرش، قیس، از کسانی هستند که در قتل امام حسین علیه السلام سمت فرماندهی داشتند؛ و محمد در قتل مسلم بن عقیل در کوفه نقش رهبری کننده داشت. نقل شده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: «خداوند اقوامی را لعنت کرد و این لعنت در میان آیندگانشان جریان یافت. از جمله آنها اشعث است...» (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۳).

محمد بن اشعث، مردی بود ضعیف النفس که با کمال بی‌ادبی برای حاکم چاپلوسی می‌کرد و خود را در معرض اهانت قرار می‌داد و هیچ باکی از این کار نداشت. «احنف بن قیس و محمد بن اشعث بر در خانه معاویه ایستاده بودند. نخست به احنف و سپس به ابن

اشعث اجازه ورود داده شد؛ ولی او سریع‌تر حرکت کرد و پیش از احنف وارد شد. معاویه هنگام دیدن احنف غمگین و دلتنگ شد و خطاب به او گفت: به خدا سوگند، به او پیش از تو اجازه ورود ندادم که تو پیش از او داخل شوی؛ و ما بر آداب‌تان نیز همانند کارهایتان ولایت داریم؛ و هیچ کس بر سرعت گام‌هایش نمی‌افزاید مگر به سبب احساس یک کاستی درونی (عقدالفرید، ج ۱، ص ۶۵).

عبیدالله زیاد در ستایش محمد بن اشعث گفته است: «مرحبا به کسی که نه خیانت می‌ورزد و نه متهم است!» (بحار، ج ۴۴، ص ۳۵۲).

و چرا او را نستاید! حال آن که پسر اشعث در بیشتر جنایت‌های ابن زیاد، مانند رویارویی با مسلم بن عقیل و امام حسین علیه السلام و با عبدالله بن عقیف و ازدیانی که از وی به دفاع برخاستند؛ و در نیرنگ باختن با هانی بن عروه و بردن او نزد ابن زیاد و در بالا بردن پرچم دروغین امان ابن زیاد، پس از قیام مسلم، برای کسانی که در کوفه نزدش بروند و پیش از آن در ماجرای دستگیری حجر بن عدی (در دوران معاویه) و موضعگیری‌های ناپسند دیگر از این قبیل، بازوی راست او بود.

درباره مرگ این دشمن خدا- که در کربلا فرمانده هزار تن از سوارگان ابن سعد بود- گفته شده است که در عاشورا خطاب به امام حسین علیه السلام گفت: ای حسین، ای پسر فاطمه، تو کدام احترام را از رسول خدا داری که دیگران ندارند؟! در این هنگام حضرت علیه السلام آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» را تلاوت کرد و سپس فرمود: به خدا سوگند که محمد از خاندان ابراهیم است و خاندان هدایتگر، از آل محمد هستند. آنگاه پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: محمد بن اشعث بن قیس کندی. امام علیه السلام سر را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: بارخدا، محمد بن اشعث را امروز چنان خوار کن که از این پس هرگز روی عزت نبیند. ناگاه ابن اشعث با احساس ناراحتی از لشکر بیرون رفت تا قضای حاجت کند. خداوند عقربی را گمارد که او را نیش بزند؛ و او با عورت باز مرد! (بحار، ج ۴۴، ص ۳۱۷).

گفته‌اند که ابن اشعث آمد و گفت: حسین کجاست؟ فرمود: اینجا هستم. گفت: مژده باد تو را که هم اینک به آتش درخواهی شد. فرمود: من از پروردگار مهربان و شفیع اطاعت شده مژده دارم. تو کیستی؟ گفت: من محمد بن اشعث هستم. فرمود: بارپروردگارا، اگر بنده‌ات دروغگوست، او را به آتش درافکن؛ و همین امروز او را مایه عبرت یارانش گردان! چیزی نگذشت که به محض کشیدن عنان اسب، حیوان او را به زیر افکند و پایش در رکاب گیر کرد؛ و اسب آن قدر او را بر زمین کوفت که قطعه قطعه شد و آلتش بر روی زمین افتاد ... (بحار، ج ۴۵، ص ۳۱).

ولی بیشتر مورخان بر این باورند که محمد بن اشعث تا پس از قیام مختار زنده بود و از پیش وی گریخت و به مصعب بن زبیر پیوست و در رویارویی میان سپاه مصعب و سپاه مختار به قتل رسید. (ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۹۶؛ الاخبار الطوال، ص ۳۰۶؛ المعارف، ص ۴۰۱).

چنین به نظر می‌رسد که شوشتری، صاحب قاموس الرجال، باور ندارد که محمد بن اشعث در کربلا، در جنگ با امام حسین علیه السلام شرکت داشته است. او می‌گوید: «در خبر آمده است که محمد بن اشعث در خون حسین شرکت جست؛ ولی این خبر اعم از شرکت وی در جنگ با آن حضرت است، مورخان گفته‌اند که برادرش، قیس بن اشعث، در جنگ با امام علیه السلام شرکت داشت؛ ولی برادرش محمد به مسلم امان داد؛ که ابن زیاد آن را تصویب نکرد و او نیز تسلیم فرمان وی شد. نیز گفته‌اند که برادرش، قیس بن سعد، روز عاشورا به امام حسین علیه السلام گفت: آیا به فرمان عموزادگانت در نمی‌آیی؟ اینان جز آنچه دوست می‌داری بر تو نمی‌پسندند و از آنها بدی نخواهی دید. حسین علیه السلام فرمود: تو برادر برادرت هستی، آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم بیش از خون مسلم را از تو بخواهند ...» (قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۲۳).

علاوه بر آن که دلایل صاحب قاموس در این مسأله، نظریه او را اثبات نمی‌کند، دیدگاه وی با ظواهر و بلکه با صریح روایات

مخالف است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۵

پیشاپیش به کوفه فرستاده است؛ و نیز ضعف و ناتوانی و سستی‌ای را که نعمان بن بشیر در کار خود نشان داده بود به او گزارش دادند. «۱»

درنگ و نگرش

۱- آرامش قبل از طوفان در کوفه

ورود مسلم به کوفه، به عنوان دعوتگر امام حسین علیه السلام، زندگی سیاسی این شهر را دستخوش تحولی شگفت ساخت. «شیعیان به سوی مسلم هجوم می‌آوردند و برای حسین با او بیعت می‌کردند، صیغه بیعت، دعوت به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، یعنی جهاد با ستمگران، دفاع از مستضعفان و بخشیدن به بینوایان، تقسیم مساوی غنایم میان مسلمانان، بازگرداندن اموال غصب شده به صاحبانشان، یاری اهل بیت و در صلح بودن با دوستان و دشمنی با دشمنانشان بود. «۲» شمار بیعت‌کنندگان از هجده تا چهل هزار نفر برآورد شده است.

گویی- با این دگرگونی ظاهری- کوفه از نظر سیاسی و نظامی، به دست سفیر امام

(۱)- انساب الاشراف، ج ۲، ص ۸۳۶.

(۲)- حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۲، ص ۳۴۵-۳۴۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۶

حسین علیه السلام در آستانه سقوط قرار گرفت؛ و برای عملی شدن این سقوط، تنها منتظر وزیدن طوفان انقلاب و دگرگون شدن با فرمان مسلم بود. ولی پایبندی مسلم به اختیاراتی که امام برای وی تعیین کرده بود، مانع تندبادی شد که می‌توانست کوفه را از چنگ حکومت اموی بیرون آورد. کوفه این روزها را در آرامشی به سر می‌برد که هر لحظه ممکن بود بر اثر عاملی دور از انتظار، دستخوش طوفانی سهمگین گردد.

۲- «بیدادگری»، راه بیرون آمدن امویان از بحران‌های بزرگ!:

امویان و مزدوران و جاسوسانشان از همراهی مردم کوفه با مسلم بن عقیل سرآسیمه شدند؛ و دریافتند که حکومت محلی کوفه باید تدابیر لازم را برای بازگرداندن اوضاع به حال پیشین به عمل آورد و از سقوط شهر به دست انقلابیون جلوگیری کند؛ و گرنه طولی نخواهد کشید که زمام امور به دست اینان خواهد افتاد.

امویان با آگاهی از «ویژگی‌های روحی کوفیان» و تجربه فراوانی که در برخورد با آنان داشتند، به این نتیجه رسیدند که بیرون آمدن از این بحران بزرگ راهی جز بیدادگری ندارد؛ و حکومت کوفه باید به دست چنان کسی باشد که از هر گونه ستمی بر مردم باک نداشته باشد و هر چه را بخواهد به زور از آنان بستاند.

آنان می‌خواستند که آن حاکم ستمگر نعمان بن بشیر باشد که در رفتار با اهل بیت پیشینه‌ای بد دارد؛ و پس از گوشزد کردن سستی وی در برخورد با حوادث جدید «۱»، از او خواستند که کوفیان را بترساند و سرکوب کند.

اما پس از سخنرانی وی برای کوفیان ضعفش آشکار گشت و مردم سازماندهی و آمادگی خود را برای انقلاب استمرار بخشیدند. در نتیجه اموی‌ها و مزدورانشان از او احساس نومیدی کردند و از بیم حوادث بد روزگار، به فرستادن گزارش‌هایشان به حکومت مرکزی مبادرت ورزیدند؛ و طی آنها از یزید خواستند که هر چه زودتر نعمان بن بشیر را از کار برکنار کند و حاکم ستمگر دیگری

را به جای او بگمارد تا برای سرکوب مردم کوفه به هر نیرنگ و نیرو و قدرتی دست بیازد.

۳- موضع گیری ضعیف نعمان بن بشیر:

نعمان بن بشیر بن سعد خزرجی و پدرش، بشیر، در کمک به جریان نفاق، پس از

(۱)- ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۲، ص ۳۵۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۷

وفات رسول خدا (ص)، پیشینه‌ای دراز و سیاه دارند. پدرش، بشیر بن سعد خزرجی، به سبب حسادتی که نسبت به موقعیت ممتاز سعد بن عباده میان مسلمانان، به ویژه انصار، داشت؛ و نیز کینه‌ای که نسبت به اهل بیت می‌ورزید، نخستین کس بود که در سقیفه به ابوبکر دست بیعت داد؛ و در شمار دوستان حزب سلطه و دشمنان خاندان نبوت درآمد.

پسرش، نعمان، به وسیله معاویه، پس از عبدالرحمن بن حکم «۱» ولایت کوفه یافت. وی طرفدار عثمان بود و آشکارا با علی دشمنی می‌ورزید و از وی بد می‌گفت. در جنگ‌های جمل و صفین با آن حضرت جنگید؛ و در راه استواری بنیاد حکومت معاویه از جان و دل می‌کوشید؛ و در یک نوبت، فرماندهی گروهی را بر عهده داشت که با حمله به عراق مردم را به وحشت انداخته بودند. پژوهشگران می‌گویند: «او با یزید دشمن بود و آرزوی زوال حکومتش را داشت، ولی به شرط آن که خلافت به خاندان علی علیه السلام باز نگردد...» «۲»

گویند: سبب دشمنی او با یزید این بود که یزید به شدت با انصار دشمنی می‌ورزید و شاعران را به هجو آنان ترغیب می‌کرد. این موضوع خشم نعمان بن بشیر را برانگیخت و از معاویه خواست تا زبان اخطل، شاعر مسیحی، را که هجوشان کرده بود برد. معاویه تقاضایش را پذیرفت، ولی یزید از اخطل نزد پدرش شفاعت کرد و به او پناه داد و معاویه هم با ادعای این که «راهی بر پناه ابی‌خالد- یعنی یزید- نیست» از او درگذشت. این موضوع بر نعمان گران آمد و پیوسته با یزید دشمنی می‌ورزید. «۳»

در تاریخ آمده است که عمره، دختر نعمان بن بشیر زن مختار بن ابی‌عبیده ثقفی بود که مسلم بن عقیل بر او وارد شد. برخی از پژوهشگران بر این باورند که علاوه بر آن سبب مهم، یعنی کینه‌ای که از یزید به دل داشت، این پیوند نیز در سستی موضع نعمان نسبت به انقلابیون مؤثر بود. «۴»

(۱)

- او و برادرش یحیی، پس از زخمی شدن در جنگ جمل گریختند و عصمه بن ابی‌بر برای مدت یک سال آنان را پناه داد. (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶).

(۲)- حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۲، ص ۳۴۹.

(۳)- ر. ک. همان، ص ۱۸۸-۱۹۰.

(۴)- ر. ک. همان، ص ۳۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۸

در اینجا می‌توان یک عامل دیگر را نیز به عوامل سستی موضع نعمان بن بشیر نسبت به انقلابیون افزود؛ و آن این است که نعمان با وجود انصاری بودن، یکی از اعضای جریان نفاق بود. مشهور است که وی به عثمان گرایش داشت و شیفته بنی‌امیه بود و به طور کامل از سیاست معاویه در رهبری جریان نفاق پیروی می‌کرد. از جمله اصول این سیاست پرهیز معاویه از رویارویی آشکار با امام حسین علیه السلام بود؛ و ایده‌اش این بود که چنانچه روزی ناچار شد که با امام علیه السلام بجنگد و در آن جنگ پیروزی نصیب

او گردد از آن حضرت علیه السلام درگذرد. این نه به خاطر دوستی با امام علیه السلام، بلکه به این دلیل بود که معاویه- این نابغه سیاست‌های پلید و شیطانی- می‌دانست که ریختن آشکارای خون امام، با آن قداست والایی که در دل امت اسلامی دارد، موجب خواهد شد که امویت از اسلام جدا گردد؛ و همه تلاش‌های جریان نفاق به ویژه حزب اموی و از آن میان تلاش‌هایی که شخص معاویه در به هم آمیختن امویت و اسلام در اندیشه و احساسات امت به خرج داده بود به باد رود. این به هم آمیختگی چنان بود که مردم جز اسلام اموی را نمی‌شناختند و تفکیک میان اسلام و امویت چنان دشوار شده بود، که جز با ریختن خون مقدس امام حسین علیه السلام به دست حکومت اموی امکان‌پذیر نبود. «۱»

معاویه به روشنی این موضوع را بیان می‌داشت و حتی یک بار به شخص امام حسین علیه السلام گفت: «... ای برادرزاده، گمان کردم که در سر اندیشه بد می‌پروری! من دوست دارم که این کار در روزگار من باشد که قدر تو را بشناسم و از آن در گذرم. ولی بیم آن دارم گرفتار کسی شوی که به اندازه فواق «۲» شتر هم تو را مهلت ندهد.» «۳»

او در سفارشی خطاب به پسرش یزید درباره امام حسین علیه السلام گفت: عراقیان او را وانخواستند گذاشت تا خروج کند. چنانچه او قیام کرد و بر او پیروز شدی، از او در گذر که

(۱)- نعمان از آگاهی خود نسبت به موضع معاویه در قبال کشتن امام حسین علیه السلام، در گفت و گویش با یزید پرده برداشته است (چنان که در روایت صفحه بعد می‌آید).

(۲)- فاصله بین دوبار دوشیدن ناقه که در طی آن بچه شتر را وادار به مکیدن پستان کنند تا دوباره شیر آید و بدوشند. [دهخدا].

(۳)- شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۰۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱۹

او خویشاوندی نزدیک است و حقی بزرگ دارد و از نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله است. «۱»

نعمان بن بشیر به درستی نظریه معاویه در این باره ایمان داشت و می‌خواست که این موضوع را خود به یزید یادآور شود. از این رو هنگامی که پس از قتل امام حسین علیه السلام و نصب سر مبارک آن حضرت در دمشق وی را به کاخ فراخواند؛ پرسید: کار عبیدالله بن زیاد را چگونه دیدی؟ نعمان گفت: [پیروزی در] جنگ نوبتی است! یزید گفت: خدای را سپاس که او را کشت! گفت: امیرالمؤمنین - معاویه - به کشتن او راضی نبود. «۲»

بدون شک معاویه - چنان که گفتیم - راضی به کشتن امام حسین علیه السلام در یک رویارویی آشکار نبود. ولی چه بسیار کسانی که پنهانی به دست وی مسموم یا ترور شدند، مثل امام حسن مجتبی علیه السلام. بنابراین اگر احساس ضرورت می‌کرد به اندازه سرسوزنی در مسموم ساختن یا قتل پنهانی امام حسین علیه السلام نیز تردیدی به خود راه نمی‌داد.

از آنچه گذشت چنین استنباط می‌شود که موضع نعمان بن بشیر نسبت به انقلابیون، در آغاز نهضت، به ظاهر نرم و مسامحه‌آمیز بود. دلیلش هم این بود که طبق نظریه معاویه معتقد بود که رویارویی آشکار با امام حسین علیه السلام به نفع حکومت اموی نیست. بنابراین نعمان بن بشیر ناتوان نبود، بلکه او سر نیرنگ‌بازی و حيله‌گری خود را ناتوان وانمود می‌کرد؛ و معتقد بود که باید برای پایان دادن انقلاب و رها شدن از دست مسلم بن عقیل و حتی شخص امام حسین علیه السلام، از شیوه‌های پنهانی و نیرنگ‌آمیز بهره گرفت.

نعمان نه آن طور که طبری می‌گوید بردبار و پارسا و آسایش طلب بود و نه چنان که دینوری می‌گوید «عافیت‌طلب و سلامت‌خواه». بلکه شیطانی بود که گام جای گام معاویه می‌نهاد - همو که ترسیم نقشه‌های نیرنگ‌آمیز را به اینان آموخته بود - ولی، چنان که از گزارش‌های ارسالی مزدوران و جاسوسان حکومت اموی برمی‌آید، این بار در محاسباتش اشتباه کرد. زیرا در آن

هنگامی که زمانه به نفع نهضت حسینی در جریان بود، نعمان ناچار باید عزل می‌گشت و کارگزاری بیدادگر، چون عبیدالله زیاد، بر سر کار

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲۳.

(۲) - ر. ک. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۹-۶۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۰

می‌آمد تا اقدام‌های لازم را برای تغییر روند رویدادها را هر چه زودتر به نفع حکومت اموی به اجرا درآورد؛ و او به خوبی از عهده این کار برآمد.

با وجود این، منکر تأثیر دشمنی نعمان با یزید و وجود پیوند خویشاوندی میان او و مختار در موضعگیری وی علیه انقلابیون نیستیم؛ ولی آنچه را که در اینجا بیان کردیم، مهم‌ترین عامل می‌دانیم.

تلاش حکومت مرکزی بنی‌امیه در شام

اشاره

اینک روند حوادث را به حسب توالی تاریخی آنها پی می‌گیریم تا ببینیم گزارش‌هایی که از کوفه به وسیله اموی‌هایی چون عماره بن عقبه و مزدورانی چون عمر بن سعد بن ابی‌وقاص و جاسوسانی چون عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی برای یزید فرستادند، در دمشق چه بازتابی داشت.

طبری در ادامه نقل داستان می‌گوید: چون نامه‌ها به یزید رسید، میان نامه‌هاشان بیش از دو روز فاصله نبود. وی سرجون، «۱» غلام معاویه را فراخواند و گفت: چه نظر داری،

(۱) - سرجون بن منصور رومی (مسیحی): وی دبیر و رازدار معاویه بود که پس از مرگ او، به دبیری و رازداری یزید رسید (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۵، ۲۸۰ و ۵۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۵؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۸). ابن کثیر گوید: او دبیر و کاردار معاویه بود (البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۲۲ و ۱۴۸). سرجون هنگام شرابخواری یزید، ندیم او بود (الأغانی، ج ۱۶، ص ۶۸). بنابر این او در گناه نیز مستشار و رازدار و کاردار و ندیم یزید بود؛ و همه رجال سرشناس شاخه منافقان اهل کتاب به همین منوال در خدمت اهداف جریان نفاق بودند؛ و به عنوان مستشار و ندیم در سایه دیگر شاخه‌های نفاق مثل شاخه حزب سلطه و شاخه حزب اموی فعالیت می‌کردند.

ابن عبدربه گوید: سرجون برای معاویه و پسرش یزید و مروان حکم و عبدالملک مروان دبیری کرد؛ تا آن که عبدالملک کاری را بدو سپرد و او در آن کار سهل‌انگاری کرد. عبدالملک پس از مشاهده سستی وی، به سلیمان بن سعد دبیر رو کرد و گفت: سرجون توانش را به رخ ما می‌کشد و گمان دارم که وی نیاز ما به خودش را در محاسباتش می‌گنجاند، آیا می‌توانی برای کارش چاره‌ای بیندیشی؟ گفت: آری، اگر بخواهی، حساب را از رومی به عربی بازگردانم. گفت: چنین کن. گفت: مرا مهلت ده تا به این کار پردازم. گفت: هر چه بخواهی مهلت داری. سپس او دیوان را تغییر داد و عبدالملک همه امور دیوان را به وی سپرد. (العقد الفرید، ج ۴، زیر عنوان: من نبل بالکتابه و کان خاملاً).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۱

حسین رهسپار کوفه شده است و مسلم بن عقیل در آن شهر برایش از مردم بیعت می‌گیرد. از نعمان بن بشیر سستی در کار و سخنان ناروا شنیده‌ام- و نامه‌ها را داد تا بخواند- چه باید کرد؟ چه کسی را بر کوفه بگمارم؟ این در حالی بود که یزید از عبیدالله دل خوشی نداشت و به او بد می‌گفت.

سرجون گفت: آیا اگر معاویه زنده بود نظرش را می‌پذیرفتی؟

گفت: آری.

گفت: پس فرمان ولایتداری کوفه را برای عبیدالله زیاد بنویس؛ و در ادامه پیمان معاویه را [از لباس خود] بیرون کشید و گفت: این نظر معاویه است که در هنگام مرگ به نوشتن چنین نامه‌ای فرمان داد. یزید نیز نظر او را پذیرفت و شهرهای بصره و کوفه را به عبیدالله داد؛ و فرمان ولایت کوفه را برای او ارسال داشت. «۱»

آنگاه طبری در ادامه روایت می‌نویسد: سپس مسلم بن عمرو باهلی «۲» را که در نزدش بود طلبید و او را همراه فرمان خویش به بصره نزد عبیدالله فرستاد و به او چنین نوشت:

اما بعد، طرفدارانم از کوفه گزارش داده‌اند که پسر عقیل در کوفه سرگرم جمع‌آوری مردم برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان است. همین که نامه‌ام را خواندی، به سوی او رهسپار شو تا نزد کوفیان برسی؛ آنگاه چنان که دانه‌های تسیح را از درون خاک می‌جویند او را بجوی و دستگیر کن و سپس زندانی ساز یا بکش یا تبعید کن، والسلام.

مسلم بن عمرو رفت تا در بصره نزد عبیدالله رسید. وی فرمان آماده‌باش صادر کرد و فردای آن روز رهسپار کوفه شد. «۳»

(۱)- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸؛ ارشاد، ص ۲۰۶ با اندکی تفاوت.

(۲)- مسلم بن عمرو باهلی: وی همراه زیاد بن ابیه در بصره بود. از بزرگان قبیله باهله به شمار می‌رفت و در دوران زمامداری زیاد در سال ۴۶ ه ریاست آنان را عهده‌دار بود (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۸). سپس در شام سکونت گزید، در نتیجه بصری و شامی شد. او نامه یزید به ابن زیاد را از شام به بصره آورد و سپس همراه وی به کوفه رفت؛ و هنگامی که هانی بن عروه را نزد ابن زیاد آوردند تا به تسلیم مسلم رضایت دهد با او سخن گفت. وی کسی است که چون مسلم را بر در کاخ آوردند و آب طلبید به وی دشنام داد. سپس با سالوسی به خدمت مصعب بن زبیر درآمد و برای او حکم وزیر را داشت. او بسیار مال دوست بود. مصعب او را به جنگ پسر حر فرستاد که شکست خورد. (ر. ک. وقعۃ الطف، ص ۱۰۳، پانویس).

(۳)- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۲

موسوی کرکی نیز در کتاب «تسلية المجالس» خویش، نامه یزید به ابن زیاد را نقل کرده است که با روایت طبری بسیار تفاوت دارد؛ و متن آن چنین است:

سلام علیک، اما بعد: آن که ستایش می‌شود روزی دشنام می‌شنود؛ و آن که دشنام می‌شنود روزی ستایش می‌گردد. سود و زیان تو از آن خودت، تو به همه منصب‌های دلخواه خویش رسیده‌ای چنان که پیشینان گفته‌اند:

رُفِعَتْ فَجَاوَزَتْ السَّحَابَ بَرْفَعُهُ فَمَا لَكَ إِلَّا مَقْعَدُ الشَّمْسِ مَقْعَدٌ

[بالا رفتی و از ابرها گذشتی، سزاوار کسی چون تو جز جایگاه خورشید نیست]

روزگار تو از میان روزگاران و سرزمین تو از میان سرزمین‌ها، به وسیله حسین گرفتار آزمایش شدند. طرفدارانم در کوفه گزارش داده‌اند که مسلم بن عقیل در آن شهر سرگرم جمع‌آوری مردم برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان است و شمار زیادی از شیعیان ابوتراب بر او گرد آمده‌اند. همین که نامه‌ام به تو رسید و آن را خواندی به کوفه برو و مرا از کارش آسوده خاطر ساز که من آن

شهر را به تو دادم و بر قلمرو تو افزودم. پس مسلم بن عقیل را همانند دانه تسییح بجوی [از زیر خاک] و چون بر او دست یافتی از او بیعت بگیر و اگر بیعت نکرد وی را بکش؛ و بدان، در انجام مأموریتی که به تو داده‌ام هیچ بهانه‌ای پذیرفته نیست. پس، عجله، عجله، شتاب، شتاب، و السلام.» (۱)

پدرم در کتاب «مقتل الامام الحسین» خویش از کتاب ناسخ التواریخ نقل می‌کند که یزید در نامه‌اش خطاب به ابن زیاد چنین نوشت: شنیده‌ام که کوفیان برای بیعت با حسین گرد آمده‌اند. نامه‌ای برایت نوشته‌ام تا به کار او پردازی، زیرا من تیری بی‌باک‌تر از تو برای پرتاب به سوی دشمنانم نمی‌یابم. چون این نامه را خواندی بی‌درنگ و بدون هر گونه کندی و سستی رهسپار و دست به کار شو و از نسل علی بن ابی‌طالب یک تن را باقی مگذار. مسلم بن عقیل را بجوی و سرش را نزد من بفرست. (۲)

(۱) - تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۱۸۰.

(۲) - مقتل الامام الحسین، شیخ محمدرضا طوسی، (نسخه خطی)، ص ۱۳۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۳

درنگ و نگرش

۱- سرجون مسیحی ... و پیشنهاد مورد انتظار:

شاخه منافقان اهل کتاب- پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله- در چارچوب جریان نفاق دریافتند که علت وجودی و سبب تأسیس‌شان، پشتیبانی کردن از خط انحراف در مقابل اهل بیت علیهم السلام است. نظری گذرا بر روش کسانی چون کعب الاحبار؛ تمیم داری؛ وهب بن منبه؛ نافع بن سرجس، غلام عبدالله بن عمر؛ سرجون، مشاور معاویه و یزید؛ و ابی زبید مشاور ولید بن عقبه، دلیلی روشن بر روش خصومت‌آمیز این شاخه در رفتار و برخورد با اهل بیت علیهم السلام است.

با توجه به پیشینه عبیدالله و آگاهی سرجون از روایات وی، بسیار مورد انتظار بود که سرجون برای آرام ساختن کوفه، او را به عنوان فرماندار آن شهر به جای نعمان بن بشیر به یزید پیشنهاد کند. وی از کینه و دشمنی شدید عبیدالله زیاد نسبت به اهل بیت آگاه بود؛ و این بزرگ‌ترین مزیت عبیدالله در نظر سرجون به شمار می‌رفت. او همچنین می‌دانست که عبیدالله مردی است بیدادگر که دست از هیچ ظلم و قتلی باز نمی‌دارد و مدیریت او بر پایه فریب و نیرنگ استوار است؛ و در آن شرایط پیچیده و استثنایی، از هر کس دیگری برای اداره امور کوفه سزوارتر است.

ولی سرجون این را نیز می‌دانست که ممکن است یزید به دلیل دشمنی شدید «۱» یا خشمگینی «۲» نسبت به عبیدالله این پیشنهاد را نپذیرد. از این رو به منظور تقویت این پیشنهاد از نامه‌ای که معاویه اندکی پیش از مرگ دستور نوشتن آن را داده بود- مبنی بر گماردن عبیدالله بن زیاد بر کوفه- کمک گرفت؛ و تأکید کرد که نظر او در این مسأله بر نظر معاویه منطبق است (یا بر عکس). سرجون، نماینده شاخه منافقان اهل کتاب در دربار اموی بود و در این مسأله بدون نظر نبود. بلکه- به طور غیر مستقیم- پیشنهاد خود را در چارچوب نظر معاویه ارائه داد.

(۱)

- ر. ک. تذکره الخواص، ص ۲۱۸.

(۲) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۴

چه می‌دانیم، شاید اصل پیشنهاد نوشتن آن نامه به معاویه را هم او داد و مورد پذیرش قرار گرفت، سپس در هنگام مناسب به عنوان این که نظر پدر یزید است به وی ارائه داد؛ خداوند بهتر می‌داند!

۲- چرا معاویه عبیدالله را بر کوفه گماشت؟

معاویه اندکی پیش از مرگ احساس کرد کوفیان علیه بنی‌امیه آماده شورش‌اند. زیرا عموم اهل عراق به گونه‌ای خاص، بر اثر بیداد فراوانی که از سوی امویان بر آنان رفته بود کینه بنی‌امیه و دوستی اهل بیت علیهم السلام را به منزله دین خویش قرار داده بودند. «۱»

بنابر این لازم بود زمام امور کوفه به دست مدیری توانا باشد: چیزی که نعمان بن بشیر، والی وقت، موفق به انجامش نگشت. معاویه از رویدادها پیشی گرفت و والیگری کوفه را به عبیدالله زیاد سپرد تا سررشته کارها را به دست گیرد، اما پیش از به اجرا درآوردن این تصمیم از دنیا رفت و نامه در دست مشاورش، سرجون، که شاید خود او معاویه را بر گرفتن چنین تصمیمی وادار کرده بود، باقی ماند.

یک نظریه دیگر می‌گوید که تصمیم معاویه- با مشورت سرجون- مبنی بر تعیین عبیدالله زیاد به والیگری کوفه، نخستین گام عملی در راستای کشتن امام حسین علیه السلام به شمار می‌آید؛ زیرا معاویه می‌دانست که امام علیه السلام- پس از مرگ او- هرگز با یزید بیعت نمی‌کند؛ و به ناچار قیام می‌کند و مردم کوفه ناگزیر او را تأیید و از او دعوت می‌کنند. بنابر این رویارویی آشکار با امام علیه السلام اجتناب‌ناپذیر است.

معاویه می‌دانست که یزید و عبیدالله زیاد به دلیل کینه شدید نسبت به اهل بیت و روش بیدادگرانه‌ای که در پیشبرد امور دارند و نیز به دلیل نابخردی و نداشتن هوش و شکیبایی کافی، به زودی اقدام به قتل امام حسین علیه السلام خواهند کرد. حتی او در یکی از نامه‌هایش به امام این موضوع را گوشزد کرده بود. «۲»

بنابر این معاویه از متهمان اصلی و فعال شهادت امام حسین علیه السلام است.

(۱)- ر. ک. الفتنة الكبرى، ص ۲۹۵.

(۲)- الفتوح، ج ۴، ص ۳۴۴؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۵

نگاهی به حوادث بعدی نیز این موضوع را تأیید می‌کند. معاویه در دوران زندگی خود به این موضوع پی برده بود، از این رو برای گرفتن بیعت ولایتعهدی برای یزید پای فشرد و روشن است که گماردن وی بر سرزمین‌های اسلام، از گماردن عبیدالله بر کوفه مهم‌تر است. معاویه می‌دانست که یزید- جنایتی را که خود از انجام آن پرهیز کرد- به زودی پس از وی مرتکب خواهد شد. او می‌دانست که کشتن امام علیه السلام در یک رویارویی آشکار، به زودی به حکومت امویان و همه تلاش‌های جریان نفاق از هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله تا مرگ معاویه پایان خواهد بخشید. از این رو هنگام اندیشه به پایان کار خویش بر ناتوانی خود در برابر احساس و تمایل خود نسبت به یزید حسرت می‌خورد و می‌گفت: «اگر تمایل به یزید نبود، هدایت خویش را در می‌یافتم و هدف خویش را می‌شناختم...» «۱»

معاویه پیش از مرگ احتیاط لازم را به عمل آورد تا از حماقت یزید برای کشتن امام حسین علیه السلام در یک رویارویی آشکار جلوگیری کند؛ و سفارش‌های لازم را نیز به او کرد. «۲»

ولی با آن که از چندین راه این موضوع را مورد تأیید قرار داد، تلاش او سودی نبخشید!

۳- یزید در ترور دینی سلاح پدرش را به کار می‌گیرد!

معاویه در راستای تثبیت حکومتش و نیز برای ترسانیدن مردم و برحذر داشتن و سست کردن آنان در قیام علیه خود احادیث فراوانی را از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله به نفع خودش جعل کرد. مزدورانی که وی را در این راه یاری دادند، صحابه و تابعانی بودند که به نفاق مشهور بودند و دینشان را به دنیای او فروخته بودند؛ مانند ابوهریره، عمرو بن عاص، عبدالله بن عمر، مغیره بن شعبه، سمره بن جندب و دیگر سودجویانی که با دروغ‌های گوناگون، امت اسلامی را به شکیبایی در برابر ستم حاکم و فرمانبرداری از او و نیز پرهیز از قیام علیه او فرا می‌خواندند. برای نمونه پسر عمر از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روایت می‌کند:

«هر کس قصد تفرقه‌افکنی میان این امت متحد را داشته باشد، او را با شمشیر بزیند، هر چه بادا باد!» و می‌گوید: «هر کس از امیر خویش امری ناخوشایند ببیند باید بر آن

(۱) - ر. ک. شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۴۰۹.

(۲) - این وصیت در منابع شیعه و سنی با تفاوتی در الفاظ نقل شده است. برای مثال ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲۳؛ و امالی صدوق، ص ۱۲۹، مجلس ۳۰، حدیث شماره ۱.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۶

شکیبایی ورزد، پس، هر کس به اندازه وجبی از جماعت فاصله بگیرد و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است!» و «حق حکمرانان را به آنها پردازید و حق خود را از خداوند بطلبید.» (۱) و امثال آن.

یزید هنگام ارسال نامه به عبید الله همین نغمه را ساز می‌کند و می‌گوید: «طرفداران من در کوفه گزارش داده‌اند که مسلم بن عقیل مردم را گرد می‌آورد تا میان امت تفرقه بیفکند.» گویی یزید می‌خواهد به ابن زیاد یادآور شود که در مبارزه تبلیغاتی با مسلم، تهمت «تفرقه افکنی میان مسلمانان» را به کار گیرد؛ و به او بفهماند که کیفر تفرقه افکنی مرگ است و روشن است هر اتهامی که از سوی امویان بر مسلم وارد آید، ناگزیر بر سرورش، حسین علیه السلام، نیز وارد است. هنگامی هم که قصد داشتند امام علیه السلام را از بیرون آمدن از مکه باز دارند و آن حضرت پذیرفت نیز، همین اتهام را بر او وارد ساختند و گفتند: «ای حسین، از خدا پروا نمی‌کنی؟ از جماعت بیرون می‌روی و میان مسلمانان تفرقه می‌اندازی؟!» (۲)

ابن زیاد برای تبلیغ علیه مسلم بن عقیل و انقلابیون کوفه و برای آن که مردم را از گردشان پراکنده سازد، از این تهمت فراوان استفاده کرد؛ و بلافاصله پس از دستگیری مسلم و آوردن او به کاخ خطاب به وی گفت: ای نافرمان، ای تفرقه‌افکن، تو بر پیشوای خود شوریدی و میان مسلمانان تفرقه افکندی و بذرفتنه افشاندی!» ولی مسلم بن عقیل آن مرد شجاع و قهرمان در پاسخش گفت: ای پسر زیاد، دروغ گفتی. آنها که میان مسلمانان تفرقه افکندند، معاویه و پسرش، یزید، بودند و بذرفتنه را هم تو و پدرت، زیاد، افشانید ...» (۳)

۴- عبید الله بن زیاد کیست؟

یزید بن ابیه، پیش از آن که معاویه وی را به خود منسوب کند و مدعی شود که برادر پدری اش می‌باشد، خود را از موالی می‌دانست، چرا که در فراش عبید رومی «۴» زاده شده بود.

یزید نسبت به موالی دلسوزی و از آنها دفاع می‌کرد و در زایل ساختن بدبختی‌هایشان کوشا

(۱) - ر. ک. ثورة الحسين علیه السلام، ظروفها الاجتماعیه وآثارها الانسانیة: ص ۱۰۵-۱۱۴.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۶.

(۳) - اللهوف، ص ۱۲۱.

(۴) - و گفته شده است: وی ابو عبید، غلام بنی‌علاج از ثقیف بود (نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۰۷).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۷

بود؛ چنان که عمر بن خطاب را از اجرای فرمانش مبنی بر کشتن موالی و عجمان منصرف کرد. «۱»

شاید قوی‌ترین عامل انتساب ابن‌زیاد به جناح امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، و فعالیت در زیر پرچم آن حضرت، همین عامل روانی بود.

معاویه خباثت خود و نیز شناختی که از روحیات زیاد داشت، به این عامل روانی بسیار مؤثر در نوع انتساب فکری و سیاسی زیاد پی برد؛ و به آن ادعای ساختگی یعنی برادرخواندگی مبادرت ورزید. مقصودش این بود که ارتباط او را با موالی قطع کند و به خودش یعنی یکی از خاندان‌های مشهور قریش منتسب گرداند. او با این کار - با توجه به شناختی که از زیاد داشت - پیوستن وی به جبهه باطل خودش را تضمین کرد.

زیاد نیز پس از پیوستن به جناح باطل معاویه و خروج از جرگه موالی، سخت‌ترین حمله‌ها را علیه آنها، که بیشترشان شیعه بودند صورت داد. شناخت پیشین وی از افراد، بزرگان و جایگاه‌هایشان نیز در این راستا مؤثر بود.

در نامه احتجاج‌آمیز و همه‌جانبه‌ای که امام حسین علیه السلام برای معاویه فرستاد، علاوه بر مخالفت این برادرخواندگی با شریعت اسلامی، بعد روانی مورد نظر معاویه از این کار را مورد اشاره قرار داد و فرمود:

آیا تو نبودی که زیاد بن سمیه، زاده شده در فراش عبید ثقیف، را برادر خویش خواندی و پنداشتی که وی از پدر توست؟! و حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«فرزند از آن شوهر است و زناکار باید سنگسار شود». تو از روی عمد سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک گفتی و بی‌آن که از سوی خداوند هدایت یافته باشی، از هوای نفس خویش پیروی کردی. سپس او را بر دو عراق چیره ساختی؛ و او دست و پای مسلمانان را می‌برید و چشمانشان را میل می‌کشید و آنان را بر شاخه‌های نخل می‌آویخت. گویی که نه تو از مسلمانان هستی و نه آنها از تو!... «۲»

عبیدالله زیاد در سایه افتخار به نسب سفیانی نشو و نما یافت و بدان مباهات می‌کرد. «۳»

(۱) - برای تفصیل داستان ر. ک. کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۷۴ - ۱۷۹.

(۲) - اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۵۲ - ۲۵۹، شماره ۹۹.

(۳) - برای مثال به اهل بصره گفته است: «... عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان را جانشین خود میان شما قرار دادم» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۲۸

این انتساب آتش‌کینه وی را نسبت به شیعیان و به ویژه اهل بیت علیهم السلام شعله‌ور ساخت. در نتیجه تاریخ از وی چنان پرونده سیاهی ثبت کرد که الی الابد سیاهی آن باقی خواهد ماند.

نقل شده است که عبیدالله زیاد در سال بیستم هجری «۱» از مرجانه معجوسی که به بدکاری مشهور بود زاده شد. زیاد از آن زن جدا شد و شیرویه اسواری «۲» او را به زنی گرفت. زیاد عبیدالله را به مرجانه داد و او در خانه شیرویه (غیر مسلمان) نشو و نما یافت. او لکنت زبان داشت و واژه‌های عربی را نمی‌توانست درست ادا کند. برای مثال به «حروری» می‌گفت «هروری» و شنوندگان را به خنده می‌انداخت. «۳»

زیاد، پدر عبیدالله، در سال ۵۳ هـ به هلاکت رسید و او نزد معاویه رفت؛ که در سال ۵۴ هـ «۴» وی را والیگری خراسان داد و در سال ۵۵ والی بصره ساخت. عبیدالله، اسلم بن زرعه کلابی را در خراسان به جای خویش گماشت و به بصره بازگشت «۵»؛ و تا مرگ معاویه همچنان والی آن شهر بود.

با آن که کینه عبیدالله بن زیاد نسبت به اهل بیت علیهم السلام برای واداشتن وی بر ارتکاب جنایت قتل امام حسین علیه السلام کافی بود، ولی بیم از خشم یزید و کینه‌ای که از او به دل داشت و تمایل عبیدالله برای جلب رضایت و دوستی یزید، عزم وی را بر کشتن امام علیه السلام به منظور اظهار ارادت به او چند برابر می‌ساخت. «۶»

یزید هنگام ترغیب عبیدالله در اجرای فرمان کشتن امام حسین علیه السلام، از همان سلاحی که پدرش علیه زیاد به کار گرفت استفاده و تهدید کرد که چنانچه از اجرای آن سرباز زند،

(۱)- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۴۶.

(۲)- اسوار: یکی از اقوام ایرانی ساکن بصره که از روزگاران قدیم در آن سکونت گزیده بودند ... و به سوار کار جنگجوی‌شان اسوار یا اسوار (ج: اساوره) گفته می‌شود ... (ر. ک. لسان‌العرب، ۴/ ۳۸۸).

(۳)- ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۵؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۴۷۷؛ الملحمه الحسینیه، ج ۳، ص ۱۴۰.

(۴)- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۴۲ و ۲۴۶.

(۵)- همان.

(۶)- شاید کینه یزید نسبت به عبیدالله (چنان که در تذکره الخواص، ص ۲۱۸ آمده است) و یا خشم او نسبت به وی (آن طور که در تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰ آمده است) نتیجه کینه یزید نسبت به زیاد، پدر عبیدالله، بود. زیرا که زیاد، یزید را به خاطر فسق و فجورش شایسته خلافت نمی‌دانست. او، معاویه را از گرفتن بیعت برای یزید منع می‌کرد و نسبت به پیامدهای این کار هشدار می‌داد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۱۲۹

نسب دروغین اموی را از دست داده در شمار غلامان ثقیف درخواهد آمد! «خبر یافته‌ام که حسین رهسپار کوفه شده است. دوران تو در میان دوران‌ها و سرزمین تو از میان سرزمین‌ها به او مبتلا گشته است و از میان کارگزاران، تو در معرض آزمون قرار گرفته‌ای؛ و در این آزمون یا آزاد می‌گردد و یا آن که به جرگه بندگان می‌پیوندی.» عبیدالله نیز حسین علیه السلام را کشت و سر مبارک او را همراه زن و فرزند و بار و بنه‌اش برای یزید فرستاد. «۱»

عبیدالله مردی بدنهاد، ستم‌پیشه و بیدادگر بود. هنگام ناتوانی، ترسو و هنگام توانایی ستمگر بود. حسن بصری گفته است: عبیدالله نزد ما آمد و معاویه این جوان نابخرد را امارت بخشید. او خونریزی بسیار شدیدی به راه انداخت ... عبیدالله ترسو بود. «۲»

حسن بصری او را جوانی عیاش و فاسق خوانده و درباره‌اش گفته است: بدتر از ابن زیاد ندیده‌ایم. «۳»

یکی از بزرگان عرب را نزد وی آوردند. عبیدالله او را به خود نزدیک ساخت و با چوبدستی آن قدر به صورتش زد که بینی او شکست و گونه‌هایش شکافت و گوشت گونه‌اش پخش شد و چوبدستی بر سر و روی او شکست. «۴»

او بر مردی که به آیه قرآن مثل جست خشم گرفت و فرمان داد تا یکی از ستون‌های کاخ را بر روی او بنا کردند! «۵»

او زنان را در مجلس خویش سر می‌برید و از قطعه‌قطعه کردن اعضای آنان لذت می‌برد. «۶»

او در حالی زیست که عراقیان از وی ناخشنود بودند «۷» و اهل حجاز او را خوار می‌شمردند. «۸»

پس از مرگ یزید، گروهی از بصریان را فریفت که با وی بیعت کنند. سپس از بیم

- (۱) - عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۲.
- (۲) - ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۹.
- (۳) - انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۳.
- (۴) - مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۴؛ شاید این شخص بزرگوار هانی بن عروه بوده است.
- (۵) - المحاسن والمساوی، ج ۲، ص ۱۶۵.
- (۶) - بلاغات النساء، ص ۱۳۴؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۸۹.
- (۷) - الامامة والسیاسة، ج ۲، ص ۱۶.
- (۸) - الأغانی، ج ۱۸، ص ۲۷۲.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۰
- درگیری با مردم پنهان شد و آنگاه به شام گریخت ... عیدالله پرخور بود. روزانه بزغاله‌ای را برایش می‌آوردند و او می‌خورد! یک بار ده غاز و یک زنبیل انگور را خورد. سپس برگشت و ده غاز و زنبیلی انگور و یک بزغاله نر دیگر را خورد. «۱»
- تنوخی گفته است: هنگامی که عیدالله زیاد، پس از قتل حسین علیه السلام، کاخ سفیدش را در بصره ساخت، روی درب آن تصویر سرهای بریده را حک کرد و در راهروی آن صورت یک شیر و یک قوچ و یک سگ را کشید و گفت: شیری عبوس، قوچی شاخ‌زن و سگی پارس کننده!
- عربی که از آنجا می‌گذشت با دیدن این منظره گفت: صاحب این کاخ جز یک شب ناتمام در آن نخواهد زیست.
- چون خبر به ابن زیاد رسید. فرمان داد تا آن اعرابی را زدند و به زندان افکندند. هنوز شب را به صبح نبرده بود که پیک پسر زیر برای گرفتن بیعت نزد قیس بن سکون و دیگر بزرگان بصره آمد و مردم را به فرمانبرداری از او فراخواند؛ و آنان پذیرفتند همان شب برخی از مردم درباره حمله به ابن زیاد باهم به مشورت پرداختند. گروهی که کاری را از وی به دست داشتند او را هشدار دادند و او در همان شب از خانه‌اش گریخت و به قبیله اژد پناهنده شد پس از پناه دادن به او جنگ مشهور آنان و بنی تمیم به خاطر وی برپا گشت. سرانجام او را بیرون رانده به شام فرستادند. به دنبال آن زندان شکسته شد و اعرابی بیرون آمد، ابن زیاد هم به خانه باز نگشت تا آن که در جنگ خازر به قتل رسید. «۲»
- هنگامی که ابن زیاد - پس از فاجعه کربلا - دید که جز غضب خداوند و خشم مردم علیه خودش چیزی فرا چنگ نیاورده است، «۳» کوشید تا از مسؤلیت قتل امام علیه السلام طفره برود. او ادعا می‌کرد و می‌گفت:

- (۱) - انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۶.
- (۲) - ر. ک. الفرج بعد الشده، ج ۲، ص ۱۰۱.
- (۳) - ابن زیاد در بیماری عبدالله مغفل صحابی به دیدارش رفت و گفت: آیا وصیتی داری؟ گفت: بر من نمازمخوان و بر گور من میا. (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۹). مادرش، مرجانه، به او گفت: ای پلید، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی، هرگز روی بهشت را نبینی! (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸).
- برادرش عثمان، در حالی که او می‌شنید گفت: دوست داشتم که بر بینی همه فرزندان زیاد تا روز قیامت حلقه‌ای می‌بود و حسین کشته نمی‌شد. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۴۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۸۲).
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۱

«دلیل کشته شدن حسین به دست من این بود که یزید پیشنهاد کرد که یا او را بکشم و یا خودم کشته شوم و من قتل او را برگزیدم!». «۱»

پس از رسیدن خبر مرگ یزید، عید الله که در آستان اسارت بود، گریخت و از راه خشکی به شام رفت. در آنجا به مروان پیوست و همراهش جنگید. مروان پس از پیروزی، وی را به عراق بازگرداند. چون به سرزمین عراق رسید، مختار، ابراهیم، پسر مالک اشتر، را به جنگ وی فرستاد. دو گروه در نزدیکی زاب با یکدیگر درگیر شدند و ابراهیم اشتر با نواختن یک ضربت جانانه بر عید الله او را دو نیم کرد؛ و این در روز عاشورای سال ۶۷ ه بود. «۲»

سر عید الله را همراه سرهای دیگر فرماندهانش نزد مختار فرستادند؛ و در حیاط کاخ انداختند. در این هنگام ماری باریک آمد و از همه سرها گذشت تا آن که وارد دهان عید الله زیاد شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد. بار دیگر از بینی او وارد و از دهانش خارج گشت و این کار را چندین بار تکرار کرد. این روایت را ترمذی در «جامع» خویش نقل کرده است. «۳»

[در نقلی است که] سرش را بردند و سپس جنازه‌اش را آتش زدند. «۴»

این طاغوت در هنگام مرگ، نسلی از خود باقی نگذاشت. «۵»

چرا که خداوند متعال در قرآن کریم فسادکنندگان در زمین و قطع رحم کنندگان را نفرین کرده و فرموده است:

«فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ» «۶»

آیا اگر به حکومت رسیدید، می‌خواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندیتان را ببرید.

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۱۲.

(۲) - ر. ک. المعارف، ص ۳۴۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۹.

(۳) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸؛ ترمذی در باب «المناقب» سنن خویش آن را نقل کرده است (ج ۵، ص ۶۶۰، شماره ۲۷۸۰) و گفته است: حسن و صحیح است. همان طور که ذهبی در سیر اعلام النبلاء (ج ۳، ص ۵۴۹) آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

(۴) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸.

(۵) - ر. ک. المعارف، ص ۳۴۷.

(۶) - محمد صلی الله علیه و آله (۴۷)، آیه ۲۲ و ۲۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۲

گمان نمی‌کنیم که هیچ مسلمان دانا و آگاهی در این که یزید و عید الله زیاد و امثال آنان از مصادیق بارز مفهوم مفسد فی الارض و قطع کنندگان رحم بوده‌اند، تردید داشته باشد و حال آن که اینان دسته گل پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران و خاندانش را به بدترین شکل به شهادت رساندند و حرم رسول خدا را به بدترین شکل و در حالی که دشمن به چهره‌های آنان نگاه می‌کرد از کربلا به شام بردند. آیا در نزد خداوند و مؤمنان خویشاوندی عزیزتر و شایسته‌تر به پیوند، از رحم رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود دارد؟ آیا فسادی بیشتر، بزرگ‌تر و زشت‌تر از آنچه یزید و عید الله و امثالشان مرتکب شدند وجود دارد؟

با این همه، ذهبی، با تظاهر به شدت پارسایی و تقوا می‌گوید: «شیعیان جز به لعن او و دیگران خشنود نمی‌شوند؛ و ما به خاطر خداوند با آنان دشمنی می‌ورزیم! از آنان بیزاری می‌جوییم، ولی لعنتشان نمی‌کنیم و سر و کارشان با خداوند است!» «۱» باید گفت: «این خلق و خویی است که از اخزم می‌شناسم» «۲»

آیا حکومت مرکزی اموی والی مکه را تغییر داد؟

برخی از مورخان بر این باورند که هنگام مرگ معاویه، ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان والی مدینه، یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه «۳» والی مکه، نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه و عبیدالله بن زیاد والی بصره بود. «۴»

(۱) - سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۹.

(۲) - مصرع یک بیت قدیمی است که ضرب المثل شده و اصل داستانش مشهور است.

(۳) - یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه؛ وی از قبیله بنی جُمَح بود که در جنگ جمل با عایشه همراه بودند. دو تن از آنها به قتل رسیدند و باقی گریختند. یحیی در زمره فراریانی بود که جاننش را نجات داد. نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام گذشتن بر کشتگان جنگ جمل در پایان فرمود: «خوش نمی‌داشتم که در زیر آسمان پر ستاره کسی از قریش کشته گردد! انتقام خویش را از بنی عبدمناف دیدم و حزان بنی جمح از دستم گریختند...» (شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۲۳). ابن ابی الحدید نقل می‌کند که این یحیی زنده بود تا آن که عمرو بن سعید اشدق، پس از گماشته شدن از سوی یزید به والیگری مکه و مدینه، وی را والی مکه ساخت. پس از آن عمرو در مدینه و یحیی در مکه اقامت داشت. (ر. ک. ج ۱۱، ص ۱۲۵).

(۴) - الاخبار الطوال، ص ۲۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۳

مفهوم این سخن این است که حکومت مرکزی در دمشق، ضمن اتخاذ تصمیم‌های تازه پس از ورود امام حسین علیه السلام به مکه مکرمه یحیی بن حکیم را از والیگری آن شهر برکنار کرد و عمرو بن سعید بن اشدق را به جای او گمارد. ولی شمار دیگری از مورخان نقل کرده‌اند که والی مکه در هنگام مرگ معاویه «۱»، خود عمرو بن سعید بن عاص اشدق بود؛ که یزید به دنبال عزل ولید بن عتبۀ از منصب والیگری مدینه، والیگری مکه و مدینه را یکجا به او سپرد. مؤید این دیدگاه روایتی است که می‌گوید: هنگام ورود امام حسین علیه السلام به مکه عمرو بن سعید به وی گفت: تصمیم شما چیست؟ فرمود: به خدا و این خانه پناه آورده‌ام. «۲» دقت کنید!

برکناری ولید بن عتبۀ «۳» از والیگری مدینه

اشاره

ولید بن عتبۀ از امویانی بود که با اخلاص و آگاهی کامل در خدمت حکومت آنان بود؛ ولی با آن که به بنی امیه منسوب بود و با تمام وجود در راه برتری بخشیدن بنی امیه بر دیگران می‌کوشید، در عین حال آرزو می‌کرد که با بنی هاشم و به ویژه اهل بیت علیهم السلام برخورد نداشته باشد، و امید به سلامت رهیدن از چنین کاری را داشت. نظر ولید، به ویژه در موضع‌گیری نسبت به امام حسین علیه السلام، درست همان نظر معاویه بود که اعتقاد داشت، رویارویی آشکار با امام حسین علیه السلام به سود حکومت اموی نیست؛ هر چند نقل می‌شود که وی قایل به حرمت و منزلت اهل بیت علیهم السلام در نزد خداوند بوده است! و به همین دلیل در مقابل امام حسین علیه السلام موضعی مسامحه‌آمیز و نرم گرفت. این کار خشم دولت مرکزی اموی دمشق را علیه ولید برانگیخت؛ و در نتیجه در رمضان همان سال «۴» یزید او را از والیگری مدینه برکنار کرد؛ و ولایت آن شهر را نیز بر قلمرو عمرو بن

(۱) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲۹.

(۲) - تذکره الخواص، ص ۲۱۴.

(۳) - ر. ک. عنوان «شخصیت ولید بن عتبه» در جلد اول همین کتاب.

(۴) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۲؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۴

سعید اشراق، والی مکه مکرمه، افزود.

نامه یزید به عبدالله بن عباس

از جمله تصمیم‌هایی، که پس از رسیدن امام حسین علیه السلام به مکه مکرمه به وسیله حکومت مرکزی بنی‌امیه در شام گرفته شد، فرستادن نامه برای کسانی از بزرگان امت اسلامی، به ویژه بنی‌هاشم، بود که احتمال می‌رفت بتوانند در تصمیم‌گیری امام حسین علیه السلام تأثیر گذار باشند. «۱» در این چارچوب، تاریخ داستان نامه‌ای را نقل کرده است که یزید به عبدالله بن عباس فرستاد و طی آن از وی خواست امام علیه السلام را از قیام علیه نظام اموی منصرف کند و از پیامدهای این کار بر حذر دارد و به دریافت جایزه‌های فراوان و دادن امان و یافتن منزلتی ویژه در نزد حاکم اموی امیدوار سازد!

واقعی گوید: هنگامی که حسین در مکه فرود آمد، یزید بن معاویه خطاب به ابن عباس چنین نوشت: اما بعد، پسرعمویت حسین و پسر زبیر خدانشناس، از بیعت من سرباز زده به مکه رفته‌اند و در صدد فتنه‌انگیزی برآمده جان خود را در معرض هلاکت نهاده‌اند. پسر زبیر در معرض نابودی است و فردا به شمشیر کشته خواهد شد، ولی درباره حسین، دوست دارم که کار حسین را به شما گفته باشم: شنیده‌ام که با شماری از مردان کوفه مکاتبه دارد. آنان وی را به طمع خلافت افکنده‌اند و او نیز به آنها وعده فرمانروایی داده است. شما از وجود پیوند و بزرگی حرمت و حاصل رحم‌هایی که میان ما و شماست به خوبی آگاهید، ولی حسین اینها را گسسته و بریده است. تو که امروز پیشوای خاندان و سرور اهل سرزمین خودی، با او دیدار کن و از تلاش برای تفرقه افکنی باز مدار و این امت را از افتادن در فتنه باز گردان. چنانچه از تو پذیرفت و به فرمان تو گردن نهاد، نزد من امنیت و بخششی گسترده دارد و هر آنچه را پدرم برای برادرش مقرر داشته بود، برای او

(۱) - به گمان بسیار قوی، که دلایل تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، شوق عبدالله بن عمر در تلاش برای جلوگیری از قیام امام علیه السلام و نهی آن حضرت از رفتن به سوی عراق، به توصیه حکومت بنی‌امیه بود. ولی به سندی تاریخی که این گمان را به سطح یقین برساند دست نیافته‌ایم. در اینجا این نکته را یادآور می‌شویم که معاویه در وصیت به یزید می‌گوید: «اما عبدالله عمر با توست، ملازم او باش و رهایش مکن...» (امالی صدوق، ص ۱۲۹، مجلس ۳۰، حدیث شماره یک).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۵

مقرر می‌کنم؛ و اگر زیادتر از آن خواست، هر چه خدا به نظرت رساند برای او ضمانت کن که من ضمانت تو را اجرا می‌کنم و به او می‌پردازم و با او سخت سوگند می‌خورم و قول محکم می‌دهم که خاطرش مطمئن باشد و در همه پیشامدها بدان استناد کند.

پاسخ نامه‌ام را هر چه سریع‌تر بنویس و هر نیازی داری از من بخواه، والسلام. «۱»

صاحب تذکره الخواص در ادامه به نقل از هشام بن محمد گوید: یزید در پایان نامه شعر زیر را نوشت:

يا أيها الزّاکب الغادی لمطیته «۲» علی عذافرة فی سیرها قحّم

أبلغ قریشا علی نأی المزاربها بیینی و بین الحسین الله والرحم

وموقف بفناء البیت أنشده عهد الا له غدأ یوفی به الذمّم

هَنِيئْتُمْ قَوْمَكُمْ فَخَرًّا بِأُمَّكُمْ أُمَّ لِعَمْرِي حَسَانٌ عَفَّةٌ كَرَمٌ
 هِيَ الَّتِي لَا يُدَانِي فَضْلُهَا أَحَدُ بَنَاتِ الرَّسُولِ وَخَيْرُ النَّاسِ قَدْ عَلِمُوا
 إِنِّي لِأَعْلَمُ أَوْ ظَنًّا لِعَالِمِهِ وَالظَّنُّ يَصْدُقُ أَحْيَانًا فَيَنْتَظِمُ
 أَنْ سَوْفَ يَثْرُكَكُمْ مَا تَدْعُونَ بِهِ قَتْلِي تَهَادَاكُمْ الْعُقَبَانَ وَالرَّحْمَ
 يَا قَوْمَنَا لَا تَشُبُّوا الْحَرْبَ إِذْ سَكَنْتُمْ وَامْسِكُوا بِحِبَالِ السَّلَامِ وَاعْتَصِمُوا
 قَدْ غَزَتْ الْحَرْبُ مِنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، مِنْ الْقُرُونِ وَقَدْ بَادَتْ بِهَا الْأُمَّمُ
 فَأَنْصَفُوا قَوْمَكُمْ لَا تَهْلِكُوا بِذَخَافَرَبِّ ذِي بَدَخٍ زَلَّتْ بِهِ الْقَدَمُ» (۳)

(۱) - تذكرة الخواص، ص ۲۱۵.

(۲) - در متن چنین است، و درست آن همان طور که در نقل الفتوح، ج ۵، ص ۷۶ آمده است «لَطِيئَةٌ» می‌باشد.

(۳) - ای سواری که بامدادان حرکت می‌کنی، بر شتری نیرومند که عنان از دست صاحبش گرفته است؛

چون به قریش رسیدی به آنان بگو که میان من و حسین خداوند و رحم (خویشاوندی) است؛

و جایگاهی در پیرامون خانه خداوند که او را به پیمان الهی و پیمان‌های وفا شده سوگند می‌دهد؛

شما را افتخار وجود مادران نسبت به قومتان بس است، مادری که به جانم سوگند نجیب و نیکوکار و بزرگوار است؛

او کسی است که هیچ کس به پای فضیلتش نمی‌رسد و مردم می‌دانند که او دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بهترین مردم است؛

اینکه به زودی آنچه ادعا می‌کنید شما را ترک می‌کند، کشتگانی که عقابان و کرکسان به شما هدیه می‌کنند؛

ای قوم ما، جنگ آرام شده را دوباره آغاز نکنید و به ریسمان خیر و نیکی چنگ بزنید؛

جنگ ملت‌های پیش از شما را فریفت و امت‌های بسیاری را نابود ساخت با مردم خویش انصاف دهید و با تکبر خویشان را هلاک

مکنید، چه بسا متکبری که پایش لغزیده است!

(تذكرة الخواص، ص ۲۱۵-۲۱۶).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۶

ملاحظات چند پیرامون این نامه

۱- میان متن نامه و اشعاری که به گفته هشام بن محمد، یزید با نامه همراه ساخت، مشابهت‌های چندی وجود دارد که مهم‌ترینش اینهاست: هر دو در بردارنده بیم و امید است؛ یزید از طریق ابن عباس، که در شعر از او به قریش تعبیر می‌کند، گفت و گو می‌کند؛ یزید می‌کوشد تا در این نامه از ابراز خشم و کینه جلوگیری کند؛ و حال آن که او از ناصیبان خشن و سبک مغزی است که دست به هر کار زشتی می‌زند. «۱» آنچه این خویشنداری را بر یزیدی که خوی او بر بی‌باکی سرشته است تحمیل می‌کند ضرورت‌های سیاسی است. بعید نیست که این توازن میان بیم و امید زیر تأثیر و دیکته سرجون، مستشار آزاد شده مسیحی بوده باشد؛ که در جنگ روانی و حل بحران‌های سیاسی از روزگار معاویه مهارت داشت.

۲- در این نامه، یک بار دیگر در برابر همان نغمه‌ای که امویان پیوسته در برابر مخالفان خود ساز می‌کنند قرار می‌گیریم؛ البته شعار پرهیز دادن از ایجاد تفرقه و جدایی میان مسلمانان و کشاندن پای آنان به آشوب و امثال آن.

این سلاح ابتکاری معاویه، که پس از ترویج روایت‌های دروغین از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره، آن را علیه

مخالفان به کار می‌گرفت، امت اسلامی را به پذیرش حکمرانان ظالم و

(۱) - ذهبی درباره یزید گوید: «او فردی ناصبی، خشن و سنگدل بود که شراب می‌نوشید و کارهای زشت انجام می‌داد ... و پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرموده است: کار امت من ادامه می‌یابد تا آن که مردی از بنی‌امیه به نام یزید میانشان شکاف می‌اندازد ...» (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۷).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۷

شکیبایی بر ستم آنان فرامی‌خواند و از آنها می‌خواست هر کسی را که علیه حاکمان جور قیام کند به اتهام ایجاد تفرقه و از میان بردن وحدت کلمه امت به قتل رسانند.

بنابر این جای شگفتی نیست اگر که یزید این موضوع را به ابن عباس نیز یادآور شود و بگوید: «با او دیدار کن و از تلاش برای تفرقه‌افکنی باز بدار و این امت را از افتادن به گرداب فتنه باز گردان!» و شگفت نیست اگر که ابن زیاد خطاب به مسلم بن عقیل بگوید «تو نزد مردمی آمدی که باهم متحد بودند؛ و میانشان تفرقه افکندی و آنان را رو در روی یکدیگر قرار دادی!» (۱)

پیش از آن، معاویه نیز همین اتهام‌ها را به امام حسین علیه السلام وارد ساخته؛ در خلال برحذر داشتن وی از ایجاد فتنه در میان امت و کشاندنشان به آشوب همین نغمه را ساز کرده بود؛ که امام علیه السلام در پاسخ او فرموده بود: من فتنه‌ای بالاتر از این که تو حکمران مردم باشی نمی‌شناسم؛ و برای خودم و امت جدم، کاری را بالاتر از جهاد با تو نمی‌دانم: چنانچه با تو جهاد کردم به خدای عزوجل نزدیک شده‌ام و اگر آن را وانهادم از گناه خویش به درگاه خداوند طلب بخشایش می‌کنم و از او می‌خواهم که مرا در کارم راهنما باشد. (۲)

۳- یزید در این نامه کوشید تا امام را متهم کند که هدفش از قیام، رسیدن به حکومت و دنیاطلبی است. از این رو از ابن عباس خواست که امام علیه السلام را امیدوار سازد- که در صورت دست کشیدن از قیام- امنیت و کرامت فراوان خواهد یافت؛ و از آنچه معاویه برای برادرش مقرر ساخته است، او نیز بهره‌مند خواهد شد؛ و آنچه را هم که ابن عباس مصلحت ببیند بر آن بیفزاید!

یزید به خوبی می‌دانست که قیام امام حسین علیه السلام نه برای دنیا، بلکه برای از میان بردن حکومت اموی بود که سالیانی چند امت اسلامی را گرفتار بدبختی کرده بود. اما این عادت همیشگی سرکشان و گمراهان در برابر انقلابیون و هدایت یافتگان است که آنان را متهم سازند. پیش از آن ابوسفیان، جد یزید، و بزرگان قریش در دوران جاهلیت، کوشیدند تا پیامبر صلی الله علیه و آله را به حکومت خواهی و دنیاطلبی متهم سازند؛ و با ابوطالب عهد کردند که

(۱) - ارشاد، ص ۲۱۶؛ بحار، ج ۴۴، ص ۳۵۷ (به نقل از ارشاد).

(۲) - احتجاج، ج ۱، ص ۲۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۸

همه خواسته‌های آن حضرت را، به شرط دست کشیدن از دعوت، برآورده سازند. اما پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر این فریب و تهمت چنان قاطع بود که برای همیشه روزگار جاودان خواهد ماند: «ای عمو، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند که از این کار دست بدارم، چنین نخواهم کرد تا آن که خداوند دینش را چیره گرداند یا خود در این راه هلاک کردم.» (۱)

۴- با عنایت به محتوای نامه، شایان توجه است که عالمان رجال درباره واقعه، ناقل این نامه، با تردید می‌نگرند و حتی او را به دروغ‌گویی متهم می‌سازند. ذهبی گفته است:

«بخاری گوید: درباره‌اش سکوت اختیار کرده‌اند؛ احمد و ابن نمیر او را وانهاده‌اند. اسلم و دیگران گفته‌اند: حدیث‌هایش متروک است. نسائی گفته است: ثقه نیست. شافعی گفته است: کتاب‌های واقدی دروغ است. ابن معین گفته است: واقدی کسی نیست. جای دیگر گفته است: حدیث او را نباید نوشت. احمد بن حنبل گفته است: واقدی دروغ‌گوست.

اسحاق گفته است: از نظر من او حدیث جعل می‌کند. نسائی گفته است: چهارتن به جعل حدیث از زبان پیامبر مشهورند ... و واقدی در بغداد. ابوزرعه گفته است: مردم حدیث واقدی را وانهاده‌اند. عبدالله بن علی مدینی به نقل از پدرش گوید: نزد واقدی بیست‌هزار حدیث است که من نشنیده‌ام؛ و آنگاه ضمن تضعیف او گوید: از او نباید روایت کرد.» (۲)

اینها دیدگاه‌های رجالیون اهل تسنن بود؛ ولی رجالیون شیعه نه او را ستوده و نه نکوهش کرده‌اند. (۳) هر چند مامقانی کوشیده است تا وی را در زمره «حَسَن» ها به شمار آورد؛ (۴) و در این میان تنها ابن ندیم قایل به تشیع اوست.

از این گذشته، خود روایت مُرْسَل است. زیرا راوی نامه یعنی واقدی پس از سال ۱۲۰ هجری زاده شده است؛ و حال آن که نامه در سال شصتم هجری نوشته شده است.

به نظر می‌رسد، نخستین کسی که گفته این نامه برای ابن عباس فرستاده شده است،

(۱) - سیره النبویه، ج ۱، ص ۲۸۵.

(۲) - سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۴۶۲.

(۳) - معجم رجال الحدیث، ج ۱۷، ص ۷۲.

(۴) - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۶۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۳۹

ابن عساکر (در گذشته به سال ۵۷۱ ه) باشد. (۱) پس از او سبط بن جوزی (در گذشته به سال ۶۵۴ ه) و سپس مزّی (در گذشته به سال ۷۴۲ ه) است. اما در کتاب‌های تاریخی کهن‌تر از اینها، مثل الفتوح و تاریخ طبری نشانی از این نامه دیده نمی‌شود. اشعار نقل شده به وسیله ابن جوزی در ذیل این نامه را صاحب الفتوح نیز آورده است، با این تفاوت که در نقل وی مخاطب نامه مردم مدینه هستند - که ذکرش خواهد آمد - این موضوع برانگیزاننده این شبهه است که چه بسا این نامه از ساخته‌های جیره‌خواران تاریخ باشد که در خدمت شجره ملعونه قرار دارند؛ و آن را با این پندار جعل کرده‌اند که به این وسیله یزید را تبرئه کنند و بگویند: او به ابن عباس (و بنی هاشم) نامه نوشت و از طریق آنها با حسین علیه السلام سخن گفت؛ و آن که هشدار می‌دهد معذور است!

نامه یزید به قریشی‌های مدینه

همچنین در تاریخ آمده است که یزید نامه‌ای برای مردم مدینه نوشت که چند بیت شعر نیز پیوست داشت - همان اشعاری که ذکر شد - او در این نامه مردم را تهدید کرد که باید از هرگونه تحرکی برخلاف مصالح حکومت اموی برحذر باشند. ابن اعثم کوفی گوید: نامه یزید خطاب به قریش و دیگر بنی هاشم به وسیله پیک رسید و این ابیات را دربرداشت ...

گوید: آنگاه مردم مدینه به این ابیات نظر کردند و سپس آن را همراه نامه برای حسین بن علی - رضی الله عنهما - فرستادند. چون حسین علیه السلام به نامه نگریست دانست که از یزید بن معاویه است و در پاسخ چنین نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

«وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلُكُمْ، أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ». (۲) والسلام (۳)

(۱) - معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۶۹.

(۲) - یونس (۱۰)، آیه ۴۱.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۰

و اگر تو را تکذیب کردند، بگو: عمل من به من اختصاص دارد، و عمل شما به شما اختصاص دارد. شما از آنچه من انجام می‌دهم بیزارید و من از آنچه شما انجام می‌دهید بیزارم والسلام.

از گفتار مزّی چنین برمی‌آید که یزید این ابیات را برای ابن عباس و دیگر قریش ساکن مکه و مدینه نوشته است؛ آنجا که می‌گوید: «این ابیات را برای او و دیگر قریش ساکن مکه و مدینه نوشت». «۱»

نکته شایان توجه این است که پاسخ امام علیه السلام، کاشف از تنفر کامل نسبت به یزید است.

چرا که نه از وی نام می‌برد و نه به او لقبی می‌دهد و نه بر او سلام می‌کند؛ و این خود نشان آن است که یزید ملعون مصداق بارز تکذیب‌کنندگان دین و پیامبران و ائمه علیهم السلام است.

نقشه کشتن یا دستگیری امام علیه السلام در مکه

پس از آن که تلاش‌های حکومت بنی امیه برای دستگیری یا قتل امام علیه السلام در مدینه منوره با ناکامی رو به رو شد، «۲» تصمیم گرفت تدابیر لازم را برای ناگهان کشتن یا دستگیری آن حضرت در مکه مکرمه بیندیشد.

نقشه امویان برای قتل یا دستگیری امام در مکه مکرمه از مسلمات تاریخی است و همه مورخان بر آن متفقند. در تأیید این مطلب همین بس که امام حسین علیه السلام به برادرش محمد حنفیه فرمود:

«برادرم، بیم آن دارم که یزید بن معاویه مرا ناگهانی در حرم بکشد؛ و من کسی باشم که به وسیله او حرمت این خانه شکسته شود!» «۳»

و به فرزدق فرمود: «اگر شتاب نمی‌ورزیدم دستگیر می‌شدم» «۴»

(۱) - تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹۳؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۸.

(۲) - ر. ک. بخش اول این کتاب، فصل چهارم زیر عنوان: چرا امام حسین علیه السلام در مدینه منوره نماند؟

(۳) - اللهوف، ص ۱۲۸.

(۴) - ارشاد، ص ۲۰۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۱

برخی منابع تاریخی نوشته‌اند که یزید، عمرو بن سعید بن عاص را با یک لشکر گسیل داشت و امارت حج و مسؤولیت برگزاری مراسم حج را بدو سپرد و سفارش کرد، که حسین را هر کجا یافت بکشد... «۱»

یک مأخذ دیگر می‌گوید: «سی تن از بنی‌امیه را همراه یک گروه فرستاد و فرمان داد که حسین را بکشند». «۲»

دیگری می‌نویسد: «آنان به جدّ کوشیدند تا امام را دستگیر کنند و ناگهان بکشند، گرچه او را به پرده‌های کعبه آویخته بینند». «۳» از جمله اسناد تاریخی کاشف از این حقیقت، نامه ابن عباس به یزید است که در آن آمده است: «... من هر چیزی را فراموش کنم، این را از یاد نمی‌برم که حسین بن علی را از حرم رسول خدا به سوی حرم خداوند راندی و کسانی را گماشتی تا او را بکشند و بالاتر از آن کسانی را وادار ساختی تا در حرم با او بجنگند...» «۴»

برای نشان دادن این که امویان قصد داشتند، امام علیه السلام را در مکه مکرمه دستگیر کنند و یا بکشند، نقل همین اندازه از متون تاریخی بس است.

تلاش حکومت محلی اموی در بصره

عبیدالله بن زیاد در دوران حکومت خود بر بصره همه ظاهر زندگی سیاسی و اجتماعی مردم را زیر سیطره خویش گرفته بود؛ و ستم و بیداد او مشهور است. او میان قبایل تفرقه می‌افکند و میان بزرگان و اشراف ایجاد ناخوشنودی می‌کرد؛ و برای اداره امتی که نسبت به فساد و تبهکاری حکمرانانشان آگاه و از آنها ناراضی بودند، انواع روش‌های نیرنگ‌آمیز را به کار می‌بست. ولی باطن زندگی سیاسی و اجتماعی بصره شاهد پدیده‌ای دیگر یعنی تلاش پنهانی

(۱) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۶۵.

(۲) - تذکره الشهداء، ص ۶۹.

(۳) - الخصائص الحسینیه، ص ۳۲.

(۴) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۸ - ۲۴۹؛ بحار، ج ۴۵، ص ۳۲۳ - ۳۲۴؛ و در تذکره الخواص (ص ۲۴۸) آمده است: «آیا فراموش کرده‌ای که طرفدارانت را فرستادی تا حسین را در خانه خدا بکشند».

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۲

و مبارزه اصولی شیعیان بود. شیعیان در جلسه‌های پنهانی خود اخبار و رویدادها را به بحث می‌گذاشتند و درباره آنها با یکدیگر به مشورت می‌پرداختند. ابن زیاد از این تلاش‌های پنهانی اطلاعاتی کلی داشت و نسبت به آنها بیمناک بود. دلیل آن هم لحن گفتار وی در آخرین سخنرانی او در بصره، پیش از رفتن به کوفه است.

ابن زیاد، نامه یزید را، که طی آن والیگری کوفه را بر بصره افزوده و از وی خواسته بود پس از دریافت نامه رهسپار کوفه گردد و مسلم بن عقیل را به هر شیوه ممکن دستگیر سازد و در بند کند یا بکشد یا تبعید گرداند، به وسیله مسلم بن عمرو باهلی دریافت کرد.

او بلافاصله پس از خواندن نامه فرمان داد که مقدمات سفر وی به کوفه را برای فردای آن روز فراهم سازند. اما خبر ناگهانی رسیدن نامه امام علیه السلام به اشراف و مهتران بصره، وی را سرآسیمه کرد. امام از بزرگان بصره خواستار پشتیبانی و پیوستن به نهضت خویش گشته بود. با آن که یقیناً عبیدالله زیاد تنها از طریق منذر بن جارود به متن نامه امام علیه السلام دست یافت؛ ولی بدون شک او می‌دانست که منذر بن جارود تنها یکی از اشرافی است که امام علیه السلام برای آنها نامه نوشته است؛ و او تنها نبود. تاریخ در این باره که ابن زیاد درصدد شناسایی دیگر اشرافی که امام برایشان نامه نوشت برآمده، یا آنان را رانده و زیر فشار قرار داده باشد، چیزی نقل نکرده است؛ و یا ما به چنین سندی دست نیافته‌ایم. شاید سبب آن تنگی وقت و شتاب او در سفر به کوفه - که صحنه رویدادهای نگران‌کننده گشته بود - یا اطمینان وی از دوستی اکثر اشراف نسبت به خاندان بنی‌امیه بود.

اینک به روند رویدادهای بصره در روز پیش از سفر ابن زیاد به کوفه باز می‌گردیم. یک نسخه از نامه امام به سران بصره به وسیله سلیمان بن رزین به منذر بن جارود - پدر زن عبیدالله - رسید؛ و او به خلاف دیگران و بدون در نظر گرفتن در امان بودن بیک، موضوع نامه را پنهان نکرد. او که سرشتی خائنه داشت از بیم آن که مبادا این کار توطئه عبیدالله باشد، نامه را همراه بیک نزد او فرستاد. «۱» عبیدالله نیز وی را به دار کشید؛ «۲» و به روایتی گردن زد. «۳»

(۱)- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰.

(۲)- ر. ک. اللهوف، ص ۱۱۴.

(۳)- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰؛ ابصار العین، ص ۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۳

آنگاه بر منبر بصره بالا- رفت؛ و درحالی که قلبش از بیم لیبک گفتن مردم به‌ندای امام لرزان بود و نگرانی از مبارزه پنهانی و قیام مردم همراه امام، سر تاپای وجودش را فرا گرفته بود، خطابه‌ای سراسر تهدید و بیم ایراد کرد؛ و با این کار از نگرانی و ترس خود و نیز قدرت نیروهای مخالفی که از آنها بیمناک بود، پرده برداشت. او در سخنرانی خود، پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: به خدا سوگند، شتر مهار گسیخته به من نمی‌رسد و من کسی نیستم که پشت سر من بدی ام را بگویند. کسی که با من دشمنی کند، شکنجه خواهد شد و کسی که با من بجنگد کشته می‌شود- و این ضرب‌المثل را خواند: «انصف القاره من رامها» (۱).
ای مردم بصره، امیرمؤمنان مرا ولایت کوفه داده است. من فردا به آنجا می‌روم و عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان (۲) را به جانشینی خود بر شما می‌گمارم. مبادا که راه خلاف در پیش گیرید. و یاهو سرایی کنید. به خدای بی‌همتا سوگند، اگر خبری از خلاف کسی به من گزارش شود، او و مهتر و بزرگ‌ترش را خواهم کشت. من نزدیک را به گناه دور می‌گیرم تا

(۱)- ضرب‌المثل عربی «أنصف القاره من رامها» است؛ و آن رجز یکی از اعضای قبیله قاره است که در تیراندازی ماهر بودند. یکی از اعضای قبیله با دیگری برخورد کرد و مرد قاری به او گفت: اگر بخواهی با تو کشتی می‌گیرم؛ یا اگر بخواهی با تو مسابقه (اسب سواری) می‌دهم؛ و اگر بخواهی به یکدیگر تیر می‌اندازیم. آن دیگری گفت: تیراندازی می‌کنیم؛ و قاری گفت:
قد انصف القاره من رامها انما اذا ما فته نلقاها
نرد اولها علی اخریها

[آن کس با قاره به تیراندازی متقابل پردازد، انصاف داده است؛ ما قبیله‌ای هستیم که چون به گروهی برخوردیم، اولشان را با آخرشان باز می‌گردانیم]
آنگاه تیری انداخت و قلبش را سوراخ کرد.

گویی ابن زیاد مدعی است که بنی‌امیه در امور سیاسی از چنان مهارتی برخوردارند که هر کس رو در رویشان بایستد زیان می‌بیند.
(۲)- عثمان بن زیاد بن ابیه: برادر عیبدالله، او در جوانی و در سن ۳۳ سالگی مرد. (ر. ک. تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث سال ۶۱ تا ۸۰، ص ۵) هنگامی که عیبدالله به کوفه رفت به جایش نشست (ر. ک. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۶۰). به نظر می‌رسد که او بسیار سهل‌گیرتر از برادرش بود؛ و از پیامد و سرانجام کارها درک روشن‌تری داشت. چنان که در حضور برادرش عیبدالله گفت: «دوست داشتم بر بینی همه بنی‌زیاد تا روز قیامت حلقه‌ای آویخته بود، ولی حسین کشته نمی‌شد!» (البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۱۰).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۴

آن که همه به فرمان درآید و هیچ مخالف و تفرقه افکنی میان شما نماند. من پسر زیادم و تنها به او شباهت دارم و هیچ شباهتی به دایی و پسرعموهایم ندارم. (۱)

در اینجا نیز پیدا است که عیبدالله با وجود همه ستم و بیداد و کشتاری که از خود نشان داده بود، از مبارزه پنهانی مردم و تلاش آنان در راستای یاری امام حسین علیه السلام وحشت داشت. از این رو به انتساب موهوم خود به ابوسفیان مباحثات می‌کند و می‌گوید: «من عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را به جانشینی خود بر شما گماشتم». قصد وی از این فخرفروشی این بود که مردم را بترساند و بگوید که او و برادرش به خاندانی نیرنگ‌باز، فریبکار، باهوش و تجربه سیاسی فراوان منسوبند.

تحرك حكومت محلی اموی در كوفه

سفر سریع به كوفه

عبیدالله پس از دریافت نامه یزید که به وسیله مسلم بن عمرو باهلی برای وی فرستاده بود، بی‌درنگ فرمان آماده‌باش داد و عازم سفر کوفه گشت. «۲» سپس بیش از یک روز در بصره نماند و طی آن سلیمان بن رزین، پیک امام حسین علیه السلام برای اشراف بصره، را به قتل رساند. همچنین به منبر رفت و طی خطابه‌ای، جانشینی برادرش عثمان بن زیاد را اعلام داشت و ضمن تهدید مردم بصره آنان را از پیمودن راه خلاف و یاهو‌سراییی بر حذر داشت و بیم داد؛ و فردای آن روز رهسپار کوفه گشت. یک نقل تاریخی می‌گوید: او همراه مسلم بن عمرو باهلی، شریک بن اعور حارثی «۳» و

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰؛ تذکره الخواص، ص ۲۱۸؛ اخبار الطوال، ص ۲۳۲.

(۲) - ر. ک. ارشاد، ص ۲۰۶.

(۳) - شریک بن اعور حارثی: وی از شیعیان علی علیه السلام و در بصره ساکن بود (سفینه البحار، ج ۴، ص ۴۲۴؛ الغارات، ص ۲۸۱). او از سران اخماس بود و ریاست عالیه را بر عهده داشت؛ و در جنگ صفین آنان را همراه ابن عباس فرستاد تا در رکاب علی علیه السلام علیه معاویه بجنگند (وقعه صفین، ص ۱۱۷).

نام پدرش حارث بود و از این رو به وی حارثی اطلاق گردیده است (معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۲۴). او از اصحاب خاص علی علیه السلام بود و در جنگ‌های جمل و صفین در رکاب حضرتش بود. او ایمانی قوی و یقینی استوار داشت. او در جنگ با ابن حضرمی در بصره، پشتیبان جاریه بن قدامه و در جنگ با خوارج در کوفه، پشتیبان معقل بن قیس ریاحی بود. او در رأس سه‌هزار تن از جنگجویان بصره قرار داشت.

او همراه ابن زیاد از بصره به کوفه آمد و بیمار گردید. چند روزی را میهمان هانی بود و سپس به مسلم بن عقیل گفت: چون عبیدالله زیاد به عیادت من آمد، من سخن را به درازا می‌کشانم و تو حمله کن و او را به قتل برسان. محدث قمی نقل می‌کند که او پیش از شهادت مسلم و هانی از دنیا رفت و در کوفه دفن گردید.

او در یک گفت و گوی جنجال‌آمیز با معاویه به خشم آمد و درحالی که اشعار زیر را می‌خواند او را ترک گفت:

ایشتمنی معاویه بن صخر و سیفی صارم و معی لسانی

فلا تبسط علينا یابن هندلسانک أن بلغت ذری الامانی

وان تک للشقاء لنا امیراً فاناً لا نقر علی الهوان

وان تک فی امیه من ذراهافانا من ذری عبدالمدان

آیا معاویه بن صخر مرا دشنام می‌دهد؛ و حال آنکه هنوز شمشیرم بران است و زبانم در کام؟!

ای پسر هند، حالا که به آرزوهایت رسیدی برای ما زبان درازی نکن!

اگر از بدی روزگار تو امیر ما شدی، ولی ما به ذلت تن نمی‌دهیم!

اگر تو بزرگ بنی‌امیه هستی، ما هم بزرگان عبدالمدان هستیم!

(ر. ک. سفینه البحار، ج ۴، ص ۴۲۶؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۲۰۹). او به ولایت اصرطخر فارس گمارده شد و در سال ۳۱ مسجدی بنا کرد: در سال ۵۹ از سوی عبیدالله بن زیاد بر ولایت کرمان گمارده شد؛ و چند روز پس از رسیدن به کوفه مرد و ابن زیاد بر او نماز گزارد. (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۵

خدم و حشم و خاندانش، در حالی که عمامه‌ای سیاه به سر داشت و روبند زده بود، رفت تا به کوفه رسید. «۱»
روایتی دیگر می‌گوید: ابن زیاد در حالی که مسلم بن عمرو باهلی، منذر بن جارود و شریک حارثی و عبدالله بن حارث بن نوفل و یانصد تن از نخبگان بصره وی را همراهی می‌کردند، با شتاب رهسپار کوفه گشت. او چنان با جدیت حرکت می‌کرد که به افتادن یارانش توجه نداشت شریک بن اعور و عبدالله بن حارث برای به تأخیر افکندن ورود او به کوفه خود را بر زمین انداختند. ولی ابن زیاد از بیم آن که مبادا حسین علیه السلام پیش از او به کوفه برسد، هیچ توجهی به آنان نکرد. چون به قادسیه رسید، غلامش، مهران، نیز بر

(۱) - ارشاد، ص ۲۰۶؛ مزی در تهذیب الکمال گوید: چون خبر حرکت حسین علیه السلام در کوفه به عبیدالله زیاد رسید، همراه دوازده تن دیگر سوار بر استر بیرون آمد تا به کوفه رسید.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۶

زمین افتاد. ابن زیاد به او گفت: اگر مقاومت کنی (و با من بیایی) تا به قصر برسی صد هزار نزد من داری. گفت: به خدا نمی‌توانم. عبیدالله نیز او را رها کرد و جامه‌ای یمانی و عمامه‌ای سیاه پوشید و به شهر درآمد. چون بر نگهبانان می‌گذشت، با این پندار که او حسین علیه السلام است می‌گفتند: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله خوش آمدی؛ و او بی آن که سخنی بر زبان براند از سوی نجف به کوفه درآمد.» «۱»

طبری ادامه داستان را این گونه نقل می‌کند: مردم شنیده بودند که حسین به سوی آنان می‌آید، از این رو منتظر قدم آن حضرت بودند. هنگامی که عبیدالله آمد، پنداشتند که حسین است؛ از این رو بر هر گروهی که می‌گذشت بر او سلام می‌کردند «۲» و می‌گفتند:

«ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله خوش آمدید، صفا آوردید.» بشارت‌هایی که به حسین علیه السلام می‌دادند موجب ناخشنودی او گشت. مسلم بن عمرو پس از دیدن خوشامدگویی‌های فراوان مردم گفت: آرام باشید، این امیر عبیدالله بن زیاد است! عبیدالله همراه بیش از ده مرد از طریق نجف وارد کوفه شد و به قصر درآمد، مردم از ورود عبیدالله بن زیاد به شدت اندوهناک شدند. وی نیز به خاطر آنچه از مردم شنیده بود به خشم آمد و گفت: امیدوارم که اینان را بار دیگر چنین بینم! «۳»

گزارش‌هایی که درباره چگونگی ورود عبیدالله به کوفه نقل شده است، حاکی از آمادگی (و بلکه جوش و خروش) مردم است. اوضاع کوفه به هم ریخته بود و در انتظار قدم مبارک امام حسین علیه السلام به سر می‌برد. هیچ یک از فرستادگان بنی‌امیه جرأت ورود آشکار و آزادانه به شهر را نداشتند و قدرت مردم بر حکومت اموی برتری داشت. از این رو هر یک از فرستادگان یا مسؤولان اموی ناچار بودند تا پنهانی و ناشناخته و با فریب مردم وارد شوند.

آنها مجبور بودند با لباس مبدل و از راه ویژه مسؤولان رسمی وارد شوند؛ و به این ترتیب مردم را به اشتباه بیندازند تا فکر کنند که او همان محبوبی است که شوق دیدارش را دارند.

(۱) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۴۹.

(۲) - در روایت اخبار الطوال (ص ۲۳۲) آمده است: «او بر هر جماعتی که می‌گذشت، به پندار این که حسین علیه السلام است به احترامش بر می‌خاستند و دعا می‌کردند و می‌گفتند: ای فرزند رسول خدا، خوش آمدید. صفا آوردید!».

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱؛ و ر. ک. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۹۰؛ ارشاد، ص ۲۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۷

عبیدالله نیز با استفاده از این شیوه وارد قصر شد و برای سرکوب قیام مردم کوفه و از میان بردن محبوبی که سوشان می‌آمد، دست به کار کشیدن نقشه و گرفتن تصمیم لازم گردید.

نیرنگ ابن زیاد هنگام ورود به کاخ

تاریخ، ادامه داستان نیرنگ ابن زیاد را این گونه نقل می‌کند: عبیدالله شب هنگام همراه با گروهی از مردم که به تصور این که حسین علیه السلام است و به او پیوسته بودند، به در کاخ رسید. نعمان در را بر روی او و نزدیکانش بست. برخی همراهانش فریاد زدند که در را باز کنند. نعمان به پندار این که او حسین است نزدش آمد و گفت: تو را به خدا سوگند چرا دست بر نمی‌داری؟ گرچه من ضرورتی برای جنگ با تو نمی‌بینم، ولی امانتی را که به من سپرده‌اند تسلیم تو نخواهم کرد. عبیدالله باز هم سخنی نگفت. آن گاه نزدیک تر رفت و با وی که در کنار پنجره قصر ایستاده بود، آغاز به گفت و گو کرد... و گفت: در بگشا، خدا کارت را ننگشاید که شبت به درازا کشید! یکی از کوفیانی که پشت سرش بود، این سخن را شنید و خطاب به مردمی که به پندار حسین علیه السلام همراهش آمده بودند گفت:

ای مردم، به خدای یگانه سوگند که او پسر مرجانه است.

سپس نعمان در را به رویش باز کرد. عبیدالله وارد شد و در را بر روی مردم بستند؛ و آنان پراکنده گشتند. «۱»

این روایت به طور کامل حاکی از ترس و ناتوانی نمایندگان نظام اموی در کوفه آن روز است. پسر بشیر ملازم کاخ گشته بود و از بیرون آمدن برای مقابله با کسی که می‌پنداشت حسین است، بیم داشت. عبیدالله نیز از بیم شناخته شدن، حتی از بلند کردن صدایش در میان کوفیان بیمناک بود. این روایت به خوبی حاکی از تحول وضعیت حاکم بر کوفه برای طرد رژیم اموی و انتظار رسیدن حاکم شرعی عازم به سوی آنها می‌باشد.

نخستین سخنرانی تهدید آمیز

هنوز پسر مرجانه وارد کاخ نگشته از رنج سفر نیاسوده بود که مردم را به مسجد

(۱) - ارشاد، ص ۲۰۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۰ (به نقل از ارشاد).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۸

فراخواند تا خبر رسیدنش را به آنان بدهد و تصمیم‌های بیدادگرانه و تهدید آمیزش را اعلام کند. تاریخ می‌گوید: چون در قصر فرود آمد، ندا داده شد که نماز جماعت برپا می‌شود. گوید: مردم گرد آمدند و عبیدالله نزد ما آمد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، امیرمؤمنان - اصلحه الله - مرا بر شهر و سرزمین تان گمارده و فرمان داده است که با ستمدیدگانتان به عدالت رفتار کنم و تهدیدستانتان را عطا بخشم. با اشخاص شنوا و فرمانبردار شما نیکی کنم و بر اشخاص دو دل و سرکش سخت بگیرم. من پیرو اویم و فرمانش را میان شما به اجرا درمی‌آورم. من نسبت به نیکوکاران و افراد فرمانبردار چونان پدری مهربانم؛ و شمشیر و تازیانه‌ام بر روی هر کسی که فرمانم را نشنیده بگیرد و با پیمانم مخالفت ورزد، کشیده است. یکایک شما باید به فکر حفظ جان خویش باشید.

الصدق ینبیء عنک لا الوعید، «۱» و آن گاه فرود آمد. «۲»

اشاره

توجه و تأمل در این خطبه نشان می‌دهد که پسر مرجانه مدعی است که از سوی یزید مأمور است تا با آنهایی که گوش شنوا دارند و فرمانبردارند نیکی کند! ولی اسناد تاریخی این ادعا را تأیید نمی‌کند و آن را یکی از دروغ‌های بی‌شمار پسر زیاد می‌شمارد. این نیکی - در صورت تحقق - مشروط به اطاعت و فروتنی کامل نسبت به سلطه امویان بود. این وعده دروغین هنگامی داده شد که پیش از آن، معاویه رئیس سرکشان بنی‌امیه انواع بیداد، گرسنگی و محرومیت را به کوفیان چشاند. آنان را همیشه آتش جنگ‌های مرزی و درگیری با خوارج ساخته بود؛ آنهم به جرم دوستی با علی علیه السلام. معاویه هیچ توجهی به شکایت اهل کوفه نداشت. شاکیان را به بدترین گونه پاسخ می‌داد و با سنگدلی تمام و تحقیر آنان را از خود می‌رانند. سوده، دختر عماره، شکایت کارگزارانی را، که معاویه بر جان و مال کوفیان مسلط کرده بود، نزد وی آورد و گفت: «هر روز یکی را می‌فرستی تا عزتت را به پا دارد و اقتدارت را بگستراند. و او ما را چونان خوشه می‌چیند و همانند گاو پامال می‌کند؛ و

(۱) - این مثل برای ترسو زده می‌شود که تهدید می‌کند ولی عمل نمی‌کند. [المنجد].

(۲) - تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۸۱؛ الارشاد، ص ۲۰۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۴۹

چونان فرومایگان خوارمان می‌سازد و از ما جلیله «۱» می‌طلبد. پسر ارطاه به سرزمین من آمده است و مردانم را کشته و اموال را گرفته است...» (۲)

تنها پاسخی که معاویه به او داد این بود: «هیئات، پسر ابوطالب شما را جسور کرده است» (۳).

عکرشه، دختر اطرش، خطاب به معاویه گفت: پیش از این زکات از توانگران ما گرفته و به تهیدستان ما داده می‌شد و اینک این را از دست داده‌ایم. هیچ شکسته‌ای برای ما بسته نمی‌شود و هیچ بینوایی جان نمی‌گیرد. اگر اینها به فرمان تو باشد، کسی که در مقام تو است باید از خواب غفلت بیدار شود و به درگاه خداوند توبه کند؛ و اگر جز به فرمان تو باشد، تو از کسانی هستی که از خیانت‌پیشگان یاری جسته و ستمگران را به کار گمارده‌ای!» (۴)

تنها پاسخی که معاویه به او داد این بود: «ای اهل عراق، هیئات، پسر ابوطالب شما را بیدار کرده است، در نتیجه غیر قابل تحمل شده‌اید...» (۵)

در طول سالیان درازی که معاویه جام پستی، خواری و محرومیت را به کوفیان نوشانید، مردم از حکومت مرکزی اموی و والیانش انتظار نیکی، مهربانی و مدارا نداشتند.

اما گدازه‌های آتشفشان کوفه از درونش بیرون ریخته و فریاد هشدار به سرپیچی و قیام همراه حسین علیه السلام علیه حکومت اموی در آن طنین افکن بود. والی جدید، پسر زیاد، برای آرام کردن این آتشفشان بحران آفرین، پس از سال‌ها، نغمه احسان و نیکی به مردم را ساز کرد؛ اما این چگونه احسانی بود؟ آری، احسانی بود که تنها به کسانی که گوش شنوا داشتند و فرمانبردار بودند، اختصاص داشت.

(۱)

- جلیله: شتری که بیش از یک شکم نزاییده باشد.

(۲) - عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۴.

(۳) - همان.

(۴) - همان، ص ۱۲۲.

(۵) - همان، ص ۱۱۲. گروه‌های دیگری از زنان نیز برای شکایت از جور و ستم معاویه و کارگزارانش نزد وی رفتند مانند دارمیه، ام‌الخیر، اروی (دختر عبدالمطلب)، ام‌سنان، زرقاء و بکاره هلالیه (ر. ک. عقدالفرد، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۲۱). پدیده رفتن زنان و نه مردان برای دادخواهی نزد معاویه حاکی از آن است که اموی‌ها در آن روزگار، مردان را چنان ترسانده بودند که از بیم شکنجه و عقوبت، حتی جرأت دادخواهی نیز نداشتند.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۰

نخستین تصمیم تهدید آمیز

عبیدالله زیاد، پس از ایراد آن سخنرانی تهدید آمیز، نخستین تصمیم وحشت آفرین خویش را نیز برای قلع و قمع مردم به اجرا درآورد. او بر مهتران و عامه مردم بسیار سخت گرفت؛ و گفت: نام غریبه‌ها و کسانی که امیرمؤمنان در صدد دستگیری آنهاست و نیز حروریان «۱» و دودلانی که اندیشه اختلاف و تفرقه در سر می‌پروراندند برایم بنویسید.

هر کس نوشت از کیفر معاف است؛ و هر کس نوشت باید تعهد کند که در حوزه ریاست او هیچ کدام از مخالفان حضور و یا عزم سرکشی علیه ما را ندارند. هر کس چنین نکرد، امان از او برداشته است و جان و مالش حلال است. هر مهتری که مخالفان امیرالمؤمنین را در قلمروش پناه داده و به ما معرفی نکرده باشد، بر در خانه‌اش دار زده می‌شود و نام آن مهتر از دیوان عطا پاک می‌گردد و به زاره «۲» در عمان تبعید می‌گردد. «۳»

بادآوری

مهتری، از وظایف دولت بود که برای شناسایی رعیت و تنظیم حقوق آنان از بیت‌المال وضع شده بود. کوفه صد مهتر داشت. حقوق به سران چهار بخش کوفه داده می‌شد و آنان به مهتران، نقیبان و امانتداران می‌دادند؛ و اینان حقوق هر یک از مردم کوفه را در خانه‌اش پرداخت می‌کردند. دستور پرداخت حقوق در محرم هر سال داده می‌شد و فرمان تقسیم غنایم در هنگام طلوع ستاره شَعْرَى، یعنی موسم برداشت غله، میان مردم صادر می‌گشت. مهتری در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله نیز رایج بود. «۴»

(۱)

- یعنی خوارج، منسوب به حروراء از نواحی کوفه. حرورا نخستین جایی بود که خوارج پس از بازگشت از صفین و رسیدن به کوفه در آنجا اجتماع کردند.

(۲) - جایی است مشهور بر ساحل خلیج «فارس» نزدیک عمان؛ که هوایی بس گرم دارد. از این رو پسر مرجانه به دلیل سختی زندگی در زاره مخالفان را تهدید کرد که به آنجا تبعید خواهند شد. (ر. ک. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵۰).

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱؛ ارشاد، ص ۲۰۲؛ تذکره الخواص، ص ۲۰۰.

(۴) - وقعة الطف، ص ۱۱۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۱

«تکیه دولت بر مهتران بود. آنان تصدی امور قبایل را بر عهده داشتند و حقوقشان را تقسیم می‌کردند. تنظیم اسناد عمومی که نام مردان و زنان و کودکان در آن نوشته بود و ثبت نام نوزادان برای دریافت حقوق از دولت و نیز حذف نام متوفیان از فهرست حقوق‌بگیران از دیگر وظایف مهتران بود. آنان همچنین عهده‌دار برقراری نظم و امنیت بودند. در دوران جنگ، مردم را به نبرد

می‌فرستادند و آنها را تشویق به پیکار می‌کردند؛ و نام متخلفان از جنگ را به حکومت گزارش می‌دادند. چنانچه مهتری در انجام وظایف خود کوتاهی می‌کرد و یا سستی نشان می‌داد، از سوی حکومت به سختی کیفر می‌دید. از مهم‌ترین اسباب پراکنده شدن مردم از گرد مسلم بن عقیل این بود که مهتران دست به کار شکست انقلاب و اشاعه ترس در میان مردم گشتند. اینان از مهم‌ترین عوامل وادار کردن مردم برای جنگ با حسین علیه السلام نیز بودند. (۱)

شهادت عبدالله بن یقطر «۲» حمیری

اشاره

نزد سیره‌نویسان، مشهور این است (۳) که امام حسین علیه السلام، پس از خروج از مکه، عبدالله بن یقطر را به کوفه فرستاد تا پاسخ نامه مسلم بن عقیل را همراه ببرد. مسلم بن عقیل ضمن دادن خبر اجتماع مردم به آن حضرت، خواستار آمدن وی شده بود اما حُصَین بن نمیر «۴» (تمیم) «۵» در قادیسیه او را دستگیر کرد ... تا پایان داستان شهادت او. بنابراین داستان شهادت او به تاریخ دوران وقایع راه کربلا- مکه مربوط می‌شود که در بخش سوم همین کتاب نقل خواهد شد.

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۴۴۷.

(۲) - شوشتری آن را بقطر ضبط کرد و گفته است که یقطر غلط است (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۶۶۶). سماوی گوید: «جزری در کامل آن را بقطر ضبط کرده است ولی علمای ما آن را یقطر ضبط کرده‌اند.» (ابصارالعین، ص ۹۴).

(۳) - ابصارالعین، ص ۹۳.

(۴) - ر. ک. ارشاد، ص ۲۲۳.

(۵) - ر. ک. ابصارالعین، ص ۹۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۲

ولی دو روایت وجود دارد که بر طبق آنها عبدالله در دوران حضور امام علیه السلام در مکه مکرمه کشته شده است. از این رو در اینجا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

روایت نخست: ابن شهر آشوب نقل می‌کند که عبیدالله بن زیاد پس از عیادت شریک بن اعور حارثی (در خانه هانی بن عروه) و ماجراهایی که در آنجا پیش آمد و شریک با کلمه رمز «چرا انتظار می‌کشی که سلمی را تحت گویی» مسلم را به کشتن عبیدالله تشویق کرد، عبیدالله ترسید و بیرون آمد و چون وارد قصر شد مالک بن یربوع تمیمی نامه‌ای را که از دست عبدالله بن یقطر گرفته بود برای او آورد. در آن نامه چنین آمده بود:

«به حسین بن علی؛ اما بعد: با خبر باشید که فلان شمار از اهل کوفه با تو بیعت کرده‌اند؛ و چون این نامه به تو رسید با شتاب حرکت کن که مردم با تو هستند و هیچ نظر و تمایلی به یزید ندارند.» ابن زیاد نیز فرمان به کشتن عبدالله داد. (۱)

روایت دوم: محمد بن ابی طالب در کتاب «تسلية المجالس» مفصل داستان را این گونه نقل می‌کند: در همان هنگام که عبیدالله با یارانش درباره عیادت مالک بن اعور سخن می‌گفت، «ناگاه یکی از یارانش به نام مالک بن یربوع تمیمی وارد شد و گفت:

خداوند کار امیر را راست گرداند. من بیرون کوفه سوار بر اسبم گشت می‌زدم. در آن حال چشمم به مردی افتاد که با سرعت از شهر به سوی بیابان حرکت می‌کرد. او را نشناختم.

نزد او رفتم و از وضع و حالش پرسیدم و او یاد آور شد که از مردم مدینه است. آنگاه از اسب فرود آمدم و ضمن بازرسی او به این

نامه دست یافتم.

ابن زیاد نامه را گرفت و گشود؛ و در آن چنین آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم به حسين بن علي. اما بعد: آگاه باش که بیش از بیست هزار تن از مردم کوفه با شما بیعت کرده‌اند. چون این نامه به تو رسید، با شتاب حرکت کن، چرا که مردم همه با تو باشند و تمایلی به یزید ندارند...».

ابن زیاد گفت: مردی که این نامه را با او یافتی کجاست؟ گفت: جلوی در ایستاده است. گفت: او را نزد من بیاورید. چون عبدالله در حضورش ایستاد پرسید: نامت

(۱) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۹۴؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۳ (به نقل از مناقب).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۳

چیست؟ گفت: عبدالله بن یقطین. پرسید: این نامه را چه کسی به تو داده است؟ گفت:

زنی که نمی‌شناسمش!

ابن زیاد خندید و گفت: یکی از این دو راه را برگزین، یا بگو چه کسی نامه را به تو داده است یا قتل! گفت: درباره نامه چیزی نخواهم گفت، از کشتن هم ناخشنود نیستم؛ زیرا می‌دانم که هیچ کشته‌ای در نزد خداوند بیش از کسی که به دست چون تویی کشته شود پاداش ندارد. عبدالله نیز فرمان داد تا او را گردن زدند. (۱)

این شهید در این دو روایت - به خلاف مشهور - فرستاده مسلم علیه السلام به سوی امام حسین علیه السلام است؛ و در روایت تسلیه المجالس نام وی نه یقطر (۲) یا بقطر، بلکه یقطین است.

در اینجا این احتمال به ذهن خطور می‌کند که عبدالله بن یقطر کسی جز عبدالله بن یقطین بوده است. به چند دلیل: نخست، اختلاف نام پدر، دوم اختلاف نام دستگیرکننده عبدالله یقطر یعنی حصین بن نمیر (تمیم) با نام دستگیرکننده ابن یقطین یعنی مالک بن یربوع تمیمی. سوم، دستگیر شدن وی در بیرون کوفه و چهارم این که ابن یقطر از بالای کاخ به زیر افکنده شد، در حالی که ابن یقطین گردن زده شد.

اما دلایل زیر بی‌پایگی این احتمال را اثبات می‌کند:

یکم: در اینجا گمان قوی می‌رود که نام یقطین تصحیف نام یقطر، به‌ویژه در کتاب‌های خطی کهن، بوده باشد. آنچه بر قوت این گمان می‌افزاید این است که نام یقطین جز در کتاب تسلیه المجالس نیامده است. همان طوری که نام پدر در روایت ابن شهر آشوب مشابه این روایت، یقطر است و نه یقطین. از این گذشته، خود روایت تسلیه المجالس یادآور می‌شود که این مرد اهل مدینه است؛ و حال آن که تاریخ در میان شهیدان نهضت حسینی اهل مدینه، به این نام (از غیر بنی‌هاشم) از کسی بجز عبدالله بن یقطر یاد نکرده است.

(۱) - تسلیه المجالس، ج ۲، ص ۱۸۲.

(۲) - از گفتار آقای خوبی چنین استفاده می‌شود که وی، عبدالله یقطر در «روایت مشهور و روایت نادر ابن شهر آشوب» را یک تن می‌داند. او می‌گوید: داستان قتل وی را شمار زیادی از بزرگان نقل کرده‌اند، بجز ابن شهر آشوب که وی را فرستاده مسلم به سوی امام حسین علیه السلام دانسته و گیرنده نامه او را مالک بن یربوع معرفی می‌کند. (معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۲۸۴).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۴

دوم: این که شخص نخست به‌وسیله حصین بن نمیر (تمیم) و دوم به‌دست مالک بن یربوع تمیمی دستگیر شده باشد، مانع یکی بودن

شخص نیست. زیرا امکان دارد مالک بن یربوع یکی از مأموران حَصَین بوده باشد و در نتیجه نسبت دستگیری به هر دوی آنها درست است.

سوم: مفهوم گفتار مالک بن یربوع، طبق روایت تسلیه المجالس، «در بیرون کوفه سوار بر اسبم گشت می‌زدم. در آن حال چشمم به مردی افتاد که از کوفه بیرون آمد و با شتاب به سوی بیابان می‌رود...» این است که او مردی را دیده که از کوفه بیرون آمد و با شتاب آهنگ بادیه داشته است؛ و این با دستگیری او در قادسیه و یا نزدیکی کوفه، جایی که جاسوسان و نگهبانان اموی در گستره آن منطقه پراکنده می‌شوند منافاتی ندارد.

چهارم: میان گزارش کردن زده شدن و یا از بالای کاخ به زیر افکنده شدن و خرد شدن استخوان‌های ابن یقطر و رمقی از او باقی ماندن و آن طور که مشهور است به دست لخمی سر بریده شدن او، منافاتی وجود ندارد. زیرا چنین اختلافی از کشته شدن در تعبیر عرفی بسیار معمول است و مردم ملزم به رعایت موازین فقهی یا قوانین ریاضی نیستند. وانگهی روایت ابن شهر آشوب تنها یادآور شده است که فرمان قتل او را ابن زیاد صادر کرد؛ و متعرض روش قتل نگردیده است.

عبدالله بن یقطر حمیری کیست؟

مادر عبدالله، دایه امام حسین علیه السلام بود. مانند مادر قیس بن ذریح برای امام حسن علیه السلام. امام علیه السلام از مادر عبدالله شیر نخورده بود، ولی به دلیل این که مادرش از آن حضرت پرستاری کرده بود، او را برادر رضاعی امام علیه السلام می‌خواندند. لبابه، مادر فضل بن عباس نیز پرستار حسین علیه السلام بود. او نیز حضرت را شیر نداده است؛ چرا که در روایت‌های صحیح آمده است که امام حسین علیه السلام غیر از سینه مادرش، فاطمه، و یک بار از انگشت ابهام و بار دیگر از آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله شیری نخورده است. «۱»

(۱) - ابصار العین، ص ۹۳؛ ولی روایات دیگری نیز وجود دارد که می‌گوید آن حضرت حتی از سینه فاطمه هم شیر نخورد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: حسین علیه السلام از فاطمه و هیچ زن دیگری شیر نخورد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد و انگشت ابهامش را در دهان او می‌گذاشت و او به اندازه دو یا سه روزش می‌مکید. در نتیجه گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله روید. (کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، حدیث شماره ۴).

امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد و زبان در دهان حسین علیه السلام می‌گذاشت. حسین آن را می‌مکید و با آن خشنود می‌گشت؛ و از هیچ زنی شیر نخورد.» (کافی، ج ۱، ص ۴۶۵).

ولی علامه مجلسی این دو روایت را به مرسل بودن متهم ساخته است (مرآة العقول، ج ۵، ص ۳۶۵)؛ و سید عبدالحسین شرف الدین بر این دو روایت انتقاد دارد. (ر. ک. اجوبه موسی جارالله).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۵

ابن حجر در الاصابه می‌نویسد که عبدالله بن یقطر، صحابی است، چرا که همزاد حسین علیه السلام است. «۱»

عبدالله بن یقطر مردی بسیار مؤمن و شجاع بود. هنگامی که ابن مرجانه به او فرمان داد و گفت: «بالای قصر برو و دروغگوی پسر دروغگوی را لعنت کن، آنگاه پایین بیا تا درباره‌ات تصمیم بگیرم»، «۲» این قهرمان از کاخ بالا رفت و چون بر مردم مشرف شد گفت: «ای مردم من بیک حسین، پسر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم که به سوی شما آمده‌ام تا او را یاری دهید و در برابر ابن مرجانه و ابن سمیه، فرومایه پسر فرومایه، از او پشتیبانی کنید!» «۳»

به نظر می‌رسد که عبدالله بن یقطر پیش از قیس بن مسهر صیداوی - که پس از مسلم کشته شد - به قتل رسید. زیرا خبر قتل عبدالله و

مسلم و هانی در «زیاله» در راه عراق یکجا به امام علیه السلام رسید؛ و آن حضرت از قتل آنان چنین خبر داد: اما بعد، خبری در آور به من رسید، مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شده‌اند و شیعیانمان ما را رها کرده‌اند...» (۴)

به این ترتیب عبدالله بن یقطر، پس از نخستین شهید قیام حسینی یعنی سلیمان بن رزین؛ فرستاده امام علیه السلام به سوی اشراف بصره، دومین پیک امام حسین علیه السلام است که در راه انجام مأموریتش به شهادت رسید. حتی اگر از نظر تاریخی ثابت شود که عبدالله پیش از قیام مسلم در کوفه کشته شده است، وی را باید دوّمین شهید قیام حسینی خواند.

(۱) - ابصار العین، ص ۹۳.

(۲) - همان.

(۳) - همان.

(۴) - همان، ص ۹۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۶

در تنگنا گذاشتن و حبس و قتل مخالفان

اشاره

«ابن زیاد پس از آگاهی بر مکاتبه اهل کوفه با حسین علیه السلام، ۴۵۰۰ تن از توابعین، یاران امیرالمؤمنین و دیگر قهرمانانی را که با وی پیکار می‌کردند، از آن جمله سلیمان بن سرد و ابراهیم بن مالک اشتر را به زندان افکند... در میان آنها قهرمانانی بودند که راهی برای یاری حسین نداشتند؛ زیرا در غل و زنجیر بودند و یک روز در میان به آنها غذا داده می‌شد.» (۱)

محقق شیخ باقر شریف قرشی از کتاب «المختار مرآة العصر الاموی» (مختار آینه دوران بنی امیه) نقل می‌کند که شمار کوفیان زندانی شده به وسیله ابن زیاد دوازده هزار تن بود. او همچنین از کتاب «الدر السلوک فی احوال الانبیاء و الاوصیاء» نقل می‌کند که از جمله این زندانیان سلیمان بن سرد خزاعی، مختار بن یوسف ثقفی و چهار صد تن از بزرگان و داعیان بوده‌اند. (۲)

طبری می‌نویسد: ابن زیاد فرمان داد تا مختار و عبدالله بن حارث را بجویند؛ (۳) و برای دستگیری آن دو جایزه تعیین کرد. در نتیجه آن دو دستگیر شده به زندان افتادند. (۴)

(۱) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۳؛ و ر. ک. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۲۸۰.

(۲) - ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۴۱۶؛ محقق قرشی گوید: این تصمیم‌ها طوفانی از جزع و بی‌تابی را برانگیخت؛ نه تنها در کوفه بلکه در همه نقاط عراق، کوفیان از دخالت در هر موضوع سیاسی برکنار نگه داشته شدند و هیچ گونه تلاش مخالفت آمیزی از آنان سر نزد. آنان یقین کردند که قدرت براندازی حکومت اموی را ندارند؛ و در نتیجه به سیاست‌های سختگیرانه آنها تن دادند و آرام نشستند. (همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۱۶).

ما در این باره دیدگاهی داریم که شاید در فصل «حرکت امت» در همین کتاب بیان کنیم، ان شاء الله تعالی.

(۳) - عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب: وی کسی است که امام حسن (ع) او را نزد معاویه فرستاد؛ و روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در فضیلت فاطمه (س) دارد. او کسی است که ابن زیاد همراه مختار به زندانش افکند. (مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۵۰۸). او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. هنگام مرگ یزید با اهل بصره اجتماع

کرد تا ریاست آنان را عهده‌دار گردد. زبیر بن بکار گفته است: او پسر خواهر معاویه به نام هند است. پس از فرار ابن زیاد، مردم بصره به اتفاق او را به ریاست برگزیدند؛ و به پسر زبیر نوشتند که با او بیعت کنند. او نیز ریاست عبدالله را تأیید کرد. عبدالله در فتنه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث از ترس حجاج، از بصره به عمان گریخت و در سال ۸۴ ه در آنجا درگذشت. (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۲۰۰). او از سران بنی‌هاشم بود. (همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۳۱).

(۴) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۷

بلاذری گوید: ابن زیاد پس از ضرب و شتم مختار و زدن با چوبدستی بر چهره وی و شکافتن چشم او فرمان داد تا آن دو - مختار و ابن حارث - را به زندان افکندند؛ و اینان تا کشته شدن حسین علیه السلام در زندان ماندند. «۱»

سپس حُصین «۲» - داروغه ابن زیاد - بر راه‌ها نگهبان گماشت و به جست و جوی اشرافی که با مسلم به پا خاسته بودند پرداخت. او عبدالاعلی بن یزید کلبی «۳» و عماره بن صلحب ازدی «۴» را دستگیر و زندانی کرد و سپس به قتل رساند. او همچنین برای جلوگیری از

(۱) - أنساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۵؛ مقتل الحسين، مقرر، ص ۱۵۷ به نقل از انساب الاشراف.

(۲) - حصین بن نمیر: یکی از فرماندهان ملعون و پلید سپاه ابن زیاد و از طرفداران معاویه بود. (الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۹۵). وی از سوی یزید مأمور بود که با ابن زبیر در مکه بجنگد (بحار، ج ۳۸، ص ۱۹۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۲۱).

(۳) - عبدالاعلی بن یزید کلبی: یکی از قهرمانان شجاع کوفه، او با مسلم بیعت کرد و برای او و حسین علیه السلام بیعت می‌گرفت. پس از قتل مسلم، ابن زیاد او را به زندان افکند و سپس فرمان قتل او را صادر کرد؛ و او کشته شد. (مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۶۶).

طبری گوید: «ابن زیاد پس از کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، عبدالاعلی کلبی را، که به وسیله کثیر بن شهاب در میان بنی فتیان پنهان شده بود، فرا خواند و چون او را آوردند گفت: وضعیت خود را برای من بازگو، گفت: خداوند کارت را راست گرداند، بیرون آمدم تا بینم که مردم چه می‌کنند؛ و کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد. گفت: باید سخت سوگند بخوری که در کاری جز آنچه گفتم نبوده‌ای. او از سوگند خوردن خودداری ورزید و عیدالله گفت: او را به گورستان سبع ببرید و گردن بزنید. گوید: او را بردند و گردن زدند». (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲).

در جای دیگر، طبری به نقل از ابی مخنف گوید: «حدیث کرد مرا ابوجناب کلبی که کثیر مردی از کلب به نام عبدالاعلی بن یزید را یافت که سلاح برگرفته آهنگ رفتن نزد ابن عقیل در میان بنی‌فتیان دارد. او را دستگیر کرد و نزد ابن‌زیاد برد و کار او را گزارش داد و عبدالاعلی به ابن زیاد گفت: قصد داشتم نزد تو بیایم. گفت: و از پیش خودت این وعده را به من دادی! پس فرمان داد تا او را به زندان افکندند. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۷).

(۴) - عماره بن صلحب ازدی: سیره‌نویسان او را پهلوان و دلیر توصیف کرده‌اند. او از شیعیانی بود که با مسلم بیعت کرد؛ و برای حسین علیه السلام بیعت می‌گرفت. هنگامی که مردم مسلم را رها کردند، عیدالله به دستگیری و زندان وی فرمان داد؛ و پس از شهادت مسلم فرمان داد تا او را گردن بزنند. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۲۳).

طبری گوید: محمد بن اشعث بیرون رفت و در کنار خانه‌های بنی‌عمار ایستاد. عماره بن صلحب ازدی که قصد رفتن نزد مسلم را داشت، سلاح به دوش از راه رسید. محمد او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد؛ و او به زندانش افکند. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲). آنگاه - پس از قتل هانی - عیدالله عماره را - که به قصد یاری مسلم بیرون آمده بود - دستگیر کرد؛ و از او پرسید: اهل کدام

قبیله‌ای؟ گفت: قبیله ازد. گفت: او را ببرید و در میان قبیله‌اش گردن بزنید. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۸

گسترش فعالیت شماری از بزرگان، دستگیرشان کرد؛ که اصبع بن نباته «۱» و حارث بن اعور همدانی «۲» در میانشان بودند. «۳»

زندانی کردن میثم تمار

از ظاهر برخی متونی که داستان قتل شهید نامدار، میثم تمار، را نقل کرده‌اند، چنین برمی‌آید که شهادت وی در اواخر ماه ذی حجه سال شصتم هجرت بود. شیخ مفید گوید: «در همان سالی که به شهادت رسید حج گزارد». «۴» برخی از متون تصریح دارند

(۱) - اصبع بن نباته: او از موثقان و یاران نزدیک امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام است. اصبع پیمان امیر مؤمنان به مالک اشتر و وصیت آن حضرت به پسرش، محمد حنفیه، را از ایشان روایت کرده است. او از اعضای شرطه خمیس بود که با حضرت پیمان جان فشانی بستند و او پیرویشان را ضمانت کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام وی را در زمره موثقان دهگانه به شمار آورده است و در غسل سلمان فارسی به امام علیه السلام کمک کرد، و از کسانی است که تخت سلمان را کنار گورستان برد؛ که می‌خواست با مردگان سخن بگوید. اصبع که در جنگ صفین فرمانده شرطه خمیس بود به علی علیه السلام گفت: مرا از دیگران پیش تر بفرست؛ زیرا که امروز مرا شکبیا خواهی یافت و از یاری من بهره‌مند خواهی شد. فرمود: با نام و برکت خداوند پیش رو. او پیش رفت، شمشیر برگرفت و رایت به دوش رجز می‌خواند؛ و هنگام بازگشت، شمشیر و نیزه‌اش خون‌آلود بود. او پیری پارسا و عبادتگر بود و هنگام رویارویی با دشمن شمشیرش را غلاف نمی‌کرد. او از ذخایر علی علیه السلام بود؛ که با آن حضرت پیمان مرگ بسته بود. وی از شهسواران عراق بود؛ و کسی است که می‌گوید: صد فصل از مواعظ امیرالمؤمنین را حفظ کردم و از خطابه‌های آن حضرت آن قدر به حافظه سپرده‌ام که انفاق، جز بر وسعت و فراوانی آنها نیفزاید. (مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۶۹۲).

(۲) - حارث اعور همدانی: وی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و علی علیه السلام او را در زمره موثقان دهگانه خویش به شمار آورد. ابن ابی الحدید گوید: او از فقیهان بود و در سال ۶۵ ه. ق درگذشت. (مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۲۶۰).

طبری گوید: او از یاران پیشگام علی علیه السلام و اهل فقه، دانش فرایض و حساب بود. (قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۴).

عامه نیز او را موثق‌شمرده و ستوده‌اند و در صحاح و دیگر جاها از او حدیث نقل کرده‌اند. (الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۲۲).

(۳) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۵۷.

(۴) - ارشاد، ص ۱۷۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۵۹

براین که او پیش از رسیدن امام حسین علیه السلام به عراق کشته شد: «قتل میثم ده روز پیش از رسیدن حسین بن علی علیه السلام به عراق روی داد». «۱» یک مأخذ دیگر به صراحت می‌گوید: «او ده یا بیست روز پیش از عاشورا به قتل رسید». «۲» طبق همه اقوال یاد شده میثم پس از خروج حسین علیه السلام از مکه و هنگامی که ایشان در سفر به سوی عراق بودند، کشته شده است.

از یک نقل تاریخی چنین استفاده می‌شود که او همزمان با مختار، به وسیله ابن زیاد زندانی شده است، شیخ مفید گوید: «[ابن زیاد] او و مختار را به زندان افکند؛ «۳» یعنی پیش از قتل مسلم علیه السلام. بنابر این قتل او در دورانی که امام علیه السلام در مکه مکرمه به سر می‌برد روی داد.

میثم تمار کیست؟

در میان کتاب‌هایی که تاریخ نهضت حسینی و فاجعه عاشورا را نگاشته‌اند، کمتر کتابی را می‌توان یافت که میثم تمار را در زمره شهیدان این قیام مقدس به‌شمار آورده باشد. در حالی که وی طلایه‌دار نیکان و خواص اولیایی است که به خاطر دوستی اهل بیت و دشمنی با حکومت اموی در این دوره به شهادت رسیده‌اند. گونه شهادت وی ویژگی‌هایی دارد که او را در درخشان‌ترین فصول و اوج قله تاریخ شهادت در راه خدا قرار می‌دهد.

میثم بن یحیی - یا عبدالله - تمار اسدی کوفی از یاران نزدیک امیرالمؤمنین، حسن و حسین - صلوات الله علیهم - است؛ و در ستایش، جلالت و بزرگی شأن وی و آگاهی او بر غیب، روایت آن قدر فراوان است که نیاز به بیان ندارد؛ و چنانچه میان عصمت و عدالت مرتبه‌ای می‌بود بر وی اطلاق می‌گشت. «۴»

منزلت خاص میثم نزد خدای متعال و اهل بیت علیهم السلام، علم اجل (یا علم منایا و بلایا) را

(۱) - اعلام‌الوری، ص ۱۷۴؛ تنقیح‌المقال، ج ۳، ص ۲۶۲ (به نقل از اعلام‌الوری) و نیز ر. ک. ارشاد، ص ۱۷۶.

(۲) - مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۴۴.

(۳) - ارشاد، ص ۱۷۱.

(۴) - ر. ک. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۴۴؛ و ر. ک. تنقیح‌المقال، ج ۳، ص ۲۶۲. مامقانی نیز گفته است: «بلکه اگر میان عصمت و عدالت مرتبه و واسطه‌ای بود، بر او اطلاق می‌کردیم.»

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۰

نصیب وی کرده بود. اخبار غیبی فراوانی از وی نقل شده است. از جمله آن که به حبیب بن مظاهر خبر داد که در راه یاری حسین به شهادت می‌رسد و سرش را در کوفه می‌گردانند. به مختار نیز خبر داد که از زندان ابن زیاد رهایی می‌یابد و به خونخواهی حسین برمی‌خیزد و ابن زیاد را می‌کشد و گام بر گونه‌هایش می‌گذارد. «۱» حتی به خود ابن زیاد درباره کشته شدن خویش به دست وی و این که چگونه کشته می‌شود و این که او نخستین کسی است که در اسلام لجام زده می‌شود خبر داد. «۲»

نقل شده است که میثم تمار غلام زنی از بنی‌اسد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزادش کرد. حضرت پرسید: نامت چیست؟ گفت: سالم. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که آن نامی که پدر و مادرت در عجم «۳» بر تو نهاده‌اند میثم است. گفت: راست گفت رسول خدا؛ و ای امیرمؤمنان، تو نیز راست گفتی. به خدا سوگند، نام من میثم است. فرمود: سالم را و ابگذار و به نامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را خوانده است باز گرد. او نیز میثم را اختیار کرد و کنیه ابا سالم گرفت.

روزی علی علیه السلام به او گفت: پس از من دستگیر و بر دار می‌شوی و تو را خنجر می‌زنند و چون روز سوم فرا رسد، از دهان و بینی‌ات خون سرازیر می‌شود و محاسنت را رنگین می‌کند. تو را در نزدیکی خانه عمرو بن حریث به دار می‌کشند. تو دهمین کسی هستی که او را در نزدیکی خانه عمرو بن حریث بر دار می‌آویزند. چوبه دار تو از همه کوتاه‌تر و به غسل‌خانه نزدیک‌تر است. بیا برویم تا نخلی را که بر شاخه‌هایش آویخته می‌گردد نشانت دهم؛ و نشانش داد. میثم می‌آمد و کنار آن درخت نماز می‌خواند و می‌گفت: «چه نخل مبارکی هستی، من برای تو آفریده شده‌ام و تو نیز برای من پرورده شده‌ای». او پیوسته ملازم درخت بود تا آن که بریده شد؛ و میثم جایگاهی را که در کوفه بر دار می‌شود شناخت.

گوید: میثم با عمرو بن حریث دیدار می‌کرد و به او می‌گفت: من همسایه توام، برای من همسایه‌ای نیکو باش؛ و عمرو که مقصودش را نمی‌دانست می‌گفت: آیا می‌خواهی که خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را خریداری کنی؟

(۱) - ر. ک. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۳.

(۲) - چنان که در متن روایت ارشاد خواهد آمد.

(۳) - عجم: غیر عربها، نژادهای غیر عرب؛ پارسیان، ایرانیان. (المنجد).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۱

او در همان سالی که کشته شد حج گزارد؛ و به حضور ام سلمه - رضی الله عنها - رسید.

پرسید: تو کیستی؟ گفت: میثم هستم. گفت: به خدا سوگند، چه بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در نیمه‌های شب از تو یاد می‌کرد و سفارش تو را به علی علیه السلام می‌فرمود.

میثم درباره حسین علیه السلام پرسید و ام سلمه فرمود: در بستان خویش است. گفت: به او بگو که من دوست داشتم که بر او سلام کنم؛ و ان شاء الله در پیشگاه خداوند یکدیگر را دیدار خواهیم کرد. «۱»

ام سلمه عطری خواست و میثم محاسن خویش را خوشبو کرد. ام سلمه گفت: این محاسن با خون خضاب خواهد شد!

میثم آنگاه به کوفه رفت و عید الله زیاد ملعون او را دستگیر کرد. چون وی را نزد ابن زیاد بردند به او گفتند: این از برگزیده‌ترین

مردمان در نزد علی بود! گفت: وای بر شما، همین عجم! گفتند: آری! عیدالله خطاب به او گفت: پروردگارت کجاست؟ گفت:

در کمین ستمکاران؛ و تو یکی از ستمکارانی! گفت تو با عجمیت خود به چیزی که می‌خواهی می‌رسی! مولایت درباره رفتار من با تو چه گفته است؟

گفت: به من خبر داد دهمین کسی هستم که بر دارم می‌زنی و چوبه دارم از همه کوتاه‌تر و به غسلخانه نزدیک‌تر است.

(۱) - شیخ مفید یکجا می‌گوید: «و در همان سالی که کشته شد حج گزارد.»؛ و در جای دیگر می‌گوید: میثم از ام سلمه درباره

حسین پرسید و او گفت: در بستان خویش است. گفت: «از من به او بگو که دوست داشتم بر او سلام کنم؛ و ما ان شاء الله در پیشگاه خداوند یکدیگر را دیدار خواهیم کرد.»

این سخنان شیخ مفید بسیار شگفت و قابل تأمل است. باید دید که چگونه میثم در آن سال حج گزارده ولی در آن مدت بلند حضور امام علیه السلام در مکه مکرمه، نه او را دیده و نه با آن حضرت ملاقات کرده است؟

به احتمال زیاد مراد شیخ مفید از حج گزاردن اصل زیارت بیت الله الحرام است؛ و ممکن است که این زیارت عمره بوده باشد. در

یک روایت دیگر فرزند میثم، حمزه، هنگام توصیف رویدادهای این زیارت به صراحت می‌گوید: «پدرم برای عمره بیرون رفت.»

(بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۲۹). بنابراین، این زیارت عمره بوده است. همچنین به احتمال زیاد ورود میثم به مدینه پیش از رجب

سال شصت یا در همان ماه یعنی پیش از رسیدن خبر مرگ معاویه به مدینه و تقاضای حکومت اموی از امام حسین برای بیعت با

یزید بوده است. زیرا از ظاهر تاریخ پس از آن تا خروج امام علیه السلام از مدینه چنین بر می‌آید که امام به باغ خویش در بیرون

مدینه نرفته است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۲

گفت: با او مخالفت خواهیم کرد. گفت: چگونه با او مخالفت می‌کنی؟ و حال آن که به خدا سوگند، هر خبری که به من داده

است از پیامبر، از جبرئیل، از خدای متعال است. تو چگونه با اینان مخالفت می‌کنی؟ من جایی را که در کوفه به دار کشیده خواهم

شد می‌دانم و من نخستین آفریده خدا هستم که در اسلام بر او لجام زده می‌شود!

سپس او را همراه مختار بن ابی عبیده به زندان افکند. میثم به وی گفت: تو از زندان رها می‌شوی و به خونخواهی حسین علیه

السلام برمی‌خیزی و این کسی که ما را می‌کشد، می‌کشی.

چون عبیدالله، مختار را برای کشتن احضار کرد، پیک با نامه یزید سر رسید که به ابن زیاد فرمان می‌داد تا از او دست بردارد و رهایش کند. «۱» فرمان رسیده بود که میثم دار زده شود، و در نتیجه او را بیرون آوردند.

مردی میثم را دید و گفت: چرا خودت را به در دسر انداختی، ای میثم؟! او با تبسم گفت: امروز وعده دیدار من با نخل است: من برای او آفریده شده‌ام؛ و او برای من پرورده شده است!

چون از چوبه دار بالا رفت. مردم بر در خانه عمرو بن حرث گرد او جمع شدند.

عمرو گفت: به خدا سوگند که او پیوسته می‌گفت: «من مجاور توام!» چون بر دار کشیده شد، کنیزش را فرمان داد تا زیر آن را جارو بزند، آب پاشد و تمیز کند. چون میثم آغاز به گفتن فضایل بنی‌هاشم کرد، به ابن زیاد گفتند: این برده شما را رسوا ساخت!

گفت: او را لجام بزنید، میثم نخستین آفریده خدا بود که در اسلام لجام زده شد. قتل میثم، ده روز پیش از رسیدن حسین بن علی علیه السلام بود. چون سه روز از دار زدن او گذشت، او را خنجر زدند و میثم تکبیر گفت. سپس در پایان روز از دهان و بینی‌اش خون جاری شد. «۲»

جستجو برای یافتن جای رهبری انقلاب

مسلم بن عقیل علیه السلام، پس از آگاهی بر انجام اقدام‌های تهدیدآمیز و سریع از سوی

(۱)- از این روایت چنین بر می‌آید که مختار پیش از رسیدن امام علیه السلام به عراق آزاد بود، زیرا که میثم پیش از رسیدن آن حضرت به عراق کشته شد. این خلاف مشهور است و شاید درباره‌اش بتوان گفت که برای جلوگیری از پیوستن مختار به امام علیه السلام او را زیر مراقبت شدید قرار داده بودند.

(۲)- ارشاد، ص ۱۷۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۳

عبیدالله بن زیاد و رفتاری که مهتران و مردم در پیش گرفته‌اند، از خانه مختار بیرون آمد و به سرای هانی بن عروه رفت. شیعیان پنهانی و دور از چشم عبیدالله به خانه هانی آمد و شد داشتند و یکدیگر را به پنهان‌کاری سفارش می‌کردند. از آن سوی ابن زیاد غلامی به نام معقل را فراخواند و گفت: این سه هزار درهم را بگیر و مسلم بن عقیل را بجوی، با یارانش ارتباط برقرار کن؛ و چون شخص یا گروهی از آنان را یافتی، این سه هزار درهم را بده و بگو که از این پول برای جنگ با دشمنان استفاده کنند و چنین وانمود کن که تو نیز از آنهايي. چون این پول را به آنان بدهی به تو اطمینان و اعتماد پیدا می‌کنند و کار و اخبارشان را از تو پنهان نخواهند کرد. سپس بامداد و شام نزدشان رفت و آمد کن تا آن که جایگاه مسلم را شناسایی کنی و نزد او بروی.

او چنین کرد و رفت و در مسجد اعظم، کنار مسلم بن عوسجه که در حال خواندن نماز بود نشست؛ و از طریق گروهی دریافته بود که مسلم برای حسین علیه السلام بیعت می‌گیرد. با کاروان حسینی ج ۲، ص ۱۶۳ جستجو برای یافتن جای رهبری انقلاب ص: ۱۶۲ در پایان نماز مسلم، معقل نشست. گفت: «ای بنده خدا، من مردی از اهل شام هستم که خداوند دوستی اهل بیت و دوستی دوستدارانشان را به من ارزانی فرموده است»؛ و خود را به گریه زد و گفت: سه هزار درهم به همراه دارم و می‌خواهم مردی از شیعیان را که به کوفه آمده است تا برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت بگیرد دیدار کنم. اما هنوز کسی که مرا به سویی راهنمایی کند نیافته‌ام و جای او را نمی‌شناسم. اینک در مسجد نشسته بودم که از چند مؤمن شنیدم که می‌گفتند: «این مرد نسبت به اهل بیت آگاه است»؛ و آمدم تا این مال را به تو دهم تا مرا نزد سرور خود ببری. من از برادران شما می‌خواهم به من اعتماد کنید؛

و اگر بخواهی پیش از دیدار با او می‌توانی از من بیعت بگیری.

مسلم بن عوسجه گفت: خدای را سپاسگزارم که با من دیدار کردی، بسیار خوشنود شدم و به آنچه دوست می‌داری خواهی رسید؛ و خداوند خاندان پیامبرش را به وسیله تو یاری خواهد داد. ولی نمی‌خواهم که پیش از به انجام رسیدن کار، مردم مرا بشناسند، زیرا از قدرت این سرکش بیمناکم.

معقل گفت: جز خیر پیش نخواهد آمد، از من بیعت بگیر!

مسلم از او بیعت و پیمان گرفت که خیرخواه و رازدار باشد، و او نیز همه خواسته‌های او را پذیرفت. آنگاه مسلم گفت: چند روزی در خانه نزد من بیا تا اجازه رفتن نزد

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۴

سرورمان را برایت بگیرم. معقل همراه مردم رفت و آمد می‌کرد و مسلم بن عوسجه برایش اجازه گرفت. ابن عقیل نیز اجازه داد. مسلم بن عقیل پس از گرفتن بیعت از ابو ثمامه صائدی از وی خواست که آن مال را از معقل بگیرد. ابو ثمامه کسی بود که اموال و دیگر کمک‌های مردم را می‌گرفت و با آن اسلحه می‌خرید. او فردی آگاه و از شجاعان عرب و بزرگان شیعه بود. معقل همچنان نزدشان در رفت و آمد بود او نخستین کس بود که وارد می‌شد و پس از همه بیرون می‌آمد. او اطلاعات مورد نیاز این زیاد را به دست می‌آورد و روزانه به او گزارش می‌داد. (۱)

زندانی شدن هانی بن عروه

پس از افزایش رفت و آمد مردم کوفه نزد مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه، وی بیمناک شد و از عیب‌الله زیاد بر جان خویش ترسید؛ و از حضور در مجلس او خودداری ورزید؛ و خود را به بیماری زد. ابن زیاد به اطرافیانش گفت: چه شده است که هانی را نمی‌بینم؟! گفتند: بیمار است. گفت: اگر این را می‌دانستم به عیادتش می‌رفتم.

ابن زیاد، محمد بن اشعث، اسماء بن خارجه، عمرو بن حجاج زبیدی - که دخترش زن هانی بود و هانی یحیی را از وی داشت - فراخواند و گفت: چرا هانی بن عروه نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: نمی‌دانیم، می‌گویند که بیمار است. گفت: شنیده‌ام که بهبود یافته است و بر در خانه‌اش می‌نشیند. با او دیدار کنید و از او بخواهید که از ادای حق ما کوتاهی نکند؛ چرا که دوست ندارم بزرگ عربی چون او نزد من تباه شود.

آنان رفتند و شامگاهی که بر در خانه‌اش نشسته بود، در برابرش ایستادند؛ و گفتند:

چرا با امیر دیدار نمی‌کنی، زیرا از تو نام برده و گفته است که اگر بیمار باشی از تو دیدار می‌کند. گفت: بیماری مرا باز می‌دارد. گفتند: شنیده است که تو هر شامگاه بر در خانه‌ات می‌نشینی. او تو را کاهل یافته است و سلطان تحمل کاهلی و غفلت ندارد. تو را سوگند می‌دهیم که هم اینک سوار شوی و با ما بیایی.

(۱) - ارشاد، ص ۲۰۷؛ بحار، ج ۴۳، ص ۳۴۲-۳۴۳ (به نقل از ارشاد).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۵

هانی جامه خواست و پوشید و آنگاه سوار بر استر رفت تا به کاخ رسید و در این حال گویی که شمه‌ای از اوضاع را احساس کرده بود.

سپس به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: ای برادرزاده، به خدا سوگند من از این مرد بیمناکم. نظر تو چیست؟

گفت: ای عمو، دلیلی برای ترس تو نمی‌بینم. چیزی به دلت راه مده. این در حالی بود که حسان نمی‌دانست عیب‌الله به چه منظور

پی هانی فرستاده است.

در حالی که مردم نزد عبیدالله بودند، هانی بر او وارد شد. چون در مقابل عبیدالله ظاهر شد، عبیدالله گفت: خائن با پای خویش آمد! «۱» چون نزدیک عبیدالله رسید- در حالی که شریح قاضی «۲» نیز نزد او نشسته بود- رو به هانی کرد و گفت:

(۱)- اصل این مثل در زبان عربی «أتتك بخائن رجلاه» می‌باشد که سماوی آن را چنین ضبط کرده است: «أتتك بخائن رجلاه» به معنای مرده را دو پایش آورد. (ابصار العین، ص ۱۴۳).

(۲)- شریح قاضی: وی شریح بن حارث بن منتجع کندی است. نام پدرش معاویه، هانی یا شراحیل است؛ و کنیه اباامیه داشت. عمر بن خطاب او را بر قضاوت کوفه گماشت. او برای مدت شصت سال پیوسته قاضی بود؛ و جز برای مدت سه سال در دوران فتنه ابن زبیر از آن دست نکشید. پس از آن از قضاوت کناره‌گیری کرد و آنگاه نزد حجاج استعفا داد و او نیز پذیرفت.

سپس تا دم مرگ خانه‌نشین بود. او عمری دراز کرد؛ به قولی ۱۰۸ و به قولی صد سال؛ و در سال ۸۷ درگذشت. او روحی سبک داشت و بسیار شوخ طبع بود.

علی علیه السلام شریح را بر قضاوت باقی گذارد. در حالی که در بسیاری از مسائل فقهی- که در کتاب‌های فقیهان ذکر شده است- با او مخالف بود. یک بار آن حضرت بر او خشم گرفت و او را از کوفه تبعید کرد ولی از منصب قضاوت عزلش نکرد. امام علیه السلام فرمان داد تا در «بانقیا» (روستایی نزدیک کوفه که بیشتر ساکنانش یهودی بودند) اقامت گزیند. او مدتی را در آن جا سکونت گزید تا حضرت از وی راضی شد و به کوفه باز گرداند. ابو عمرو بن عبدالبر در الاستیعاب گوید: شریح دوران جاهلیت را درک کرد؛ و نه از صحابه، بلکه از تابعان به شمار می‌رود ... (ر. ک. بحار الانوار ج ۴۲، ص ۱۷۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۹).

اعمش به نقل از ابراهیم تمیمی گوید: در یک مورد که علی علیه السلام با قضاوتش مخالف بود، حضرت به او فرمود: تو را به بانقیا تبعید می‌کنم تا دو ماه را میان یهودیان بگذرانی. گوید: سپس علی علیه السلام کشته شد و روزگاری گذشت، هنگامی که مختار بن ابی‌عبیده به پاخاست به شریح گفت: فلان روز امیرالمؤمنین به تو چه گفت؟ گفت: به من چنین گفت. مختار گفت: به خدا سوگند اجازه نشستن نداری تا بانقیا بروی و مدتی را میان یهودیان سپری کنی. سپس او را به آنجا فرستاد و شریح مدت دو ماه را میان یهودیان گذراند. (ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۸).

گویند وی از فرزندان ایرانیان ساکن یمن بود. او دوران پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد ولی بنا به قول صحیح، خود آن حضرت را ندید ... عمر وی را به قضاوت کوفه گمارد و علی بن ابی‌طالب نیز او را به جای گذاشت؛ و او شصت سال در آن شهر قضاوت کرد. یک سال نیز در بصره قاضی بود. به قولی ۵۳ سال در کوفه و هفت سال در بصره قضاوت کرد ... و در سن ۱۱۰ سالگی و به روایتی ۱۲۰ سالگی مرد. گویند که وفات وی به سال ۹۷ بود ... (تهذیب الکمال، ج ۸، ص ۳۱۸).

ذهبی گوید: پسر زبیر شریح را از قضاوت معزول ساخت؛ و چون حجاج بر سر کار آمد او را باز آورد ... فقیهی نزد شریح آمد و گفت: اینها چیست که در قضاوت ایجاد کردی؟ گفت: مردم چیزهایی ایجاد کردند و من هم به خاطر آنها مسائلی ایجاد کردم ... (سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۰۳).

مامقانی گوید: «... به نوشته مورخان، شریح از کسانی بود که بر کفر و نافرمانی حجر بن عدی کنندی شهادت داد و زیاد شهادت او و دیگر شاهدان را برای معاویه نوشت. امیرالمؤمنین علیه السلام قصد معزول ساختن وی را کرد، ولی میسر نشد، چرا که اهل کوفه گفتند: او را معزول مکن چرا که به وسیله عمر منصوب گشته است؛ و ما با تو بیعت کرده‌ایم که آنچه را ابوبکر و عمر مقرر داشته‌اند تغییر ندهی ... او در چند مورد نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام بی‌ادبی کرد. مثل اینکه خواستن از آن حضرت برای زره

طلحه و فریاد و اسنت عمر، در هنگامی که امام علیه السلام او را از خواندن نماز تراویح منع کرد، و امثال آن که اشتهارشان نیازی به نقل ندارد. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۳). با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۶

راوی به نقل از ابو مخنف گوید: مردم به مختار گفتند: شریح را به قضاوت بگمار، ولی شنید که شیعیان می‌گویند: او عثمانی و از کسانی است که علیه حجر شهادت داده است؛ و پیامی را که هانی به وسیله او فرستاد نرساند و علی علیه السلام او را از قضاوت عزل کرد. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۴).

در «حلیه» به نقل از ابراهیم بن زید تمیمی از پدرش آمده است: علی علیه السلام زرهش را نزد یهودی پیدا کرد و شناخت. گفت: این زره از آن من است که از شتر خاکستری رنگم افتاده است. یهودی گفت: زره مال من و در دست من است! سپس گفت: قاضی مسلمانان میان من و تو قضاوت کند.

آنگاه نزد شریح آمدند ... (تا آنجا که می‌گوید): شریح به علی علیه السلام گفت: شما راست می‌گویید ولی ناچار باید دو تن گواه باشند. امام علیه السلام غلامش، قنبر، و امام حسن را فراخواند؛ و آن دو شهادت دادند که زره از وی است. شریح گفت: شهادت غلامتان پذیرفته است، ولی شهادت فرزندان را نمی‌توانیم بپذیریم. گفت: مادر به عزایت بنشیند، آیا شهادت سرور جوانان بهشت را نمی‌پذیری؟ به خدا سوگند که تو را به بانقیما خواهیم فرستاد تا چهل روز را در میان آنها بگذرانی. آنگاه به یهودی گفت: زره را بگیر. یهودی گفت: امیر مؤمنان همراه من نزد قاضی مسلمانان آمد و او به زیانش حکم داد و او پذیرفت! به خدا سوگند راست می‌گویی، زره مال شماست. از شترتان افتاد و من برداشتم. گواهی می‌دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد پیامبر اوست. علی علیه السلام نیز زره را به او داد و نهصد [درهم] به او جایزه داد؛ و آن یهودی در جنگ صفین کشته شد. (ر. ک. حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۳۹؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۰۸).

شیخ صدوق روایت می‌کند: علی علیه السلام در مسجد کوفه بود؛ که عبدالله بن فضل تمیمی همراه زره طلحه بر آن حضرت گذشت. فرمود: این زره طلحه است که در روز جنگ بصره به غنیمت گرفته شده است. گفت: قاضی خویش را میان من و خود داور قرار ده. شریح از آن حضرت تقاضای بینه کرد و او حسن علیه السلام را آورد. گفت: با یک گواه قضاوت نمی‌کنم، مگر آن که دیگری نیز همراهش باشد. حضرت قنبر را آورد. گفت: این بنده است و من بر پایه گواهی بنده قضاوت نمی‌کنم. امام علیه السلام به خشم آمد و گفت: زره را بگیرید که این مرد تا کنون سه بار ستمگرانه داوری کرد. شریح گفت: چگونه؟ فرمود: به تو گفتم که این زره طلحه است که در جنگ بصره غنیمت گرفته شده است؛ و تو گفتی گواه بیاور؛ و حال آن که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کجا غنیمتی یافت شد، بدون گواه گرفته می‌شود». سپس حسن را نزد تو آوردم و گفتی: قضاوت نمی‌کنم مگر آن که یک تن دیگر نیز باشد؛ و حال آن که پیامبر صلی الله علیه و آله با یک شاهد و سوگند داوری کرد. آنگاه قنبر را آوردم و تو گفتی: این بنده است، و حال آن که شهادت بنده اگر عادل باشد منعی ندارد. آن گاه فرمود: ای شریح پیشوای مسلمانان در کارهایی بزرگ‌تر از این امین است. (من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۶۳).

مجلسی اول پس از نقل این روایت گفته است: پس از آن شریح از مجلس خویش رفت و گفت: «میان دو تن قضاوت نخواهم کرد تا آن که به من بگویی از کجا سه بار ظالمانه داوری کرده‌ام؟!»

مجلسی گوید: چنان که از ظاهر این روایت برمی‌آید ترک مجلس گفتن شریح دلالت بر کفر وی دارد، چرا که سخن معصوم را از سر سبک شمردن نپذیرفته است. (روضه المتقین، ج ۶، ص ۲۶۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۷. اربید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

من زنده ماندن او را می‌خواهم و او آهنگ کشتن مرا دارد، یاری دهنده تو از قبیله دوست تو [یعنی] مراد.

چون پیش از آن، هرگاه هانی نزد ابن زیاد می‌آمد او را گرامی می‌داشت، گفت: این چه رفتاری است، ای امیر؟ گفت: پسر عروه بس است! این چه اموری است که در خانه‌ات علیه امیرالمؤمنین و عامه مسلمانان در جریان است؟ مسلم بن عقیل را آورده‌ای و در خانه خود جای داده‌ای و در خانه‌های پیرامون خویش برای او سلاح و مرد جنگی گرد می‌آوری و گمان کرده‌ای که اینها بر من پوشیده می‌ماند؟ گفت: من چنین کاری نکرده‌ام و مسلم پیش من نیست. گفت: چرا، انجام داده‌ای. چون گفت و گوی میان آنها به با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۸

درازا کشید و هانی بر انکار خویش پای می‌فشرد، ابن زیاد، معقل جاسوس را فراخواند.

وی آمد و در برابرش ایستاد. ابن زیاد گفت: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: آری.

هانی فهمید که معقل جاسوس عبیدالله بوده و همه اخبار را به او گزارش داده است.

او لحظه‌ای در خود فرو رفت؛ و چون به خود آمد گفت: حرم را بشنو و سختم را راست بشمار زیرا به خدا سوگند به تو دروغ نمی‌گویم. به خدای یگانه سوگند که من او را به خانه‌ام دعوت نکرده‌ام و از کارش اطلاع نداشتم تا این که نزد من آمد و از من خواست که به خانه‌ام بیاید و من از راندنش شرم کردم و در محذور اخلاقی قرار گرفتم. سپس او را به خانه بردم و از او پذیرایی کردم و دنباله کارش همان است که به تو گزارش داده شده است. حال اگر می‌خواهی به تو قول استوار و اطمینان خاطر می‌دهم که هیچ‌زبانی به تو نرسانم. من می‌آیم و دست در دست تو می‌نهم و اگر بخواهی کسی را به گروگان نزد تو می‌گذارم که باز گردم؛ من نزد او می‌روم و به او فرمان می‌دهم که از خانه‌ام بیرون شود و هر کجای زمین که بخواهد برود و از همسایگی و پناهندگی من خارج شود.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، از من جدا نخواهی شد، مگر آن که او را بیاوری و تحویل من بدهی. گفت: به خدا سوگند که نخواهم آورد، آیا می‌مانم را بیاورم که تو او را بکشی؟

گفت: به خدا سوگند که باید او را بیاوری. هانی گفت: به خدا سوگند، نخواهم آورد.

چون دوباره گفت و گوی میان آن دو به درازا کشید. مسلم بن عمرو باهلی - که شامی و بصری‌ای جز او در کوفه حضور نداشت - برخاست و گفت: خداوند کار امیر را راست گرداند، مرا با او تنها بگذار تا با وی سخن بگویم. سپس برخاست و دور از ابن زیاد با او خلوت کرد، به طوری که وی آن دو را می‌دید و چون صدایشان را بلند می‌کردند، گفته‌هایشان را می‌شنید.

مسلم بن عمرو به او گفت: ای هانی، تو را به خدا سوگند خود را به کشتن مده و برای قبیله‌ات گرفتاری درست مکن. به خدا سوگند، حیفم می‌آید که تو کشته شوی. این مرد [مسلم بن عقیل] عموزاده اینان - بنی امیه و یزید - است. نه او را می‌کشند و نه به او زبانی می‌رسانند. او را به آنها تسلیم کن؛ که این کار دون شأن و موجب کاستی تو نخواهد بود، چرا که او را به حاکم می‌سپاری!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۶۹

هانی گفت: به خدا سوگند، تحویل دادن او مایه ننگ و عار من است. زیرا پناهنده و میهمانم را در حالی تحویل می‌دهم که زنده و تندرستم، می‌بینم و می‌شنوم، بازوانی نیرومند و یارانی فراوان دارم. به خدا سوگند اگر تنها بودم و هیچ‌یآوری نداشتم، او را تحویل نمی‌دادم مگر آن که در دفاع از او جان می‌سپردم!

مسلم پیوسته هانی را سوگند می‌داد؛ و ولی او می‌گفت: به خدا سوگند، هرگز او را تحویل نخواهم داد.

ابن زیاد با شنیدن این سخن گفت: او را نزد من بیاورید. چون او را نزدیک بردند، گفت: به خدا سوگند، یا او را نزد من می‌آوری یا گردنت را می‌زنم.

هانی گفت: در آن صورت شمشیرهای فراوانی پیرامون خانه‌ات خواهد درخشید!

ابن زیاد گفت: برای تو بسیار متأسفم، آیا مرا از برق شمشیر می‌ترسانی؟ هانی تصور می‌کرد که خویشاوندانش از وی دفاع خواهند کرد. آنگاه ابن زیاد گفت: او را پیش بیاورید. چون او را نزدیک بردند، با چوبدستی آن قدر بر سر و صورت هانی زد که بینی‌اش شکست و خون بر صورت و محاسنش جاری گشت؛ و گوشت گونه و پیشانی‌اش بر محاسنش چسبید؛ و چوبدستی شکست. هانی دست به شمشیر یکی از نگهبانان برد، ولی مرد آن را محکم گرفت و اجازه حرکت به هانی نداد.

عبیدالله گفت: آیا در روز روشن حروری (خارجی) شده‌ای؟ خونت بر ما حلال گشت؛ او را بکشید! آنگاه هانی را در یکی از اتاق‌های کاخ انداختند و در را به رویش بستند.

ابن زیاد گفت: بر او نگهبان بگمارید؛ و چنین کردند. «۱»

نیرنگ مشترک طرفداران حکومت

در داستان زندانی شدن هانی بن عروه، نقش تردیدآمیزی از عمرو بن حجاج دیده می‌شود. وی با آن که هانی دامادش بود، خود را فدای فرمان‌های ابن زیاد و ابن سعد در کربلا ساخته بود.

(۱) - ارشاد، ص ۲۰۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۰

چنان که از داستان حبس هانی برمی‌آید، عمرو بن حجاج یکی از کسانی بود که بر در خانه هانی آمدند و از او خواستند که نزد عبیدالله برود. چنین به نظر می‌رسد که او شاهد ماجرای دیدار هانی و عبیدالله نیز بوده است. ولی سیاق دنباله روایت قابل توجه است، آنجا که می‌گوید: «به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شده است. او با شمار زیادی آمد و قصر را در محاصره گرفت و فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم؛ و اینان شجاعان و بزرگان مذحج‌اند، ما نه سر از فرمان برتافته نه از جماعت جدا گشته‌ایم. این مردم شنیده‌اند که سرورشان کشته شده و این امر بر آنها گران آمده است.

به عبیدالله گفته شد که قبیله مذحج بر در کاخ تجمع کرده است. او رو به شریح قاضی کرد و گفت: برو و با رئیس اینان دیدار کن. آنگاه برو و به آنها بگو که او زنده است و کشته نشده است!

شریح رفت و او را دید. هانی با دیدن شریح فریاد برآورد: ای خدا، ای مسلمانان! آیا قبیله‌ام نابود شده‌اند؟ کجایند اهل دین؟ کجایند اهل شهر؟- در این حال که خون نیز از محاسن او جاری بود، صدای همه‌ای بر در کاخ شنید- و گفت: گمان می‌کنم که صدای مذحج و مسلمانان طرفدار من باشد، اگر ده نفر وارد شوند، آزاد می‌شوم! «۱» شریح پس از شنیدن سخن هانی نزد مردم رفت و گفت: امیر پس از شنیدن خبر اجتماع و سخنان شما، به من فرمان داد تا بروم و هانی را ببینم. من نیز رفتم و او را دیدم. آنگاه به من فرمان داد تا با شما دیدار و از زنده بودنش آگاهتان کنم؛ و آنچه درباره قتل او شنیده‌اید دروغ است!

عمرو بن حجاج و یارانش گفتند: چنانچه کشته نشده است، خدای را سپاس؛ و آنگاه باز گشتند. «۲»

تأمل در این روایت در نقش موزیانه شریح قاضی هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد. او با گفتار دو پهلوئی خویش چنین وانمود کرد که گویی خود هانی بن عروه او را فرمان داده تا برود و به مذحج خبر دهد که او زنده است و مشکلی ندارد. نقش مثبت عمرو بن حجاج نیز تردیدآمیز است. زیرا چنان که از سیاق روایت نخست استفاده می‌شود. به احتمال زیاد شاهد برخورد عبیدالله با هانی در قصر بوده است.

- ارشاد، ص ۲۱۰.

(۲) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۱

عمرو بن حجاج کی از قصر بیرون شد؟ چگونه فرماندهی مذحج را تصدی کرد و در مدتی نسبتاً کوتاه آنان را بر در قصر آورد؟ چرا به گفتار شریح بسنده کرد- و با آن که از مقربان ابن زیاد بود- به قصر نرفت، تا خود هانی را ببیند و به واقعیت آنچه بر سرش آمده پی ببرد؟!

استمرار دوستی عمرو بن حجاج زبیدی نسبت به ابن زیاد، حتی پس از قتل هانی بن عروه این تردید را تقویت می‌کند که این مرد از روی عمد فرماندهی بنی مذحج معترض به حبس هانی بر در کاخ را بر عهده گرفت تا بر امواج این حرکت سوار گردد. آنگاه آنان را بفریبد و از بیرون آوردن هانی از قصر با زور اسلحه منصرف کند. در حقیقت او با عبیدالله بن زیاد و شریح قاضی توطئه مشترکی را برای گمراه ساختن مذحج به اجرا درآورد.

بهربرداری از اشراف برای دست کشیدن مردم از مسلم

حضرت مسلم، پس از آگاهی بر زندانی شدن هانی، بر ضد ابن زیاد در کوفه قیام کرد و آغاز انقلاب را اعلام داشت. او با همه کوفیان طرفدار خویش کاخ را به محاصره درآورد.

ابن زیاد درب کاخ را بر روی خود و دیگر حاضران در قصر از اشراف، شرطه، خانواده و غلامانش بست و در حالی که نزدیک بود بند دلش از ترس پاره شود و از رویارویی با مسلم به شدت بیمناک بود، همراه یارانش در گوشه‌ای خزید. طبری گوید: چون کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و قعقاع- از مشاوران عبیدالله- همراه افراد زیر فرمانشان نزد عبیدالله آمدند، کثیر گفت: خداوند کار امیر را راست گرداند، شمار زیادی از اشراف، شرطه، خانواده و غلامان در کاخ حضور دارند، ما را به سوی آنان بفرست، ولی عبیدالله نپذیرفت ... «۱»

ولی در همان ساعت‌های ترس و وحشت به بهره‌برداری از وجود اشراف پرداخت و به آنها فرمان داد تا مردم را به دست کشیدن از مسلم وادار سازند. تاریخ می‌نویسد:

عبیدالله اشراف را نزد خویش فراخواند و گفت: نزد مردم بروید و به فرمانبرداران وعده زیادت و کرامت بدهید و نافرمانان را از محرومیت و کیفر بترسانید. و به آنها اطلاع دهید که سپاه شام به سوی آنان در راه است.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۲

یکی از شاهدان عینی همراه با مردم در بیرون از کاخ یعنی عبدالله بن حازم، از اَزْد از بنی کبیر گوید: اشراف نزد ما آمدند و نخستین کس کثیر بن شهاب بود که از بامداد تا غروب آفتاب با ما سخن گفت. او می‌گفت: ای مردم به خانواده‌هایتان پیوندید و به سوی شرّ مشتابید و خود را به کشتن مدهید. اینک سپاهیان امیرالمؤمنین، یزید در راهند. امیر عهد کرده است که چنانچه به جنگ با او ادامه دهید و همین امشب به خانه‌هایتان باز نگردید، فرزندانتان را از عطا محروم سازد و شما را به عنوان برده به شام ببرند: و بی‌گناه را به جرم گناهکار بگیرد، تا آن که هیچ کس در میان شما نماند مگر آن که کیفر عملش را بچشد. دیگر اشراف نیز همین گونه سخن گفتند و مردم با شنیدن گفتار آنها پراکنده شده بازگشتند. «۱»

بازرسی خانه به خانه کوفه برای یافتن مسلم

پس از آن که مسلم بن عقیل تنها ماند و مخفی شد، گروه‌های کوفی از گردش پراکنده گشتند. از آن سو، عبیدالله زیاد نیز پس از حصول اطمینان درباره پراکنده شدن مردم و خالی شدن مسجد از یاران مسلم، فرمان داد تا درب بزرگ مسجد را گشودند و همراه یارانش از کاخ به مسجد آمد و منبر رفت. او از یارانش خواست تا پیش از نماز عشا بنشینند و به عمرو بن نافع فرمان داد تا فریاد بزند: آگاه باشید هرکس از شرطه‌ها، مهتران، سران قبایل و جنگجویان که در مسجد نماز نخواند، از پناه حکومت بیرون است. ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد. سپس منادی ندای نماز داد و او نماز را اقامه کرد. در این حال به نگهبانان فرمان داد تا پشت سرش بایستند، مبادا کسی ناگهانی وی را به قتل برساند. آنگاه منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: همان طور که دیدید پسر عقیل راه اختلاف و جدایی را در پیش گرفت. هر کسی که وی را در خانه‌اش ببینیم از پناه خداوند بیرون است و هر کس او را بیاورد سربهایش از آن اوست. ای بندگان خدا از خدا پروا کنید و به بیعت و فرمانبریتان پایبند باشید. و خود را در معرض خطر قرار مدهید.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۳

ای حصین بن نمیر، مادر به عزایت بنشینند اگر راهی از راه‌های کوفه را فراموش کنی و یا این مرد بیرون رود و او را نزد من نیاوری! تو حق داری که همه خانه‌های کوفه را بگردی. بر ساکنان راه‌ها نگهبان بگذار و بامداد فردا همه خانه‌ها را جست و جو کن تا این مرد را نزد من بیاوری ... «۱»

رها کردن مرزها و فرستادن مرزداران به جنگ حسین علیه السلام

از تصمیم‌های مهم و بزرگی که به وسیله ابن زیاد گرفته شد این بود که شمار بسیاری از سربازان را به جای اعزام برای حفاظت از مرزها، به جنگ با امام حسین علیه السلام فرستاد. طبری از شهاب بن خراش از مردی از قبیله‌اش نقل می‌کند! من در زمره سپاهی بودم که ابن زیاد برای جنگ با حسین فرستاد. آنان چهار هزار تن بودند و قصد دیلم داشتند که ابن زیاد آنان را به سوی حسین علیه السلام باز گرداند. «۲»

تحرک سلطه محلی اموی در مکه مکرمه

نگرانی والی از حضور امام علیه السلام در مکه

عمرو بن سعید بن عاص (اشدق) «۳»، والی وقت مکه از ورود و حضور امام حسین علیه السلام

(۱) - ارشاد، ص ۲۱۳؛ اخبار الطوال، ص ۲۴۰.

(۲) - تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۵.

(۳) - این ستمگر به ناصبی بودن و دشمنی شدید نسبت به امیرالمؤمنین و دشنام فراوان به آن حضرت مشهور است. وی از آن رو لقب اشدق گرفت که بر اثر دشنام فراوانی که می‌داد، گلوش انحراف پیدا کرد. (ر. ک. معجم الشعراء، ص ۲۳۱). عمرو بن سعید اشدق نسبت به بنی‌امیه بسیار تعصب و نسبت به بنی‌هاشم و به ویژه امیرالمؤمنین، علی علیه السلام به شدت کینه داشت. او سنگدل و خشن و ستمگر و متکبر بود و از واژگون کردن حقایق و ادعاهای دروغین باک نداشت. یکی از خطبه‌های وی

که کاشف از افتخار وی به جاهلیت و امویتش و دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام و نیز سنگدلی، خشونت و ستمگری وی می‌باشد، خطبه‌ای است که ابن عبدربه اندلسی از عتبی نقل می‌کند و می‌گوید: عتبی گفت: سعید بن عاص، والی مدینه، پسرش عمرو بن سعید را به والیگری مکه گماشت. چون به آن شهر رفت، جز حارث بن نوفل هیچ یک از قریش و بنی‌امیه از او استقبال نکردند. چون به او رسید، گفت: ای حار! چه چیزی مردم تو را باز داشت که آنان نیز چون تو با من دیدار کنند. گفت: چیزی نبود جز این برخوردی که در دیدار با من داشتی! به خدا سوگند نه مرا به کنیه صدا زدی و نه نام را کامل ادا کردی؛ از کبرورزی نسبت به همگنان تو را نهی می‌کنم، چرا که این کار موجب برتری تو نسبت به آنها نمی‌شود و آنان را نزد تو بی مقدار نمی‌سازد. گفت: به خدا سوگند، موعظه بدی نکردی و در خیرخواهی تو شک ندارم. آنچه هم از من دیدی خوی من است! چون به مکه در آمد منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد، ای مردم مکه، ما مدتی را در این شهر سکونت گزیدیم و ناخواسته از آن بیرون رفتیم. آنگاه ما چنین بودیم که بخشش‌ها یکی پس از دیگری سوی ما سرازیر گردید. برترین‌شان را گرفتیم و در والاترین جایگاه نشستیم. سپس کاری میانه پیش آمد و کشتیم و کشته شدیم. به خدا سوگند نه بر کنار رفتیم و نه کسی ما را بر کنار کرد تا آن که خون را خون نوشید، گوشت گوشت را خورد و استخوان استخوان را شکست. سپس رسول خدا، از سوی پروردگار به رسالت برگزیده شد. آنگاه، ابوبکر به خاطر پیشینه و فضیلتش زمام امور را به دست گرفت. پس از او عمر زمامدار شد و سپس کار به جایی کشید که ما چونان جویبارهای یک چشمه از هم جدا شدیم؛ و آن که سخت‌تر و زورمندتر بود پیروز شد و ما یکی از آن جویبارها بودیم. آنگاه شکافی در میان افتاد و ما کشتیم و کشته شدیم. به خدا سوگند نه بر کنار رفتیم و نه کسی ما را بر کنار کرد تا آن که خون خون را نوشید و گوشت گوشت را خورد و استخوان استخوان را شکست و حرام حلال گردید و هر جنبه‌ای با ضرب شمشیر ساکت گشت؛ با نبرد و زور و گزیدن و کندن یکدیگر تا آن که حاضر شدند حق ما را باز پس دهند. به خدا سوگند که آن را با مدارا ندادند؛ و در آن به قضا راضی نگشتند و می‌گفتند حق ما بود که به زور از ما گرفتند. ما نیز این را با این و این را در این کیفر دادیم.

ای مردم مکه بر جان خویش بترسید و مواظب نابخردان خویش باشید. چرا که من شمشیری دارم عبرت‌آموز و تازیانه‌ای دارم زیانبار که هر کدام، بر سر اهلهش فرود می‌آید. آنگاه فرود آمد. (عقد الفرید، ج ۴، ص ۱۳۴).

اشدق از کسانی بود که زمان حیات معاویه نسبت به یزید اظهار دوستی کردند؛ و بدون تردید همین، یکی از اسباب ابقای او بر والیگری مکه حتی پس از مرگ معاویه بود. یزید، پس از عزل ولید بن عتبه والیگری مدینه را نیز به او داد. یک نقل تاریخی می‌گوید: هنگامی که معاویه برای یزید عقد بیعت بست، مردم بر می‌خاستند و سخنرانی می‌کردند. معاویه خطاب به عمرو بن سعید گفت: ای ابامیه، برخیز. او برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، یزید بن معاویه امیدی بود که بدان چشم داشتید و دورانی است که آرامش خود را در آن می‌جستید. اگر میهمان بردباریش گردید شما را وسعت می‌بخشد؛ اگر از او راهنمایی بخواهید، هدایت‌تان می‌کند و اگر به آنچه دارد نیازمند شوید، بی نیازتان می‌کند. جوانمردی است هوشیار. پیشی گرفته شد و پیشی گرفت. ستوده شد و ستود. تنبیه شد و تنبیه کرد. پس او جانشین امیرالمؤمنین است و جانشین دیگری ندارد.

آنگاه معاویه گفت: ای ابا معاویه، داد سخن دادی، بنشین. (عقد الفرید، ج ۴ ص ۱۳۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۴

در مکه و پی در پی آمدن گروه‌ها و گرد آمدن مردم بر گرد آن حضرت به وحشت افتاد. او

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۵

تاب نیاورد و چاره‌ای جز این ندید که راز آمدن امام حسین علیه السلام به مکه را جويا شود؛ و امام علیه السلام در پاسخ وی که از تصمیم ایشان پرسید، گفت: «به خداوند و این خانه پناه آورده‌ام.» (۱)

پاسخ امام علیه السلام به روشنی دلالت دارد بر این که حکومت بنی‌امیه، در مدینه نسبت به امام علیه السلام قصد سوء داشت. مثل این که می‌خواست حضرت را وادار به اقامت اجباری گرداند یا ناگهان او را بکشد یا وی را دستگیر کند و نزد یزید بفرستد. از این رو امام علیه السلام با ترس و بیم شهر را ترک گفت. پیش از این اشاره کردیم که گرچه بیم جان، یکی از اسباب خروج آن حضرت از مدینه بود، ولی در طول عامل مهم‌تر، یعنی بیم از محدود شدن انقلاب در محدوده مدینه و یا خفه شدن در نطفه پیش از شعله‌ور شدن و رسیدن شعله‌های آن به جاهای مورد نظر بود. علاوه بر این امام علیه السلام نهایت تلاش را به خرج می‌داد تا حرمت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله با قتل وی شکسته نشود.

سفر اشدق به مدینه منوره و تهدید مردم

بسیاری از روایت‌های تاریخی از رسیدن عمرو بن سعید اشدق به مدینه منوره در ماه رمضان سال شصت هجری سخن می‌گویند. گویا سفر این سرکش به مدینه، پس از عزل ولید بن عتبّه از منصب والیگری شهر در همان ماه بود. به احتمال بسیار زیاد این سرکش اموی از مکه به مدینه رفته است؛ زیرا بیشتر مورخان نوشته‌اند که او هنگام مرگ معاویه والی مکه بود و پس از عزل ولید، ولایت مدینه نیز بر قلمروش افزوده شد.

چون عمرو بن سعید بن عاص اشدق وارد مدینه شد، بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و بر آن نشست و چشمان خویش را بست؛ و در این حال جبه، ردا و عمامه‌ای سرخ‌رنگ پوشیده بود. مردم مدینه با شگفتی به لباس‌هایش نگاه می‌کردند. آنگاه چشمانش را گشود و چون دید که مردم به او نگاه می‌کنند، گفت: شما را چه شده است ای مردم مدینه که به من چشم دوخته‌اید. گویا می‌خواهید ما را با شمشیرهایتان بزنید. آیا رفتار پیشینتان و بخشش ما شما را فریفته است! اگر برای رفتار نخست شما را تنبیه می‌کردند، دومی به کار نبود! شما گول این را خوردید که عثمان را کشتید و خونخواهان بر شما سخت

(۱) - تذکره الخواص، ص ۲۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۶

نگرفتند؛ که خشم او از میان رفته و بردباری او به جای مانده بود! جان خود را غنیمت بشمرید. به خدا سوگند جوانی نوری [یزید] را بر شما حکومت داده‌ایم که آرزوهایی بلند و عمری دراز دارد. تازه دوران کودکی را طی کرده و پا به بزرگی نهاده است. بردباری آهین، نرمخویی سختگیر، رقیقی تیره و مهربانی خشن. آنگاه که استخوانش محکم شد و جسمش معتدل گردید و روزگار دید او را بالا برد و به تمامی از او استقبال کرد، اگر گاز بگیرد می‌کند و اگر اسب سر از مهار بردارد، سنگریزه‌ها تکان نمی‌خورد، و عصا برایش شکسته نمی‌شود و هوا حرکت نمی‌کند. راوی گوید: یزید از آن پس جز سه سال باقی نماند، تا آن که خداوند او را خرد کرد! (۱)

او در سخنرانی‌اش از ابن زبیر یاد کرد و گفت: به خدا سوگند با او می‌جنگیم؛ و اگر داخل کعبه هم برود، به رغم خواست همه مخالفان، آن را بر سرش آتش می‌زنیم.

اشدق بر منبر خون دماغ شد. مردی دستاری انداخت و او خونش را پاک کرد. در این هنگام مردی از خثعم گفت: خونی بر منبر در عمامه‌ای! به خدای کعبه سوگند، نشان فتنه‌ای است بلند آوازه. (۲)

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «ستمگری از ستمگران بنی‌امیه بر منبر من خون دماغ می‌شود به طوری که خون جاری می‌گردد.» (۳)

ابن عبدربه اندلسی گوید: عمرو بن سعید به عنوان امیر مدینه به حج رفت و ولید را عزل کرد. چون منبر رفت، خون دماغ شد.

مردی عرب گفت: منتظر باشید، برای ما خون آورد! مردی عمامه‌اش را به او داد، گفت: منتظر باشید! به خدا سوگند که دامن همه مردم را گرفت: چون برای خواندن خطبه برخاست، مردی به او عصایی دوشاخه داد؛ و او گفت: به خدا سوگند که میان مردم تفرقه افکند. «۴»

(۱) - عقد الفرید، ج ۴، ص ۱۳۲.

(۲) - حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۲، ص ۳۱۶-۳۱۷؛ وی خطبه را از تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۶۸ و داستان خون دماغ شدن را از سمط النجوم العوالی، ج ۳، ص ۵۷ گرفته است.

(۳) - مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۰.

(۴) - عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۷

نکته شایان توجه در اینجا این است که اشدق در این خطبه، پس از تهدید و ترساندن مردم مدینه «۱» و یادآوری مظلومانه ریخته شدن خون عثمان! - که به دست صحابه کشته شد «۲» - و پس از مدح و ثنای یزید و بیم دادن مردم مدینه از قدرت او، به طور مستقیم هیچ اشاره‌ای به قضیه امام حسین علیه السلام نمی‌کند. هر چند که تهدید مردم مدینه، کاشف از ترس وی از پشتیبانی از مخالفان به طور عام و از امام به ویژه بود. شاید دلیل اصلی اشاره نکردن وی به قضیه امام علیه السلام شناخت او از جایگاه و قداست امام در دل‌های امت بود. در نتیجه بیم آن داشت که احساسات مردم علیه حکومت بنی‌امیه تحریک شود؛ و آنان را در عمل گرد وجود امام علیه السلام متحد سازد.

باز می‌بینیم که اشدق به صراحت کامل اعلام می‌دارد که حکومت، قصد کشتن ابن زبیر را دارد. شاید آن عاملی که وی را وادار به چنین تهدیدی کرد این بود که می‌دانست، ابن زبیر جایگاه و منزلت مردمی امام حسین علیه السلام را ندارد. اما می‌بینیم که این ستمگر اموی بی‌باکانه و بدون توجه به منزلت والای کعبه، در میان مردم تهدید می‌کند که خانه خدا را به رگم خواست همگان به آتش خواهد کشید؛ و این خود نشان بارز ضعف روحی امت اسلامی است که با وجود جریحه‌دار شدن احساساتش علیه چنین ستمگری قیام نمی‌کند.

اجرای فرمان یزید مبنی بر دستگیری یا قتل امام در مکه

پیش از این در مباحث مربوط به تحرک حکومت مرکزی اموی در شام، زیر عنوان «نقشه کشتن ناگهانی یا دستگیری امام در مکه»، گفتیم که این نقشه از واقعیات مسلم تاریخی است و تقریباً همه مورخان بر آن اتفاق نظر دارند. در آنجا عواملی را که امام علیه السلام

(۱) - وی به این بهانه، عبیدالله بن ابی رافع را دوستانه زد برادرش از او شفاعت کرد (ر. ک. المعارف، ص ۱۴۵). محمد بن عمر نوشته است که عمرو بن سعید بن عاص اشدق، در ماه رمضان سال شصت به مدینه رفت؛ و بر مردم شهر وارد شد. چون مردم مدینه نزد وی آمدند، او را مردی بسیار متکبر یافتند ... آنگاه در پی چند تن از اهل مدینه فرستاد و آنان را به سختی کتک زد. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۲).

(۲) - علامه امینی، فهرست شصت تن از صحابه را که در قتل عثمان شرکت داشتند ارائه داده است. (الغدیر، ج ۹، ص ۱۹۵-۱۶۳).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۷۸

ناچار شد در روز ترویه مکه را ترک بگوید، و نیز دیگر عوامل روشنی را که در راستای این عامل قرار می‌گیرد بیان کردیم. آنچه در پی جویی تحریک حکومت محلی اموی مکه برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم، میزان مسؤلیت حکومت محلی در اجرای نقشه حکومت مرکزی برای ناگهان کشتن امام یا دستگیری آن حضرت در مکه مکرمه چه اندازه بوده است. تأمل در سخنان منقول از خود امام علیه السلام در این باره نشان می‌دهد که آن حضرت مسؤلیت این نقشه را متوجه نظام اموی به عنوان یک کل و نیز شخص یزید می‌داند؛ چنان که به برادرش محمد حنفیه فرمود: برادر جان، از آن ترسیدم که یزید بن معاویه ناگهان مرا در حرم بکشد و من کسی باشم که حرمت این خانه به وسیله او شکسته شود؛ «۱» و به فرزندان فرمود: اگر شتاب نمی‌کردم مرا می‌گرفتند؛ «۲» و به ابن زبیر فرمود: اگر در دو وجبی بیرون مکه کشته شوم، دوست‌تر می‌دارم تا یک وجبی آن؛ و به خدا سوگند، اگر در لانه هر یک از جنندگان روی زمین پنهان می‌شدم، مرا بیرون می‌کشیدند تا به مراد خود برسند. «۳» ولی برخی متون دیگر تاریخی تصریح دارند بر این که مأمور و ناظر اجرای این نقشه در مکه، والی این شهر، یعنی عمرو بن سعید بن عاص (اشدق) بوده است. طریحی درباره دلایل ناتمام ماندن حج امام حسین علیه السلام می‌نویسد: ... زیرا یزید، عمرو بن سعید بن عاص را با لشکری بزرگ گسیل داشت و امارت مراسم حج و همه حاجیان را به او سپرد و از او خواست که چنانچه نتواند حسین را ناگهانی بکشد، به طور پنهانی او را دستگیر کند. سپس آن ملعون، در همین سال، سی تن از ابلیس‌های بنی‌امیه را در میان حجاج مأموریت داد که هر طور بشود حسین را بکشند. «۴»

پیش از او سید بن طاووس نیز با اشاره به این موضوع نوشته است: چون روز ترویه

(۱) - اللهوف، ص ۱۲۸.

(۲) - ارشاد، ص ۲۰۱.

(۳) - نور الابصار، ص ۲۵۸.

(۴) - المنتخب، ص ۲۴۳؛ بحار، ج ۴۵، ص ۹۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۱۷۹.

فرا رسید، عمر بن سعد بن ابی وقاص با سپاهی انبوه به مکه رفت؛ و فرمان داد که چنانچه حسین قصد درگیری یا پیکار داشت با او مبارزه کند، ولی حسین در روز ترویه بیرون رفت. «۱»

بدون شک ضبط عمر بن سعد بن ابی وقاص به جای عمرو بن سعید بن عاص در برخی نسخه‌های کتاب سید بن طاووس، چیزی جز تصحیف سهوی نساخان نیست؛ زیرا از نظر تاریخی مشهور است که در دوران حضور امام علیه السلام در مکه مکرمه عمر سعد در کوفه به سر می‌برد. «۲»

مرحوم مقرر می‌نویسد: یزید، عمرو بن سعید بن عاص را در رأس سپاهی گسیل داشت و امارت حج و ریاست اجرای مراسم را به او داد و از او خواست که هر کجا حسین را دید به قتل رساند ... «۳»

از آنچه گذشت روشن می‌شود که عمرو بن سعید بن عاص (اشدق)، والی وقت مکه، مأموریت داشت تا نقشه کشتن ناگهانی یا دستگیری آن حضرت را پنهانی و یا در یک رویارویی آشکار نظامی به اجرا درآورد.

ولی درباره این متون تاریخی دو نکته را باید به خاطر داشت.

۱- از دیگر متون تاریخی چنین برمی‌آید که از همان نخستین روز ورود امام حسین علیه السلام به مکه، اشدق در آن شهر بود؛ «۴» چون از روزگار معاویه والیگری آنجا را داشت. این نظریه‌ای است که همه مورخان بر آن اتفاق دارند. در هیچ تاریخی نیامده است که اشدق نخست به شام سفر کرده و سپس در دوران حضور امام علیه السلام در مکه به آن شهر باز گشته است.

(۱) - اللهوف، ص ۱۲۷.

(۲) - در دوران حضور مسلم علیه السلام در کوفه، عمر سعد نیز در آن شهر بود. زیرا او یکی از کسانی بود که طی نامه‌ای به یزید ضمن یادآور شدن ناتوانی نعمان بن بشیر - والی وقت کوفه - از او خواست تا دیگری را به جایش بگمارد. عمر سعد تا روز ترویه و پس از آن در کوفه بود. زیرا وقتی مسلم را اسیر کرده نزد عیدالله آوردند، او نیز در مجلس حاضر بود و مسلم به او وصیت کرد؛ ولی او خیانت ورزید. بدون شک هنگام قتل مسلم علیه السلام نیز عمر سعد در قصر بوده است.

(۳) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۶۵.

(۴) - برای نمونه ر. ک. تذکره الخواص، ص ۲۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۰

از این رو گزارش طریحی مبنی بر گسیل شدن عمرو بن سعید از سوی یزید را باید بر فرمان به وی حمل کرد. آنچه در نقل سید بن طاوس مبنی بر رسیدن عمرو در روز ترویه به مکه آمده است، باید بر بازگشت وی از مدینه برای ترساندن مردم حمل کرد. بنابر این بسیار بعید می‌نماید که اشدق در مدت طولانی که امام در شهر حضور دارد و گروه‌های گوناگون نزد وی آمد و شد می‌کنند، آن شهر را ترک گوید و تنها در روز ترویه باز گردد.

۲- در برخی متون تاریخی آمده است که یزید عمرو بن سعید را در رأس لشکری بزرگ یا انبوه گسیل داشت. ولی از برخی متون تاریخی دیگر چنین بر می‌آید که اشدق، والی مکه، لشکری چنان انبوه در اختیار نداشته است. بلکه گروهی از نیروهای نظامی و شرطه در اختیار وی بودند که بیش از تکافوی اداره امور داخلی مکه، تنظیم حرکت حاجیان و نگهبانی از حاکم را نمی‌کردند. در بررسی موضوع تلاش عمرو بن سعید اشدق برای جلوگیری از خروج امام علیه السلام از مکه به برخی از این متون تاریخی اشاره خواهد شد.

مؤید گفتار ما این است که اشدق نه امام را در مکه دستگیر کرد و نه پنهانی یا رودر رو به قتلش رساند!

شاید کسی بگوید که برخورداری امام علیه السلام از حمایت کافی در هنگام ورود به مکه، موجب شد که اشدق موفق به اجرای مأموریتش نگردد! این خود اعترافی است به اینکه در مکه نیروی کافی برای این کار نداشتند. یا بگوید که اشدق از کشتن امام در یک رویارویی آشکار طفره رفت، زیرا بیم آن داشت که با توجه به حضور شماری فراوان از حاجیانی که قلبشان مالا مال از عشق و محبت امام حسین بود، اوضاع به زیان حکومت اموی رقم بخورد.

روشن است که چنانچه تأکیدهای فراوان یزید درباره اجرای این فرمان و نیز تهدید اشدق ستمگر و بی‌باک در برابر مردم مدینه - که بدون توجه به احترام کعبه اعلام کرد چنانچه ابن زبیر به کعبه هم پناه ببرد به هر قیمتی که بشود آن را به آتش خواهید کشید - نمی‌بود، این سخن درست بود.

مؤید دیگر ما نقل ابن طاوس است که می‌گوید، یزید به اشدق فرمان داد که با حسین علیه السلام در گیر شود (اگر او در گیر شد) و (اگر توانست) با او بجنگد؛ و این خود نشان ترس یزید از بسنده نبودن قدرت امویان است؛ و آن لشکر بزرگ و سپاه انبوه در اینجا دیده نمی‌شوند.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۱

در اینجا یک نکته را نیز باید مورد تأکید قرار داد و آن این است که آنچه تا کنون گفتیم، با این موضوع که عامل اصلی مبادرت امام علیه السلام بر خروج از مکه در روز ترویه همین نقشه توطئه‌آمیز بوده است منافاتی ندارد. زیرا دستیاران و مزدوران حکومت می‌توانستند هنگامی که امام و یارانش و دیگر حاجیان در اثنای حج بدون سلاح بودند، آن حضرت را ناگهانی به قتل رسانند.

جلوگیری از خروج امام

از روایت‌های تاریخی چنین برمی‌آید که حکومت محلی اموی در مکه برای جلوگیری از بیرون رفتن امام علیه السلام از این شهر به دو شیوه عمل کرد. یکی شیوه آشتی‌جویانه که عمرو بن سعید اشدق طی نامه‌ای به امام علیه السلام، به آن حضرت وعده امان، نیکی و جایزه داد. دیگری شیوه سرکوبگرانه و نظامی که طی آن گروهی از نظامیان حکومت در صدد جلوگیری از خروج کاروان حسینی از مکه برآمدند.

چنین به نظر می‌رسد که به طور معمول شیوه نخست یعنی دادن امان و جایزه، پیش از شیوه سرکوبگرانه به کار گرفته شده است. در یک روایت تاریخی آمده است که اشدق، پس از آگاهی بر عزم امام علیه السلام مبنی بر ترک مکه طی نامه‌ای به آن حضرت چنین نوشت: من از خداوند می‌خواهم که تو را هدایت کند و از قصدی که داری باز گرداند. شنیده‌ام که آهنگ حرکت به سوی عراق داری! از ایجاد تفرقه به خدا پناه ببر؛ و اگر بیمناک هستی نزد من بیا که امنیت و نیکی و جایزه داری! (۱) از این بخش سخن اشدق که می‌گوید: «شنیده‌ام که آهنگ حرکت داری» چنین استفاده می‌شود که او این نامه را هنگام حضور در مکه و پیش از رفتن به عراق نوشته است. اما بخش دیگر سخن وی که می‌گوید: «اگر بیمناک هستی نزد من بیا» مشعر بر این است که اشدق این نامه را هنگامی نوشت که امام از مکه بیرون رفته بود. ولی روایت طبری تصریح دارد بر این که اشدق این نامه را پس از خروج امام و به ابتکار عبدالله جعفر نوشت؛ و در حقیقت خود عبدالله نامه را نوشت و اشدق آن را مهر کرد.

(۱) - البدایة والنهائة، ج ۸، ص ۱۶۵.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۲

طبری گوید: «عبدالله بن جعفر رفت و با عمرو بن سعید بن عاص گفت و گو کرد و گفت: برای حسین نامه‌ای بنویس که حکم امان‌نامه را داشته باشد و در آن به او وعده نیکی و جایزه بده، و به او اعتماد کن و از او بخواه که باز گردد، شاید به این وسیله مطمئن شود و باز گردد. عمرو بن سعید گفت: آنچه می‌خواهی بنویس و بیاور تا من مهر کنم.

سپس عبدالله بن جعفر نامه را نوشت و نزد عمرو بن سعید آورد و گفت: آن را مهر کن و به دست برادرت، یحیی بن سعید، بفرست که در آن صورت امام قانع خواهد شد و خواهد دانست که تو در مقصود خویش جدیت داری؛ و او چنین کرد». (۱)

طبری در ادامه روایت می‌گوید: ... آنگاه یحیی و عبدالله بن جعفر با او دیدار کردند؛ و پس از آن که یحیی نامه را خواند باز گشتند و گفتند: نامه را برای او خواندیم و بسیار تلاش کردیم، ولی او با گفتن این سخنان از پذیرفتن آن عذر خواست! من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم؛ و فرمان یافتم که این کار را انجام دهم، چه به سود من باشد و چه به زیانم! آن دو پرسیدند: چه خوابی دیده‌ای؟ گفت: آن را به هیچ کس نگفتم و نخواهم گفت تا آن که پروردگارم را دیدار کنم!

به گفته طبری متن نامه عمرو بن سعید به امام حسین علیه السلام چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از عمرو بن سعید به حسین بن علی: من از خداوند خواستارم که تو را از آنچه موجب نابودی توست منصرف و به راه راست هدایت کند. شنیده‌ام که آهنگ عراق داری. از تفرقه‌افکنی به خداوند پناه ببر، زیرا بیم آن دارم که هلاک گردی. من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزد تو فرستادم. همراه آنان نزد من بیا که در امانی و نزد من جایزه داری و نیکی خواهی دید و با رعایت حسن همجواری خواهی زیست. من خداوند را بر این گفتار خویش گواه و شاهد و ناظر می‌گیرم. والسلام علیک. (۲)

گفته‌های تکراری مورد نظر حاکمان ستمگر اموی در این نامه و امثال آن، بر آگاهان پوشیده نیست. در این نامه، قیام علیه نظام ستمگر اموی، از گناهان بزرگ، اسباب تفرقه افکنی

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷.

(۲) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۳

و کوشش برای از میان بردن وحدت کلمه امت و جماعت معرفی شده است، و این همان سلاح تبلیغاتی است که در برابر همه قیام‌های حق طلبانه و عدالت خواهانه به کار گرفته می‌شود!

به نوشته طبری، امام علیه السلام در پاسخ چنین نوشت:

آن کس که به سوی خدای - عزوجل - دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید که من از مسلمانانم باعث تفرقه و انحراف از راه خدا و رسول نمی‌شود. تو مرا به امان و نیکی و جایزه دعوت کرده‌ای [بدان که] بهترین امان‌ها امان خداوند است؛ و آن کس که در دنیا از خداوند نترسد در روز قیامت از او ایمن نیست. از خداوند می‌خواهیم که در دنیا ترس خویش را در دل مان جای دهد تا در روز قیامت سبب امان ما گردد. چنانچه در نامه خویش قصد جایزه و نیکی به من را کرده‌ای، در دنیا و آخرت پاداش نیک خواهی دید. والسلام. «۱»

روشن است که اشدق پس از نومیادی از دادن پیشنهاد امان به امام علیه السلام، «۲» به روش

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷.

(۲) - بدون شک امام علیه السلام، به حقیقت [دروغین] امانی که بنی امیه می‌دادند از همه آگاه‌تر بود. آنان پیوسته به امان‌هایی که به مخالفان می‌دادند خیانت می‌ورزیدند؛ مانند امانی که به حجر بن عدی دادند. امان از دیدگاه بنی امیه و کارگزارانشان چیزی جز یک فریب و دام نبود. مگر ابن زیاد هنگام فرستادن به دنبال هانی به او امان نداد؟ و پس از آن که نزد وی آمد او را دستگیر نکرد و شکنجه نداد و به قتل نرساند؟ آیا ابن زیاد به امانی که نماینده او، محمد بن اشعث، به مسلم داد خیانت نکرد؟ اشدق نیز یکی از ستمکاران بنی امیه بود که در دست یازیدن به ظلم و ستم و قتل و نیرنگ چیزی کم از ابن زیاد نداشت. تاریخ نقل می‌کند که ابن زیاد بشارت قتل امام علیه السلام را به اشدق داد و او مردم مدینه را از قتل امام حسین علیه السلام آگاه ساخت و با ابراز شادمانی برای یزید دعا کرد؛ و هنگام شنیدن نوحه‌سرایی بنی‌هاشم در خانه‌هایشان، به گفته عمرو بن معدی کرب مثل زد و گفت:

عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الأرب

زنان بنی‌زیاد شیون برآوردند، همانند زنان ما در بامدادان ارب

آنگاه گفت: این ناله و زاری به جای آن ناله و زاری‌ای که برای عثمان کردند. (ر. ک. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۴۱؛ ارشاد، ص ۲۴۷؛ بحار، ج ۴۵، ص ۱۲۲؛ سفینه البحار، ج ۶، ص ۴۶۵).

نقل شده است که پس از شکست مردم در واقعه مرج راهط، عبیدالله بن زیاد به او گفت: بر ترک من بنشین و او نشست. عمرو بن سعید می‌خواست که او را بکشد و عبیدالله گفت: ای سیلی خورده شیطان آیا دست بر نمی‌داری!!؟ (عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۹۷).

خود این اشدق در پایان عمر، تلخی خیانت امویان را چشید، عبدالملک مروان از نوع اموی به وی امان داد و سپس به دست خودش او را سر برید (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۱۰۳). ذهبی جزئیات داستان قتل وی را این گونه نقل می‌کند: عبدالملک هنگام حرکت برای تصرف عراق اشدق را به جای خود در دمشق گماشت. او دمشق را به تصرف درآورد و مردم نیز با او بیعت کردند.

هنگامی که عبدالملک عراق را به طور کامل تصرف کرد و مصعب کشته شد، بازگشت و عمرو را در دمشق به محاصره درآورد؛ و به او امانی مؤکد داد. عمرو فریب خورد؛ و پس از مدتی به دست عبدالملک کشته شد. (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۴۹).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۴

همیشگی خود یعنی سرکوب روی آورد. طبری به نقل از عقبه بن سمعان گوید: هنگام خروج حسین از مکه، فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص در برابر آن حضرت ایستادند و گفتند: از کارت دست بردار و باز گرد. امام علیه السلام نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد. دو طرف به دفاع از خود پرداختند و به یکدیگر تازیانه زدند. سپس حسین و یارانش به سختی در برابرشان ایستادگی کردند و حضرت به راه خود ادامه داد. آنان فریاد برآوردند: ای حسین، آیا از خداوند نمی ترسی، از جماعت جدا می شوی و میان امت تفرقه می افکنی؟ امام علیه السلام در پاسخشان این آیه شریفه را قرائت فرمود: «لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما عمل وانا بریء مما تعملون» (عمل من برای خودم، و عمل شما برای خودتان است. شما از آنچه من می کنم بیزارید و من از آنچه شما می کنید بیزارم!) (یونس، آیه ۴۱).

در نقل دینوری آمده است: «چون حسین از مکه بیرون آمد، رئیس شرطه عمرو بن سعید ابن عاص، والی شهر، در رأس گروهی از سربازان جلو او را گرفت و گفت: امیر به تو فرمان بازگشت داده است. باز گرد و گرنه تو را باز می گردانم.

حسین علیه السلام از فرمان او سرباز زد و دو طرف به دفاع از خود پرداختند و یکدیگر را تازیانه زدند. عمرو بن سعید با شنیدن این خبر، از بیم وخیم شدن اوضاع، کس فرستاد و از رئیس شرطه خواست که باز گردد. «۱» تأمل در این دو گزارش به خوبی نشان می دهد که نیروی نظامی بنی امیه برای

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۵

جلوگیری از خروج امام کافی نبوده است. فرض بر این است که در این درگیری (که با کاروان نسبتاً بزرگ حسینی تا این هنگام در بیرون شهر صورت می گرفت) اشدق همه نیروهای خویش را به کار می گرفت تا از خروج امام جلوگیری کند، ولی بروز درگیری پیش بینی نمی شد، تا اشدق ناچار شود پس از رد و بدل شدن چند تازیانه، از خطرناک شدن اوضاع بترسد و از فرستادگان و یا سربازانش بخواهد که نومیدانه باز گردند!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۷

فصل سوم: حرکت امت در دوران مکی قیام حسینی

اشاره

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۸۹

تاریخ درباره دورانی که امام حسین علیه السلام در مکه مکرمه سپری کرد، رویدادهای فراوان و گونه‌های پراهمیتی را از تحرکات فردی و جمعی امت در زمینه مواضع اتخاذ شده - موافق یا مخالف - با قیام امام حسین علیه السلام در مهم ترین شهرهای جهان اسلام که در آن روز می توانستند در تغییر روند حوادث مؤثر باشند و یا آنکه آینده دیگری برای جهان اسلام ترسیم کنند، به ثبت رسانده است.

به جز شام و دیگر شهرهای این سرزمین، که به طور کلی از نظر سیاسی و تبلیغی در جبهه موافق حکومت بنی امیه قرار داشتند، از

مهم‌ترین شهرهای آن روز که حکم قلب تپنده جهان اسلام را داشتند و امکان ابراز مخالفت سیاسی در آنها وجود داشت، کوفه، بصره، مدینه و مکه را می‌توان نام برد.

در بررسی حرکت امت در دوران قیام حسینی، بهتر آن دیدیم که - برای رعایت ترتیب سیر تاریخی حرکت - نخست حرکت امت را در سرزمین حجاز (و در مهم‌ترین شهرهای آن یعنی مکه و مدینه) مورد مطالعه قرار دهیم؛ آنگاه به حرکت امت در کوفه و پس از آن در بصره پردازیم.

حرکت امت در حجاز

اشاره

تاریخ درباره حرکت امت در حجاز و در دو شهر مهم آن روز آن سرزمین یعنی مکه مکرمه و مدینه منوره، مجموعه‌ای از حوادث و رویدادها را ثبت کرده است که به ترتیب زمان وقوع آنها، مورد مطالعه قرار می‌دهیم.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۰

پذیرایی مردم در مکه از امام حسین علیه السلام

مردم مکه از خبر ورود امام حسین علیه السلام بسیار شادمان گشتند «۱» و از ایشان به طرز باشکوهی پذیرایی کردند. آنان در حالی که نسبت به دیگر شخصیت‌های حاضر در شهر بی‌اعتنا بودند، پیوسته نزد آن حضرت آمد و شد داشتند و بر گرد شمع وجودش حلقه می‌زدند.

زیرا که امام حسین علیه السلام تنها یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان امت و سرور همه جهان اسلام، و به ویژه اعراب و حجاز به شمار می‌رفت، و هیچ کس از مردم را یارای آن نبود که بتواند با این مرتبه بلند و مقام عالی و منزلت شریف امام علیه السلام در دل مسلمانان، به منازعه پردازد.

ابن کثیر گوید: پس از شنیدن خبر مرگ معاویه و خلافت یزید گروه‌های گوناگون مردم نزد امام حسین علیه السلام می‌آمدند و پیرامونش حلقه می‌زدند و پای سخن آن حضرت می‌نشستند و به گفتارش گوش فرا می‌دادند. ولی ابن زبیر در این مدت پیوسته ملانزم مصلاهی خود نزد کعبه بود و همانند دیگر مردم، طی این دوره خدمت امام علیه السلام می‌رسید. وی، با وجود امام علیه السلام امکان اجرای هیچ یک از نقشه‌هایش را نداشت. زیرا می‌دانست که مردم حسین علیه السلام را بزرگ می‌شمارند و آن حضرت را بر وی مقدم می‌دارند ... سبب گرایش مردم به حسین علیه السلام [همانطور که گفتیم] این بود که وی سروری بزرگ و پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ و در آن روز کسی بر روی زمین به پای منزلت او نمی‌رسید و با او برابری نمی‌کرد.
«۲»

دینوری گفته است: مردم نزد او در آمد و شد بودند و بر گردش حلقه می‌زدند. آنان عبدالله زبیر که پیش از آن با او مجلس می‌کردند، ترک گفتند. پسر زبیر از این موضع ناراحت شد و دریافت که به سبب حضور حسین علیه السلام در شهر، مردم به مجلس او نمی‌آیند. در نتیجه او نیز بامداد و شام نزد حسین - رضی الله عنه - آمد و شد می‌کرد. «۳»

مختلف حج و عمره گزار و اندکی از ساکنان خود شهر بودند که با علی علیه السلام و خاندانش دشمنی نداشتند. برای مطالعه مفصل این موضع به فصل مربوط مراجعه نمایید.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۱.

(۳) - الاخبار الطوال، ص ۲۲۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۱.

بزرگان امت ... مشورت‌ها و نصایح

امام حسین علیه السلام در طول مدت اقامت خویش در مکه مکرمه، با مجموعه‌ای از بزرگان و سرشناسان امت اسلامی، با گرایش‌ها، افکار و مشرب‌های گوناگون دیدار کرد. هر کدام از اینان به فراخور مشرب، گرایش و نحوه تفکر خویش، به آن حضرت پیشنهاد دادند، نصیحت کردند و یا اعتراض نمودند. هر چند که جزئیات این، پیشنهادها، نصایح و اعتراض‌ها با هم متفاوت است ولی در زمینه تفکر و نگرش به موضوع، همه با هم مشترکند. چرا که همه آنها به دست آوردن حکومت و سلامت، عافیت و امنیت دنیوی را رستگاری و پیروزی می‌دیدند، و قتل و آوارگی و گرفتاری و در معرض فشار قرار گرفتن را موجب زیان و شکست می‌دانستند و خاستگاه همه آن اعتراض‌ها، پیشنهادها و نصایح، همین منطبق بود.

به راستی چه اندازه میان این منطق و منطق دوراندیشی که سرنوشت اسلام و امت اسلامی را پایه محاسباتش قرار داده است تفاوت وجود دارد؟! این منطق پیوسته روند رویدادهای سیاسی جامعه را زیر نظر داشت و می‌دید که معاویه بن ابی سفیان، رهبر وقت حرکت نفاق، بیشتر امت اسلامی را به بیراهه کشانده است. معاویه یاد و نام و فضایل اهل بیت را در پرده کتمان نهاده و به وسیله جعل احادیث دروغین از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله، قداست دروغینی را برای خودش و شماری دیگر از صحابه که حرکت نفاق را رهبری و یا در رکاب وی حرکت می‌کردند و در راستای غضب حقوق الهی اهل بیت علیهم السلام وی را پشتیبانی می‌کردند، دست و پا کرده بود. معاویه با تأسیس فرقه‌های دینی مانند «جبریون» و «مرجئه» که برای خدمت به امویان و توجیه کارهایشان تفسیر دینی ارائه می‌دادند، مردم را از قیام و نهضت بر ضد ظلم و ستم باز داشته بود. این گروه‌ها در تلاش‌های فراوان معاویه برای متفرق ساختن قلبی و طبقاتی و زیر فشار قرار دادن هر چه بیشتر شیعه، وی را یاری می‌دادند.

با توجه به اینکه دوران حکومت معاویه به درازا کشید، اکثر ائمت فریفته گمراهی دین اموی گشتند و معتقد شدند که حکومت معاویه شرعی است و تداوم خلافت اسلامی

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۲.

پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. وی امام این امت است و جانشینان وی نیز جانشین شرعی پیامبرند. با کمال تأسف قاطبه امت کورکورانه به این گمراهی تن دادند و فرمانبردار او شدند. به طوری که نه تنها جز او را نمی‌شناختند، فکر این را هم که ممکن است حقیقت چیز دیگری باشد، نمی‌کردند! ...

مطمئن‌ترین راه برای شکستن و نابود سازی این چارچوب دینی این بود که مردی با برخوردار از موقعیت دینی و پذیرفته شده در نزد امت اسلامی، قیام کند. چرا که قیام او ضامن رسوایی چهره دروغین بنی‌امیه بود؛ و واقعیت جاهلیت و فاصله آنان را از تعالیم اسلامی آن چنان که بود روشن می‌ساخت. این مرد کسی جز حسین بن علی علیه السلام نبود؛ زیرا آن حضرت در قلب اکثریت قاطع مسلمانان جایگاهی بلند داشت و او را دوست می‌داشتند و حرمت می‌نهادند و تعظیم می‌کردند ... اگر واقعه کربلا نمی‌بود، حکومت امویان با عنوان دینی استمرار می‌یافت و با گذشت روزها و سال‌ها در اذهان مردم چنین رسوخ می‌کرد که اسلام جز آنچه بنی‌امیه می‌گویند و بدان عمل می‌کنند نیست و فاتحه اسلام خوانده می‌شد.

اگر واقعه عاشورا نبود، امکان جداسازی میان امویت و اسلام نیز وجود نداشت. این سخن به این مفهوم است که اگر روزی امویت زوال پذیرفت، زوال اسلام نیز حتمی است.

در نتیجه همه قیام‌ها و انقلاب‌هایی که بر ضدّ ستم امویان برپا می‌شد، ضدّ اسلامی تلقی می‌گردید. اما پیروزی حسینی در عاشورا موجب شد که همه قیام‌ها و انقلاب‌های پس از عاشورا، به نام اسلام و بر ضدّ امویان برپا گردد. (۱)

یادآوری

شایان ذکر است که امام حسین علیه السلام در همان هنگامی که در عمل بر پایه این منطق ژرف اندیشانه- یعنی منطق پیروزی به وسیله شهادت- رفتار می‌کرد، در برخورد با ظاهرینان نیز بر اساس استدلال‌های ظاهری، پیشنهادها و نصایح‌شان را پاسخ می‌گفت.

(۱)- ر. ک. جلد اول، زیر عنوان «دورنمای پیروزی حسینی».

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۳

همچنین آن حضرت در پاسخ‌هایی که ارائه می‌داد، به نوع و سطح فکر مخاطب و میزان خرد و سطح آگاهی و درجه دوستی و نوع اعتقاد آنان نسبت به اهل بیت علیهم السلام و میزان ارتباطشان با دشمنان آن بزرگواران توجه می‌نمود.

از این رو- برای مثال- پاسخ آن حضرت به ام سلمه رضی‌الله عنها و محمد بن حنفیه رضی‌الله عنه و عبدالله بن عباس، با پاسخی که به عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن مطیع عدوی و امثال آن می‌دهد متفاوت است.

این حقیقتی است که باید در بررسی گفت و گوهای آن حضرت مد نظر داشت و آن را فراموش نکرد، تا بتوان راز تفاوت‌های ظاهری پاسخ‌های ایشان را درک کرد.

تلاش عبدالله بن عباس

اشاره

تاریخ چندین گفت و گو میان امام علیه السلام و عبدالله بن عباس را ثبت کرده است. مجموعه این گفت و گوها نشان می‌دهد که پسر عباس تلاش داشت امام حسین علیه السلام را از رفتن به عراق- نه از قیام و انقلاب علیه حکومت بنی‌امیه- باز دارد. دلیل وی برای اعتراض به رفتن امام علیه السلام به کوفه، این بود که می‌گفت، مردم کوفه باید- پیش از رفتن امام علیه السلام- در عمل مقدمات رفتن وی را فراهم سازند و زمینه حضور امام در شهر خویش را آماده کنند.

برای مثال امیرشان را بیرون برانند و یا به قتل برسانند؛ و همه دشمنان آن حضرت از امویان و مزدوران و جاسوسانشان را بیرون کنند و اداره شهرشان را به دست بگیرند. در چنین شرایطی رفتن امام علیه السلام چشم‌انداز روشنی دارد؛ و گرنه رفتن امام- درحالی که هیچ حرکتی انجام نداده‌اند- کاری است مخاطره‌آمیز که نتیجه‌ای جز آشوب و کشت و کشتار ندارد.

از جمله ابن عباس در این باره چنین گفت: خدایت رحمت کند، به من بگو، آیا نزد مردمی که امیرشان را کشته‌اند، اداره امور شهر خود را به دست گرفته‌اند و دشمنان خود را بیرون رانده‌اند می‌روی؟ اگر چنین کرده‌اند، به نزد آنان برو؛ و گرنه اگر تو را درحالی دعوت کرده‌اند که امیرشان بر آنان مسلط است و کار گزارانش از مردم مالیات می‌گیرند، بدان که تو را به

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۴

جنگ دعوت کرده‌اند و از این که تو را بفریبند و تکذیب کنند و با تو مخالفت بورزند و رهایت کنند و در حالی که سوی تو بیایند

که از همه مردم نسبت به تو سخت‌گیرتر باشند، بر تو ایمن نیستم. «۱»

او همچنین گفت: اگر عراقیان، آن طور که می‌پندارند، خواهان تو هستند، برای آنان بنویس که [ابتدا] دشمنانشان را بیرون کنند و سپس نزد آنان برو؛ و اگر در هر حال از رفتن ناگزیری، به یمن برو که دژ و دره فراوان دارد و سرزمینی است گسترده. آنگاه دعوتگران خویش را این سو و آن سو بفرست، امیدوارم که در این صورت به سلامتی به مقصود خویش نایل گردی. «۲»

این سخنان، مهم‌ترین نظر عبدالله بن عباس است که در گفت و گوهای وی با امام علیه السلام آشکار می‌شود و نشان می‌دهد که محور اندیشه وی قیام امام علیه السلام را تأیید می‌کند و تنها اعتراض او به رفتن آن حضرت به عراق، پیش از تحرک و قیام مردم آنجاست. این یکی از تفاوت‌های مهم میان موضعگیری ابن عباس و موضعگیری عبدالله بن عمر است که با اصل قیام بر ضد حکومت ستمگر اموی مخالف است.

ولی این نظر، به خودی خود کاشف از انتساب ابن عباس به مجموعه نصیحتگران و دلسوزانی که با عینک پیروزی به قضیه می‌نگریستند نیز می‌باشد. و این نگرش چیزی نبود که خواسته‌هایش، در صورت تحرک عملی برای رسیدن به چنین پیروزی‌ای، بر امام پوشیده باشد.

در اینجا مجموعه گفت و گوهای میان ابن عباس و امام علیه السلام را نقل می‌کنیم.

گفت و گوی نخست

اشاره

این گفت و گو، سه جانبه بود و عبدالله بن عمر نیز به عنوان نفر سوم در آن شرکت داشت و در دوران نخست اقامت امام حسین علیه السلام در مکه مکرمه، که ابن عباس و ابن عمر (که قصد بازگشت به مدینه را داشتند) نیز در آنجا حضور داشتند، صورت پذیرفت. از آنجا که ما در اینجا در مقام تشخیص ابعاد موضعگیری و تحرک ابن عباس هستیم، تنها متن گفت و گوهای میان او و امام علیه السلام را مورد دقت و بررسی قرار می‌دهیم.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

(۲) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۲۰۴، شماره ۲۵۵.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۵

ابن عمر سخن خود را با برحذر داشتن امام از دشمنی با خاندان اموی و ستمگری‌های آنان و گرایش مردم به دنیا آغاز کرد و بیم خود را از کشته شدن آن حضرت آشکار کرد و عنوان کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: حسین کشته می‌شود و چنانچه او را بکشند و رهایش کنند و از یاری او دست بردارند، خداوند تا روز رستخیز آنان را وا می‌نهد. «۱» سپس به امام علیه السلام پیشنهاد کرد که او نیز همانند دیگر مردم از در صلح درآید و همانند دوران معاویه شکیبایی پیشه سازد. «۲»

امام حسین علیه السلام در پاسخ وی فرمود: ای اباعبدالرحمن، آیا با وجود آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او و پدرش باز هم با یزید بیعت کنم و با او از در صلح درآیم؟!

در این هنگام ابن عباس گفت: راست گفתי ای اباعبدالله، رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوران زندگی خویش فرمود: مرا با یزید چه کار، خداوند در یزید مبارکی قرار مدهاد! او فرزندم و فرزند دخترم یعنی حسین را می‌کشد. به آن که جانم به دست اوست سوگند که اگر حسین در نزد مردمی کشته شود و از قتل وی جلوگیری نکنند، خداوند میان دل و زبان‌شان دوگانگی

می‌افکند.

آنگاه پسر عباس گریست امام حسین علیه السلام نیز با او گریست و فرمود: ای پسر عباس، تو می‌دانی که من فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم! ابن عباس گفت: آری به خدا سوگند، می‌دانیم و می‌شناسیم که در دنیا هیچ کس جز تو فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست و یاری تو همانند نماز و زکات که هیچ کدام بدون دیگری پذیرفته نیست، بر همه مردم واجب است!

حسین علیه السلام فرمود: ای پسر عباس، چه می‌گویی درباره مردمی که پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از خانه و زاد بومش و از حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و مجاورت با قبر و زادگاه و مسجد او و هجر تگاه او بیرون رانده‌اند و او را ترسان و بیمناک رها کرده‌اند که نه می‌تواند در جایی استقرار یابد و نه در محلی مسکن بگزیند و قصدشان این است که او را بکشند و خونسش را بریزند، در حالی که نه به خداوند شرک ورزیده و نه کسی جز او را به دوستی گرفته و نه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر داده است؟! را

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۶-۲۷.

(۲) - به زودی در تحلیل شخصیت ابن عمر، راز این گفتار وی را آشکار خواهیم کرد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۶

ابن عباس گفت: نظر من درباره آنها این است که «آنان به خدا و رسول او کفر ورزیده‌اند و جز با کسالت به نماز نمی‌ایستند» (۱)، «نزد مردم خودنمایی می‌کنند و جز اندکی خدا را یاد نمی‌کنند میان کفر و ایمان سرگردانند، نه با اینان و نه با آنان، آنکه خدا گمراهش کند هیچ راهی برای او نخواهی یافت» (۲) و چنین کسانی سزاوار بلایی بزرگ‌اند. اما تو ای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، سرآمد افتخارکنندگان به رسول خدایی، تو فرزند زهرای بتولی، تو یقین داری که خداوند از کردار ستمکاران غافل نیست، و من گواهی می‌دهم که هر کس از تو دوری جوید و در جنگ تو و پیامبرت، محمد صلی الله علیه و آله، طمع بندد، در آخرت خیری نخواهد دید.

حسین علیه السلام گفت: بار پروردگارا تو گواه باش.

ابن عباس گفت: ای پسر دختر رسول خدا، جانم به فدایت، گویا مرا به سوی خود می‌خوانی و از من امید یاری داری! به خدای بی‌همتا سوگند، چنانچه در مقابل چشمانت گردن زده شوم تا آنکه همه هستی‌ام از کف برود، یک صدم حق تو را ادا نکرده‌ام! اینک من در حضور شما می‌هر امری دارید بفرمایید.

در این هنگام پسر عمر احساس کرد که امام با گفتن جمله «پروردگارا تو آگاه باش» حجت را بر مخاطب تمام کرده است و ابن عباس با درک مفهوم این سخن، قصد یاری امام علیه السلام را دارد و می‌خواهد که در قیام بر ضد حکومت اموی به او بپیوندد و بر او نیز واجب است که فرمان امام علیه السلام را امثال کند. لذا خطاب به ابن عباس گفت: ای پسر عباس، اجازه بده از این سخن درگذریم!

سپس روبه امام علیه السلام کرد و از او خواست که به مدینه باز گردد و از قیام دست بردارد و او نیز همانند دیگر مردم از در صلح درآید و تا مرگ یزید صبر کند! او همچنین در اینجا مدعی شد که چنانچه امام دست از قیام بردارد، اگر بیعت هم نکند، دست از او برخواهند داشت!

(۱) - توبه (۹)، آیه ۴۵.

(۲) - نساء (۱۴)، آیات ۱۴۲-۱۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۷.

در اینجا امام علیه السلام مخالفت خویش را با منطق پسر عمر ابراز داشت و او را ملزم به پذیرش این حقیقت کرد که پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله با پاکی و هدایت و منزلت ویژه‌ای که دارد، مانند یزید بن معاویه نیست؛ و به او فهماند که امویان از او دست برنخواهند داشت تا از او بیعت بگیرند یا او را به قتل برسانند. آنگاه پسر عمر را دعوت کرد تا او را یاری کند؛ و چنانچه یاری‌اش نمی‌کند دست کم در بیعت با یزید شتاب نورزد!

آنگاه امام علیه السلام رو به ابن عباس کرد و گفت: ای پسر عباس، تو پسر عموی پدرم هستی و از آن هنگام که تو را شناختم، پیوسته امر به نیکی می‌کنی. تو با پدرم همراه بودی و مشورت‌های هدایت‌آمیز می‌دادی، او از تو تقاضای خیرخواهی و مشورت می‌کرد و تو مشورت درست می‌دادی. در پناه خداوند به مدینه برو و هیچ خبری را از من پنهان مکن.

من در این حرم اقامت می‌گزینم و تا هنگامی که بینم مردمش مرا دوست می‌دارند و یاری‌ام می‌کنند در آن می‌مانم. هرگاه که مرا رها کردند. سراغ دیگران می‌روم و به سخنی که ابراهیم خلیل علیه السلام هنگام افکنده شدن در آتش بر زبان راند و آتش بر او سرد و سلامت شد، یعنی «حسبی الله ونعم الوکیل» پناه می‌برم.

در این هنگام ابن عباس و ابن عمر به شدت گریستند. حسین نیز لختی با آنان گریست. سپس با آن دو خداحافظی کرد و ابن عمر و ابن عباس به مدینه رفتند. (۱)

درنگ و ملاحظه

۱- ابن عباس رضی الله عنه - در بخش نخست سخن خود در این گفت و گو - تأکید کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم خبر داد که یزید قاتل حسین علیه السلام است و بر آنان واجب است که از وی

(۱) - ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۲۶-۲۷؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۸-۲۸۱. تنها کسی که روایت این گفت و گو را به طور کامل نقل کرده است ابن اعثم کوفی (صاحب الفتوح) است که خوارزمی نیز در کتاب «مقتل الحسین» خویش از او نقل کرده است. این گفت و گو در بردارنده فرازهایی است که اگر پژوهشگر دقیق آنها را دروغ و مردود نشمرد، حداقل در پذیرش آنها باید تأمل ورزد، به ویژه در آنچه به گفت و گوی امام و ابن عمر مربوط است. ما سخن در این باره را به بررسی موضعگیری پسر عمر و نوع تحرک و حقیقت جبهه‌گیری او وامی‌گذاریم.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۸.

پشتیبانی کنند و یاری‌اش دهند. نیز آن حضرت به مردم هشدار داد که چنانچه امام علیه السلام در حضور مردم کشته شود و از قتل او جلوگیری نکنند و یاری‌اش ندهند، خداوند میان دل و زبانشان دوگانگی خواهد افکند! پسر عمر نیز این هشدار رسول خدا (ص) را مورد تأکید قرار داد. آنجا که گفت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: حسین کشته می‌شود، چنانچه او را بکشند و رهایش کنند و یاری‌اش ندهند، خداوند تا روز رستخیز آنها را و خواهد نهاد. معنای این سخن این است که حماسه قتل حسین علیه السلام و اینکه قاتلش یزید است و بر امت واجب است که به حمایت و یاری آن حضرت برخیزند، در میان جامعه اسلامی شایع بود! اما با گذشت پنجاه سال از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم به وسیله جریان نفاق و به ویژه شاخه اموی آن گمراه شده، از سفارش‌ها و هشدارهای پیامبر صلی الله علیه و آله فاصله گرفته بودند. ابن عباس که تلخی این موضوع و نتایج مخاطره‌آمیزش را احساس کرده بود، گریست و امام نیز با او گریست!

۲- ابن عباس در این گفت و گو بر معرفت خود نسبت به مقام امام حسین علیه السلام و ضرورت دوستی و یاری او تأکید ورزید. به دلیل اینکه گفت: «یاری تو همانند نماز و زکات بر امت واجب است...» و گفت: «چنانچه در مقابل چشمانت گردن زده شوم تا آنکه همه هستی‌ام از کف برود. یک صدم حق تو را ادا نکرده‌ام...»

۳- ابن عباس همچنین بر شناخت خود نسبت به کفر و نفاق امویان و نیز بر اینکه آنان و کسانی که در جنگ با امام یاریشان می‌دهند، در روز رستخیز از خیر بی‌بهره‌اند تأکید ورزید.

۴- از این سخن ابن عباس که می‌گوید: «گویا مرا به سوی خود می‌خوانی و از من امید یاری داری... اینک من در حضور شمایم هر امری دارید بفرمایید...» چنین استفاده می‌شود که او با وجود کهن سالی از بنیه‌ای نیرومند برخوردار بوده است؛ و گرنه اعلام آمادگی و جهاد نمی‌کرد. آن طوری که برای مثال از روایت دیدارش با ام سلمه، پس از شنیدن سوگواری وی بر حسین، «۱» استفاده می‌شود، او نابینا نبوده است. آری، می‌توان گفت که امام در هیچ جای گفت و گوهایش با ابن عباس، از وی نخواسته است که به

(۱)- امالی طوسی، ص ۳۱۴-۳۱۵، مجلس ۱۱، حدیث ۸۷/۶۴۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۹۹

حضرت پیوند و یاری‌اش دهد- چیزی که نابینایی و زمینگیری و معذور بودنش را از جهاد تأیید می‌کند-، بلکه اعلام آمادگی او برای جهاد و جان‌فشانی در حضور امام، ناظر بر اعلام و جوب یاری و دفاع از امام حتی در صورت داشتن عذر، بوده است.

۵- آن طور که از یکی از بخش‌های این گفت و گو استفاده می‌شود، امام علیه السلام به ابن عباس اجازه داد که در پناه خداوند در مدینه بماند و به کاروانش نپیوندد. آنجا که فرمود: «در پناه حمایت خداوند به مدینه برو و هیچ خبری از خود را از من پنهان مکن».

۶- امام علیه السلام- در دوران نخست اقامتش در مکه- به ابن عباس خیر داد که بنی‌امیه قصد کشتن و ریختن خون او را دارند. شاید مقصود امام از این خبر این بود که از نقشه حکومت مرکزی برای قتل وی در مدینه یا مکه خبر دهد، یا اینکه می‌خواست از این حقیقت که «چنانچه بیعت نکند کشته می‌شود» خبر دهد، و به این وسیله نادرستی گفتار کسانی چون ابن عمر را خاطر نشان سازد که می‌گفتند چنانچه دست از قیام بردارد و صبر پیشه کند، حتی اگر بیعت هم نکند خطری تهدیدش نخواهد کرد.

۷- با توجه به آگاهی امام علیه السلام بر این که چنانچه بیعت نکند کشته می‌شود و با توجه به پافشاری بر این که حرمت حرم با ریختن خون او شکسته نشود، می‌توان مفهوم سخن آن حضرت در پایان این گفت و گو با ابن عباس را دریافت که فرمود: «من در این حرم اقامت می‌گزینم و تا هنگامی که مردمش مرا دوست بدارند و یاری‌ام کنند در آن می‌مانم و هرگاه که رهایم کردند نزد دیگران خواهم رفت...» با توجه به این که این گفت و گو در اوایل دوران مکی انجام شد، مقصود امام علیه السلام این بود که به ابن عباس اطمینان دهد دوران اقامت وی در مکه کوتاه نخواهد بود و مدت زیادی در آنجا می‌ماند. و امام علیه السلام مانند خود را در شهر به دوستی و یاری مردم مشروط ساخته بود. این در حالی بود که می‌دانست در میان مکیان جز شماری اندک، دوستدار اهل بیت نیستند «۱» و در مکه پایگاهی مردمی که در برابر حکومت اموی او را حمایت و یاری کند وجود ندارد.

(۱)

- امام سجاد علیه السلام فرمود: «در مکه و مدینه بیست تن دوستدار نداریم...» (کتاب الغارات، ص ۳۹۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۰

گفت و گوی دوم

اشاره

چنین به نظر می‌رسد که این گفت و گو پس از بازگشت ابن عباس از مدینه به مکه برای بار دوم، میان او و امام صورت پذیرفته است. تاریخ می‌گوید: ابن عباس در این روزها به مکه آمد، چون شنیده بود که حسین علیه السلام آهنگ رفتن دارد. او نزد امام آمد و بر او سلام کرد و گفت: فدایت گردم، میان مردم پیچیده است که آهنگ عراق داری! به من بگو می‌خواهی چه بکنی؟ «۱» امام علیه السلام فرمود: «آری، به خواست خداوند در همین روزها حرکت خواهم کرد. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.»

ابن عباس گفت: تو را از انجام چنین کاری در پناه خداوند قرار می‌دهم. اگر نزد مردمی می‌روی که امیرشان را کشته، زمام امور سرزمین‌شان را به دست گرفته و از دشمن خود کناره گرفته‌اند، «۲» اقدام تو درست و به مصلحت است. ولی چنانچه نزد مردمی می‌روی که تو را دعوت کرده‌اند و حال آنکه امیرشان بر اریکه قدرت است و کارگزارانش از سرزمین‌شان خراج می‌ستانند، «۳» بدان که تو را به جنگ و مبارزه دعوت کرده‌اند! شما می‌دانید کوفه شهری است که پدرت در آنجا کشته شده است، برادرت را ترور کردند و با آنکه با پسر عمویت مسلم، بیعت کردند او را کشتند و عبیدالله در آنجا فرمان می‌راند و عطا می‌دهد و امروزه مردم بنده دینار و درهم‌اند. بیم آن دارم که کشته شوی؛ تقوای الهی پیشه کن و در این حرم بمان؛ و اگر از رفتن ناگزیری به یمن برو که در آنجا دژ می‌توانی داشت و شیعیان پدرت در آنجایند و مردم به تو دسترسی نخواهند داشت.

امام حسین علیه السلام فرمود: از عراق گزیری نیست!

(۱) - نیز در آنجا آمده است: «همین یکی دو روز حرکت خواهم کرد...».

(۲) - نیز در آن آمده است: «خدایت رحمت کند به من بگو آیا نزد مردمی می‌روی ... و دشمن‌شان را بیرون‌رانده‌اند. اگر چنین کرده‌اند نزد آنها برو...».

(۳) - در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۹۴) آمده است: «... و کارگزارانش از سرزمین‌شان خراج می‌ستانند، بدان که تو را به جنگ و مبارزه دعوت کرده‌اند و بیم آن دارم که تو را بفریبند و با تو مخالفت کنند و رهایت کنند و در حالی به سوی تو بکوچند که از همه مردم بر تو بیشتر سخت بگیرند...».

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۱

ابن عباس گفت: اگر با گفتار من مخالفی، زن و فرزندت را با خود مبر که خواهند گفت خون عثمان بر گردن تو و پدر توست و بیم آن دارم که تو را نیز همانند عثمان در پیش چشم زن و فرزندت بکشند.

امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر عمو، به خدا سوگند، اگر در عراق کشته شوم نزد من محبوب‌تر از آن است که در مکه کشته شوم. و هر چه خداوند مقدر کند همان می‌شود. با وجود این از خداوند طلب خیر می‌کنم و درباره آینده می‌اندیشم. «۱»

درنگ و ملاحظه

۱- از قراین موجود در متن روایت می‌توان دریافت که این گفت و گو یا در روزهای پایانی حضور امام در مکه انجام شده است؛ به این دلیل که امام علیه السلام فرمود: تصمیم دارم که همین روزها بروم. و یا این که در آخرین روز و یا روز پیش از آن صورت پذیرفته است؛ به دلیل اینکه امام علیه السلام (طبق روایت طبری) فرمود: «در همین یکی دو روز آهنگ حرکت دارم...»

۲- این روایت تأکید دارد بر این که تصمیم امام علیه السلام برای رفتن به عراق در میان مردم مکه و دیگر شهرها به ویژه در واپسین روزهای اقامت وی در مکه، شیوع پیدا کرده بود؛ و این با سرّی بودن هنگام حرکت، به خواست امام علیه السلام منافاتی ندارد. گذشته از این نفس تاریخ حرکت کاروان حسینی از مکه سرّی نبود. چرا که امام علیه السلام اندکی پیش از حرکت طی خطابه‌ای فرمود: «... هر کس در راه ما آماده فداکاری است [آماده حرکت باشد]. ان شاء الله فردا صبح حرکت خواهم کرد.» (۲)

۳- اساس تفکر و موضعگیری ابن عباس نسبت به قیام امام علیه السلام در این گفت و گو پیداست؛ و نشان می‌دهد که او با قیام امام علیه السلام موافق بود، ولی باینکه پیش از تحرک مردم و فراهم شدن مقدمات استقبال از امام، به آن شهر برود مخالفت داشت. این مقوله در مقیاس منطق ظاهری که مبنای مشورت‌ها و نصایح ابن عباس بر آن استوار بود درست است.

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۲؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۰ (به نقل از الفتوح)؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴؛ با تفاوتی که به مهم‌ترین اشاره کردیم.

(۲) - مثير الاحزان، ص ۳۸؛ در فصل اول گفتیم که امام علیه السلام این خطبه را در میان عموم مردم ایراد فرمود.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۲

شایان توجه اینکه امام علیه السلام در گفت و گوهایی که با ابن عباس و دیگران «۱» داشت، آنها را تخطئه نکرد، بلکه نکاتی بر آنها می‌افزود که در محدوده منطق ظاهربینی ناظر بر درستی آنهاست. «۲»

۴- در پرتو منطق ظاهربینی، پژوهشگر اندیشمند این سخن امام علیه السلام را که می‌فرماید:

«گریزی از عراق نیست»، این گونه تفسیر می‌کند که پافشاری حضرت بر رفتن به عراق به سبب نامه‌های اهل کوفه بود. زیرا نامه‌ها حجت را بر امام علیه السلام تمام می‌کرد و بر او واجب بود که خواستشان را اجابت کرده نزد آنان برود. به ویژه پس از آنکه مسلم به حضرت نامه نوشته و گزارش داده بود که هجده هزار تن (یا بیشتر) با او بیعت کرده‌اند؛ و از حضرت خواسته بود که به کوفه بیاید. مؤید این واقعیت سخنی است که از امام علیه السلام در گفت و گویی با ابن عباس نقل شده است: «اینها نامه و فرستادگان اهل کوفه هستند و بر من واجب است که خواستشان را اجابت کنم؛ و نزد خداوند- سبحانه و تعالی- بر من حجت دارند.» (۳)

اما در پرتو منطق ژرف‌اندیشانه، سخن امام علیه السلام را که می‌فرماید: «گریزی از عراق نیست»، آنهم با وجود آگاهی بر این که کوفیان او و یارانش را خواهند کشت- و تصریحات چندین باره امام علیه السلام- باید این گونه تفسیر شود که امام علیه السلام همچنین می‌دانست عراق قربانگاه انتخابی و میدان رویداد سرنوشت‌ساز، رویداد «پیروزی با شهادت است.» واقعه‌ای که همه دستاوردهایش تا روز رستخیز به سود اسلام ناب محمدی و اهل بیت علیهم السلام است. زیرا در آن روز، شیعیان در عراق از هر جای دیگری بیشتر بودند و عراق از نظر تبلیغی و روحی، مثل شام در چنبره سلطه امویان قرار نداشت. بلکه عراق آن روز آمادگی داشت که از حادثه عظیم عاشورا متأثر و در پرتو انوارش دگرگون شود و از این رو جایگاهی مناسب برای قربانگاهی اختیاری بود.

(۱)

- مانند عبدالرحمن مخزومی، عمرو بن لودان و محمد حنفیه.

(۲) - امام علیه السلام در یک گفت‌وگوی دیگر که پس از آن انجام شد، به ابن عباس فرمود: «به خدا سوگند من می‌دانم که تو خیرخواه و دلسوزی». آن حضرت به عمر بن عبدالرحمن که همین پیشنهاد را داد فرمود: «به خدا سوگند من می‌دانم که تو خیرخواهانه آمده‌ای و خردمندانه سخن می‌گویی». به عمرو بن لودان نیز که درست همین نظر را داد فرمود: «ای عبدالله، قضیه بر من پوشیده نیست. لیکن خداوند در کار خویش مغلوب نمی‌شود!».

(۳) - معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۳

مؤید این تفسیر این است که امام علیه السلام حتی پس از منتفی شدن عملی حجت اهل کوفه بر وی، پس از تنها گذاردن مسلم که تنها ماند و تنها جنگید تا کشته شد، باز هم بر رفتن به کوفه پافشاری می کرد.

۵- در این گفت و گو، ابن عباس خطاب به امام علیه السلام گفت: «... تو می دانی که کوفه شهری است که پدرت در آنجا کشته شد؛ برادرت را ترور کردند و در حالی که با پسر عمویت بیعت کرده بودند او را کشتند! ...» بدون شک مراد از پسر عموی امام علیه السلام، مسلم بن عقیل است و از همین رو این روایت از نوادر به شمار می رود، چرا که خبر قتل مسلم پس از خروج از مکه و در یکی از منزلگاه‌های راه (زرود) به امام علیه السلام رسید. شاید این عبارت به طور عمد و یا از روی فراموشی در این روایت گنجانده شده باشد، خدا بهتر می داند.

قضیه درباره این سخن ابن عباس که به امام علیه السلام گفت: «از خدا بترس و ملازم این حرم باش ...» نیز همین گونه است. زیرا که این سخن آمیخته با بی ادبی است و بسیار بعید است که چنین سخنی از ابن عباس با آن عرفانی که نسبت به مقام اهل بیت و به ویژه مقام امام حسین علیه السلام داشت صادر شده باشد.

۶- این سخن امام علیه السلام را که می فرماید: «کشته شدن در عراق را از کشته شدن در مکه دوست تر می دارم ...»؛ می توان بر پافشاری آن حضرت بر پرهیز از کشته شدن در مکه به منظور حفظ حرمت خانه خدا حمل کرد. همچنین همان طور که پیش از این گفتیم، بر حقیقت علم آن حضرت بر این که عراق برترین سرزمین برای قتلگاه انتخابی است حمل کرد؛ و نیز به این دلیل که حادثه قتل وی در سرزمین عراق، دست کم از نظر تبلیغی به طور کامل به سود او خواهد بود و دشمن نمی تواند شهادت او را در پرده ابهام و فراموشی قرار دهد و آن هدف‌هایی را که امام علیه السلام از این شهادت دنبال می کرد پنهان سازد؛ اهدافی که ژرفای ضمیر مردم را تکان خواهد داد و آنها را در راستای مسیری که امام حسین علیه السلام خود می خواست به حرکت در خواهد آورد. حال آنکه چنانچه امام علیه السلام به طور پنهانی یا آشکارا در مکه ترور می شد، برای دشمن این امکان وجود داشت که آن را در پرده ابهام قرار دهد و از مسؤولیت آن شانه خالی کند. حتی از نفس همین حادثه به سود خودش استفاده تبلیغاتی کند. به این ترتیب که قاتلی را - که خودشان وادار به قتل

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۴

امام کرده بودند - می کشتند و نزد مردم خود را خون خواه امام قلمداد می کردند و امر را بر بیشتر مردم مشتبه می ساختند و فاجعه اسلام همچنان به حال خود باقی می ماند و حتی مصیبت استوارتر و شدیدتر هم می گشت.

۷- در پایان این گفت و گو در برابر این سخن امام علیه السلام قرار می گیریم که می فرماید: «هر چه خداوند مقدر کند همان می شود، با وجود این از خداوند طلب خیر می کنم و درباره آینده می اندیشم». عبارت «از خداوند طلب خیر می کنم» در برخی گفت و گوهای امام علیه السلام با ابن زبیر و ابن مطیع و در پاسخ به نامه مسور بن مخرمه نیز تکرار شده است.

آیا مقصود امام از استخاره درخواست آگاهی نسبت به امور آمیخته با خیر و نیکی است؟ آیا مفهوم طلب خیر این است که امام علیه السلام برای روند قیامش نقشه از پیش تعیین شده‌ای نداشت؟ و نمی دانست سرنوشت و آینده کار او چه خواهد بود؛ و آن چیزی که به حرکت او جهت می بخشید طلب خیر از خداوند بود؟

آیا کار را با استخاره پیش بردن با اعتقاد به شرایط لازم امامت تجسم یافته در شخصیت امامان اهل بیت، پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به ویژه در زمینه علم امام علیه السلام منافاتی ندارد؟!

و آیا میراث روایی فراوان به جا مانده از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام در اخبار از پیشامدهای آینده تا روز

قیامت، به ویژه اخبار رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله و از علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام درباره حماسه عاشورا چنین چیزی را تأیید می‌کند؟
پیش از پرداختن به پاسخ لازم است که در اینجا معنای استخاره را در لغت و اصطلاح روشن کنیم.

معنای استخاره

استخاره در لغت به معنای طلب خیر کردن در چیزی است و «استخار الله» یعنی از خداوند طلب خیر کرد و «اللهم خیر لی» یعنی خداوند نیکوترین دو کار را برایم برگزین. «۱»

(۱) - لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶۶-۲۶۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۵

و در اصطلاح - چنان که در روایات آمده است - به معنای زیر می‌باشد:

۱- به معنای طلب خیر کردن از خداوند، به اینکه دعا کند و از خداوند بخواهد کاری را که در پیش دارد برایش خیر گرداند و او را در انجامش موفق سازد.

۲- به معنای آنچه را که خیر است پیش آرد؛ و این معنا، به معنای نخست نزدیک است.

۳- طلب اراده کردن در آنچه خیر است؛ به این معنا که از خداوند بخواهد عزم او را بر آنچه خیر است جزم کند.

۴- طلب شناخت آنچه خیر در آن است؛ و این در عرف متداول است. «۱»

اینک به اصل مسأله باز گردیم ...

بدون شک مقصود امام از استخاره، معنای متداول امروزی آن یعنی طلب درک آنچه در آن خیر است و اینکه امام در پی کشف امری پنهان به طریق امید و نه قطع و یقین باشد، نبود! «۲»

زیرا این موضوع با اعتقاد حق به اینکه خداوند علم به گذشته و حال و آینده را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشیده است. و همچنین با روایت‌های فراوانی که در باره پیش آمدهای آینده از آن بزرگواران نقل شده است - و حاکی از علم - آنان به حوادث و رویدادهای روزگار تا

(۱) - ر. ک. مفتاح الکرامه، ج ۳، ص ۲۷۲؛ الحقائق الناظره، ج ۱۰، ص ۵۲۴. صاحب جواهر گوید: استخاره دو معنا دارد؛ نخست آن که از خداوند بخواهد کاری که اراده انجامش را دارد برایش خیر گرداند و دوم آن که در آنچه برمی‌گزیند او را موفق و انجامش را برای او ممکن گرداند. شناخت به معنای دوم راه‌هایی دارد و ممکن است استخاره کننده پس از انجام نیت به یکی از راه‌های زیر آن را درک کند:

- اینکه اراده انجام کار را در او پدید آورد.

- اینکه آنچه را برایش اختیار می‌کند بر زبان مشورت شنونده براند.

- آن را به وسیله کاغذ، تسبیح یا قرآن کریم تعیین کند. (ر. ک. جواهر الکلام، ج ۱۲، ص ۱۶۲).

(۲) - سبزواری گوید: به نظر می‌رسد که تسبیح، سنگ ریزه، مشورت و پدیدار شدن اراده و غیره که در این اخبار آمده ویژگی‌ای ندارد. بلکه از باب غالب و نمونه است، و به مقتضای اصل، جواز کشف خیر خداوند به هر شکل ممکن است؛ مادام که نهی شرعی وارد نشده و عنوان حرام یا مکروه به خود نگرفته باشد. زیرا بر حرمت کشف غیب نه به قطع و یقین بلکه به صورت امید داشتن،

دلیلی وجود ندارد؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فال نیک زدن را دوست داشت ولی از فال بد زدن ناراحت می‌شد. (مهدب الاحکام، ج ۹، ص ۱۰۰).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۶

روز رستخیز می‌باشد؛ به ویژه اخبار مربوط به حماسه عاشورا که به وسیله پنج تن آل عبا- صلوات الله علیهم اجمعین- که آیه تطهیر درباره‌شان نازل شده است منافات دارد. «۱»

بنابر این ممکن است، استخاره در اینجا به مفهوم دعای امام در پیشگاه پروردگار باشد؛ برای اینکه تلاش او را قرین خیر فرماید و در کاری که قصد انجامش را دارد، موفقش سازد. یا آنکه با کوچک ساختن دشواری‌ها و برداشتن موانع از سر راه آن حضرت، در راستای نهضت مقدسش آنچه را که خیر است فراهم آورد. یا اینکه استخاره امام به معنای درخواست اراده و تصمیم بیشتر بر کاری است که خیر است و پاداش فراوان دارد.

پژوهشگر اندیشمند به آسانی در می‌یابد، قصد امام در همه مواردی که سخن از استخاره به میان آورده است، ساکت کردن مخاطب بوده از اصرار بر نهی آن حضرت از کاری که آهنگ انجامش را داشت.

آنچه تا اینجا گفته شد با آنچه در تاریخ آمده است که امام علیه السلام برای قطع اصرار طرف سخن خویش به قرآن کریم تفأل زده است- در حالی که نتیجه از پیش برایش روشن بود- مثل رفتاری که با خود ابن عباس داشت، منافاتی ندارد. نقل شده است که ابن عباس اصرار داشت که حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه باز دارد و حضرت برای مجاب کردنش به قرآن تفأل زد؛

(۱)- امام حسین علیه السلام به ویژه از همان دوران کودکی درباره نهضت و شهادت و قاتلانش خبر می‌داد. حدیثه یمانی گوید: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می‌گفت: «به خدا سوگند که سرکشان بنی امیه، و پیشاپیش آنان عمر سعد، بر کشتن من گرد خواهند آمد». این سخن در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله بود و من گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله این خبر را به تو داده است؟ فرمود: نه. سپس من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و موضوع را با حضرت صلی الله علیه و آله در میان گذاشتم ایشان فرمود: «دانش من دانش اوست و دانش او دانش من است؛ و ما بر شدنی‌ها پیش از شدنشان آگاهیم.» (دلائل الامامه، ص ۱۸۳-۱۸۴).

نباید گفته شود که چگونه چنین چیزی درباره حسین علیه السلام ممکن است؟ این اعتقاد غلوّ درباره او و اهل بیت علیهم السلام است!

زیرا اهل تسنن چنین سخنی را از حدیثه یمانی باور دارند و از این قبیل روایت‌ها و بلکه مهم‌تر از آن را از او نقل می‌کنند، مثل این که نقل می‌کنند که گفت: «به خدا سوگند من به همه فتنه‌هایی که از اکنون تا روز رستخیز روی خواهد داد، داناترین مردم هستم.» (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۶۰، به نقل از احمد و مسلم).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۷

و این آیه شریفه آمد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». «۱» آن گاه فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، خدا و پیامبرش راست گفته‌اند؛ و فرمود: ای پسر عباس، از این پس برای بازداشتن من اصرار مکن، زیرا قضای خدای عزوجل جای بازگشت ندارد. «۲»

گفت و گوی سوم

تاریخ می‌نویسد: شب یا فردای آن روز عبدالله عباس نزد حسین آمد و گفت: ای پسرعمو، می‌خواهم شکیبایی ورزم ولی تاب

نمی‌آورم. من در انتخاب این راه از هلاکت و نابود شدن تو بیمناکم، عراقیان مردمانی فریبکارند، به آنان نزدیک مشو، در همین شهر بمان که تو سرور اهل حجازی، اگر اهل عراق راست می‌گویند و شما را می‌خواهند، به آنها بنویس تا دشمنشان را بیرون برانند و آن گاه سوی آنها برو؛ و چنانچه ناچار باید بیرون بروی، به یمن برو که دژ و دره دارد و سرزمینی پهناور است و شیعیان پدرت در آنجا نیستند تو در آنجا از مردم دوری و می‌توانی به آنها نامه بنویسی و پیک بفرستی و دعوتگرات را اعزام کنی؛ در این صورت من امیدوارم آنچه را که می‌خواهی به سلامتی فراچنگ آری.

حسین علیه السلام فرمود: پسرعمو، به خدا سوگند، من می‌دانم که تو خیرخواه و مهربانی، لیکن من آهنگ رفتن دارم و بار سفر بسته‌ام!

ابن عباس گفت: حال که می‌خواهی بروی، زن و فرزندت را مبر، زیرا بیم آن دارم که مانند عثمان پیش چشم زن و فرزندت کشته شوی و آنان نظاره گر باشند!

سپس ابن عباس گفت: اگر تو حجاز را بگذاری و بروی، چشم ابن‌زبیر روشن می‌شود. امروزه با وجود شما کسی به او توجه نمی‌کند. به خدای بی‌همتا سوگند، اگر می‌دانستم هرگاه مو و پیشانی‌ات را می‌گرفتم، به طوری که مردم بر من و تو گرد آیند و تو سخنم را می‌پذیرفتی، این کار را می‌کردم!

گوید: سپس ابن‌عباس از نزد امام بیرون شد و پیش ابن‌زبیر رفت و گفت: ای پسر زبیر چشمت روشن! سپس گفت:

(۱) - آل عمران (۳)، آیه ۱۸۵.

(۲) - ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۷۵.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۸ یا لک من قُبْرُهُ بِمَعْمَرِ خَلَالِكِ الْجَوْ فِیضی واصفیری
وَنَقْرَى مَا شئتَ أَنْ تَنْقِرَى اِی قَبْرِهِ اَبَادِیْ لِی اِی تُو خَالِیْ كُشْتِ، پَس تَخْم بَکْذَارِ و صَفِیْر بَکْشِ
و هر چه می‌خواهی آواز بخوان

این حسین است که سوی عراق می‌رود و حجاز برای تو ماند، نگاهش بدار! «۱»

گفت و گوی چهارم

اشاره

طبری (امامی) به نقل از ابن عباس می‌نویسد: هنگامی که حسین بن علی آهنگ عراق

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵. ابن عساکر این گفت و گو را با اختلاف بسیار نقل کرده‌است؛ که مهم‌ترینش این است: «پس پاس بلندی از شب را با او گفت و گو کرد و گفت: تو را به خدا سوگند، مبادا فردا ضایع و هلاک گردی، به عراق مرو، چنانچه از رفتن ناگزیری ایام حج را در اینجا بمان و از حال و کار و مردم آگاه شو و آن گاه به کار خویش بنگر - و این در دهم ذی‌حجه سال شصت بود - ولی حسین نپذیرفت و عازم عراق گردید...» [ر. ک. تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، تحقیق محمودی، ص ۲۰۴، شماره ۲۵۵].

روشن است تاریخی که ابن عساکر برای گفت و گو نقل می‌کند، با نقل مشهور که می‌گوید امام علیه السلام در روز هشتم ذی‌حجه بیرون آمد توافق ندارد.

ابن اعثم کوفی نیز این مطلب را به اختصار و تفاوتی اندک نقل کرده و در پایان نوشته است: «حسین گفت: من در این کار از خداوند طلب خیر می‌کنم و می‌بینم که چه باید کرد. پس، ابن عباس بیرون آمد و گفت: واحسینا!». وی شعر ابن عباس را این گونه نقل می‌کند.

يَا لَكَ مِنْ قَبْرِهِ بِمَعْمَرٍ خَلَا لَكَ الْجَوْ فَيُضِي وَاصْفَرِي

وَنَقْرِي مَا شئتَ ان تَنْقِرِي ان ذَهَبَ الصَّائِدُ عَنكَ فابْشَرِي

قَدْ رَفَعَ الْفَخَّ فَمَا مِنْ حَذْرِهِذَا الْحَسِينِ سَائِرِ فانتْشَرِي

(ای قبره آبادی برای تو خالی شد، پس تخم بگذار و صغیر بکش؛

و هر آوازی می‌خوانی بخوان و مزده بده که شکارچی از تو دور شد؛

تله برداشته شد و ترسی در کار نیست، اما حسین رفتنی است پس آزاد باش.)

علامه مجلسی به نقل از امام صادق علیه السلام، از پدرش علیه السلام، می‌نویسد: «هنگامی که حسین علیه السلام آماده رفتن به کوفه گشت، ابن عباس نزد آن حضرت آمد و او را به حق خداوند و حق خویشاوندی سوگند داد که مبادا برود و در کربلا به شهادت برسد. امام علیه السلام فرمود: من به قتلگاه خویش از تو آگاه‌ترم و آهنگ رفتن و جدا شدن از دنیا را دارم...» (بحار، ج ۷۸، ص ۲۷۳، باب ۲۳ حدیث ۱۱۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۰۹

داشت با او دیدار کردم؛ و به او گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، بیرون مرو! فرمود: «ای پسر عباس، مگر نمی‌دانی که جایگاه شهادت من و قتلگاه یارانم آنجاست؟! گفتم: تو این را از کجا می‌دانی؟ گفت: با رازی که در وجودم نهاده شده و دانشی که به من بخشیده‌اند!». «۱»

اشاره

از مجموعه آنچه به عنوان گفت و گوهای عبدالله عباس و امام حسین علیه السلام نقل کردیم، این حقیقت روشن می‌شود که اساس تفکر ابن عباس بر این بود که با قیام امام علیه السلام مخالفتی نداشت ولی نظرش این بود، پیش از یاری عملی مردم از رفتن خودداری ورزد.

تا آنجا که ما به منابع تاریخی دسترسی داشته‌ایم در جایی ندیده‌ایم که ابن عباس با قیام امام علیه السلام مخالف بوده و یا امام را از رفتن منع کرده باشد تنها کتاب «اسرار الشهادة» (دربندی) به نقل از کتاب «فوادح الحسینیة» (۲) نوشته است که ابن عباس در پایان یکی از گفت و گوهایش، پس از آن که به شدت گریست، گفت: پسر عموجان، به خدا قسم که دوری تو بر من گران است، آنگاه رو به حسین علیه السلام کرد و از او خواست که به مکه بازگردد و با بنی‌امیه صلح کند!

حسین علیه السلام فرمود: «هیئات هیئات، ای پسر عباس، این مردم مرا رها نمی‌کنند و هر کجا باشم مرا خواهند جست تا به زور با آنها بیعت کنم؛ و مرا می‌کشند. به خدا سوگند اگر در لانه هر یک از جنبنده‌های زمین باشم مرا بیرون می‌آورند و می‌کشند. به خدا

(۱) - دلایل الامامه، ص ۷۴.

(۲) - صاحب الذریعه دو کتاب را به همین نام معرفی می‌کند: الف - «الفوادح الحسینیة والقوادح البینیة» مشهور به مقتل العصفور، تألیف شیخ حسین العصفور، برادرزاده صاحب الحدائق در گذشته شوال ۱۲۱۶ ه. ق. این کتاب به سبک منتخب طریحی، برای آن

که در دهه محرم شب و روز خوانده شود، در بیست مصیبت نگاشته شده است.

ب- «الفوادح الحسینیه» تألیف شیخ نمریزه، چاپ مطبعه العرفان، صیدا، در ۳۳ صفحه و نه مجلس، که هر مجلس از یک گفتار و یک مرثیه تشکیل می‌شود. (الذریعه، ج ۱۶، ص ۳۶۴). به نظر می‌رسد که صاحب اسرار الشهاده از کتاب نخست نقل کرده است. با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۰

سوگند اینان بر من ستم می‌کنند، همان طور که یهود در روز شنبه ستم کردند؛ و حرکت من به فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. انا لله وانا الیه راجعون» (۱)

صاحب کتاب معالی السبطين ضمن نقل این گفت و گو می‌نویسد: در برخی کتاب‌ها آمده است: عبدالله بن عباس نزد امام حسین علیه السلام آمد و با او به گفت و گو پرداخت، تا آنکه از وی خواست به فرمان یزید در آید و با بنی‌امیه صلح کند! وی به نقل در بندی می‌افزاید که پس از آن ابن عباس به امام علیه السلام گفت: ای پسرعمو، شنیده‌ام که آهنگ عراق داری. اینان مردمی نیرنگ‌بازند و تو را به جنگ دعوت کرده‌اند. بنابر این شتاب مکن و در مکه بمان!

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند اگر در فلان جا بمیرم، بیش از آن دوست می‌دارم که خونم در مکه ریخته شود. مردم کوفه به من نامه نوشته‌اند و بر من واجب است که خواستشان را اجابت کنم زیرا که آنها نزد خداوند بر من حجت دارند. عبدالله‌عباس چنان گریست که محاسنش خیس شد و گفت: واحسینا، افسوس برحسین. (۲) تأمل در آنچه نقل شد نشان می‌دهد که:

۱- ادعای این دو کتاب مبنی بر اینکه ابن عباس از امام علیه السلام خواست که با بنی‌امیه صلح کند و به فرمان یزید در آید، نادر و خلاف نقل کتاب‌های معتبر است.

۲- نویسنده اسرار الشهاده این موضوع را به کتاب الفوارح الحسینیه نسبت می‌دهد (که اعتباری ندارد) و نویسنده معالی السبطين آن را به برخی کتاب‌ها نسبت می‌دهد و روشن است که این ارجاع‌ها ضعیف است.

۳- عبارت این ادعا گفتار خود ابن عباس نیست، بلکه انشای صاحب اسرار الشهاده و صاحب معالی السبطين است.

۴- عبارت صاحب اسرار الشهاده با معالی السبطين نیز با یکدیگر تعارض روشن دارند. اولی می‌گوید: «به او پیشنهاد کرد که به مکه باز گردد»، یعنی اینکه گفت و گو پس از خروج امام علیه السلام از مکه صورت گرفته است؛ و در کتاب دوم آمده است: «شتاب مکن و در مکه بمان»، یعنی اینکه گفت و گو در مکه انجام شده است.

(۱)- اسرار الشهاده، ص ۲۴۶-۲۴۷.

(۲)- معالی السبطين، ج ۱، ص ۱۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۱

همچنین روشن است، اعتقاد به اینکه گفت و گو پس از خروج امام از مکه انجام شد، از اصل ادعا نادرتر است. زیرا مشهور و ثابت این است که ابن عباس، پس از خروج امام علیه السلام از مکه مکره با وی دیدار نکرده است.

خلاصه مطلب اینکه این ادعای نادر هیچ دلیل معتبر و قابل اطمینانی ندارد، بلکه اصلاً دلیلی ندارد. آنچه از متون معتبر استفاده می‌شود این است که ابن عباس قیام امام علیه السلام را تأیید می‌کرد ولی با رفتن وی به عراق، پیش از آنکه مردمش اقدام عملی کرده باشند مخالف بود. آری، سید بن طاووس در یک گفتار مبهم می‌نویسد: عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر آمدند و به امام پیشنهاد کردند که از رفتن خودداری ورزد.

حضرت فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمانی داده است و من در پی انجام آن هستم.

سپس ابن عباس بیرون رفت و می‌گفت: واحسینا! (۱)

عبارت مبهم «به امام پیشنهاد کرد که از رفتن خودداری ورزد» دلیل بر پیشنهاد ترک قیام امام علیه السلام نیست؛ بلکه به دلایل و قراین مفصل دیگری که امام علیه السلام طی آنها به ابن عباس فرمود به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار عراق است، تنها بر ترک ورود به عراق دلالت دارد.

چرا ابن عباس همراه امام علیه السلام نرفت؟

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم - رضی الله عنهم اجمعین - به امامت امامان دوازده گانه اهل بیت، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان داشت، «۲» به حقشان آگاه بود و

(۱) - اللهوف، ص ۱۰۱.

(۲) - بهترین دلیل بر این حقیقت، متن گفتاری است که میان معاویه، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس در حضور امام حسن علیه السلام انجام شد. (ر. ک. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۳۱ - ۲۳۸، دارالفنون، لبنان). همچنین روایت‌هایی که ابن خزار قمی در کفایت الاثر درباره امامان دوازده گانه و نام‌هایشان نقل کرده است (ر. ک. کفایه الاثر، ص ۱۰ - ۲۲، انتشارات بیدار).

برای نمونه روایتی را به نقل از عطا در اینجا می‌آوریم: ما سی تن از بزرگان طایف در بیماری دم مرگ عبدالله بن عباس بر او وارد شدیم. او ناتوان شده بود، سلام کردیم و نشستیم. ابن عباس از من پرسید: عطا، اینها چه کاره‌اند؟ گفتم: آقا اینها بزرگان شهرند و عبدالله بن سلمه بن حضرمی طائفی، عماره بن ابی الاجلح و ثابت بن مالک در میان آنهایند. من یک یک از آنها نام بردم و آنان نزد او رفتند و گفتند: ای پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله تو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده و سخن او را شنیده‌ای، ایشان درباره اختلاف این امت چه گفتند، گروهی علی را بر دیگران مقدم دانسته‌اند و گروهی دیگر او را پس از سه تن قرار داده‌اند.

ابن عباس نفسی کشید و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «علی با حق است و حق با علی است، او امام و جانشین پس از من است. هر کس به او تمسک جوید رستگار می‌شود و نجات می‌یابد و هر کس سر از فرمانش بپسند گمراه می‌شود. آری، او مرا کفن می‌کند و غسل می‌دهد و قرضم را ادا می‌کند. او پدر دو سبط من، حسن و حسین است؛ و امامان دوازده گانه از نسل حسین هستند و مهدی این امت از ماست.»

عبدالله بن سلمه بن حضرمی گفت: ای پسر عموی رسول خدا، چرا پیش تر اینها را به ما نگفتید؟ گفت: به خدا سوگند، من آنچه را شنیده بودم باز گفتم و شما را نصیحت کردم، لیکن شما نصیحت کنندگان را دوست ندارید! آن گاه گفت: ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید همانند تقوای کسی که از این موضوع عبرت می‌گیرد... پیش از رسیدن مرگ برای آخرت کاری بکنید و به ریسمان محکم عترت پیامبرتان چنگ زنید که من از او شنیدم که می‌فرماید: «هر کس پس از من به خاندانم تمسک جوید از رستگاران است.»

آن گاه به شدت گریست و حاضران گفتند: آیا با این جایگاهی که نسبت به رسول خدا (ص) داری، می‌گیری؟ رو به من کرد و گفت: ای عطا، من برای دو چیز می‌گریم ترس از روز قیامت و جدایی دوستان!

سپس مردم پراکنده شدند و ابن عباس به من گفت: ای عطا، دستم را بگیر و مرا به صحن خانه ببر؛ آن گاه دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا من به وسیله محمد و آل محمد به تو تقرّب می‌جویم، پروردگارا من به وسیله ولایت آقا علی بن ابی طالب به تو تقرّب می‌جویم؛ و این عبارت را آن قدر تکرار کرد تا بر زمین افتاد. ما ساعتی درنگ کردیم و سپس او را بلند کردیم و

دیدیم که چشم از جهان فرو بسته است. (ر. ک. کفایه الاثر، ص ۲۰-۲۲، و نیز اختیار معرفه الرجال، ص ۵۶، شماره ۱۰۶).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۲

یقین داشت که یاری دادن آنها و جهاد زیر پرچمشان همانند نماز و روزه واجب است. «۱»

سیره وی نسبت به امام امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام کاشف از این ایمان و این یقین و این معرفت است. «۲» او به این که خداوند دوستی و فرمانبرداری اهل بیت را

(۱) - در گفت و گوی نخست آمد که وی به امام علیه السلام گفت: و یاری تو همانند نماز و روزه که یکی بدون دیگری پذیرفتنی نیست، واجب است.

(۲) - علامه در خلاصه می نویسد: «عبدالله بن عباس از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوستان و شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. مقام بلند وی و نیز اخلاص او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام روشن تر از آن است که بتوان پنهان ساخت ...» (ص ۱۰۳، بخش یکم؛ نیز ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۵، ص ۴۳).

مردم به حال ابن عباس در همراهی و سرسپردگی وی نسبت به علی علیه السلام آگاه بودند و می دانستند که شاگرد و دستیار اوست. به او گفتند: میزان علم تو نسبت به علم پسر عمویت چه اندازه است؟ گفت: «مانند نسبت میان قطره‌ای باران در برابر اقیانوس ...» (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹). شیخ حسن پسر شهید ثانی گوید: وضعیت عبدالله بن عباس در محبت و اخلاص نسبت به مولایمان امیرالمؤمنین و دوستی و یاری و دفاع از او و دشمنی به خاطر رضایت او و پشتیبانی از آن حضرت جای شک و تردید ندارد ... (التحریر الطاووسی، ص ۳۱۲).

پس از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگامی که امام حسن خطبه‌اش را به پایان برد، عبدالله بن عباس در حضور حضرت ایستاد و گفت: «ای مردم، این فرزند پیامبران و جانشین امامتان است، با او بیعت کنید ...» (کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۹؛ نیز ر. ک. مقاتل الطالبیین، ص ۳۳).

او از سوی امام حسن علیه السلام و نیز از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام ولایتدار بصره بود. دشمنان اهل بیت می کوشند تا این شخصیت بزرگوار هاشمی را متهم سازند که در دوران امیرالمؤمنین علیه السلام از بیت‌المال بصره اختلاس کرده است. بسیاری از پژوهشگران به این دروغ پاسخ گفته‌اند. ما نیز برای منزه ساختن چهره این خیر امت، برخی از متونی را که در دفاع از ایشان نوشته‌اند در اینجا نقل می‌کنیم:

عمرو بن عبید در بصره بر سلیمان بن علی بن عبدالله عباس وارد شد و به او گفت: از این سخن علی درباره ابن عباس برایم بگو: درباره مورچه و شپش برای ما فتوا می‌دهد و یک‌شبه بر اموال پیشی می‌جوید. گفت: چگونه ممکن است علی چنین سخنی گفته باشد؟ در حالی که ابن عباس تا دم مرگ از او جدا نشد و در صلح امام حسن علیه السلام شرکت جست؟! با آن که علی علیه السلام به مال نیاز داشت و هر پنج‌شنبه بیت‌المال کوفه را خالی می‌کرد و جاروب می‌زد، چه مالی می‌توانست در بیت‌المال بصره جمع شده باشد. مردم می‌گفتند: او در بیت‌المال خواب نیمروزی می‌کرد، در این صورت چگونه اجازه می‌داد که در بصره، اموال جمع شود؟! و این اعتقاد باطلی است (امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۷). با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۳

آقای خویی می‌نویسد: این روایت - یعنی روایت اختلاس اموال بصره - و ماقبل آن از طریق عامه نقل شده است. تنها عاملی که موجب جعل این اخبار دروغ و تهمت و طعن وارد کردن بر ابن عباس شده است، دوستی و همراهی او با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد. تا آنجا که معاویه پس از نماز - به گفته طبری - او را همراه علی، حسنین، قیس بن سعد بن عباد و اشتر لعن می‌کرد.

خلاصه اینکه عبدالله بن عباس - چنان که علامه و ابن داود نوشته‌اند - منزلتی بلند داشت و از مدافعان امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام بود. (معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۲۳۹).

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: گروه اندک دیگری گفته‌اند: چنین چیزی نبوده است و عبدالله بن عباس نه از علی دور شده و نه با او به مخالفت ورزیده است. او تا هنگام شهادت علی علیه السلام پیوسته امارت بصره داشت. دلیلش روایتی است که ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی از نامه ابن عباس به معاویه، پس از قتل علی، نقل می‌کند. گویند: چگونه چنین چیزی می‌شود و حال آنکه معاویه موفق به فریفتن و کشیدن او به سوی خودش نگشت. می‌دانیم که معاویه بسیاری از کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام را فریفت و با مال خرید؛ و آنان امیرالمؤمنین علیه السلام را رها کردند و به او پیوستند ولی موفق به متمایل ساختن و جذب ابن عباس به سوی خود نگشت.

هر کس سیره‌ها را بخواند و با تاریخ آشنایی پیدا کند، روابط تیره میان ابن عباس و معاویه را، پس از شهادت علی علیه السلام، درمی‌یابد. او با سخنان کوبنده دشمنی شدید خویش را با معاویه آشکار می‌ساخت و پیوسته علی علیه السلام را می‌ستود و ویژگی‌ها و فضایل آن حضرت را یادآور می‌گشت.

چنانچه روابطشان غبار کدورت گرفته بود، وضعیت چنین نبود؛ و ضد آن چیزی بود که شهرت دارد؛ و این در نزد من درست‌تر و پذیرفتنی‌تر است. (شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۱).

شوشتری می‌گوید: ریشه جعل این خبر - اختلاس اموال بصره - درباره ابن عباس این بود که می‌خواستند دامن فاروقشان را پاک کنند؛ زیرا وی در دوران امارتش منافقان و آزادشدگان - مانند مغیره بن شعبه و معاویه - را به کار گرفت و نزدیکان پیامبر (ص) را کنار گذاشت. (قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۴۱).

در اینجا مناسب است سند دو خبری را که کشتی درباره اختلاس ابن عباس نقل کرده است هر چند به اجمال مورد دقت قرار دهیم. سند خبر نخست:

کشتی می‌نویسد: روایت کرد علی بن یزداد صائغ جرجانی، از عبدالعزیز بن عبدالاعلی جزری، از خلف المحروسی البغدادی، از سفیان بن سعید، از زهری که گفت: از حازم شنیدم که می‌گوید: ... (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۷۹، شماره ۱۰۹). وجود سفیان بن سعید (ثوری) در این سند برای ضعفش کافی است. زیرا وی از اصحاب ما نیست و در نکوهش وی روایت‌های صحیح بسیاری نقل شده است. (ر. ک. منتهی المقال، ج ۳، ص ۳۵۱).

از این گذشته او از دشمنان علی علیه السلام بود و این سخن مشهورش فراموش نشدنی است: «من کینه‌توزتر از آنم که فضایل علی علیه السلام را یادآور شوم.» (سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۵۳). با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۲۱۴.

نیز در سلسله این سند زهری قرار دارد که در مقام نقل، از ضعف اشخاص چشم‌پوشی می‌کرد. (ر. ک. تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۴۷۱؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۶۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۲۱۸).

مشهور است که زهری با همنشینی پادشاهان خود را تباه کرد و برخی به دلیل این که نزد پادشاهان آمد و شد داشت از نقل احادیث وی خودداری کرده‌اند: (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۳۹).

اما سند خبر دوم:

کشتی گوید: گفت شیخی از اهل یمامه، به نقل از معلی بن هلال، از شعبی که گفت: ... (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۷۹، شماره ۱۱۰).

در این باره باید گفت:

۱- واژه شیخ معانی متعددی دارد که از آن جمله است: کسی که با حدیث ارتباط دارد، پیشوای دینی، رئیس قبیله؛ ولی این عنوان مهمل و غیر قابل اعتماد است، زیرا که مبهم و تردید آمیز است.

۲- احمد بن حنبل درباره معلی بن هلال گفته است: حدیث وی قابل نقل نیست و جعلی و دروغ است؛ و ابن معین درباره اش گفته است: او از کسانی است که به دروغگویی و جعل حدیث شهرت دارد. ابوداود درباره اش گفته است: مورد اعتماد و اطمینان نیست. سفیان گفته است: این از دروغگوترین مردمان است. صاحب المغنی گفته است: به اتفاق همگان او دروغگو است. (ر. ک. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۵۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۴۱).

۳- [اما درباره] شعبی عامر بن شراحیل، شیخ مفید گوید: ناصبی بودن و دروغگویی شعبی تا به آنجا رسید که به خدا سوگند یاد می کرد که علی در حالی به گور داخل شد که قرآن را حفظ نبود؛ و به جایی رسید که گفت: در جنگ جمل بجز چهارتن از صحابه شرکت نداشتند. اگر پنج تن را آوردند من دروغگویم ... شعبی شرابخوار و قمارباز بود. نقل شده است که ابی حنیفه پس از شنیدن اینکه او شرابخوار و قمارباز است، هر چه را از وی شنیده بود پاره کرد. (ر. ک. الفصول المختاره، ص ۱۷۱؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۱۲).

ابونعیم از عمرو بن ثابت نقل می کند که ابی اسحاق گفت: سخن سه کس درباره علی بن ابی طالب پذیرفته نیست: مسروق، مرّه و شریح؛ و نقل شده است که شعبی نفر چهارم بود. (ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۸).

شهید ثانی گوید: همه آنچه کشی در طعن وی - ابن عباس - نقل کرده است، پنج حدیث است که سند همه آنها ضعیف است ... (ر. ک. سفینه البحار، ج ۶، ص ۱۲۸).

علامه حلی گوید: ... کشی روایتی نقل کرده است که در بردارنده نکوهش ابن عباس می باشد. در حالی که شأن او برتر از آن است و ما در کتاب «الکبیر» مان آنها را نقل کرده پاسخ داده ایم. (خلاصه الاقوال، ص ۱۰۳).

تفرشی گوید: سند همه طعن هایی که کشی درباره او وارد ساخته است، ضعیف است. (نقد الرجال، ج ۳، ص ۱۱۸).
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۵

نصیب او کرده است به خود می بالید و افتخار می کرد که سر به فرمان آن بزرگواران است.

نقل شده است که روزی ابن عباس برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام رکاب گرفت تا سوار شوند. مدرک بن زیاد با مشاهده این وضعیت به ابن عباس اعتراض کرد و گفت: «تو از آنها سالمندتری، آیا برایشان رکاب می گیری؟»

گفت: ای احمق آیا می دانی که اینها چه کسانی هستند؟ اینان دو فرزند رسول خدایند، آیا این افتخار خدایی نیست که برای آنها رکاب بگیرم و آنها را پیاده کنم؟ «۱»

(۱) - مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۰۰؛ وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۱۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۶

ابن عباس آنچه را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام، درباره شهادت حسین علیه السلام شنیده بود حفظ داشت و می گفت: هنگام رفتن به صفین در رکاب علی علیه السلام بودم، چون به نینوا، بر ساحل فرات، رسیدیم با صدای بلند فرمود: ای پسر عباس، آیا اینجا را می شناسی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، نه! فرمود: اگر تو هم مانند من اینجا را می شناختی از آن نمی گذشتی مگر آنکه چون من می گریستی!

گوید: سپس آن قدر گریست که محاسنش خیس شد و اشک بر سینه اش جاری گشت.

ما نیز با او گریستیم؛ و فرمود: آه، آه، مرا با خاندان ابوسفیان چه کار؟ مرا با خاندان حرب و حزب شیطان و دوستان کفر چه کار؟ یا

اباعبدالله شکبیا باش، آنچه از آنان به تو می‌رسد، به قدرت نیز رسیده است.» (۱)

ابن عباس می‌گفت: «ما شک نداشتیم که از میان شمار فراوان اهل بیت، حسین بن علی علیه السلام در کربلا کشته می‌شود!» (۲)
بنابراین این سؤال مطرح است که چرا ابن عباس از پیوستن به کاروان حسینی و یاری دادن سرور مظلومان و رسیدن به فیض شهادت خودداری ورزید؟

آیا دل بسته زمین شد و پس از عمری جهاد در راه خدا و یاری حق دنیا را بر آخرت برگزید؟! کسی که با سیره ابن عباس آشنا باشد، حتی فکر چنین پرسشی را هم به خود راه نمی‌دهد! مگر ابن عباس همان کسی نیست که در گفت و گوی نخست خود با امام حسین علیه السلام در مکه در شعبان سال شصت هجری عرضه داشت: «فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گویی مرا به خود می‌خوانی و از من امید یاری داری! به خدای یگانه سوگند، چنانچه با این شمشیر در حضور شما زده شوم تا آنچه را دارم از دست بدهم هنوز یک صدم حق شما را ادا نکرده‌ام. اینک من در حضور شما می‌میرم. هر امری دارید بفرمایید!»

بنابر این، آیا گذشت عمر او را از یاری حسین علیه السلام ناتوان ساخته بود؟

(۱) - امالی صدوق، ص ۴۷۸، مجلس ۸۷، حدیث شماره ۵.

(۲) - مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۷

می‌دانیم که ابن عباس در سال ۶۸ یا ۶۹ هجری در سن ۷۰ یا ۷۱ سالگی بدرود حیات گفت. (۱) بنابر این در سال شصت هجری ۶۲ یا ۶۳ سال داشته است. او حدود پنج سال از امام حسین علیه السلام بزرگ‌تر بود. بنابر این از نظر سلامت و قدرت بدنی توان جهاد همراه امام علیه السلام را داشت. به ویژه آنکه چیزی مبنی بر این که او نیز مانند محمد حنفیه بیمار بوده نقل نشده است. بنابر این سبب خودداری وی چه بود؟

پیش از پرداختن به موضوع سبب خودداری ابن عباس از پیوستن به نهضت مقدس امام حسین علیه السلام به دو نکته مهم و اساسی که به معذور بودن وی کمک می‌کند اشاره می‌گردد.

۱- در همه آنچه درباره دیدارها و گفت و گوهای ابن عباس و امام علیه السلام در مکه نقل شده است دیده نمی‌شود که امام به طور مستقیم همان طور که خواستار یاری ابن عباس و امام علیه السلام در مکه نقل شده است دیده نمی‌شود که امام به گوی نخست خود با ابن عباس و ابن عمر فرمود که «خداوندا تو گواه باش»، (۲) ابن عباس جان کلام امام علیه السلام را دریافت و آمادگی خود را برای یاری و جهاد در راه امام علیه السلام اعلام کرد. جز این هیچ اشاره دور یا نزدیکی نمی‌توان یافت که بر تقاضای امام علیه السلام از ابن عباس برای یاری خود دلالت داشته باشد.

۲- تا آنجا که ما تتبع کرده‌ایم، هیچ روایتی در تاریخ نیست که نشان دهد، ابن عباس از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام به سبب پیوستن به امام حسین علیه السلام مقصر دانسته شده باشد یا وی را نکوهش کرده باشند. بلکه از امام صادق علیه السلام نقل شده است که امام باقر علیه السلام به شدت ابن عباس را دوست می‌داشت. (۳) تنها ابن شهر آشوب در یک روایت مرسل گوید: «هنگامی که ابن عباس را به خاطر ترک یاری حسین نکوهش کردند، گفت: یاران حسین

(۱) - ر. ک. اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، ج ۱، ص ۲۷۲؛ أسدالغابه، ج ۳، ص ۱۹۵.

(۲) - برای فهم مراد از این گفت و گو در فضای خود آن، به خود آن گفت و گو مراجعه شود.

(۳) - ر. ک. اختیار معرفه الرجال، ص ۵۷، شماره ۱۰۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۸

نه یک تن زیاد شدند و نه کم. ما پیش از دیدنشان آنان را به نام می‌شناختیم!». «۱» از این روایت برمی‌آید که ابن عباس برای ترک امام عذری نداشته است. ولی مرسل بودن خبر و ناشناس بودن سرزنش کننده و معلوم بودن دوستی ابن عباس نسبت به اهل بیت، روی هم رفته، بخش آغاز این خبر، یعنی عبارت «ابن عباس را به خاطر ترک یاری حسین نکوهش کردند» را غیر قابل اطمینان می‌سازد.

نیز باید یادآور شویم که به اتفاق همه مورخان، ابن عباس در واپسین روزهای زندگی نابینا شده بود؛ و سعید بن جبیر او را راهنمایی می‌کرد. «۲» ممکن است که این کم سویی چشم تا نابینایی پیش رفته باشد؛ و آن طوری که از گفتار ابن قتیبه در المعارف برمی‌آید این کم سویی در اواخر دوران معاویه آغاز گردیده بود. او می‌گوید: چشم‌های سه تن از یک نسل کم سو بود: عبدالله بن عباس، پدرش عباس بن عبدالمطلب و پدر او عبدالمطلب بن هاشم ... از این رو معاویه به ابن عباس گفت: شما بنی هاشم از ناحیه چشم بیمار می‌شوید؛ و ابن عباس در پاسخ گفت: و شما بنی امیه دلتان بیمار می‌شود. «۳» روشن است که چنانچه دیدگان ابن عباس به جدّ ضعیف نشده بود، مناسبت و انگیزه‌ای برای معاویه وجود نداشت.

مسروق گوید: هنگامی که ابن عباس را دیدم گفتم: زیباترین مردم؛ و چون به سخن درآمد گفتم: فصیح‌ترین مردم؛ و چون به نقل حدیث پرداخت گفتم: داناترین مردم. عمر

(۱) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۱؛ ذهبی می‌نویسد: «اگر ابن عباس مدعی خلافت می‌شد، به خاطر نابینایی، مردم با او بیعت نمی‌کردند.» (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۵۶)؛ نیز در اخبار آمده است: «ابن زبیر در مکه بر بالای منبر سرگرم خواندن خطبه بود و ابن عباس نیز پای منبر همراه مردم نشسته بود. او گفت: در اینجا مردی حضور دارد که خداوند قلب او را همانند چشمش کور کرده است. ابن عباس به راهنمای خود، ابن جبیر، گفت: صورتم را به سوی ابن زبیر برگردان و کمی مرا بلند کن؛ و ابن عباس چشمانش کم سو شده بود ...» (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۷۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۵۴ و منتهی المقال، ج ۴، ص ۲۰۱).

(۲) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۱.

(۳) - المعارف، ص ۵۸۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۱۹

بن خطاب او را به خود نزدیک می‌کرد و کنارش می‌نشست و همراه همه صحابه با او مشورت می‌کرد. در پایان عمر چشمانش کم سو شده بود. «۱»

می‌دانیم که مسروق، در سال ۶۲ یا ۶۳ هجری در گذشته است، بنابر این می‌توان گفت که به احتمال بسیار زیاد چشمان ابن عباس پیش از سال ۶۲ یا ۶۳ کم سو بوده است؛ چرا که موضوع کم سویی چشمان ابن عباس در گفتار مسروق نیز آمده است.

در اینجا روایتی وجود دارد که از ظاهرش برمی‌آید که چشمان ابن عباس در اوایل سال ۶۱ هجری، یعنی پیش از آنکه خبر شهادت امام حسین به مدینه برسد، کم سو و یا نابینا بوده است. این روایت را شیخ طوسی در امالی خویش به سندی که از ابن جبیر - راهنمای ابن عباس - به ابن عباس می‌رسد نقل می‌کند: در خانه ام سرگرم استراحت بودم که ناگهان فریاد بسیار بلندی از خانه ام سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، بلند شد، من بیرون آمدم و راهنمایم مرا به منزل ام سلمه برد. زن و مرد مدینه نیز به آنجا آمدند. چون به او رسیدم گفتم: یا ام‌المؤمنین چرا فریاد ناله و استغاثه برمی‌آوری؟ او پاسخی به من نداد و نزد دیگر زنان بنی هاشم

رفت و گفت: ای دختران عبدالمطلب، مرا یاری و همراهی کنید و همراهم گریه کنید. به خدا سوگند که سرور شما و سرور جوانان بهشت کشته شد. به خدا سوگند که سبط رسول خدا و دسته گل او به شهادت رسید!

گفتند: یا ام‌المؤمنین، این را از کجا دانستی؟ گفت: هم اینک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که پریشان و وحشتزده بود. چون از این حالتش پرسیدم فرمود: «امروز پسر من حسین با اهل بیتش کشته شد و من آنان را به خاک سپردم و اکنون از کارشان فراغت یافته‌ام.»

من [ام سلمه] برخاستم و در حالی که هیچ از خود نمی‌دانستم به خانه رفتم و به جست و جو پرداختم. ناگهان چشمم به تربت حسین افتاد که جبرئیل از کربلا آورد و گفت که هرگاه این خاک تبدیل به خون شد پسر ت کشته شده است؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به من داد و فرمود: این خاک را درون شیشه بگذار و نزد خویش نگهدار. هنگامی که

(۱) - اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۷۲؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۰

تبدیل به خون شد بدان که حسین کشته شده است؛ و من اینک آن شیشه را دیدم که تبدیل به خون شده می‌جوشد!

سپس ام‌سلمه از آن خون برگرفت و بر چهره‌اش مالید و آن روز را روز ماتم و نوحه‌سرایی بر حسین قرار داد. پس از آن کاروانیان آمدند و خبر دادند که حسین در آن روز کشته شده است. «۱»

اینکه ابن عباس می‌گوید: «من بیرون آمدم و راهنمایم مرا به خانه ام‌سلمه برد». نشان می‌دهد که به احتمال زیاد چشم او کم‌سو و یا نابینا بوده است. آن راهنما هم خودش را راهنمایی می‌کرده است و نه مرکبش را؛ چرا که مسافت نزدیک بود و او با گوش خود صدای ناله و شیون خانه ام‌سلمه را شنید و تشخیص داد که صدا از خانه اوست.

از آنچه گفته شد یقین می‌کنیم که ابن عباس در اواخر سال شصتم هجری - و بالطبع روزهای حضور امام علیه السلام در مکه از کم‌سوئی و یا نابینایی چشم رنج می‌برده است؛ و همین امر موجب گشته بود که نتواند به امام حسین علیه السلام پیوندد و در رکابش جهاد کند. او معذور بود و به همین سبب از او برای پیوستن به خود دعوت نکرد و اجازه داد که به مدینه بازگردد و اخبار دستگاه بنی‌امیه را به او گزارش دهد و فرمود: ای پسر عباس، تو پسر عموی پدر منی، و از آن هنگام که تو را شناختم، پیوسته به نیکی امر می‌کنی. تو با پدرم همراه بودی و پیشنهادهای هدایتگرانه می‌دادی، او پیوسته از تو طلب خیرخواهی می‌کرد و با تو به مشورت می‌پرداخت و تو نیز نظر درست را به او پیشنهاد می‌دادی، در پناه خداوند به مدینه بازگرد و چیزی از اخبارت را از من پوشیده مدار. «۲»

مسعودی در مروج الذهب آورده است: «[ابن عباس] به سبب گریه بر علی، حسن و حسین، بینایی‌اش را از دست داده بود». این سخن به یقین ما خدشه‌ای وارد نمی‌سازد.

چرا که ضرورتاً از این روایت بر نمی‌آید که او پس از شهادت امام حسین علیه السلام نابینا شده

(۱) - امالی طوسی، ص ۳۱۴-۳۱۵، مجلس ۱۱، حدیث ۸۷/۶۴۰.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۸۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۱

است. بلکه از ظاهر آن چنین برمی‌آید که سبب نابینایی وی گریه‌های فراوان او در فقدان امیرالمؤمنین علی علیه السلام «۱»، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بوده است. مفهوم این سخن این است که گریه‌های فراوان از اندوه شهادت امیرالمؤمنین علی علیه

السلام و سپس امام حسن علیه السلام «۲» و سپس درگذشت امام حسین علیه السلام اندک اندک چشمانش را کم سو کرده بود. ناگفته نماند ابن عباس به خاطر اینکه- با وجود آگاهی بر سرنوشت حضرت و رنج‌هایی که می‌کشد- با وی همراه نشد و در رکابش به شهادت نرسید، بسیار می‌گریست؛ و این ادعا دلایل تاریخی بسیاری دارد.

نامه‌های ابن عباس به یزید

در برخی کتاب‌های تاریخی آمده است که هنگام فرود آمدن امام حسین علیه السلام در مکه، یزید نامه‌ای به ابن عباس نوشت «۳» و از وی خواست که میان او و امام علیه السلام میانجیگری کند و او را از قیام و خروج بر حکومت بنی‌امیه باز دارد. وی در این نامه چنان از فریب‌های دنیوی استفاده کرد که تنها با ضعف‌های نفسانی و معنوی خودش تناسب داشت.

این منابع می‌گویند: سپس ابن عباس به او نوشت: «اما بعد، نامه ات رسید و یادآور شده بودی که حسین و ابن‌زبیر به مکه رفته‌اند. اما ابن‌زبیر مردی است که اندیشه و خواست او از ما جداست و در دلش از ما کینه پنهانی دارد و پیوسته می‌کوشد آتشی علیه ما روشن شود و از آن سوء استفاده کند؛ خداوند هیچ گرهی را از کار او نگشاید! درباره‌اش هر طور خواهی رفتار کن.

(۱)

- در برخی متون آمده است که سبب نابینایی او در اواخر عمر، گریه‌های فراوان او بر امیرالمؤمنین، علی علیه السلام بود (ر. ک. سفینه البحار، ج ۶، ص ۱۲۸ به نقل از حدیقه الحکمه).

(۲)- شاید این کم‌سویی چشمان او به سبب گریه‌های پیوسته‌اش بر فقدان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پس از شهادت امام حسن علیه السلام شدت یافت. ابن عباس در اواخر دوران معاویه- و پس از شهادت امام حسن علیه السلام- نزدیک به نابینایی بود و همین ضعف شدید بینایی سبب شد که معاویه از روی تمسخر بگوید: «شما بنی‌هاشم از ناحیه چشم بیمار می‌شوید!»

(۳)- متن نامه را در فصل حرکت حکومت مرکزی اموی (زیر عنوان حرکت حکومت مرکزی) ببینید.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۲

اما حسین، هنگامی که حرم جدش و خانه‌های پدرانش را رها کرد و در مکه فرود آمد، از او سبب این کار را جویا شدم. او گفت که کارگزاران در مدینه با او بدرفتاری کرده سخن ناروا گفته‌اند؛ و او نیز به حرم الهی پناه آورده است. من به زودی درباره آنچه نوشته‌ای با او دیدار خواهم کرد و از هیچ نصیحتی که موجب خاموشی و فرونشستن آتش فتنه باشد و از ریخته شدن خون مردم جلوگیری شود خودداری نخواهم کرد. تو نیز در پنهان و آشکار از خدا بترس. مبادا شبی بر تو بگذرد که بخواهی برای مسلمانی غائله به پا کنی یا درباره‌اش ستمی روا داری و در راهش چاهی حفر کنی که چاه کن همیشه در چاه است؛ و چه آرزوهایی که به گور رفته است. تا می‌توانی به تلاوت قرآن و نشر سنت پرداز، پیوسته روزه بدار و نماز به پای دار؛ مبادا لهو و باطل دنیا تو را از آنها باز دارد. چرا که هر چیزی که به جای خداوند تو را به خود مشغول سازد زیان‌آور و فناپذیر است و با هر چیزی که اسباب سفر آخرت را فراهم آوری سودمند و ماندگار است، والسلام». (۱)

مزی پاسخ ابن عباس را به اختصار این گونه نقل کرده است: آن گاه عبدالله بن عباس نوشت:

«امیدوارم که خروج حسین، به خاطر کاری نباشد که ناخوشایند تو است. من نیز در آنچه خداوند بدان وسیله ایجاد الفت می‌کند و آشوب و فتنه را فرو می‌نشاند کوتاهی نمی‌کنم.» (۲)

از متن نامه ابن عباس- به فرض درستی این روایت- پیداست که پس از دیدار نخست ابن عباس با امام حسین علیه السلام در مکه که پس از آن وی (پس از انجام عمره) به مدینه بازگشت نوشته شده است. همچنین طبق این نامه ابن عباس پذیرفت که میان امام و

یزید میانجیگری کند؛ و باز از همین نامه استفاده می‌شود که ابن عباس روشی نرم و مسالمت‌آمیز را در پیش گرفت و حتی در منع یزید از ارتکاب ظلم و انجام گناه درشت سخن نگفت.

کسی که با ابن عباس و دوستی او نسبت به اهل بیت و جرأتی که در پشتیبانی از آنها داشت و نیز با شدت و قاطعیتی که در گفت و گوهایش با بنی‌امیه، در حمایت از خاندان

(۱) - تذکره الخواص، ص ۲۱۶.

(۲) - تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۳

پیامبر به خرج می‌داد آشنا باشد، شک نخواهد کرد که این نامه انشای خود واقدی است. «۱»

(که سبط بن جوزی نیز در کتاب تذکره الخواص آن را نقل کرده است). چرا که این جواب به طور کلی با مواضع اتخاذ شده از سوی ابن عباس در قبال بنی‌امیه مغایرت دارد.

مگر همین ابن عباس نبود که در دربار معاویه با نشان دادن پوچی گفتار کسانی چون معاویه، عمروعاص، مروان حکم، عتبۀ بن ابی سفیان، زیاد بن سمیه، عبدالرحمن بن ام‌حکم و مغیره بن شعبه آنان را خاموش ساخت؟ مگر او نبود که خطاب به یزید بن معاویه در کاخ پدرش گفت: «یزید آرام باش! به خدا سوگند دشمنی شما هنوز از دل‌های ما پاک نشده است؛ و از آن روزی که کینه شما در دل ما جای گرفته ذره‌ای از محبت شما در آن راه نیافته است! من بر خشم پیشین خود نسبت به کارهای شما پابرجایم و به رفتارتان رضایت نداده‌ام. با دگرگون شدن روزگار آنچه را از ما باز داشته‌اید دوباره فراعنگ می‌آوریم و آنچه از ما دزدیده شده است به همان اندازه و بی کم و کاست بازپس می‌گیریم. اگر هم چنین نشد، ما را همین بس که خداوند ما را دوست بدارد و داد ما را از کسانی که بر ما ستم روا داشته‌اند بستاند.» «۲»

ابن عباس در پاسخی کوبنده به یکی از نامه‌های یزید نوشته است: «۳»

(۱) - واقدی: وی محمد بن عمر بن واقد اسلمی است که بسیاری از علمای رجال عامه او را به دروغ‌گویی و افترا متهم ساخته روایت‌هایش را کنار می‌نهند. ما در این باره به تفصیل سخن گفته‌ایم. (ر. ک. فصل دوم: ملاحظه چهارم از ملاحظات مربوط به نامه یزید به ابن عباس).

(۲) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۰۲.

(۳) - عبدالله زبیر خواست که از عبدالله ابن عباس بیعت بگیرد ولی او خودداری ورزید. یزید از شنیدن این خبر خشنود گشت. و به ابن عباس چنین نوشت: «شنیده‌ام که ابن زبیر ملحد، تو را به بیعت فراخوانده است و به تو پیشنهاد داده است که به فرمانش در آیی تا اینکه از باطل پشتیبانی کنی و شریک جرمش باشی. اما تو نپذیرفته‌ای و از سر وفاداری و فرمانبرداری از خداوند در حقی که از ما به تو شناسانده است، به بیعت ما چنگ زده‌ای. خداوند به تو که خویشاوند ما هستی بهترین پادشاهایی را که به صله رحم کنندگان می‌دهد عطا فرماید. من هر چیزی را فراموش کنم، نیکی و پاداش خوب دادن و شتاب کردن در دادن جایزه به تو را فراموش نمی‌کنم. چرا که تو بر ما شرافت داری و اطاعت تو بر ما واجب است و تو خویشاوند رسول‌خداایی خدایت رحمت کند. به خویشاوندانی که پیش تو هستند و هر کس که از دور دست می‌آید و آن جادوگر با زبان و گفتار پوچش آنان را جادو کرده است بنگر؛ و آنان را از حسن نظر خود در فرمانبرداری و تمسک به بیعت من آگاه گردان، چرا که آنان از تو بهتر فرمان می‌برند و سخن تو را بیشتر می‌شنوند، تا این ملحد بی‌بند و بار. والسلام. آنگاه عبدالله عباس به او نوشت...». (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۴۷-۲۴۸).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۴

«از عبدالله بن عباس به یزید بن معاویه؛ نامه‌ای که در آن موضوع دعوت ابن‌زبیر و خودداری من از پذیرش خواست او را یادآور شده بودی، دریافت کردم. اگر چنان که تو گفته‌ای باشد، من این کار را برای خوشایند و دوستی تو نکرده‌ام، خداوند از نیت من آگاه است. به گمان خودت دوستی مرا از یاد نبرده‌ای. به خدا سوگند از حقوقی که از ما در دست دارید جز اندکی را نداده‌اید؛ و تو میزان هنگفتی از آن را از ما گرفته‌ای. از من خواسته‌ای تا مردم را تشویق کنم که ابن‌زبیر را رها کنند و به تو روی آورند، من هرگز از سر شادمانی و خوشدلی چنین نخواهم کرد. چرا که تو حسین بن علی را کشته‌ای، خاک بر سرت، خاک بر دهانت. اگر هوای نفس چنین امیدی را به تو داده است، بدان که اشتباه کرده‌ای و اینها از ناتوانی و بی‌باکی توست.

ای بی‌پدر! فکر نکنی که من قتل حسین و جوانان عبدالمطلب و چراغ‌های نورانی و ستارگان درخشان را از یاد برده‌ام! سپاهیان پیکرهای پاک و خاک‌آلودشان را بر زمین افکندند و رفتند. پیکرهای برهنه و بی‌کفنی که در زیر وزش باد افتاده بودند و گرگان آنها را دست به دست می‌گرداندند و گفتاران آنها را می‌بوییدند، تا آنکه خداوند گروهی را که دست به خون آنها نیالوده بودند رساند که آنها را در کفن بپوشانند؛ و تو ای یزید، بر من و آنان فخر فروختی و به مجلس نشستی.

من چیزی را از یاد نمی‌برم. من از یاد نبرده‌ام که زناکار پسر زناکار و دور از خویشاوندی و مروت را، که پدر و مادرش هر دو پست بودند، بر آنان چیره ساختی، کسی که پدرت با ادعای برادرخواندگی او، جز ننگ و خواری و پستی دنیا و آخرت و در زندگی و مرگ چیزی به دست نیاورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزند از آن شوهر است و زناکار باید سنگسار شود. اما پدر تو او را به پدر خودش ملحق کرد همان‌گونه که فرزندی

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۵

رشید به پدری پاکدامن و پاکیزه ملحق می‌گردد. پدرت از روی نادانی سنت را می‌راند! و از روی عمد، بدعت و کارهای گمراه کننده را زنده ساخت.

من هر چیزی را فراموش کنم، این را از یاد نمی‌برم که تو حسین بن علی را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی حرم خداوند راندی و مردانت را وادار کردی که او را غافلگیرانه به قتل رسانند. سپس او را از حرم خداوند به کوفه کوچاندی؛ و او با ترس و نگرانی از آن شهر بیرون رفت؛ در حالی که او از گذشته دور و حال، عزیزترین مردم سرزمین بطحا بود؛ چنانچه در حرمین شریفین اقامت گزیند و جنگ در آنجا را روا بشمرد، مردم فرمان او را بیش از همه خواهند برد. ولی شکستن حرمت خانه خدا و حریم خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله، خوشایند او نبود. بالاتر از این، تو کسانی از جاسوسان را گماردی تا در حرم امن الهی با او بجنگند؛ و نیز کار پسر زبیر که حرمت کعبه را از میان برد و آن را در معرض سنگ و تیر قرار داد.

و تو، آری تو، در نظر من حرمت‌شکنی می‌کنی و بدون شک منحرف کننده‌ای آگاه، همنشین زنان و اهل لهو و لعب هستی و حسین نیز چون بدسیرتی تو را دید به عراق کوچید، بی‌آنکه بخواهد با تو بجنگد و «امر خدا فرمانی انجام یافته بود».

تو آن کسی هستی که با پسر مرجانه مکاتبه کردی و از او خواستی که بدون فوت وقت به جنگ حسین برود و با او کنار نیاید و بر مبارزه با او پافشاری کند تا آنکه او و بنی‌عبدالمطلب همراهش را بکشد؛ همان اهل بیتی که خداوند پلیدی را از آنان دور و آنها را پاک و پاکیزه گردانیده است! آری ما، اهل بیت هستیم و مانند پدران تو سبک‌مغز، سنگدل و شرور نیستیم. آنگاه که حسین بن علی علیه السلام درخواست کرد که او را به حال خودش بگذارند «۱» تا باز گردد، تو و یارانت، اندک بودن شمار یارانش و درماندگی اهل بیتش را غنیمت شمردید و با او به جنگ درآمدید و آنان را کشتید، گویی که خاندانی از ترک و کفر را کشته‌اید! چیزی شگفت‌انگیزتر از اینکه خواهان دوستی و یاری من

(۱) - شاید ابن عباس رضی الله عنه با این سخن خویش می‌خواهد به این گفته امام اشاره کند که فرمود: «مرا واگذارید تا به این سرزمین پهناور بروم تا معلوم شود که سرنوشت مردم به کجا می‌انجامد.» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۲).
یا این سخن حضرت که فرمود: «اگر از آمدنم خشنود نیستید بگذارید به جایی امن بروم.» (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۸).
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۶

شده‌ای، وجود ندارد! تو فرزندان پدرم را کشته‌ای و خونشان از دم شمشیر تو می‌چکد و خون تو، یکی از خواسته‌های من است؛ و اگر خدا بخواهد خون من نزد تو پامال نخواهد شد و از خونخواهی من نخواهی رهید. اگر هم در دنیا خون مرا ربودی، پیش از ما پیامبران و پیامبرزادگان به شهادت رسیده‌اند. وعده‌گاه ما نزد خدا است و او خود مظلومان را یاری خواهد داد و از ستمگران انتقام خواهد گرفت. اگر امروز بر ما پیروز شدی [از خوشحالی] شگفت‌زده مباش که به خدا سوگند روز پیروزی ما نیز خواهد رسید.
اما آنچه از حق‌شناسی و وفاداری من گفتم، اگر هم چنین باشد، من در حالی با پدرت بیعت کردم «۱» که می‌دانستم پسرعموهایم و تمام پسران پدرم برای این کار از پدرت شایسته ترند. ولی شما قریشیان بر ما فزونی جستید و سلطنت ما را از ما ربودید و به خود اختصاص دادید؛ و دستمان را از حَقمان کوتاه کردید. نفرین بر آن کس که برای ستم بر ما گام پیش نهاد و نابخردان را بر ضد ما برانگیخت و کار را به جای ما به دست گرفت.

پس هلاک باد اینان را، چنان که قوم ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین هلاک شدند؛ اقوامی که پیامبران خود را تکذیب کردند. هان، از شگفت‌ترین شگفتی‌ها - و تا زنده باشی از روزگار شگفتی بینی - این که دختران عبدالمطلب و یتیمانی از نسل او را به اسارت گرفتی و به شام کشاندی، تا به مردم نشان دهی که ما را شکست داده‌ای و بر ما فرمان می‌رانی. به جانم سوگند اگر در صبح و شام از زخم دست من آسوده بوده‌ای، اما امیدوارم که زخم زبانت در شکستن و بستن بر تو گران آید و این شادمانی تو نیاید و خداوند پس از کشتن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی بیشتر مهلت ندهد و تو را به گونه‌ای دردناک مؤاخذه کند و نکوهیده و گنهکار از دنیا ببرد! پس ای بی‌پدر! زندگی کن، به خدا سوگند که کرده‌هایت تو را نزد خداوند هلاک ساخت و سلام بر کسی که از خداوند فرمان ببرد...» (۲)

(۱) - این سخن اشاره‌ای است به اینکه او با یزید بیعت نکرد، بلکه پس از صلح، با معاویه بیعت کرد. اما در متن همین روایت که با اختلاف فراوان در بحارالانوار (ج ۴۵، ص ۳۲۳) به نقل برخی از کتب مناقب پیشین نقل شده است، چنین آمده است: «به خدا سوگند با تو بیعت کردم و پیش از تو...»؛ و این، چنان که پیدا است با متن این نامه سرشار از بیزاری از یزید و کارهای سازگاری ندارد.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲۲، ص ۲۴۸ - ۲۵۰؛ و ر. ک. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۲۲.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۷

موضعگیری محمد حنفیه

اشاره

محمد حنفیه «۱» در موضعگیری نسبت به قیام امام حسین در دو محور اساسی زیر با عبدالله بن عباس مشترک است.

۱- تأیید قیام امام علیه السلام.

۲- اعتراض نسبت به رفتن امام علیه السلام به کوفه؛ و ترجیح یمن به عنوان پایگاه صدور انقلاب حسینی به دیگر سرزمین‌های

اسلامی.

(۱)

- محمد بن علی بن ابی طالب؛ کنیه اش ابوالقاسم و به لقب مادرش، خوله حنفیه، به ابن حنفیه شهرت دارد. گفته شده است که خوله از اسیران یمامه بود- که به دلیل دوستی نسبت به علی بن ابی طالب، به بهانه خودداری از پرداخت زکات به اسارت درآمد- و چون قصد فروش وی کردند نزد علی علیه السلام رفت و حضرت او را به همسری برگزید. (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۴؛ الخرایج والجرایح، ج ۲، ص ۵۸۹؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۴۶؛ بحار، ج ۴۲، ص ۸۴، شماره ۱۴؛ و ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳). به قولی دیگر وی کنیزی از قبیله بنی حنیفه بود و نه از اهل خود قبیله (ر. ک. المعارف، ص ۲۱۱).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام، محمد را به کام جنگ‌های خویش می‌افکند، در حالی که به حسنین علیهما السلام چنین اجازه‌ای را نمی‌داد و می‌فرمود: او فرزند من است و این دو فرزندان رسول خدای اند. محمد بن حنفیه در سال هشتاد یا ۸۱ (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۱-۱۱۲) یا طبق آنچه در کمال الدین و تمام النعمه (ج ۱، ص ۳۶) آمده است در سال ۸۴ بدرود حیات گفت. شایان توجه اینکه- تا آنجا که ما جست و جو کرده‌ایم- در جایی دیده نشده است که علی علیه السلام فرزندش محمد را، حنفیه لقب داده باشد؛ چنانکه امام حسین علیه السلام نیز جز در دوجا از او به این لقب یاد نکرده است: یکم- در وصیتش به او که در آن آمده است: «به برادرش مشهور به ابن حنفیه» (الفتوح، ج ۵، ص ۲۳ و بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۹) و دوم- در یادآوری حادثه‌ای که محمد نیز در آن حضور داشت، آنجا که می‌گوید: «و برادرم محمد بن حنفیه» (بحار، ج ۶۲، ص ۱۹۳)؛ لقب حنفیه بر زبان سلمان فارسی نیز جاری شده است (بحار، ج ۲۷، ص ۳۳)، ولی این لقب بیش از همه بر زبان اصحاب و شیعه جاری است. بلی، در میان ائمه علیهم السلام، بیش‌ترین کسانی که این لقب را به کار برده‌اند، امام صادق و امام باقر علیهما السلام هستند.

شاید سرّ این که محمد را از روزگار امیرالمؤمنین علیه السلام به این لقب خواندند، تا آنکه در دوران امام حسین علیه السلام بدان شهرت کامل یافت، این بود که اهل بیت عصمت علیهم السلام می‌دانستند که گروهی در آینده نه چندان دور مدعی مهدویت و غیبت ابن حنفیه خواهند شد و خواهند گفت که او همان مهدی موعود است، به ویژه آنکه نام او محمد و لقب او آن طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیده ابوالقاسم است؛ از این رو تأکید آنان (به ویژه امام باقر و امام صادق که این ادعا به روزگارشان نزدیک بود)، برای رفع این شبهه تأکید داشتند که مهدی از فرزندان فاطمه علیها السلام است- چنانکه ثابت و مشهور در روایات منقول از پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت نیز چنین است- و این محمد گرچه با مهدی علیه السلام در نام مشترک است از فرزندان فاطمه علیها السلام نیست.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۸

نقطه اشتراک دیگر این دو، پیشنهادها و مشورت‌هایی است که با حساب پیروزی و شرایط و لوازم آن داده‌اند؛ به طوری که هر کس در گفت و گوهای امام علیه السلام با هر یک از این دو تأمل بورزد، آن را در خواهد یافت.

محمد بن حنفیه در هنگام حضور امام علیه السلام در مدینه دیدگاه خویش را نزد امام حسین علیه السلام ابراز داشت و گفت: «برادرم، من تو را از همه مردم بیشتر دوست می‌دارم و از همه نزد من عزیزتری و از خیرخواهی نسبت به تو دریغ نمی‌ورزم و تو از همه به خیرخواهی سزاوارتری. تا آنجا که می‌توانی از بیعت یزید بن معاویه خودداری کن و از شهرها دور شو، آن‌گاه بیک‌هایت را نزد مردم بفرست و آنان را به خود دعوت کن. اگر مردم بیعت تو را پذیرفتند، خدای را سپاس بگزار و اگر بر دیگری گرد آمدند، خداوند بدین وسیله از دین و عقلات هرگز نکاسته است و جوانمردی و فضیلت خویش را همچنان داری. من بیم آن دارم که به یکی از این شهرها در آیی و مردم باهم اختلاف کنند و گروهی به تو بیوندند و گروهی دیگر بر ضد تو باشند. آنگاه با یکدیگر

بجنگند و نخستین هدف نیزه‌ها تو باشی؛ که در آن صورت آن کس که خود او و پدر و مادرش از همه این امت بهتر است، خوش از همه تباه‌تر و خاندانش از همه خوارتر گردند. «۱»

همچنین گفت: در مکه فرود آی؛ اگر آن شهر را جایی مطمئن یافتی، خود راهی است و اگر با تو سر ناسازگاری گرفت، [باید] به ریگزارها و دره‌های کوه‌ها پناه ببری و از شهری به شهری بروی، تا ببینی که رأی مردم بر چه چیز تعلق می‌گیرد؛ و تو در هنگام استقبال از پیشامدها نیکوترین رأی‌ها را برمی‌گزینی» «۲»

و در نقل الفتوح آمده است: «به مکه برو. اگر آن را سرایی مطمئن یافتی، این همان چیزی است که خواسته من و تو است و اگر جز این بود به یمن برو که مردمش یاران جد و پدر و برادر تواند. آنان مردمی بس مهربانند و دل‌هایی نرم دارند و سرزمین‌شان از همه جا فراخ‌تر است و خردهاشان بر همه برتری دارد. اگر سرزمین یمن را مطمئن یافتی [که خوب]

(۱)- الارشاد، ص ۲۰۱-۲۰۲.

(۲)- همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۲۹

و گرنه باید به ریگزارها و دره‌های کوه‌ها پناه ببری و از شهری به شهری بروی تا ببینی که رأی مردم بر چه تعلق می‌گیرد و میان تو و آن گروه تبه‌کار چگونه داوری می‌شود.» «۱»

سپس محمد حنفیه از مدینه رهسپار مکه شد تا پیش از آنکه امام علیه السلام به عراق برود با او دیدار کند. «۲» ماجرای دیدار آن دو در آخرین شبی که فردای آن امام حسین علیه السلام مکه را ترک گفت در تاریخ ثبت است.

سید بن طاووس به روایت از امام صادق علیه السلام گوید: «محمد بن حنفیه در همان شبی که امام حسین علیه السلام در بامدادش قصد خروج از مکه را داشت نزد آن حضرت رفت و گفت:

برادرم، کوفیان کسانی هستند که تو خیانت آنان را نسبت به پدر و برادرت می‌شناسی.

بیم آن دارم که حال تو نیز چون حال گذشتگان باشد. اگر صلاح بدانی که در همین شهر اقامت کنی، تو در حرم الهی از همه عزیزتر و بلندمرتبه‌تری.

امام علیه السلام فرمود: برادرم، بیم آن دارم که یزید بن معاویه ناگهانی مرا در حرم بکشد و من کسی باشم که حرمت این خانه به وسیله او بشکند.

ابن حنفیه گفت: اگر چنین بیمی داری، پس به یمن یا جایی دیگر برو، چرا که در آنجا از همه مردم والاتر خواهی بود و کس را یارای دسترسی به تو نیست.

فرمود: درباره گفته‌هایت خواهم اندیشید.

سحرگاهان حسین علیه السلام به راه افتاد. چون این خبر به ابن حنفیه رسید نزد حضرت رفت و افسار شترش را گرفت و گفت: ای برادر، مگر قول ندادی که درباره آنچه از تو خواستم بیندیشی؟

فرمود: آری.

گفت: پس چه چیز تو را با این شتاب و ادار به خروج کرده است؟

(۱)- الفتوح، ج ۵، ص ۲۰-۲۱.

(۲)- در برخی منابع تاریخی آمده است که حرکت محمد حنفیه به مکه برای دیدار با امام علیه السلام، به دنبال نامه‌ای بود که امام

علیه السلام برای او به مدینه فرستاد؛ همان نامه‌ای که به دنبال آن شماری از بنی‌هاشم به سوی حضرت علیه السلام شتافتند و محمد بن حنفیه نیز از آنان پیروی کرد (ر. ک. البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶؛ تاریخ ابن عساکر، ترجمه الامام الحسین علیه السلام تحقیق محمودی، ص ۲۰۴ شماره ۲۵۶). گرچه برخی معاصران چنین چیزی را منکرند و بر این باورند که ابن حنفیه با امام حسین علیه السلام جز در مدینه دیدار نداشته است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۰

فرمود: چون از تو جدا شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب نزد من آمد و گفت: یا حسین، برون رو که خداوند می‌خواهد تو را کشته بیند!

ابن حنفیه گفت: انا لله وانا الیه راجعون، پس چرا زنان و کودکان را به همراه می‌بری در حالی که با چنین شرایطی بیرون می‌روی؟! فرمود: پیامبر به من فرمود: خداوند می‌خواهد که آنان را اسیر بیند!

آنگاه بر محمد درود فرستاد و رفت. «۱»

اشاره

در پایان فصل نخست زیر عنوان «چرا امام علیه السلام زنان و کودکان را به همراه برد؟» گوشه‌هایی از حکمت گفتار امام علیه السلام به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله، «خداوند می‌خواهد که تو را کشته بیند!» و «خداوند می‌خواهد که آنان را اسیر بیند»، را بیان کردیم و دوست داریم که در اینجا به موارد زیر نیز اشاره کنیم:

۱- از جمله ابعاد بیم امام علیه السلام از کشته شدن ناگهانی [ترور] به وسیله حکومت بنی‌امیه در مکه مکرمه - علاوه بر همه مواردی که در این کتاب بدان‌ها اشاره شد - روایت منقول از رسول خداست که در آن قرشی کشته در مکه را مورد نکوهش قرار می‌دهد. یعنی همان کشته‌ای که حرمت خانه خدا به وسیله او شکسته و مباح می‌گردد، و وزن گناهان این مرد از گناه زمینیان بیشتر است و عذاب او به اندازه نصف عذاب دنیا است. «۲» روشن است که چنانچه حکومت بنی‌امیه می‌توانست امام حسین علیه السلام را در مکه بکشد، این روایت را بر آن حضرت تطبیق می‌کرد و برای برانگیختن نفرت مردم نسبت به امام علیه السلام، از آن استفاده تبلیغاتی می‌کرد.

(۲) ۲- امام علیه السلام، در جمله: «چون از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد»، نوع این آمدن را روشن نکرده است. آیا در خواب بوده است یا در بیداری، گرچه نتیجه یکی است. زیرا دیدن امام در خواب همانند دیدنش در بیداری است؛ و این اختصاص به

(۱) - اللهوف، ص ۱۲۷.

(۲) - ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۷۷؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۱

دیدن امام ندارد و اگر مؤمن نیز در خواب پیامبر را ببیند چنین است. زیرا از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «هر کس مرا به خواب ببیند، به تحقیق خودم را دیده است؛ چون شیطان به چهره من و به چهره هیچ یک از جانشینان من و به صورت هیچ یک از شیعیان نمی‌تواند درآید؛ و رؤیای صادق، جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» «۱»

بنابر این هیچ گونه جایی برای این تشکیک که قیام حسینی و خروج امام علیه السلام بر پایه خوابی بی اعتبار مبتنی بوده است - آن طور که برخی قلم‌های مزدور و خرده‌های ضعیف نگاشته‌اند - باقی نمی‌ماند.

چرا محمد حنفیه امام علیه السلام را همراهی نکرد؟

اشاره

تا آنجا که ما جست و جو کرده‌ایم، درباره اینکه چرا محمد حنفیه به امام حسین علیه السلام نپیوست جز به روایتی که ابن فروخ، نویسنده «بصائر الدرجات»، با سندی از حمزه بن حمران از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌است، به چیز دیگری دست نیافته‌ایم. حمزه گوید: [در حضور امام صادق علیه السلام] سخن از قیام حسین و خودداری محمد حنفیه از رفتن همراه آن حضرت به میان آمد؛ حضرت فرمود: من در این باره برایت سخن خواهم گفت و تو پس از این مجلس درباره‌اش چیزی می‌پرس. هنگامی که حسین علیه السلام آهنگ حرکت کرد کاغذی خواست و نوشت: با کاروان حسینی ج ۲، ۲۳۱ چرا محمد حنفیه امام علیه السلام را همراهی نکرد؟ ص: ۲۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به بنی‌هاشم: اما بعد، هر کس به ما پیوندد، با من به شهادت می‌رسد و هر کس به ما پیوندد، به پیروزی نخواهد رسید. والسلام. (۲)

(۱) - ر. ک. شهید آگاه، ص ۱۷۴.

(۲) - بصائر الدرجات، ج ۱۰، ص ۴۸۱، باب ۹، حدیث ۵، ابن قولویه نیز در کامل الزیارات (ص ۷۵، باب ۲۴، حدیث ۱۵) این روایت را به سندی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده می‌نویسد: حسین بن علی علیه السلام از مکه به محمد بن علی نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*» از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی‌هاشم که نزد اویند: اما بعد، هر کس به من پیوندد به شهادت می‌رسد و هر کس به من پیوندد به پیروزی نخواهد رسید. والسلام». همچنین از کتاب الرسائل کلینی به سندی دیگر از حمزه بن حمران از امام صادق همین روایت نقل شده و در آن آمده است: «ای حمزه من از روایتی به تو خبر می‌دهم و تو پس از این مجلس درباره‌اش چیزی می‌پرس ...» (بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۰، باب ۳۷).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۲

علامه مجلسی در توضیح این روایت می‌نویسد:

۱- مراد امام از اینکه می‌فرماید: «به پیروزی نخواهد رسید» این است که به پیروزی و بهره‌های دنیوی نخواهد رسید. این خود نکوهش است؛ و احتمال هم دارد که امام علیه السلام آنان را در این باره آزاد گذاشته باشد، که در این صورت کسانی که به ایشان نپیوسته‌اند گناه کار نیستند! (۱)

۲- مراد از «به هیچ پیروزی بی نخواهد رسید» این است که در دنیا و یا در آخرت و یا اینکه در هر دوی آنها روی پیروزی و رستگاری را نخواهد دید.

و این سخن، یا توضیح این است که ابن حنفیه به این دلیل نپیوست که فهمید اگر با این خبری که امام علیه السلام داده‌است برود کشته خواهد شد؛ یا بیان محرومیت او از این سعادت است و یا آنکه او در این کار عذری ندارد؛ زیرا که امام او و امثال او را از موضوع آگاه کرده است! (۲)

اما باید گفت که متن این نامه شریفه - صرف نظر از حقیقت مقصود از فتح در آن - «۳» بدون شک اثبات می‌کند که هر کس به امام علیه السلام نپیوندد به پیروزی نخواهد رسید؛ خواه معذور باشد یا معذور نباشد. بنابر این در خود متن دلیلی بر اینکه «هر کس به امام علیه السلام نپیوندد معذور نیست و نکوهش می‌شود» وجود ندارد. همان‌طور که از ظاهر دو توضیح علامه مجلسی «۴» نیز استفاده می‌شود که هر کس این نامه به او برسد معذور نیست؛ چرا که امام علیه السلام طی آن سرنوشت را تعیین کرده است. این گذشته از

مناقشه‌ای است که در سند روایت وجود دارد. «۵»

(۱) - بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۸۱، باب ۱۲۰، حدیث ۱۲.

(۲) - همان، ج ۴۴، ص ۳۶۰، باب ۳۷.

(۳) - در جزء اول این کتاب در مقاله «در پیشگاه شهید فاتح» درباره معنای این فتح به تفصیل سخن گفته‌ایم. همان‌طور که در فصل اول این جزء نیز در هنگام ذکر نامه‌های امام درباره این نامه سخن گفتیم و توضیح دادیم.

(۴) - بر خوانندگان عزیز و بادقت روشن است که در توضیح دوم علامه مجلسی در حق محمد حنفیه - ناخواسته - نوعی بی‌مهری دیده می‌شود. قهرمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به کام جنگ درمی‌افکند کجا از مرگ می‌هراسد؟ محمد به امامت حسین علیهما السلام و امام سجاد معتقد بود و حقشان را می‌شناخت و همه عالمان شیعه او را مدح و ثنا می‌گویند.

(۵) - روشن است که مقصود از سخن امام علیه السلام «هر کس به من بیوندد به شهادت می‌رسد»، حکم اکثریت است، زیرا کسانی بودند که به آن حضرت پیوستند و به شهادت هم نرسیدند و جان سالم به در بردند؛ مانند حسن مثنی و دیگران، این در صورتی است که مراد از استشهاد در اینجا کشته شدن در راه خدا باشد. والله العالم.

این روایت به فرض اینکه بر توییح متخلف به ویژه محمد حنفیه دلالت داشته باشد - همان‌طور که علامه مجلسی و وحید بهبهانی برداشت کرده‌اند - در سندش جای خدشه است؛ چرا که در این سند مروان بن اسماعیل دیده می‌شود که مهمل است و در کتاب‌های رجال هیچ نامی از او دیده نمی‌شود. همچنین در این سند حمزه بن حرمان شیبانی است که هیچ کس او را ثقه ندانسته است، جز اینکه وی از مشایخ ابن عمیر و صفوان از اصحاب اجماع است؛ و گروهی گفته‌اند که این ناظر بر وثاقت اوست (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۴). ولی این مبنا مخدوش و مردود است (معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۲۶۶). برخی برای تأیید وثاقت او به راه‌های دیگری روی آورده‌اند که آنها نیز مخدوش است (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۸). سید محمد بن ابی‌طالب، صاحب کتاب تسلیة المجالس نیز این روایت را از رسائل کلینی نقل کرده است ولی معلوم نیست که از چه راهی بدان رسیده است.

شایان ذکر است که مامقانی رأی وحید بهبهانی را بر این مبتنی می‌سازد که نفس نکوهشی که از این روایت در حق ابن حنفیه استفاده می‌شود، به خاطر مصلحتی بوده که امام خود می‌دانسته است. مامقانی گوید: اما تخلف وی از حسین علیه السلام، شاید به دلیل عذر یا مصلحتی بوده است، و روایتی که در نکوهش او وارد شده است (شاید مقصودش همین روایت است) بر فرض که صحیح باشد شاید آن نیز به خاطر مصلحتی بوده است. همان‌طور که جناب وحید به این موضوع توجه داده است. (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵).

مامقانی همچنین پس از بیان پاسخ علامه حلی درباره سؤال سید مهنا بر این باور است که بیماری ابن حنفیه - اگر راست باشد - هنگام بازگشت اهل بیت به مدینه بوده است، نه هنگام رفتن حسین علیه السلام، وی در اینجا شرح مفصلی دارد که جای تأمل دارد و مخدوش می‌باشد. شایان ذکر است که وی در اثنای بیان این شرح، این روایت را صحیح تلقی می‌کند (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۳

شاید مقصود امام صادق علیه السلام این بوده است که نظر گفت و گو کنندگان را از موضوع دلیل نپیوستن محمد حنفیه به امام، و آن که معذور هست یا نیست به موضوعی مهم‌تر جلب کند. این موضوع عبارت است از اصل «محرومیت از منزلت یاران حسین علیه السلام»؛ چرا که به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام نه پیش از آنها کسی مرتبه بلند آنها را داشته است و نه آیندگان بدان دست خواهند یافت. «۱» بنابر این کسانی که به امام نپیوستند، معذور و غیر معذورشان - از حیث نتیجه عملی نه از حیث حساب و پاداش -

از این شرافت دست نیافتنی محروم مانده‌اند؛ و سزاوار است که هر مؤمنی (بجز یاران حسین علیه السلام) بر

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، باب ۱۱۴، حدیث شماره ۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۴

محرومیت از این رستگاری بزرگ حسرت بخورد و بگوید: ای کاش با شما همراه بودم و به خدا سوگند به رستگاری عظیمی دست می‌یافتم.

با وجود این، شماری از علمای ما روایت و نقل کرده‌اند که سرور ما، محمد حنفیه، در هنگام خروج امام حسین علیه السلام بیمار بود، به طوری که یارای حمل شمشیر را نداشت.

پیشاپیش این بزرگان سید بن طاووس قرار دارد که در کتاب خویش آورده است:

ابی مخنف گوید: محمد بن حنفیه (انگشتانش آسیب دیده و) بیمار بود، چرا که یکی از زره‌های ساخت داود به برادرش حسین علیه السلام هدیه داده شد. وقتی آن را پوشید به اندازه یک گز و چهار انگشت بلند بود آنگاه محمد حنفیه مقدار اضافه را در دست گرفت و پیچید و آن را برید. در نتیجه چشم زخمی به او رسید و برای مدتی از انگشتانش خون می‌آمد. از این رو در واقعه کربلا همراه حسین علیه السلام بیرون نیامد، زیرا یارای آنکه قبضه شمشیر و یا گره نیزه را بگیرد نداشت. «۱»

دیگر از این عالمان بزرگوار علامه حلی است. وقتی از وی سؤال شد: «نظر سرور ما درباره محمد حنفیه چیست، آیا او امامت برادرش و امام زین‌العابدین را باور داشت؟ و آیا از دیدگاه یاران ما او برای نپیوستن به امام حسین علیه السلام عذری داشت یا نه؟ و اگر نپیوستن او بدون عذر بوده باشد وضعیت چگونه خواهد بود؟ همین‌طور عبدالله جعفر و امثال آن؟» وی پاسخ داد: «در اصول امامت ثابت شده است که ارکان ایمان: توحید، عدل، نبوت و امامت است و محمد حنفیه و عبدالله جعفر و امثال آن بلند مرتبه‌تر از آنند که اعتقادی بر خلاف حق داشته باشند و از ایمانی که ثواب همیشگی و رهایی از عذاب بدان وسیله کسب می‌شود، بیرون رفته باشند. اما درباره اینکه چرا حسین علیه السلام را همراهی نکرد، نقل شده است که بیمار بود. درباره افراد غیر از ایشان، احتمال می‌رود که نسبت به وقایعی که برای حسین علیه السلام پیش می‌آید، از قتل و امثال آن ناآگاه بودند؛ و آنان بنا بر نامه‌هایی که خائنان کوفه به امام علیه السلام نوشتند، بر این پندار بودند که حضرت را یاری خواهند کرد.» «۲»

(۱) - کتاب «حکایه المختار فی اخذ الثار بروایه ابی مخنف»، ص ۳۳، چاپ شده با کتاب اللهوف فی قتلی الطفوف، انتشارات مطبعة الحیدریه، نجف اشرف.

(۲) - المسائل المهنائیه، ص ۳۸، مسأله شماره ۳۳. ولی نظر ما این است که احتمال عدم آگاهی محمد حنفیه به سرنوشت امام حسین علیه السلام - چنانکه علامه حلی احتمال داده است - بسیار بعید است. زیرا در آن هنگام روایت‌های بسیاری از پیامبر (ص)، امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن علیه السلام و خود آن حضرت در میان مردم پراکنده بود که حکایت از کشته شدن وی می‌کرد. و بعید می‌نماید که محمد حنفیه دست کم از برخی از آنها اطلاع نداشته است. چگونه چنین چیزی قابل تصور است؛ و حال آنکه از خود محمد درباره یاران حسین علیه السلام نقل شده است: «اصحاب او به نام و نام پدرانشان در نزد ما مکتوبند!» (مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۵۳).

گذشته از این، روایت‌های بسیاری حاکی از آن است که امام حسین علیه السلام موضوع را به برادرش محمد خبر داد. از آن جمله روایت منقول از امام باقر علیه السلام است که می‌گوید امام طی نامه‌ای به محمد حنفیه و دیگر بنی‌هاشم فرمود: «... هر کس به من پیوندد به شهادت می‌رسد...» (کامل الزیارات، ص ۷۵، باب ۲۴، حدیث ۱۵). روایتی دیگر که با اسناد گوناگون نقل شده حاکی

از آن است که امام علیه السلام به برادرش محمد رضی الله عنه فرمود: «به خدا ای برادر، چنانچه در سوراخ جنبنده‌ای از جنبنده‌گان روی زمین می‌بودم، مرا بیرون می‌آوردند و می‌کشتند». (بحار، ج ۴۵، ص ۹۹، باب ۳۷). با وجود اعتقاد محمد حنفیه به امامت امام حسین علیه السلام، دریافت این خبر از ایشان دریافت از راستگویی است کامل که خبر او جای هیچ شک و تردیدی ندارد. ولی آنچه می‌توان پذیرفت این است که احتمال علامه حلی درباره کسانی غیر از محمد حنفیه است (ظاهر کلام ایشان نیز همین را می‌رساند) و گرنه او بیمار بوده است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۵

همچنین در بندی در «اسرار الشهادة» به نقل از ابی مخنف، گفت و گوی میان امام و برادرش محمد در مدینه را آورده است که در آنجا محمد می‌گوید: «به خدا سوگند دوری تو مرا اندوهگین می‌سازد و مرا چیزی جز بیماری شدید از همراهی با تو باز نمی‌دارد. ای برادر به خدا سوگند توان گرفتن قبضه شمشیر و کعب «۱» نیزه را ندارم. به خدا سوگند، پس از تو هرگز شادمان نخواهم شد. آنگاه به شدت گریست، به طوری که غش کرد و چون به هوش آمد گفت: ای برادر، ای شهید مظلوم تو را به خدا می‌سپارم!» «۲»
 شیخ حبیب‌الله کاشانی نیز این موضوع را یادآور گشته، می‌گوید که پسر حنفیه بیمار بود و توانایی حمل شمشیر و جهاد نداشت. «۳»
 حتی وی یادآور می‌شود که محمد حنفیه در مدینه بیمار بود. «۴»

(۱)

- گره چوب نیزه.

(۲)- اسرار الشهادة، ص ۲۴۶؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۳۰.

(۳)- تذکره الشهداء، ص ۷۱.

(۴)- همان، ص ۸۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۶

شایان ذکر است که محمد بن یزید مبرد در کتاب «الکامل» خویش، داستان محمد حنفیه و زره را نقل می‌کند و می‌گوید: عبدالله زبیر نسبت به پسر حنفیه و خاندانش کینه داشت و درباره زورمندی او رشک می‌ورزید. گویند: روزی علی علیه السلام زره بلندی را داد و فرمود که این اندازه از آن کوتاه شود، محمد حنفیه آن زره را گرفت و با دست، زیادی آن را از جایی که پدرش تعیین کرده بود، پاره کرد! هرگاه این داستان نزد ابن‌زبیر نقل می‌شد خشمگین می‌گردید و حالت رعشه به او دست می‌داد. «۱»

یک نقل مجعول

ابن عساکر در تاریخ خویش، و پس از او مزّی و ذهبی مدّعی شده‌اند که پسر حنفیه هنگامی که در مکه از تغییر اراده امام حسین علیه السلام و باز داشتن وی از رفتن به عراق نومید گشت، از پیوستن پسرانش به امام علیه السلام نیز جلوگیری کرد. آن‌ها چنین نوشته‌اند: «حسین علیه السلام به مدینه [نامه] فرستاد و به دنبال آن باقی مانده بنی‌المطلب که نوزده مرد و زن و کودک بودند و شامل برادران، دختران و زنان می‌شدند، نزد وی آمدند. محمد حنفیه نیز آنان را همراهی کرد. وی در مکه ضمن دیدار با حسین به اطلاع او رساند که امروز نظرش بر خروج نیست. ولی حسین نظر او را نپذیرفت. محمد نیز پسرانش را از رفتن با او باز داشت. و هیچ کدام را با آن حضرت نفرستاد، به طوری که حسین علیه السلام از محمد دلخور شد و گفت: آیا پسرانت را از رفتن به جایی که من در آن کشته می‌شوم باز می‌داری؟

محمد پاسخ داد: مرا چه نیازی است که تو کشته شوی و آنها نیز به همراهت کشته شوند، هر چند که مصیبت تو از آنان بر ما

ناگوارتر است. «۲»

ولی این موضوع که محمد فرزندان را از پیوستن به امام علیه السلام باز داشته باشد، نه در کتاب‌های ما، و نه در کتاب‌های دیگران - جز آنچه ابن عساکر و پس از او مزّی «۳» و ذهبی «۴»

(۱) - الکامل، ج ۳، ص ۲۶۶.

(۲) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام، تحقیق محمودی)، ص ۲۰۴-۲۰۵، شماره ۲۵۴.

(۳) - تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹۳.

(۴) - تاریخ الاسلام، حوادث سال ۶۱، ص ۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۷

نقل کرده‌اند - نیامده است. ذهبی و همچنین مزّی این روایت را به گونه مرسل نقل کرده‌اند و شاید آن را از ابن عساکر روایت کرده باشند. در سند روایت نیز بیش از یک مجهول وجود دارد؛ و در سلسله روایت کسی دیده می‌شود که خود ابن عساکر او را به سست دینی متهم می‌کند، مثل بزاز «۱». دیگرانی نیز هستند که حدیث‌شان قوی نیست، مانند ابن فهم «۲» از این گذشته، چنین امری کار نکوهیده‌ای بود و در صورتی که وقوع آن صحت داشت بعدها بر ابن حنفیه و پسرانش خرده گرفته می‌شد و نشانه‌های آن در کتاب‌های تاریخی و روایی به چشم می‌خورد. مثلاً محمد حنفیه و فرزندان او از چند تن از ائمه یا یکی از بنی‌هاشم و یا دیگر مردم نکوهش می‌شدند و از سوی دیگر محمد و فرزندان او از موضع خویش مبنی بر پیوستن به امام در مقام دفاع برمی‌آمدند؛ و چنین نکوهش و دفاعی در کتاب‌های چاپی و یا نسخه‌های خطی به ثبت می‌رسید. ولی ما نه بر صفحات تاریخ و نه احادیث منقول از ائمه درباره قیام حسینی و یا نقل‌های مربوط به خود محمد حنفیه و پسرانش در این باره چیزی ندیده‌ایم.

از اینرو، می‌بینیم که آنچه ابن عساکر در این باره نقل می‌کند، یک افزایش دروغین تاریخی است؛ و هیچ بعید نیست که یکی از راویان این سند تمایلات اموی داشته، «۳» خواسته باشد که یکپارچگی صفوف بنی‌هاشم را در موضعگیری نسبت به قیام حسینی مخدوش سازد؛ و به ویژه از محمد حنفیه که به امامت حسنین علیهما السلام و زین‌العابدین علیه السلام، به عنوان امام عصر خود پس از امیرالمؤمنین علیه السلام، اعتقاد داشت، بد بگوید.

(۱) - وی ابوبکر، محمد بن عبدالباقی بزاز است (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۲۵).

(۲) - وی حسین بن فهم فقیه است. دارقطنی گوید: او قوی نیست. (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۴۲۷ و تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۹۳).

(۳) - در سند این روایت ابن عساکر، محمد بن عمر واقدی دیده می‌شود که شیخ مفید درباره‌اش می‌گوید: واقدی، عثمانی مذهب و از امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، بیزار بود. (کتاب الجمل، ص ۵۴). واقدی می‌گفت: کرخ خاستگاه فرومایگان است، و منظور او محل سکونت رافضیان بود! (تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳ و قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۹۲)؛ و همه رجالیون اهل تسنن او را به دروغگویی متهم کرده‌اند (ر. ک. فصل دوم، ملاحظه چهارم از ملاحظات مربوط به نامه یزید به ابن عباس، ص ۱۵۰-۱۵۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۸

تلاش عبدالله بن جعفر رضی الله عنه «۱»

(۱) - عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه، در حبشه و به هنگام، هجرت پدرش به آن سرزمین به دنیا آمد. مادرش اسماء بنت عمیس بود. عبدالله مردی والامقام و مجسمه بردباری و بخشش و بزرگواری بود. او از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام است. در صفین، فرمانده سواره نظام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. در ستایش وی از طریق هر دو فرقه، شیعه و سنی، روایت نقل شده است. او از راویان حدیث غدیر است و پس از شهادت علی علیه السلام به وسیله این روایت بر ضد معاویه احتجاج کرد. عبدالله جعفر در سال ۸۴ یا ۸۵ در سن نود سالگی یا بیشتر درگذشت. از فرزندانش، عون و محمد، در کربلا به شهادت رسیدند. مجلسی (به نقل از ابوالفرج اصفهانی) پسر سومی را نیز به وی نسبت می‌دهد که نام او عبدالله یا عبیدالله و در شمار شهیدان است (ر. ک. مستدرکات علم رجال، ج ۴، ص ۵۰۲؛ خلاصه الاقوال حلی، ص ۱۰۳؛ منتهی المقال، حائری، ج ۴، ص ۱۶۷؛ نقد الرجال، تفرشی، ج ۳، ص ۹۳).

ذهبی گوید: سید عالم، عبدالله بن جعفر، را رسول خدا صلی الله علیه و آله کفالت کرد و در دامن آن حضرت پرورش یافت. او مقامی والا داشت، بزرگوار و بخشنده و شایسته امامت بود ... پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او دعا کرد و فرمود: «خدایا به تجارت او برکت بخش». او در جنگ صفین فرمانده قریش، اسد و کنانه بود. (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۵۶).

عبدالله جعفر در گفتن سخن حق بی پروا بود. نقل شده است که عمرو بن عاص در مجلس معاویه و در حضور عبدالله جعفر از امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، بدگویی کرد. ناگهان رنگ عبدالله دگرگون شد و لرزه بر اندامش افتاد. سپس از تخت فرود آمد و آستین بالا زد و گفت: «ای معاویه، تا کی خشم خود را فرو بخوریم؟ و تا کی بر گفته‌های بد و رفتار ناپسند و اخلاق نکوهیده‌ات شکیبایی ورزیم. مادر به عزایت بنشیند، آیا رویکرد روزگار به تو، تو را از بدگویی همنشینانت باز نمی‌دارد؟ به خدا سوگند، اگر پیوندهای خویشاوندی بر تو تأثیر می‌گذاشت و به اندازه سهم‌ات از اسلام دفاع می‌کردی فرزندان کنیزان را بر ناموس قوم‌ات مسلط نمی‌کردی. درست انگاشتن اشتباهات تو در ریختن خون مسلمانان و جنگ با امیرالمؤمنین باعث زیاده‌روی تو در کارهایی که نادرستی آن برایت روشن است، نشود!» معاویه او را قسم داد و کوشید تا رضایت او را جلب کند و آرام سازد و از جمله چیزهایی که به او گفت این بود: «تو فرزند ذوالجناحین و سرور بنی‌هاشم هستی» و عبدالله گفت: «هرگز، بلکه سرور بنی‌هاشم حسن و حسین هستند. کسی به پای آنان نمی‌رسد!».

شیخ صدوق با دو سند از سلیم بن قیس هلالی، از عبدالله جعفر نقل می‌کند که می‌گوید: من و حسن و حسین و عبدالله عباس و عمرو بن ابی سلمه و اسامه بن زید نزد معاویه بودیم و میان من و او بحث آغاز شد. من به معاویه گفتم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: من از خود مؤمنان به آنها سزاوارترم و پس از من، برادرم علی از مؤمنان به خودشان سزاوارتر است. پس از آنکه علی علیه السلام به شهادت رسید حسن بن علی به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. پس از او، فرزند [دیگر]ش، حسین به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و پس از شهادت او، فرزندش علی بن الحسین، الاکبر، به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، سپس فرزندم محمد بن علی، باقر، به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. ای حسین تو او را درک خواهی کرد و همین طور امامان دوازده‌گانه را برشمرد که نه تایی آنها از فرزندان حسین علیه السلام می‌باشند ... (الخصال، ج ۲، ص ۴۷۷، باب ۱۲، شماره ۴۱).

این روایت بدون شک بر امامی بودن عبدالله جعفر رضی الله عنه دلالت دارد.

آقای خویی (ره) گوید: به نظر بنده بزرگی منزلت عبدالله بن جعفر طیار بن ابی‌طالب به اندازه‌ای است که نیاز به ذکر ندارد. از جمله نشانه‌های منزلت والای وی این است که امیرالمؤمنین علیه السلام از [در معرض آسیب قرار گرفتن و] کشته شدن وی جلوگیری می‌کرد. همان طوری که از کشته شدن حسن، حسین و محمد حنفیه جلوگیری می‌کرد ... (معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۳۸،

شماره ۶۷۵۱).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۳۹

تاریخ درباره تحرک عبدالله بن جعفر در دوران قیام حسینی جز در سه قضیه چیزی نوشته است:

یکم: نوشتن نامه‌ای که از مدینه برای امام علیه السلام به مکه فرستاد. وی این نامه را در هنگامی نوشت که در میان ساکنان مدینه این خبر پیچیده بود که امام حسین آهنگ رفتن به عراق را دارد (به روایت الفتوح) یا آنکه پس از خروج از مکه برای آن حضرت فرستاد (طبق روایت طبری).

دوم: میانجیگری میان حکمران وقت مکه و مدینه یعنی عمرو بن سعید اشدق و میان امام علیه السلام، اندکی پس از خروج حضرت از مکه.

سوم: فرستادن دو پسرش، محمد و عون، برای یاری امام علیه السلام.

در قضیه نامه، روایت الفتوح می‌گوید: ... خبر به مدینه رسید و مردم مطلع شدند که حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق دارد. به دنبال آن عبدالله بن جعفر طیار به آن حضرت نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*». به حسین بن علی، از عبدالله بن جعفر. اما بعد، تو را به خدا سوگند می‌دهم که از مکه خارج نگردی. من از کاری که آهنگ آن را داری بر تو بیمناکم و ترس آن دارم که خود و خاندانت در آن به هلاکت برسید. اگر تو کشته گردی بیم آن دارم که نور زمین خاموش گردد زیرا تو روح هدایت و امیر مؤمنانی. به سوی عراق شتاب مکن. من از یزید و همه بنی امیه برای تو و مال و فرزندان و خاندانت امان می‌گیرم. والسلام.» (۱)

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۴؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۲، به نقل از الفتوح با اندکی تفاوت.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۰

امام حسین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، نامه ات به من رسید و آن را خواندم و منظورت را دریافتم. به آگاهی تو می‌رسانم که من جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم. او از کاری به من خبر داد و من به دنبال آن می‌روم، خواه به سودم باشد یا به زیانم. به خدا سوگند! ای پسرعمو، چنانچه من در لانه هر جنبنده‌ای از جنبندگان روی زمین باشم، مرا بیرون کشیده به قتل خواهند رساند. به خدا ای پسرعمو آنان ستم خواهند کرد، همان گونه‌ای که یهود نسبت به روز شنبه ستم ورزیدند. والسلام.» (۱)

ولی طبری نقل کرده است که عبدالله جعفر این نامه را از مکه، پس از خروج امام از آن شهر، برایش فرستاد. او این روایت را از علی بن الحسین نقل می‌کند که فرمود: پس از آنکه از مکه بیرون رفتیم. عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برای حسین بن علی نامه‌ای نوشت و آن را با پسرانش عون و محمد همراه ساخت: «اما بعد، من به حق خداوند از تو می‌خواهم که پس از دیدن نامه‌ام باز گردی. من از راهی که در پیش گرفته‌ای بیمناکم که هلاک تو در آن باشد و خاندانت در این راه نابود گردند. اگر تو امروز هلاک گردی، نور زمین خاموش شده است، چرا که تو پرچم هدایت یافتگان و امید مؤمنانی. در رفتن شتاب مکن چرا که من نیز به دنبال نامه هستم، والسلام.» (۲)

درنگ و نگرش

۱- از متن روایت الفتوح چنین بر می‌آید که عبدالله جعفر رضی الله عنه این نامه را از مدینه و پس از انتشار خبر آهنگ امام برای رفتن به عراق، یعنی در اواخر دوران مکی نهضت حسینی نوشت. حتی از روایت طبری استفاده می‌شود که این نامه پس از خروج

امام علیه السلام از مکه، یعنی پس از پایان دوران مکی نهضت حسینی نوشته شد. طبق هر دو احتمال، دقت در این قضیه نشان می‌دهد که عبدالله جعفر در قیاس با

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۴؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۲، به نقل از الفتوح با اندکی تفاوت.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۸؛ الارشاد، ص ۲۱۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۱

آغاز رویدادهای نهضت حسینی، تحرک خویش را خیلی دیر آغاز کرد. این چیزی است که از متون تاریخی برمی‌آید ولی حقیقت امر را خداوند بهتر می‌داند.

ولی ابن عساکر تنها در این گفتارش به این نامه اشاره دارد: «و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به او نامه نوشت و وی را از اهل کوفه برحذر داشت و آن حضرت را به خدا سوگند داد که نزد کوفیان نرود.» (۱) وی از پاسخ امام علیه السلام نیز تنها به ذکر این بخش بسنده کرده است: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و او مرا به کاری فرمان داد که در پی انجام آن هستم. من آن خواب را برای هیچ کس بازگو نمی‌کنم تا آنکه عمل خویش را دیدار کنم. (۲)

۲- از متن نامه عبدالله جعفر چنین برمی‌آید که درباره پیروزی یا شکست ظاهری، دیدگاهش با ابن عباس و محمد حنفیه و دیگران مشترک است. همان دیدگاهی که جهت همه مشورت‌ها و نصایح آنان را تشکیل می‌داد و بیم آن داشتند که امام علیه السلام در راهی که در پیش گرفته بود کشته شود. از این رو امام علیه السلام به آنان پاسخ می‌داد که منطقی که او بر اساسش حرکت می‌کند جز این است. او در خواب خویش از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانی دریافت کرده و مأمور است که برای امتثال فرمان آن حضرت، اقدام به چنین تحرکی کند.

۳- آن طوری که از متن نامه عبدالله بن جعفر برمی‌آید، وی باور یا آرزو داشت که از طریق میانجیگری میان حکومت اموی و امام حسین علیه السلام - در صورتی که از قیام چشم‌پوشد گرچه بیعت هم نکنند - متارکه حاصل شود.

از این رو امام علیه السلام در پاسخ این توهم عنوان کرد، مادامی که بیعت نکند به طور حتم کشته خواهد شد. از آنجا که او با یزید بیعت نخواهد کرد، ناگزیر نتیجه این می‌شود که فرمود: «چنانچه در لانه جنبنده‌ای از جنبندگان زمین بروم، مرا بیرون می‌آورند و می‌کشند!...» در این سخن - بر فرض درستی سخن الفتوح - پاسخ توهم عبدالله جعفر نیز هست، که گفته بود او می‌تواند از امویان برای امام و مال و اولاد و خاندانش امان بگیرد.

(۱)

- تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام، تحقیق محمودی)، ص ۲۰۲؛ نیز ر. ک. البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۹ و تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹۱.

(۲) - ر. ک. همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۲

بر آگاهان پوشیده نیست که ما در اینجا در مقام بحث درباره متن دو نامه هستیم؛ و گر نه امام علیه السلام کسی نبود که حتی در صورت داده شدن امان - بدون بیعت - از قیام و نهضت خویش دست بردارد. زیرا قیام او نه به سبب نداشتن امان، بلکه به منظور طلب اصلاح در امت جد او و به منظور امر به معروف و نهی از منکر و عمل به سیره جد و پدرش - صلوات الله علیهما و آلهما - بود.

میانجیگری عبدالله میان عمرو بن اشدر و امام علیه السلام:

اشاره

از روایت طبری چنین برمی آید که عبدالله جعفر تنها به نوشتن نامه برای امام علیه السلام بسنده نکرد. بلکه برای تحقق وعده خویش مبنی بر تحصیل امان از امویان برای امام علیه السلام، با شتاب مدینه را به سوی مکه ترک گفت. همچنین از این روایت استفاده می شود که هنگام میانجیگری عبدالله جعفر، امام علیه السلام از مکه مکرمه بیرون رفته بود. روایت می گوید: عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و ضمن گفت و گو با او اظهار داشت: برای حسین نامه‌ای بنویس و برایش در آن نامه امانی قرار ده و به او وعده نیکی و جایزه بده و در نامه‌ات به او اطمینان بده و از او بخواه که باز گردد. شاید با این کار اطمینان پیدا کند و باز گردد.

عمرو بن سعید گفت: آنچه را می خواهی بنویس و نزد من بیاور تا آن را مهر کنم. به دنبال آن عبدالله جعفر نامه را نوشت و نزد عمرو بن سعید آورد و گفت: نامه را مهر کن و همراه برادرت، یحیی بن سعید، بفرست؛ زیرا او می تواند به امام اطمینان دهد و حضرت نیز می داند که این پیام تو جدی است. او چنین کرد ... یحیی و عبدالله جعفر به امام رسیدند و آنگاه پس از خوانده شدن نامه به وسیله یحیی، بازگشتند و گفتند: نامه را برایش خواندیم و کوشش بسیار به خرج دادیم.

عذری که برای ما آورد این بود که گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و در آن خواب فرمان کاری را یافته‌ام که در پی انجام آن هستم، خواه به سودم باشد و یا به زیانم.

ما گفتیم: آن خواب چیست؟

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۳

گفت: با هیچ کس در این باره چیزی نگفتم و نخواهم گفت، تا آنکه پروردگار خویش را دیدار کنم. نامه عمرو بن سعید به حسین بن علی علیه السلام چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*. از عمرو بن سعید به حسین بن علی علیه السلام. اما بعد، من از خداوند می خواهم که تو را از آنچه هلاکت می گرداند باز دارد و به راه راست هدایت کند. شنیده‌ام که آهنگ عراق داری. پناه بر خدا از اینکه تفرقه ایجاد کنی. من بیم آن دارم که در این راه به هلاکت برسی. من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزد تو فرستادم.

همراه آن دو نزد من بیا که در امان هستی و از عطاهاى ما برخوردار؛ و به تو نیکی خواهم کرد و با مسالمت در کنار من خواهی بود. من خداوند را بر این وعده‌هایم گواه می گیرم والسلام علیک. (۱)

درنگ و نگرش

۱- این روایت نیز مانند نامه عبدالله جعفر به امام علیه السلام- که صاحب الفتوح آن را روایت کرده است- چنین القا می کند که عبدالله جعفر بر این باور بود که امام علیه السلام به خاطر احساس ناامنی نسبت به زندگی خودش قیام کرد و نه چیزی جز این. از اینرو به اشدق می گوید: برای حسین امان نامه‌ای بنویس و به او وعده نیکی و جایزه بده ... شاید بدان مطمئن شود و باز گردد! نیز این روایت القا می کند که عبدالله باور داشت که باوجود عدم بیعت با یزید، میان حکومت اموی و امام حسین علیه السلام متارکه برقرار می شود! چیزی که محمد حنفیه و عبدالله بن عباس- آن طوری که از گفت و گوی آنان با امام استفاده می شود- بدان باور نداشتند.

ما داشتن چنین اعتقادی را از عبدالله جعفر بسیار بعید می دانیم. زیرا او پسرعموی امام علیه السلام و به او نزدیک بود و روابطی

دوستانه داشت و به امامت و عصمتش معتقد بود.
به دیدگاه‌هایش در کارها آگاه و به شیوه او دانا بود.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۴

ما بر این باوریم که اندک بودن اسناد تاریخی مربوط به اخبار و جزئیات موضع عبدالله جعفر رضی الله عنه نسبت به قیام امام حسین علیه السلام بسیار به مظلومیت وی کمک کرده است!

روایت‌های بسیار اندکی هم که در این باره وجود دارد، چهره درخشان این هاشمی بزرگ را که طبق روایت، از نظر آفرینش و اخلاق از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه‌تر بود، مخدوش می‌سازد. «۱»

۲- همچنین این روایت مدعی است که نامه اشدرق به امام علیه السلام را عبدالله جعفر نوشته بود. این نیز یکی از مظلومیت‌های او است. زیرا متن این نامه نشان می‌دهد که پر از بی ادبی نسبت به امام علیه السلام است. مثل اینکه می‌گوید: من از خداوند می‌خواهم که تو را از آنچه هلاکت می‌گرداند باز دارد و به راه راست هدایت کند. پناه بر خدا از اینکه تفرقه ایجاد کنی! بیان چنین سخنی از کسی که به امامت حسین علیه السلام ایمان دارد و او را «نور زمین»، «امیرالمؤمنین» و «روح هدایت» می‌داند بسیار بعید است. «۲» شایان ذکر است که ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح «۳» خویش این نامه را نقل کرده است. ولی یادآور می‌شود که نویسنده نامه، خود عمرو بن سعید اشدرق بوده است و نه عبدالله جعفر! او همچنین یادآور می‌شود که حامل نامه امام تنها یحیی بن سعید بود، یعنی اینکه عبدالله جعفر با او همراه نبود!

شیخ مفید نیز همین داستان را- مطابق با نقل طبری- روایت می‌کند، ولی نمی‌گوید که نویسنده نامه خود عبدالله جعفر بود. «۴» بلکه می‌گوید: «سپس عمرو بن سعید به او نامه‌ای نوشت ...». «۵» دقت کنید!

(۱) - ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۵۶.

(۲) - این مطلب در نامه عبدالله جعفر به امام علیه السلام بر طبق روایت الفتوح (ج ۵، ص ۷۵) و نیز تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۹۶)، آمده است.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۵، خوارزمی ضمن نقل این مطلب از وی (مقتل، ج ۱، ص ۳۱۲) یادآور می‌شود که او این نامه را از مدینه نوشت.

(۴) - نیز در کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۴۸ و در البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۹.

(۵) - الارشاد، ص ۲۱۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۵

پیوستن دو پسر عبدالله، یعنی عون و محمد به امام علیه السلام: «۱» از ظاهر قراین و شواهد تاریخی چنین بر می‌آید که آن دو همراه پدرشان بودند. سپس به امام پیوستند و پس از خروج کاروان حسین از مکه، با اطلاع و اجازه پدرشان بدان ملحق گشتند. شیخ مفید گوید: هنگامی که عبدالله جعفر از او نومید گشت، به پسرانش یعنی عون و محمد فرمان داد که ملازم رکاب حضرت باشند و با او بروند و در راه او جهاد کنند. آنگاه خودش همراه یحیی بن سعید به مکه بازگشت. «۲»

مطابق روایت طبری و مفید «۳»، فرزندان عبدالله یعنی عون و محمد پیش از آن حامل نامه پدرشان به امام علیه السلام بودند. هرچند که سیاق داستان مطابق روایت الفتوح چنین است که او فرزندان را همراه نامه، از مدینه به مکه، نزد امام علیه السلام فرستاد. «۴»

ابن صباح نیز بر همین باور است و در الفصول المهمه می‌نویسد: «آنگاه نامه‌هایی از اهل مدینه از عبدالله جعفر به دست پسرانش، عون و محمد، و از سعید بن عاص و گروهی از بزرگان مدینه، به امام علیه السلام رسید.» «۵»

فرستادن عون و محمد توسط عبدا... بن جعفر رضی الله عنه برای جهاد و شهادت در رکاب امام علیه السلام، دلیل روشنی است بر اینکه قیام حسینی مورد تأیید وی بوده است. دقت در این موضوع نشان می‌دهد که عبدالله جعفر در اصل تأیید قیام و در اصل مخالفت با رفتن حضرت به عراق، با ابن حنفیه و ابن عباس مشترک است.

از جمله روایت‌های کاشف از تأیید قیام امام علیه السلام، نقل شیخ مفید است که می‌نویسد:

یکی از غلامان عبدالله جعفر بر وی وارد شد و شهادت پسرانش را تسلیت گفت. عبدالله

(۱) - مادر عون، زینب دختر علی علیه السلام و مادر محمد، خوصاء دختر حفصه بن ثقیف بن ربیعہ ... بن بکر بن وائل بود (ر. ک. ابصار العین، ص ۷۵-۷۷).

(۲) - الارشاد، ص ۲۱۹.

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷ و الارشاد، ص ۲۱۹.

(۴) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۵ و مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۱۱.

(۵) - فصول المهمه، ص ۱۸۷؛ نور الابصار، ص ۲۵۸. ولی ابن عبدربه، طبق عادت خود در قلب حقایق، در کتابش می‌نویسد: «عبدالله جعفر پسرانش، عون و محمد، را فرستاد تا حسین را باز گردانند! ولی از بازگشتن خودداری ورزید و پسران عبدالله جعفر نیز با او رفتند.» (عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۷).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۲۴۶.

کلمه استرجاع بر زبان آورد؛ و ابوالسلاسل (ابوالسلاسل)، «۱» غلام عبدالله، گفت: این چیزی است که از حسین بن علی به ما رسید! عبدالله جعفر او را با کفش راند و گفت: ای کثیف زاده، آیا به حسین چنین چیزی را می‌گویی؟ به خدا سوگند اگر نزدش می‌بودم دوست داشتم که تا کشته نشوم از او جدا نگردم. به خدا سوگند من آنها را سخاوتمندانه در راه حسین داده‌ام و مصیبت آنها بر من گران نیست، چرا که آنان در راه برادرم و پسرعمویم به شهادت رسیدند و همراهش شکیبایی ورزیدند.

آنگاه رو به مجلسیان کرد و گفت: الحمدلله، مصیبت حسین بر من گران است. اما اگر من نتوانستم حسین را یاری دهم، فرزندانم یاری دادند. «۲»

شایان ذکر است، در اینجا اضافه کنیم که ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که عبدالله جعفر پسر دیگری به نام عبیدالله داشت که مادرش خوصاء دختر حفصه بن ثقیف بود.

او نیز در کربلا در حضور امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. او و محمد، پسر عبدالله جعفر رضی الله عنه، از یک پدر و مادرند. «۳»

دلیل نپیوستن عبدالله جعفر رضی الله عنه به امام علیه السلام

درباره شخصیت والای عبدالله جعفر، هم کتاب‌های شیعه و هم کتاب‌های سنی سخن گفته‌اند؛ گویی که منزلت وی امری پذیرفته شده است و همگان بر آن اتفاق نظر دارند.

برای مثال علامه حلی درباره او و محمد حنفیه می‌نویسد: «قدر و منزلت کسانی چون محمد حنفیه و عبدالله جعفر و امثال آن والاتر از آن بود که اعتقادی بر خلاف حق داشته و یا از ایمان بیرون رفته باشند...» «۴»

آقای خوبی (ره) می‌نویسد: «منزلت والای عبدالله جعفر طیار در مرتبه‌ای است که نیازی به تعریف و ستایش ندارد...» (۵)

(۱)

- طبق ضبط سماوی (ر. ک. ابصار العین، ص ۷۶).

(۲)- الارشاد، ص ۲۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷۹؛ طبری، ج ۳، ص ۳۴۲.

(۳)- ر. ک. مقاتل الطالبین، ص ۶۱ و به نقل از آن بحار، ج ۴۵، ص ۲۴.

(۴)- المسائل المهنائیه، ص ۳۸، مسأله ۳۲.

(۵)- معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۳۸، شماره ۶۷۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۷

ذهبی می‌نویسد: «عبدالله بن جعفر، سید دانشمند ... منزلتی بزرگ داشت بزرگوار و بخشنده و شایسته پیشوایی بود...» (۱)

بدون تردید پژوهشگری که به سیره و اخبار عبدالله جعفر و مواضع شجاعانه‌اش در دفاع از حق و کوبیدن باطل و طرفداری او از عمویش امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، و پس از او از حسنین علیهما السلام و به معرفت وی نسبت به امامان واجب‌الاطاعه و به ارتباط دوستانه او با امام حسین علیه السلام و نزدیکی به آن حضرت آگاه باشد، «۲» یقین می‌کند که این سید هاشمی امامی شجاع و آگاه، طرفدار امام حسین بود و می‌دانست که امتثال فرمان امام علیه السلام و یاری آن حضرت بر وی واجب است. بنابر این ناگزیر در نپیوستن به کاروان حسینی عذری داشته است؛ چگونه می‌تواند نپیوستن او بدون عذر بوده باشد و حال آنکه همسر و دختر عموی بزرگوارش زینب کبری، دختر علی علیه السلام و دو پسرش - یا پسرانش - حسین علیه السلام را در سفر پیروزی، با شهادت همراهی کردند؟!

آری، کسی که عزیزترین افراد خاندانش را با حسین همراه می‌سازد، ناچار نپیوستن شخص او به امام، از روی اجبار و به سبب عذری بوده است.

مامقانی می‌نویسد: «او حسین علیه السلام را به وسیله فرزندانش عون، محمد و عبدالله یاری داد. آنان در کربلا با آن حضرت به شهادت رسیدند؛ و او خود از رفتن همراه حسین علیه السلام معذور بود.» (۳)

ولی درباره این که عذر عبدالله برای نپیوستن به امام علیه السلام چه بوده است - با وجود تتبع فراوانی که انجام داده‌ایم - به مأخذی که نوع آن را مشخص کرده باشد دست نیافته‌ایم. مگر آنچه در کتاب «زینب الکبری» نوشته آقای شیخ جعفر نقدی آمده است. او می‌گوید: «درباره همراهی نکردن او با امام حسین علیه السلام در سفر کربلا، گفته شده است که وی نایبنا بوده است.» (۴)

(۱)- سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۵۶.

(۲)- ر. ک. الخصال، ج ۲، ص ۴۷۷، باب ۱۲، شماره ۴۱.

(۳)- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۷۳.

(۴)- زینب الکبری، ص ۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۸

عبدالله بن زبیر «۱» و نصایح متناقض!

(۱) - عبدالله بن زبیر بن عوّام: مادرش اسماء، دختر ابوبکر است. گویند که وی در سال اول یا دوم هجری به دنیا آمد و از صحابه خردسال به شمار می‌رود (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۶۴). او کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله - پس از نوشیدن خون حجامت حضرت - به او فرمود: «وای به حال مردم از تو! او کسی بود که با سنت ثابت مخالفت می‌ورزید و هفت روز پیوسته به روزه ادامه می‌داد. هر چند که ذهبی در صدد برآمده تا او را معذور بداند و گفته است: شاید خبر نهی از روزه پیوسته به او نرسیده بود! (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۶۶). او کسی است که با وجود نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله، سوره‌های بقره، آل عمران، نساء و مائده را در رکوع قرائت کرد. هر چند در اینجا نیز ذهبی کوشیده است که او را معذور بداند و گفته است که حدیث نهی به ابن زبیر نرسیده بود! (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۶۹).

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از اخبار غیبی‌شان درباره او گفته است: «او حيله گر و مکار است و دنبال کاری بی‌فرجام می‌رود؛ از ریسمان دین برای صید دنیا استفاده می‌کند؛ و او سرانجام مصلوب قریش خواهد بود!» (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۴).

ابن زبیر، عثمان بن عفان را - هنگامی که در محاصره بود - ترغیب می‌کرد که به مکه برود ولی او نپذیرفت و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: قوچی از قریش به نام عبدالله در مکه به گور می‌شود؛ که گناه او به اندازه نیمی از گناه همه مردم است. (ر. ک. سیر اعلام النبلاء).

عبدالله عمر به او هشدار داد و گفت: بپرهیز از به گور شدن در حرم خداوند! گواهی می‌دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مردی از قریش در مکه ساکن می‌شود که اگر گناهایش با گناهان در عالم سنجیده شود از آن سنگین تر است. ای پسر زبیر بنگر که آن کس تو نباشی! (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۷۸).

عبدالله بن زبیر در تغییر جهت پدرش بیشترین تأثیر را داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام در همین راستا فرموده است: زبیر همچنان از ما بود تا آنکه پسرش، عبدالله، رشد کرد (بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۲۸۹). او کسی است که پس از شنیدن پارس سگ‌های حوآب برای عایشه، وی را به ادامه مسیر حرکت به سوی بصره تشویق کرد و مانع بازگشت او گردید. ابن زبیر مدت چهل روز در خطبه‌اش، بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و هنگامی که مورد اعتراض مردم واقع شد گفت: او خاندان بدی دارد! هرگاه از او یاد می‌کنم، دل‌هاشان به سوی او پرواز می‌کند و خوشحال می‌شوند؛ و من دوست نمی‌دارم که چشم‌هاشان را با این کار روشن گردانم. (ر. ک. عقد الفرید، ج ۴، ص ۴۱۳؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۳). او کسی است که ابن عباس و محمد حنفیه و شماری از بنی‌هاشم را به بیعت خویش فراخواند و چون خودداری ورزیدند، آنان را بر سر منبر دشنام داد. آنگاه گفت: یا بیعت می‌کنید و یا آنکه به آتش سوزانده خواهید شد؛ ولی آنها زیر بار نرفتند. در نتیجه محمد حنفیه را همراه با پانزده تن از بنی‌هاشم به زندان افکند. (عقد الفرید، ج ۴، ص ۴۱۳).

ابن زبیر نسبت به بنی‌هاشم کینه می‌ورزید و علی علیه السلام را لعن می‌کرد و دشنام می‌داد. او نسبت به امارت و حکومت بسیار حریص بود. او پیش از مرگ یزید از مردم می‌خواست که به خونخواهی برخیزند و پس از آنکه او مرد، حکومت را برای خودش می‌خواست، نه برای خونخواهی. (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۵، ص ۱۸).

ابن زبیر دارای صفات اخلاقی و روحیاتی بود که با خلیفات یک رئیس منافات داشت و با وجود آنها او شایستگی خلافت را نداشت. او مردی بخیل، بدخو، حسود و بسیار خلافکار بود. از این رو می‌بینیم که پسر حنفیه را بیرون راند و ابن عباس را به طائف تبعید کرد (ر. ک. فوات الوفيات، ج ۱، ص ۴۴۸).

مردم در دوران کوتاه ریاست او از ترس و گرسنگی و محرومیت در رنج بودند. به ویژه موالی که انواع فشار را از او دیدند، تا آنجا

که شاعرشان درباره او سرود:

«موالی از خلیفه گله دارند و به گرسنگی و خشم دچارند، به ما چه مربوط است که کدام یک از ملوک بر اطرافیان ما تسلط خواهد یافت.» (ر. ک. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲).

تظاهر او به تقوا و پارسایی فقط برای صید و فریب افراد ساده لوح این امت بود. نقل می کنند که زن پسر عمر با مشاهده طاعت و تقوای ظاهری ابن زبیر بسیار به شوهرش پافشاری می کرد که با او بیعت کند. پسر عمر گفت: آیا استرهای خاکستری معاویه را ندیدی که با آنها حج می گزارد، پسر زبیر چیزی جز آنها نمی خواهد! (ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۲، ص ۳۱۰، به نقل از المختار، ص ۲۹۵).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۴۹

تحمل وجود امام حسین علیه السلام برای عبدالله زبیر، پس از جنگ جمل، در هیچ جای دیگری همانند حضور امام علیه السلام در مکه مکرمه، پس از نپذیرفتن بیعت، دشوار نبود؛ زیرا پسر زبیر از همان آغاز نیت کرده بود که مکه مکرمه را پایگاهی برای شورش بر ضد بنی امیه و در صورت پیروزی، مرکز اداری دیگر شهرها قرار دهد. از این رو بسیار نیازمند بود که مکه از هر رقیبی خالی باشد و از هر مزاحمی پاک گردد. به ویژه آنکه آن رقیب و مزاحم کسی باشد که با وجود او، مردم هیچ توجهی به عبدالله بن زبیر نکنند و او را چیزی به حساب نیاورند؛ و تا هنگامی که این شخصیت والا در شهر حضور دارد، حضور یا غیاب او برای آنها تفاوتی نداشته باشد!

با حضور امام حسین در مکه، زمین با همه فراخی اش بر پسر زبیر تنگ بود و چنان گلوش را می فشرد که گویی به آسمان بالا می رود. ولی از روی ناچاری طی این مدت با تظاهر به آرامش و صبر ساختگی، مدارا می کرد و کینه و رشک و نیت خود را به سختی پنهان می ساخت.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۰

در تاریخ آمده است: «این موضوع برای پسر زبیر بسیار گران می آمد، چرا که امیدوار بود مردم مکه با او بیعت کنند. هنگامی که [امام] حسین علیه السلام به مکه رفت بسیار ناراحت شد. ولی سخن دلش را برای آن حضرت آشکار نمی کرد و به جای آن، به نزد آن حضرت می رفت و در نماز وی شرکت می جست. در حضور آن حضرت می نشست و به سخنانش گوش فرا می داد. او به خوبی می دانست که با وجود حسین بن علی در مکه، هیچ یک از مردم شهر با او بیعت نخواهد کرد؛ زیرا حسین نزد آنها منزلتی بزرگ تر از ابن زبیر داشت.» (۱)

«اما ابن زبیر پیوسته ملازم مصلای خویش در نزدیک کعبه بود و در طول این مدت همراه دیگر مردم نزد حسین می رفت. با وجود امام حسین علیه السلام توان عملی ساختن هیچ یک از اهداف خویش را نداشت. زیرا می دانست که مردم، امام را بزرگ می شمارند و بر وی مقدم می دارند ... بلکه مردم به حسین تمایل (قلبی) داشتند؛ زیرا او، آقای بزرگ و فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ و آن روز هیچ کس در روی زمین به پای حسین نمی رسید و با او برابری نمی کرد ...» (۲)

بنابر این همه همت و نهایت آرزوی پسر زبیر این بود که امام حسین از مکه بیرون رود تا صحنه برای او خالی شود. ابن زبیر می پنداشت که نیت و اراده او بر امام و دیگر بزرگان و سرشناسان امت پوشیده است. ولی کار او آشکارتر از آن بود که برای مثال بر هوشمندانی چون ابن عباس پوشیده بماند، تا چه رسد به امام علیه السلام!

طبری نقل می کند که - پس از رفتن ابن عباس از نزد امام علیه السلام - ابن زبیر نزد امام حسین علیه السلام آمد و ساعتی با وی گفت و گو کرد. سپس گفت: نمی دانم چرا مردم ما را رها کرده اند و از ما دست برداشته اند؛ و حال آنکه فرزندان مهاجران و اولی الامر، ما هستیم و نه آنها! به من بگو که می خواهی چه کنی؟

امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من با خود عهد کرده‌ام که به کوفه بروم. شیعیان من و اشراف و بزرگان شهر به من نامه نوشته‌اند؛ و من از خداوند طلب خیر می‌کنم.

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۶؛ اعلام الوری، ص ۲۲۳؛ و ر. ک. البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۳؛ و نیز روضه الواعظین، ص ۱۷۲.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۳ و ر. ک. تاریخ الاسلام، ص ۲۶۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۱

ابن زبیر گفت: اگر من شیعیانی چون شیعیان تو می‌داشتم، از آن شهر چشم نمی‌پوشیدم! سپس از بیم آنکه مبدا متهم شود گفت: اما چنانچه شما در حجاز بمانی و در همین جا این کار را اداره کنی، ان شاء الله با تو مخالفتی نخواهد شد! آنگاه برخاست و از نزد امام علیه السلام رفت.

بعد از رفتن او، امام حسین علیه السلام فرمود: نزد این مرد، در دنیا چیزی محبوب‌تر از خروج من از حجاز نیست. او فهمیده‌است که با وجود من کاری از وی بر نمی‌آید و مردم او را با من برابر نمی‌دانند از این رو دوست دارد که من از شهر خارج شوم تا صحنه برای وی خالی گردد. «۱»

ابن عساکر از معمر از مردی نقل می‌کند که او از امام حسین علیه السلام شنید که به ابن زبیر می‌گوید: به من خبر رسیده است که چهل هزار تن از مردم کوفه - یا عراق - با من بیعت کرده و سوگند طلاق و عتاق خورده‌اند.

آنگاه عبدالله زبیر گفت: «آیا نزد مردمی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را بیرون راندند؟!». «۲»

همچنین طبری از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل، هر دو از قبیله بنی‌اسد، نقل می‌کند که آن دو در روز ترویبه، امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را دیدند که هنگام بالا آمدن آفتاب میان حجر و درب کعبه ایستاده بودند؛ و شنیدند که ابن زبیر به امام علیه السلام می‌گوید: «اگر می‌خواهی در این شهر بمان و حکومت را به دست گیر ما نیز تو را کمک و پشتیبانی می‌کنیم. و برایت خیرخواهی و با تو بیعت می‌کنیم.»

حسین علیه السلام به او فرمود: پدرم برایم حدیث کرد که قوچی حرمت حرم را می‌شکند و من دوست نمی‌دارم که آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: اگر [هم] می‌خواهی، در این شهر بمان و مرا به حکمرانی برگزین، که در آن صورت از تو فرمانبرداری می‌شود و کسی از تو سر نخواهد پیچید!

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵؛ و ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۶؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۲؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۵؛ مزنی در تهذیب الکمال (ج ۴، ص ۴۸۹) گوید: «پسر زبیر صبح و شام نزد امام می‌رفت و به او پیشنهاد می‌کرد که به عراق برود و می‌گفت: آن‌ها شیعه تو و شیعه پدرت هستند!».

(۲) - تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین، تحقیق محمودی)، ص ۱۹۴، شماره ۲۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۲

فرمود: این را نیز نمی‌خواهم! «۱»

دینوری در این باره می‌نویسد: «پس از آنکه خبر کاری که حسین در پیش گرفته است به عبدالله زبیر رسید، نزد امام آمد و گفت: چنانچه در این حرم بمانی و پیک‌هایت را روانه شهرها کنی و به شیعیان در عراق بنویسی که نزد تو بیایند، نیرومند می‌شوی و کارگزاران یزید را از این شهر بیرون می‌رانی. من نیز در صورتی که پیشنهاد مرا بپذیری و در حرم خواهان حکومت شوی، به شما وعده کمک و پشتیبانی می‌دهم. زیرا این شهر محل اجتماع مردم همه شهرها و محل ورود ساکنان همه نقاط است. به خواست

خداوند هیچ یک از خواسته‌هایت را از دست نخواهی داد و امیدوارم به همه آنها برسی!» (۲)
در روایت دیگری از ابی مخنف، از ابی سعید عقیصا، (۳) از برخی یاران وی نقل شده

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵. نکته شایان توجه در این دو روایت این است که این دو راوی در پایان گفتند: «سپس آنها سخن خویش را از ما پنهان کردند؛ و پیوسته با یکدیگر آهسته صحبت می کردند تا آنکه هنگام ظهر مردم را به سوی منی دعوت کردند. سپس حسین خانه را طواف کرد و سعی صفا و مروه به جای آورد، موی سر کوتاه کرد و از عمره بیرون آمد. سپس به سوی کوفه راه افتاد و ما با مردم به منی رفتیم!» این سخن، خلاف مشهور است که می گوید: امام علیه السلام در اوایل بامداد روز ترویبه از مکه بیرون رفت و خلاف گفتار خود امام حسین است که فرمود: «من بامدادان حرکت می کنم ...!». دقت کنید.

(۲) - الاخبار الطوال، ص ۲۴۴.

(۳) - نامش دینار و کنیه اش ابوسعید است. به خاطر شعری که سرود به عقیصا ملقب گشت. گروهی از عالمان رجال شیعه او را در زمره یاران علی علیه السلام و یاران امام حسین علیه السلام بر شمرده‌اند (ر. ک. معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۴۷، شماره ۴۴۶۱؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۹؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۳، ص ۳۷۵). صدوق روایتی طولانی را در «فضایل» از وی نقل کرده است. (ر. ک. بحار، ج ۳۹، ص ۲۳۹). روایت دیگر، پاسخ امام حسن علیه السلام به کسی است که حضرت را به خاطر صلح با معاویه نکوهش کرد. این پاسخ در بردارنده بیاناتی مهم در موضوع امامت و درباره قائم علیه السلام است (ر. ک. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۵، باب ۲۹، شماره ۲). اینها همه بر «حسن» بودن عقیصا و کمالات وی دلالت دارد. مامقانی در زندگی نامه عقیصا می نویسد: «ظاهر وی امامی نشان می دهد ... ولی درباره وی تمجیدی نداریم که او را در زمره افراد «حسن» قرار دهد، بنابر این او امامی و مجهول الحال است». (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۹). خطیب بغدادی از وی با لقب عقیصا یاد کرده و خبر «[باز کردن] چشمه» را در راه صفین و نیز سخن راهب به امیرالمؤمنین علیه السلام را که گفت: «[آب] آن چشمه را جز پیامبری یا جانشین پیامبری بیرون نمی آورد» از او نقل کرده است. بغدادی از یحیی بن معین نقل کرده است که وی از رشید هجری، حبه عرنی و اصبع بن نباته به بدمذهبی یاد کرده و گفته است: عقیصا از آنان هم بدتر است! (تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۰۵). شوشتری در حاشیه سخن ابن معین نوشته است: گناهشان نزد یحیی شیعه بودند نشان است «و ما نقموا منهم الا- أن يؤمنوا بالله العزيز الحمید» (قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۹۸).

باید بگوییم: نهایت چیزی که از وی به ما رسیده است شیعه بودن او می باشد. ولی درباره عدالت و راز نیوستن وی به امام حسین علیه السلام، تاریخ ساکت است و چیزی درباره اش نمی توان فهمید!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۳

است که گفت: «شنیدم که حسین بن علی علیه السلام، در مکه با عبدالله زبیر ایستاده بود. پسر زبیر گفت: ای پسر فاطمه نزد من بیا! امام علیه السلام به سخنان او گوش فرا داد، سپس با یکدیگر به آهستگی صحبت کردند [به طوری که ما نمی شنیدیم]. سپس امام به ما نگاه کرد و گفت: آیا می دانید پسر زبیر چه می گوید؟ گفتیم: خدا ما را فدایت گرداند، نمی دانیم!

فرمود: می گوید در این مسجد بمان، من مردم را برایت جمع می کنم! آنگاه حسین علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، اگر در یک وجبی بیرون حرم کشته شوم نزد من محبوب تر از آن است که در یک وجب درونش کشته شوم. به خدا سوگند اگر در لانه جنبنده‌ای از این جنبنده‌گان خزیده باشم، مرا بیرون خواهند آورد تا نیت خویش را نسبت به من عملی سازند. به خدا سوگند بر من ستم روا خواهند داشت، همان گونه که یهود بر روز شنبه ستم روا داشتند!» (۱)

اما ابن قولویه (ره)؛ وی در سندی به نقل از سعید عقیصا گوید: «حسین بن علی علیه السلام و عبدالله زبیر با یکدیگر خلوت کرده و

آهسته سرگرم گفت و گو بودند. آنگاه حسین علیه السلام رو به ما کرد و گفت: او به من می‌گوید که کبوتری از کبوتران حرم باشم، ولی من چنانچه کشته شوم در حالی که میان من و حرم دو وجب فاصله باشد، دوست‌تر می‌دارم تا آنکه در یک وجبی آن کشته شوم. چنانچه در صحرای طف [کربلا] کشته شوم، دوست‌تر می‌دارم از آنکه در حرم کشته شوم. «۲»

(۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۶.

(۲) - کامل الزیارات، ص ۷۲ و به نقل از آن، بحار، ج ۴۵، ص ۸۵، شماره ۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۴

ابن قولویه همچنین از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «عبدالله بن زبیر به حسین علیه السلام گفت: کاش به مکه بیایی و در حرم بمانی!» «۱»

سپس حسین علیه السلام فرمود: «ما حرمتش را نمی‌شکنیم و به وسیله ما نیز شکسته نخواهد شد؛ چنانچه در تل‌اعفر «۲» کشته شوم دوست‌تر می‌دارم تا آنکه در حرم کشته شوم.» «۳»

ابن قولویه همچنین از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که پسر زبیر امام حسین علیه السلام را همراهی کرد و گفت: ای اباعبدالله، موسم حج فرا رسیده است و تو [مناسک] آن را می‌نهی و به عراق می‌روی؟! فرمود: «ای پسر زبیر، چنانچه در ساحل فرات دفن شوم، دوست‌تر می‌دارم از آنکه در آستانه کعبه دفن گردم!» «۴»

سید بن طاووس نقل می‌کند که عبدالله عباس رضی الله عنه و عبدالله زبیر نزد امام علیه السلام آمدند و پیشنهاد کردند که از رفتن خودداری ورزد. حضرت فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به کاری فرمان داده است و من در پی انجام آن هستم.» «۵» روشن است که پسر زبیر - از خلال گفت و گوهایش با امام و از مجموع اخبار مربوط به شهادت امام علیه السلام - می‌دانست که امام علیه السلام ناگزیر در سفر خود به عراق به زودی کشته خواهد شد و این آخرین دیدار او با حضرت می‌باشد. از این رو کوشید تا در واپسین لحظه‌ها از دانش امام بهره‌مند گردد و پرسید: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، شاید از امروز به بعد یکدیگر را نبینیم، برایم بگو که نوزاد در چه صورتی ارث می‌برد و از او ارث می‌برند؟ و دیگر اینکه آیا جوایز سلطان حلال است یا حرام؟

(۱) - از این سخن ابن‌زبیر، «کاش به مکه بیایی»، استفاده می‌شود که این گفت و گو در مکه انجام نشده است، جز اینکه احتمال می‌رود ابن‌زبیر حسین علیه السلام را تا اطراف مکه همراهی کرده و سپس این سخن را گفته باشد. در این صورت معنای جمله چنین می‌شود: «چنانچه به مکه بازگردی». این چیزی است که روایتی بعدی نیز بدان اشعار دارد.

(۲) - تل‌اعفر: جایی است از سرزمین ربیعہ (ر. ک. بحار، ج ۴۵، ص ۸۶).

(۳) - کامل الزیارات، ص ۷۳ و به نقل از آن، بحار، ج ۴۵، ص ۸۵-۸۶، شماره ۱۷.

(۴) - همان، ص ۸۶، شماره ۱۸.

(۵) - لهوف، ص ۱۰۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۵

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: اما نوزاد چنانچه هنگام به دنیا آمدن گریه کند ... اما جوایز سلطان تا هنگامی که اموال مردم غضب نشده باشد حلال است.» «۱»

۱- ابن زبیر در گفت و گوهایش با امام علیه السلام دیدگاه‌های متناقضی از خود ارائه می‌داد.

گاه به خلاف تمایل باطنی خود به امام علیه السلام پیشنهاد می‌کرد که در مکه بماند.

جای دیگر از این ظاهرسازی غفلت می‌کرد و خواست قلبی‌اش را بر زبان می‌آورد و امام علیه السلام را به رفتن به عراق ترغیب می‌کرد! گاه در یک گفت و گو دچار تناقض می‌شد و در آغاز آن، پیشنهاد بیرون رفتن می‌داد و سپس متوجه می‌شد و از بیم آنکه به آنچه در دل دارد متهم گردد، پیشنهاد ماندن را می‌داد. گاه نیز از خود بی‌خود می‌شد و از امام علیه السلام درخواست می‌کرد که حضرت او را به خلافت برگزیند!

۲- همچنین ملاحظه می‌شود که حبّ ریاست به اندازه‌ای قلب و فکر پسر زبیر را گرفته است که میان گودی درّه و بلندای قلّه، تفاوتی نمی‌بیند. فرق بزرگ میان خود و امام علیه السلام را ندیده می‌گیرد و خود را- همانند امام علیه السلام- از والیان امر و کسانی که حق خلافت دارند می‌شمرد و می‌گوید: «فرزندان مهاجران و والیان امر ما هستیم، نه آنها!» حتی حبّ ریاست به اندازه‌ای بر عقل او چیره می‌شود که تعادل خود را از دست داده نسبت به حقایق و موازین اشیاء- در آنچه ممکن است و ممکن نیست- کور می‌گردد و هیچ مانعی نمی‌بیند که حتی با حضور امام علیه السلام، خودش خلیفه باشد؛ و می‌گوید: «اگر می‌خواهی بمان و کار خلافت را به من بسپار...!»

۳- در همه این گفت و گوها مشاهده می‌شود که امام علیه السلام نسبت به ابن زبیر با رعایت ادب کامل و اخلاقی عالی رفتار می‌کند. با آنکه می‌دانست پسر زبیر کینه اهل بیت را به دل دارد، با او همانند دوستی مخلص راه می‌آمد و همانند نصیحتگری راستگو به گفت و گو

(۱)- ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۳، ص ۵۲ به نقل از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۶

می‌پرداخت. با وجود همه این خلُق عظیم، امام علیه السلام در گفت و گوهایش با پسر زبیر بر دو موضوع تأکید داشت:

یکم- حفظ حرمت خانه خدا و پرهیز از شکستن حرمتش، آنجا که فرمود: «پدرم مرا حدیث کرد که قوچی حرمت حرم را می‌شکند؛ و من دوست ندارم که آن قوچ باشم!» و فرمود: «به خدا سوگند اگر در یک وجبی بیرون آن کشته شوم، دوست‌تر دارم تا آنکه یک وجب درون آن کشته شوم!» و فرمود: «چنانچه کشته شوم در حالی که میان من و حرم دو وجب فاصله باشد نزد من محبوب‌تر از آن است که کشته شوم در حالی که میان من و حرم یک وجب فاصله است». و فرمود: «نه ما حرمت حرم را می‌شکنیم و نه به وسیله ما شکسته می‌شود؛ و چنانچه من در تل‌اعفر کشته شوم دوست‌تر می‌دارم از اینکه در حرم به قتل برسم!» بر خواننده دقیق پوشیده نیست که امام علیه السلام در خلال این سخنان می‌خواهد به پسر زبیر تأکید کند که مواظب باشد که او نیز آن قوچ نباشد. این سخن برای اتمام حجت بود و گرنه امام علیه السلام می‌دانست آن کسی که حرمت خانه خدا را خواهد شکست، همین پسر زبیر است!

دوم- امام علیه السلام تأکید داشت که هرگونه ارتباطی میان خود و پسر زبیر را نفی کند؛ و به روشنی پیداست که هرگاه احساس می‌کرد کسی در اثنای گفت و گو آنها را می‌بیند و به سخنانشان گوش فرا می‌دهد، نظرات و پیشنهادهای ابن زبیر را برای آنان آشکار می‌فرمود. مثل اینکه فرمود: «این مرد به من می‌گوید: کبوتری از کبوتران حرم باش...» و یا این سخن حضرت که کاشف از آرزوی ابن زبیر است: «بدانید که بزرگ‌ترین آرزوی این مرد آن است که من به عراق بروم...».

۴- همچنین ملاحظه می‌شود که امام علیه السلام به پسر زبیر و دیگر کسانی که سخنش را می‌شنوند تأکید می‌ورزد که او بناچار کشته خواهد شد؛ آنجا که فرمود: «به خدا سوگند اگر در لانه جنبنده‌ای از این جنبنده‌گان باشم، مرا بیرون خواهند کشید تا درباره

من به مقصودشان برسند! به خدا سوگند که آنان بر من ستم روا می‌دارند همان طوری که یهود درباره شنبه ستم روا داشتند.» همان طور که با کنایه به محل قتل خویش اشاره کرد و

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۷

فرمود: «اگر در طف (کربلا) کشته شوم نزد من محبوب‌تر از آن است که در حرم کشته گردم!» و فرمود: «ای پسر زبیر، چنانچه در ساحل فرات دفن شوم نزد من محبوب‌تر از آن است که در آستانه کعبه دفن گردم!» شاید مراد امام از این سخنان، این بود که می‌خواست با ابن‌زبیر و دیگر کسانی که گفت و گوی میان آنها را می‌شنیدند، اتمام حجت کند که برای یاری و جهاد در رکاب وی، رهسپار عراق گردند.

۵- از جمله چیزهایی که - بر آنها که اندک آگاهی بر تاریخ نهضت حسینی دارند- پوشیده نیست، این است که نصایح و پیشنهادهای متناقض پسر زبیر - هر چند که امام علیه السلام با کمال ادب و احترام به آنها گوش فرا می‌داد- هیچ‌گونه تأثیری بر آن حضرت، که نسبت به حقیقت دشمنی قلبی پسر زبیر نسبت به آل محمد و دروغ بودن دوستی و خیرخواهی وی نسبت به آنان آگاه بود، نگذاشت. از اینرو دیدگاه پسر زبیر هیچ‌گونه تأثیری، کم یا زیاد، بر روند حوادث نهضت حسینی نداشته است.

اینجاست که خواننده دقیق، از سستی سخن ابن ابی‌الحدید که می‌گوید: «حسین بر اساس عمل به پیشنهاد خاندان پسر زبیر به عراق رفت» بسیار شگفت زده می‌شود.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: «حسین علیه السلام در مکه درباره خروج از آن شهر با عبدالله زبیر مشورت کرد؛ و به گمان اینکه عبدالله خیرخواه او هست رهسپار عراق گشت. عبدالله به امام خیانت کرد و گفت: در مکه نمان زیرا در این شهر کسی نیست که با تو بیعت کند. ولی به عراق برو؛ زیرا هرگاه که تو را ببینند هیچ کدامشان به تو پشت نخواهد کرد. در نتیجه حسین علیه السلام به عراق رفت تا آنکه کارش همان شد که دیدیم!» (۱)

سخیف‌تر از سخن ابن ابی‌الحدید، گفته محمد الغزالی در دفاع از پسر زبیر و بعید شمردن اینکه او برای راحت شدن از دست امام به حضرت پیشنهاد رفتن به عراق را داده باشد، است. وی می‌گوید: «عبدالله زبیر پارسا تر و دیندارتر از آن است که به این فرومایگی تن داده باشد!» (۲)

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۰۲.

(۲) - حیاة الامام الحسين بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۳۱۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۸

عبدالله بن عمر «۱» ... و مشورت مغرضانه

اشاره

(۱) - عبدالله بن عمر بن خطاب عدوی قرشی؛ مادرش زینب دختر مظعون جمحیه است. گفته شده است که در سال سوم بعثت نبوی به دنیا آمد و در سن ۸۷ سالگی مرد (ر. ک. الاصابه فی معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۳۳۸، شماره ۴۸۳۴). نقل شده است که امیرالمؤمنین درباره‌اش فرمود: «... او در کودکی بد اخلاق بود و در بزرگی بد اخلاق تر خواهد شد!» (ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۹ و ۱۰). او شهوتران بود و هنگام افطار با زنش همبستر می‌شد و به این کار افتخار می‌کرد (ر. ک. سیر اعلام

النبلاء، ج ۳، ص ۲۲۳). پدرش این اشتیاق وی بر جنس مخالف را می‌دانست، تا آنجا که - هنگامی که از وی برای رفتن به جهاد اجازه خواست - گفت: پسر، من از زنا بر تو بیمناکم! (ر. ک. الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۷، به نقل از سیره عمر بن خطاب ابن جوزی، ص ۱۱۵ یا ۱۳۸). او مرغ و جوجه و فرنی می‌خورد و ردای خز پانصد درهمی می‌پوشید (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۳۹ و ۲۱۲).

پسر عمر، بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل روایت می‌کرد و فراوان فتوا می‌داد و در این هر دو مورد خطاهای فاحش می‌کرد که نشان کودنی و کم‌خردی و بی‌دانشی اوست. عایشه از بسیاری از اشتباهات وی در روایت و فتوا پرده برداشته است (ر. ک. الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۷-۵۸/ اخبار ابن عمر و نوادره). از طرفه روایت‌های مربوط به این موضوع، روایتی است که طبرانی از طریق موسی بن طلحه نقل کرده و گفته است! به عایشه خبر رسید که پسر عمر می‌گوید: مرگ ناگهانی، خشم بر مؤمنان است! آنگاه عایشه گفت: خداوند پسر عمر را ببخشد؛ که رسول خدا فرموده است: مرگ ناگهانی تخفیف به مؤمنان و خشم بر کافران است (الغدیر، ج ۱۰، ص ۴۲ به نقل از الاجابه زرکشی، ص ۱۱۹). پسر عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که مرده از گریه نزدیکانش معذب می‌شود. عایشه بر ضد او حکم داد که حدیث را در جای خودش استفاده نکرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قبر زنی یهودی گذر کرد که خویشاوندانش بر او می‌گریستند. فرمود: اینان بر او می‌گیرند و او در قبر عذاب می‌کشد.

پسر عمر گمان کرده است که عذاب معلول گریه است و پنداشته است که این حکم بر هر مرده‌ای صدق می‌کند! (ر. ک. الغدیر، ج ۱۰، ص ۴۳، به نقل از کتاب الانصاف شاه صاحب).

در جهالت و نادانی ابن عمر همین بس که حکم طلاق زن را نمی‌دانست؛ ولی خود را به حماقت و نادانی زده بود (آن طور که در کتاب صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۷۳ حدیث ۷، کتاب طلاق) و نمی‌دانست که طلاق جز در پاکی‌ای که نزدیکی در آن صورت نگرفته باشد، واقع نمی‌شود. در عبارت مسلم آمده است که او زنش را در حالت حیض سه‌طلاقه کرد (مسلم، ج ۳، ص ۲۷۳). از این رو پدرش، پس از آنکه عبدالله بزرگ و پیر شد او را شایسته خلافت ندید؛ و در پاسخ پیشنهاد کسی که گفت عبدالله را جانشین خود سازد گفت: خدا تو را بکشد! به خدا که تو از این پیشنهاد خدا را نخواسته‌ای! آیا کسی را که بلد نیست زنش را طلاق بدهد به خلافت برگزینم؟! (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۸؛ الکامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۹). پسر عمر می‌گفت: من در فتنه نمی‌جنگم و پشت سر کسی که پیروز شود نماز می‌خوانم! (ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۴۹). او به مشروعیت کسی که با زور چیره شده است اعتقاد داشت، هر چند که فاسق و فاجر و با خدا و رسول او دشمن می‌بود، مثل یزید، حجاج و امثال آن. متأسفانه فقه تسنن - که پسر عمر را فقیه امت می‌شمرد - این نظریه غلط را مبنا قرار داده و پیوسته تا به امروز از آن متأثر است.

ابن حجر در فتح الباری (ج ۱۳، ص ۴۷) می‌نویسد: «نظر ابن عمر، ترک جنگ در فتنه بود؛ هر چند که آشکار گردد که یکی از طرفین برحق و دیگری بر باطل است!» و این نظر، مخالف صریح قرآن است؛ چرا که قرآن، جنگ علیه سرکشان را واجب می‌داند! ابن کثیر در تاریخ خویش (ج ۹، ص ۸، حوادث سال ۷۴ ه) می‌نویسد: «در دوران فتنه هیچ امیری بر سر کار نیامد، مگر آنکه پشت سرش نماز خواند و زکات مالش را به او پرداخت!» او پیوسته با امیر بود هر چند که ستمگر و فاجر می‌بود!

ولی او نسبت به امیر حق، امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به این مبنای خود وفادار نماند؛ زیرا حتی پس از پیروزی در جمل، حکومت آن حضرت را مشروع نمی‌دانست و از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و نزد او نرفت!

عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، و مغیره بن شعبه همراه چند تن دیگر وارد شدند. اینان از علی علیه السلام سرپیچی کرده بودند چون نزد آن حضرت آمدند - و در حالی که در جنگ صفین و جمل از شرکت با آن حضرت سرپیچی کردند - و از او خواستند که عطایشان را بدهد، فرمود: چرا با من در جنگ شرکت نکردید؟! گفتند: عثمان کشته شد و نمی‌دانیم که خون او حلال است یا نه؟

حوادثی پیش آمد و شما از او خواستید که توبه کند و او توبه کرد. سپس رفتید و در قتل او شرکت جستید؛ و ما نمی‌دانیم که شما درست عمل کرده‌اید یا خطا؟ در عین حال، ای امیرالمؤمنین، ما به فضایل، پیشینه (روشن) و هجرت تو آگاهیم! با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۵۹

آنگاه علی علیه السلام گفت: آیا نمی‌دانید که خداوند به شما فرموده است که «امر به معروف و نهی از منکر کنید» و فرموده که «اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ در آمدند، میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی بر دیگری ستم کرد، با ستمگر پیکار کنید تا به حکم خداوند گردن نهد؟» سعد گفت: ای علی شمشیری به من بده که مؤمن را از کافر بازشناسد! بیم آن دارم که مؤمنی را بکشم و در آتش بروم! علی علیه السلام فرمود: آیا نمی‌دانستید که عثمان پیشوایی بود که شما به دلخواه و آزادانه با او بیعت کردید؟ پس اگر نیکو کار بود، چرا رهایش کردید؟ و اگر گناهکار بود چرا با او نجنگیدید؟! اگر عثمان درست عمل کرد، شما با یاری ندادن، به امام خویش ستم کردید و اگر گناهکار بود، باز هم ستم کردید چرا که آمران به معروف و ناهیان از منکر را یاری ندادید. شما ستم کردید؛ زیرا میان ما و دشمنان ما به فرمان خدا عمل نکردید که فرمود: «فقاتلوا التي تبغی حتی تفیء الی امرالله» آنگاه آنان را رد کرد و چیزی عطا نفرمود. (وقعه صفین، ص ۵۵۱).

در این میان سخن ابن عبدالبرّ بسیار مضحک است که درباره ابن عمر می‌گوید: «او از شدت پارسایی درباره جنگ‌های علی علیه السلام به شک افتاد و از آنها کناره گرفت!». (الاستیعاب، ج ۳، ص ۸۱). این پسر عمر پارسا و باتقوا، از دادن ضمانت به امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، برای شرط و مدعایش خودداری ورزید. «هنگامی که امیرالمؤمنین فرمان به احضار پسر عمر داد و از او خواست که بیعت کند، گفت: تا همه مردم بیعت نکنند، من بیعت نمی‌کنم! فرمود: پس ضمانت بده و برو! گفت: به شما ضمانت نمی‌دهم. در این هنگام اشتر گفت: یا امیرالمؤمنین، این مرد از تازیانه و شمشیر شما ایمن است. اجازه بدهید من او را گردن بزنم. فرمود: من این کار [بیعت] را با اکراه نمی‌خواهم، رهایش کنید. چون بازگشت، امیرالمؤمنین فرمود: او در کودکی بدخلق بود و اینک که بزرگ شده بدخلق تر شده است!» (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۹). ابن عمر هنگامی که از قدرت اهل حق در امان است به سرکشی و نافرمانی خود ادامه می‌دهد. زیرا «هنگامی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، عبدالله بن عمر از بیعت سرباز زد و درباره بیعت، با حضرت گفت و گو [و جرّ و بحث] کرد. روز دوم نزد امام علیه السلام آمد و گفت: من خیرخواه شمایم. همه مردم به بیعت شما رضایت نداده‌اند. ای کاش مواظب دین خود باشی و کار را به شورا بگذاری! علی علیه السلام فرمود: وای بر تو، آیا من دنبال خلافت بودم! آیا خبر رفتار مردم را نشنیده‌ای؟ ای نابخرد، از نزد من برخیز، تو را چه رسد به این سخنان؟!». (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰). نقل شده است که پسر عمر در اواخر زندگی از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام را در جنگ‌های یاری نداده پشیمان بود و می‌گفت: من بر هر چه در دنیا از دست داده‌ام، جز بر ترک جنگ با علی علیه السلام بر ضد گروه سرکشان، تأسف نمی‌خورم. (ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۸۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۸۳؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۴۲؛ الریاض النضره، ج ۳، ص ۲۰۱).

اگر هم این پشیمانی درست باشد. ناچار هنگام قرار گرفتن در آستانه مرگ بوده است. زیرا در آن هنگام است که جنایتکاران پشیمان می‌شوند، ولی دیر شده است! زیرا وی در اواخر عمر پشت سر حجاج در مکه نماز می‌گزارد، در حالی که کارگزاران حجاج ملعون علی علیه السلام را دشنام می‌دادند و لعن می‌کردند. پسر عمر پشت سر نجده بن عامر خارجی نیز نماز می‌خواند. (ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۴۹؛ المحلی، ج ۴، ص ۲۱۳).

خداوند پسر عمر را خوار کرد و نتیجه کار بدش - ترک بیعت با علی علیه السلام - را به او چشاند. هنگامی که قصد بیعت با طاغوت زمان به دست نماینده‌اش، حجاج را داشت، آن ستمگر برای تحقیر وی به جای دست، پایش را دراز کرد. سپس خداوند وی را بر

او مسلط کرد؛ که او را کشت و بر او نماز خواند! (ر. ک. الاستیعاب، ج ۳، ص ۸۲؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۳۰؛ انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۴۴۷ و ۴۵۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۰

موضع گیری عبدالله عمر با همه بزرگان و سرانی که با امام حسین علیه السلام در مکه دیدار و گفت و گو کرده پیشنهاد دادند و ایزنی کردند تفاوت دارد. زیرا وی با اصل قیام امام مخالف بود؛ و از حضرتش می‌خواست که به مردم بیوندد و با یزید بیعت کند! و بر این کار همانند دوران معاویه شکیبایی ورزد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۱

این نهی از قیام و خروج و دعوت به بیعت یزید و وارد شدن در آنچه مردم وارد شده‌اند، موضع ثابت ابن عمر در دیدارهای سه گانه با امام حسین از آغاز نهضت مبارک آن حضرت بود.

در دوران مکی قیام حسینی، تاریخ درباره موضع ابن عمر، بجز دیدگاه‌ها و مشورت‌هایی که در دیدار سه‌جانبه‌اش «۱» با امام حسین و ابن عباس ابراز داشت چیزی نقل نشده است.

ما این گفت و گو را هنگام بحث درباره تحریک ابن عباس، با تکیه بر متن گفت و گو میان امام علیه السلام و ابن عباس، نقل کردیم و در اینجا آن را با تکیه بر گفت و گو میان امام و عبدالله بن عمر نقل می‌کنیم.

در تاریخ آمده است: حسین علیه السلام، باقیمانده ماه شعبان و ماه‌های رمضان، شوال و ذی‌قعدة را در مکه ماند. در آن روز، عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در مکه بودند.

آنان که قصد بازگشت به مدینه را داشتند نزد حضرت شرفیاب گشتند.

ابن عمر گفت: ابا عبدالله، خدایت رحمت کند. از خدایی که بازگشت تو به سوی او است پروا کن! تو نسبت به دشمنی و ستم این خاندان بر خودتان آگاهی. مردم، این مرد- یزید بن معاویه- را به حکومت برگزیده‌اند. من ایمن نیستم از اینکه مردم به خاطر این زرد و سفیدها [زر و سیم] به او بگروند و تو را بکشند و شمار بسیاری در راه تو، به هلاکت برسند. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «حسین کشته می‌شود، چنانچه او را بکشند و از او دست بکشند و یاری‌اش ندهند، خداوند نیز تا روز قیامت آنان را رها خواهد کرد». من به شما پیشنهاد می‌کنم که شما نیز همانند مردم با او صلح کنید و همانند دوران معاویه شکیبایی بورزید؛ باشد که خداوند میان شما و قوم ستمگر قضاوت کند!

(۱)- تاریخ از هنگام خودداری امام علیه السلام از بیعت با یزید، سه دیدار را برای عبدالله عمر با آن حضرت نقل کرده است: دیدار نخست در ابواء، میان مکه و مدینه، میان ابن عمر و ابن عباس (یا ابن عیاش) از یک سو و میان ابن‌زبیر و امام علیه السلام از سوی دیگر بود (ر. ک. تاریخ ابن عساکر، ترجمه الامام الحسین، تحقیق محمودی، ص ۲۰۰، شماره ۲۵۴). در بخش نخست این پژوهش گذشت که این دیدار واقع نشد، زیرا امام و پسر زبیر در راه مدینه- مکه با یکدیگر دیدار نکردند. دیدار دوم در مکه و دیدار سوم پس از خروج امام علیه السلام از مکه صورت گرفت. (ر. ک. تاریخ ابن عساکر، ص ۱۹۲-۱۹۳، شماره ۲۴۶).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۲

حسین علیه السلام گفت: ابا عبدالرحمن، آیا من با یزید بیعت می‌کنم و در صلح با او وارد می‌شوم، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او و پدرش، گفت آنچه را که گفت؟!

در اینجا ابن عباس، برای تأیید سخن امام علیه السلام، وارد گفت و گو می‌شود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «مرا با یزید چه کار! خداوند در یزید مبارکی قرار مدهاد! او فرزندم و فرزند دخترم، حسین، را می‌کشد. به آن که جانم به

دست اوست سوگند، فرزندم در نزد هیچ قومی کشته نمی‌شود که از کشتن او جلوگیری نکنند، مگر آنکه خداوند دل‌ها و زبان‌هاشان را دوگانه خواهد ساخت.» سپس ابن عباس می‌گوید و امام نیز با او می‌گیرد و می‌پرسد آیا آنان نمی‌دانند که او پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟!

سپس ابن عباس بر این امر گواهی می‌دهد و تأکید می‌کند که یاری امام علیه السلام، همانند نماز و روزه بر این امت واجب است! سپس امام علیه السلام نظر او را درباره اموی‌ها می‌پرسد، همان‌ها که حضرت را از حرم جدش صلی الله علیه و آله بیرون رانده‌اند و بدون آنکه مرتکب جنایتی شده باشد می‌خواهند او را بکشند! و ابن عباس پاسخ می‌دهد که اینان مردمی هستند که به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند و بر چنین کسانی مصیبتی بزرگ وارد می‌آید. آنگاه ابن عباس گواهی می‌دهد که هر کس در جنگ با امام علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله طمع بندد، [زندگی‌اش] پایان خوشی ندارد! در اینجا امام علیه السلام می‌فرماید: «بار پروردگارا تو گواه باش!» ابن عباس در می‌یابد که قصد کمک گرفتن از او و ابن عمر را دارد! از این رو پیش دستی می‌کند و آمادگی خویش را برای یاری امام علیه السلام و جهاد در رکاب آن حضرت اعلام می‌دارد؛ و می‌گوید با این کار یک صدم حقیقتش را هم ادا نمی‌کند!

در اینجا ابن عمر در تنگنا قرار می‌گیرد، زیرا او نیز مورد خطاب حضرت است. از این رو برای تغییر جهت سخن امام علیه السلام دخالت می‌کند و به ابن عباس می‌گوید: اجازه بدهید، از این سخن در گذریم!

سپس ابن عمر رو به حسین علیه السلام کرد و گفت اباعبدالله، از قصد خویش چشم‌پوش و از همین جا به مدینه بازگرد و به صلح مردم در آی! از وطن خویش و حرم جد خویش

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله، غایب مشو؛ و برای این کسانی که عاقبتی ندارند، بر خود حجت و راهی قرار مده، اگر دوست داری که بیعت نکنی، آزادی تا در این باره بیندیشی، شاید هم یزید بن معاویه مدتی اندک زنده باشد و خداوند از کار او تو را کفایت کند!

حسین علیه السلام فرمود: اف بر این سخن، تا آنگاه که آسمان و زمین به پا است! ای عبدالله! به حق خداوند از تو می‌پرسم! آیا من در نظر تو در این کار خویش بر خطایم؟ اگر از نظر تو من بر خطا هستم، مرا بازگردان که من تسلیم، فرمانبردار و مطیع هستم! ابن عمر گفت:

نه به خدا سوگند، خدا نکند که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در خطا باشد با وجود پاکیزه‌ای چون تو با این نزدیکی به رسول خدا صلی الله علیه و آله، کسی چون یزید بن معاویه چه جایی برای خلافت دارد؟ اما من بیم آن دارم که بر این سیمای زیبا شمشیر بکشند و از این امت حرکتی را ببینی که دوست نمی‌داری. با ما به مدینه بازگرد و اگر دوست نداری که بیعت کنی، هرگز بیعت مکن و در خانه‌ای بنشین!

حسین علیه السلام فرمود: «هیئات ای پسر عمر! این مردم مرا رها نمی‌کنند، چه بر من دست بیابند چه دست نیابند. آنان مرا دنبال می‌کنند تا به زور از من بیعت بگیرند یا آنکه مرا بکشند. ای عبدالله، آیا نمی‌دانی از نشانه‌های پستی دنیا نزد خداوند این است که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را نزد بدکاره‌ای از بدکاره‌های بنی اسرائیل آوردند و آن سر بر ضدشان احتجاج می‌کرد؟ ای اباعبدالرحمن، آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل از بامداد تا شام هفتاد پیامبر را می‌کشتند و سپس همه در بازارهاشان می‌نشستند و خرید و فروش می‌کردند، گویی که هیچ کاری انجام نداده‌اند، و خداوند در عذابشان شتاب نورزید؟» سرانجام آنان را مؤاخذه کرد، مؤاخذه عزتمندی مقتدر! اباعبدالرحمن، از خدا بترس و دست از یاری من بردار و مرا در نماز خویش یاد کن! ای پسر عمر، اگر خروج با من برای دشوار است و بر تو گران می‌آید، بیشترین تقصیر را داری، ولی پس از نمازت دعای برای مرا ترک مکن. از این

مردم کناره بگیر و در بیعت با آنان شتاب مکن، تا آنکه بدانی کارها به کجا می‌انجامد! سپس امام علیه السلام رو به ابن عباس رضی الله عنه کرد و بر او درود فرستاد و اجازه فرمود که به مدینه برود و سفارش کرد که اخبار آنجا را به وی گزارش دهد؛ و عنوان کرد تا هنگامی که با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۴

ساکنان مکه او را دوست بدارند و یاری کنند، در حرم می‌ماند؛ و به سخنی که ابراهیم هنگامی که در آتش افکنده شد «حسبی الله ونعم الوکیل»، چنگ می‌زند که در نتیجه آن آتش بر او سرد و سلامت می‌شود. سپس ابن عباس و ابن عمر به شدت گریستند. امام علیه السلام نیز ساعتی با آنان گریست. سپس با آنان خداحافظی کرد؛ و آن دو به سوی مدینه راه افتادند. «۱»

درنگ و نگرش

۱- پیش از این گفتیم «۲» که ابن اعثم کوفی، تنها کسی است که متن مفصل این گفت و گو را در کتاب «الفتوح» خویش، به نقل از خوارزمی در کتاب «مقتل الحسین»، نقل کرده است. نکته درخور توجه، این که متن یاد شده، از سویی در بردارنده عباراتی متعارض است و از سوی دیگر با دیدگاه اهل بیت نسبت به برخی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، چه در دوران زندگی و چه پس از رحلت آن حضرت، سازگاری ندارد. نمونه گفته‌های متعارض، آن سخن امام علیه السلام به ابن عمر است که می‌فرماید: «اباعبدالرحمن، از خدا بترس و دست از یاری من بردار!»؛ و پس از آن می‌فرماید: «اگر خروج با من برای دشوار است و بر تو گران می‌آید، بیشترین عذر را داری». نمونه دیگر این سخن حضرت است «به آن که جدم، محمد صلی الله علیه و آله، را بشارت دهنده و بیم‌دهنده برانگیخت، چنانچه پدرت!» و این سخن ایشان «مرا در نمازت یاد کن!» و این سخن حضرت «ولیکن دعا برای من پس از هر نمازی را فراموش مکن».

به گمان قوی عبارتی که به پسر عمر اجازه یاری نکردن امام را می‌دهد و او را بسیار معذور می‌داند؛ و نیز عبارتی که برخی صحابه را برای کاری که انجام نداده‌اند، می‌ستاید- در حالی که اسناد تاریخی خلاف این را ثابت می‌کند- و نیز عبارتی که مدعی است، امام

(۱)- ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۲۶-۲۷؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۸-۲۸۱. سید بن طاووس نیز بخشی از این روایت را در لهوف (ص ۱۰۲) نقل کرده است.

(۲)- ر. ک. حاشیه پایان این روایت زیر عنوان «تحرك عبدالله بن عباس» در اوایل این فصل.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۵

به نماز یا به دعای پسر عمر عنایت دارد- به فرض اینکه اصل خود روایت درست باشد- به اصل متن افزوده شده و برخی از راویان یا نساخان برای نیک جلوه دادن چهره برخی بر زبان امام، آن را در متن روایت گنجانده‌اند.

۲- ابن عمر اعتراف دارد به اینکه یاری امام حسین و پیوستن به او، واجب شرعی است؛ آنجا که می‌گوید، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: «حسین کشته می‌شود و چنانچه او را بکشند و از او دست بکشند و یاری‌اش ندهند، خداوند نیز تا روز قیامت آنان را رها خواهد کرد!».

برای ابن عمر، این واجب شرعی مقدس، مورد تأکید قرار می‌گیرد، زیرا از ابن عباس نیز شنید که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که فرمود: «مرا با یزید چه کار؟! او فرزندم و فرزند دخترم را به قتل می‌رساند. خداوند در یزید مبارکی قرار مدهاد!»

به آن که جانم در دست او است سوگند، فرزندم در حضور قومی کشته نمی‌شود که او را یاری ندهند، جز اینکه خداوند میان دل و زبانشان اختلاف می‌اندازد!»

امام علیه السلام به طور صریح و روشن و کامل با ابن عمر احتجاج می‌کند و به او می‌گوید:
«اباعبدالرحمن، از خدا بترس و دست از یاری‌ام بردار!».

با این همه می‌بینیم که عبدالله عمر باز می‌ایستد و از یاری امام حسین علیه السلام به طور عمدی و بدون عذر دست می‌کشد؛ و به این هم بسنده نمی‌کند، بلکه با اصرار از امام می‌خواهد که دست از قیام بردارد و به مدینه بازگردد و در صلح قوم وارد شود و وجود یزید را تحمل کند!

۳- همچنین ملاحظه می‌کنیم که ابن عمر- گویی که سخنگوی رسمی اموی‌ها است- می‌کوشد تا به امام تفهیم کند که متارکه میان او و یزید امر ممکن است؛ و باکی نیست از اینکه امام دست از قیام بردارد، هر چند که بیعت هم نکند؛ و می‌گوید: «اگر دوست داری که بیعت نکنی، آزادی تا در این باره بیندیشی!»؛ و می‌گوید: «اگر دوست نداری که بیعت کنی، هرگز بیعت مکن و در خانه بنشین!».

باید دید که آیا ابن عمر به امکان چنین متارکه‌ای یقین کامل داشت؟!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۶

چگونه می‌توانست یقین داشته باشد، و حال آنکه خود او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که فرمود: «حسین کشته می‌شود! ...» و شنید که ابن عباس نیز روایت کرد که یزید قاتل حسین علیه السلام است؟! چنانچه به امکان این متارکه یقین نداشت، چرا بر ادعای امکان آن پافشاری می‌کند؛ چنانکه گویی از زبان حکومت اموی سخن می‌گوید؟!

آیا ابن عمر نمی‌خواست که- به زبان مشورت و خیرخواهی- پس از فرو نشاندن شعله انقلاب، امام را در دام یزید بیندازد؟!

آیا هیچ اندیشمندی چنین کاری را از ابن عمر بعید می‌شمارد؟!

شاید درنگ در ابعاد آینده این نگرش، پاسخ را برای ما روشن سازد!

۴- ابن عمر در این گفت و گو، بر اعتراف خود نسبت به دشمنی امویان با اهل بیت و ستم بر آن بزرگواران و نیز بر اینکه امویان و در رأسشان یزید همان «قوم ستمگر» اند و نزد خداوند «بی‌بهره‌اند»، تأکید می‌ورزد، او همچنین تأکید کرد که مردم به طمع طلا و نقره (زرد و سفید) به آنان بگردند.

ولی می‌بینیم که همین ابن عمر از معاویه «زرد و سفید» رشوه می‌گیرد تا مقدمات ولایتعهدی یزید را فراهم آورد؛ و صد هزار درهم ارسالی معاویه را می‌پذیرد. «۱»

می‌بینیم که ابن عمر به بیعت با یزید مبادرت ورزید! با آنکه امام علیه السلام- حداقل- در این گفت و گو از وی خواسته بود که پیش از اندیشیدن به چگونگی فرجام کار، در بیعت با یزید شتاب نکند. این در حالی است که ابن عمر اعتراف دارد به اینکه یزید مردی ستمگر است و نزد خداوند بهره‌ای نخواهد داشت! باز می‌بینیم که ابن عمر در دورانی که امت در مدینه بر یزید شوریده و او را به خاطر فسق و فجورش خلع کرده است، بر تمسک به بیعت یزید اصرار می‌ورزد و مدعی است که این بیعت، بیعت با خدا و پیامبر است! و با اعلام بیزاری از مخالفان این بیعت، خاندانش را نیز از مخالفت با آن نهی می‌کند!

(۱)- ابن کثیر می‌نویسد: «معاویه هنگامی که آهنگ گرفتن بیعت برای یزید را کرد، صد هزار برایش فرستاد ...». (البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۸۳). ابن اثیر می‌نویسد: «معاویه آهنگ گرفتن بیعت برای پسرش یزید را کرد، آنگاه صد هزار درهم برای ابن عمر فرستاد و

او پذیرفت...». (الکامل، ج ۲، ص ۵۰۹).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۷

تاریخ می‌نویسد: هنگامی که مردم مدینه بیعت با یزید را شکستند «ابن عمر پسران و خانواده‌اش را گرد آورد و پس از گواهی به یگانگی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: اما بعد، ما با این مرد، بر بیعت خدا و رسول او بیعت کردیم و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: در قیامت برای خائن پرچمی نصب می‌کنند و می‌گویند: این به فلان کس خیانت کرد. بزرگ‌ترین خیانت- پس از شرک به خداوند- این است که مردی با مردی دیگر بیعت کند بر بیعت خدا و رسول او و سپس بیعت خویش را بشکند. هیچ کدامتان حق شکستن بیعت و زیاده‌روی در این کار را ندارد؛ که موجب جدایی من از او خواهد شد.» این روایت را مسلم نقل کرده و ترمذی آن را صحیح خوانده است. (۱)

آیا معقول است که بیعت با مردی ستمگر و تبه‌کار که نزد خداوند بهره‌ای ندارد، بیعت با خدا و رسول او باشد؟!

مگر نه این است که همه امت اجماع دارند بر اینکه عدالت از شرایط امامت است؟ (۲)

خائنی که روز قیامت برایش پرچم نصب می‌کنند کیست؟ کسی که با اطلاع قبلی بر فسق فاسق با او بیعت می‌کند- مثل ابن عمر- یا مردم مدینه که پس از آگاهی و یقین بر فسق یزید بر ضد او شوریدند و بیعتش را شکستند؟!

چرا ابن عمر طلحه و زبیر و همراهانشان را خائن‌هایی که روز قیامت برایشان پرچم نصب می‌شود نمی‌دانند؟ که اینها بیعتشان را با الگوی عدالت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکستند! یا اینکه ابن عمر در اینجا نیز درنگ می‌کند و مغالطه دیگری از مغالطه‌های بزرگ و فراوان خویش را ابداع می‌کند؟!

عبدالله بن عمر یکی از زبان‌هایی بود که به حکومت اموی خدمت کردند، بلکه شیپوری اموی بود که اصرار داشت تا در سرود مخالفت، نغمه‌ای جدا ساز کند! و می‌کوشید تا مخالفت را از درون خرد کند. اینکه برخی مورخان پنداشته‌اند ابن عمر یکی

(۱)- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۴۴.

(۲)- ر. ک. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۱۸۷، شرط یازدهم از شرایط امامت.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۸

از سران مخالف بود، سخن در خور توجهی نیست. زیرا دقت در این موضوع هیچ حضوری در هیچ موضع مخالف و جدی برای او به چشم نمی‌خورد، بلکه او از صحنه همه مخالفت‌های راستین غایب بوده است.

تأمل جدی اندیشه و ران نشان می‌دهد که عبدالله بن عمر از همان آغاز- از روی اصرار و عناد- به حرکت نفاق به رهبری حزب سلطه وابسته بود و سپس در دوره‌های بعد که رهبری آن به حزب اموی به رهبری معاویه و سپس یزید سپرده شد نیز در آن حزب خدمت می‌کرد.

ماهیت واقعی ابن عمر، همین است؛ هر چند که در ظاهر با سران شورش و به ویژه امام حسین علیه السلام نیز روابط حسنه برقرار کرده باشد.

این حقیقت [روحی] ابن عمر را، معاویه در وصیت به پسرش یزید، بدون پرده‌پوشی آشکار می‌سازد، آنجا که می‌گوید: «اما ابن عمر با تو است! ملازم او باش و او را رها مکن!» (۱)

اوزاعی و نهی از حرکت به سوی عراق!

ابن رستم طبری در کتاب «دلائل الامامة» چنین نقل می‌کند: «حدیث کرد ما را یزید بن مسروق و گفت: حدیث کرد ما را عبدالله بن

مکحول از اوزاعی که گفت: شنیدم که حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام آهنگ رفتن به عراق را دارد، به مکه رفته و به او برخوردم. چون مرا دید، به من خوش آمد گفت و فرمود: «ای اوزاعی خوش آمدی، آمده‌ای که مرا از حرکت نهی کنی، در حالی که خدای عزوجل جز این را نخواسته است.

من از امروز تا روز دوشنبه کشته خواهم شد (برانگیخته خواهم شد) من شب بیدار ماندم و شمارش روزها را نگه داشتم. همان طوری بود که آن حضرت فرمود!» (۲)

باید دید این اوزاعی چه کسی بود که کار امام حسین علیه السلام برایش آن قدر مهم بود که به

(۱) - امالی صدوق، ص ۲۱۵، مجلس سی ام، حدیث شماره ۱.

(۲) - دلائل الامامه، ص ۱۸۴، شماره ۳/۱۰۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۶۹

مکه آمد تا حضرت را از رفتن به عراق نهی کند؟ از این کار چه انگیزه‌ای داشت؟ و معنای این سخن امام چیست که فرمود: از امروز تا دوشنبه کشته خواهم شد (برانگیخته خواهم شد).

اوزاعی یاد شده کیست؟ مردان چندی به این لقب مشهورند. «۱» ولی به احتمال قوی، مقصود از این اوزاعی، ابویوب، مغیث بن سَی اوزاعی است که گفته می‌شود نزدیک به هزار تن از اصحاب پیامبر (ص) را دید. «۲» وی از ابن زبیر، ابن عمر، ابن مسعود، کعب الاحبار و ابوهریره نقل روایت کرده است.

او از طبقه دوم تابعیان اهل شام است و ابن حبان، ابوداود و یعقوب بن سفیان او را توثیق کرده‌اند. «۳» ولی تا آنجا که ما تحقیق کرده‌ایم در کتاب‌های رجالی ما از او یادی نشده است.

اما اینکه انگیزه وی از آمدن به مکه به منظور نهی امام حسین علیه السلام از رفتن به عراق چه

(۱) - از آن جمله عبدالرحمن بن عمرو بن یحمد، ابوعمرو شامی است. این اوزاعی در سال ۸۸ ه. ق یعنی ۲۷ سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام به دنیا آمد و در سال ۱۵۷ ه. درگذشت. وی در اوزاع دمشق سکونت داشت. از او مشهور است که گفت: ما عطا دریافت نکردیم مگر پس از آنکه بر نفاق علی گواهی دادیم و از او بیزاری جستیم؛ و از ما پیمان‌های سخت گرفتند. بنابراین، این اوزاعی، امام حسین علیه السلام را ندیده است.

مامقانی گمان برده است که لقب اوزاعی منحصر در همین عبدالرحمن است و می‌گوید: «این لقب تنها مخصوص عبدالرحمن، معروف به اوزاعی است و هرگز کسی جز او را ندیده‌ایم». (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۴۶). ولی قضیه چنین نیست. زیرا ابویوب مغیث بن سَی اوزاعی نیز از آن جمله است. (ر. ک. الانساب، سمعانی، ج ۱، ص ۲۲۷). ما شرح زندگی او را در متن آورده‌ایم چرا که از نظر ما مراد از اوزاعی در این روایت هموست. نیز از آن جمله است نهیک بن یریم الاوزاعی، وی از طبقه چهارم است و از اوزاعی معروف - عبدالرحمن بن عمرو - روایت می‌کند. (ر. ک. تهذیب الکمال، ج ۱۸، ص ۲۹۴). بنابراین، این اوزاعی هم نمی‌تواند معاصر امام حسین علیه السلام بوده باشد.

اوزاعی دیگر، ابوبکر عمرو بن سعید اوزاعی است که بر زندگینامه‌اش دست نیافته‌ایم.

سمعانی در انساب (ج ۱، ص ۲۲۷) می‌نویسد: اوزاعی، منسوب به اوزاع است؛ و به گمانم آن چند روستای پراکنده در شام بود که به جمع آنها، در آنجا اوزاع گفته می‌شد. گفته‌اند، آن روستایی است بر دروازه دمشق که به آن اوزاع گفته می‌شود و آن صحیح است. (نیز ر. ک. معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۸۰).

(۲) - الانساب، سمعانی، ج ۱، ص ۲۲۷.

(۳) - تهذیب الکمال، ج ۱۸، ص ۲۹۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۰

بوده است. از متن روایت چیزی را نمی‌توان تعیین کرد - به تاریخ زندگی او هم که ما آشنا نیستیم. ولی استقبال امام از وی نشان می‌دهد که اوزاعی می‌ترسید که امام به عراق برود و کشته شود. هر چند از ظاهر روایت به صراحت بر می‌آید که او ناهی بود نه ناصح!

حال ببینیم مقصود امام علیه السلام از این سخن که فرمود: «من از امروز تا دوشنبه کشته خواهم شد» چه بود؟ بر دانایان اهل تأمل پوشیده نیست که این عبارت پیچیده و متشابه است. آیا امام علیه السلام می‌خواست به اوزاعی بگوید که تو باید از این ساعت تا روز دوشنبه که من در آن کشته می‌شوم حساب را نگه داری؟ از این رو اوزاعی می‌گوید: «همان طور که فرموده بود برای شمارش روزها، شب‌ها را بیدار ماندم». بنابر این امام علیه السلام باید در روز دوشنبه کشته شده باشد! و این چیزی است که با روایت‌های مشهوری که می‌گوید روز عاشورا، جمعه یا شنبه بود، توافق ندارد. «۱»

یا اینکه امام علیه السلام می‌خواست به اوزاعی بگوید: من تا روز دوشنبه در مکه هستم و پس از آن (یعنی روز سه‌شنبه) روز سفر من به عراق است؟!

می‌بینیم که قوی‌ترین احتمال همین است. چرا که امام علیه السلام به دلیل سخن خودشان در آخرین نامه‌ای که همراه قیس بن مسهر صیداوی به کوفه فرستاد، روز سه‌شنبه از مکه بیرون آمد. در آن نامه آمده است: «... من روز سه‌شنبه هشت روز گذشته از ذی‌حجه، روز ترویبه، از مکه به سوی شما حرکت کردم...». «۲»

بر اساس این تقویم، اگر ماه ذی‌حجه ۲۹ روز بوده باشد، عاشورا جمعه می‌شود؛ و اگر سی روز بوده باشد، شنبه می‌شود؛ و این با آنچه درباره روز عاشورا نقل شده است سازگار می‌باشد.

(۱) - برای نمونه از موارد زیر می‌توان یاد کرد:

الف - سخن امام حسین علیه السلام به مؤمنان جن: «ولی در روز شنبه - در روایتی دیگر جمعه - که روز عاشورا است گرد بیایید که من در پایان آن روز کشته می‌شوم...». (اللّهوف، ص ۲۹؛ المطبوعه الحیدریه، نجف).

ب - سخن ابی‌جعفر علیه السلام که فرمود: «قائم علیه السلام در روز شنبه قیام می‌کند، روز عاشورا که حسین علیه السلام در آن روز کشته شد». (کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۳، باب ۵۷، حدیث ۱۹).

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱ و الارشاد، ص ۲۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۱

عمر بن عبدالرحمن مخزومی ... و نصاب صائب!

اشاره

طبری از عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی نقل می‌کند که گفت:

«هنگامی که حسین علیه السلام آماده رفتن به عراق شد، نزد او رفتم و بر او وارد شدم. پس از حمد خدا و ستایش آن حضرت گفتم: اما بعد، ای پسرعمو، من برای حاجتی نزد شما آمده‌ام که می‌خواهم خیرخواهانه آن را بگویم. اگر مرا خیرخواه خویش

می‌دانی می‌گویم و گرنه دم فرو می‌بندم!

حسین علیه السلام فرمود: بگو، از نظر من تو نه کژاندیشی و نه این کار (مشورت) زشت است. گفت: شنیده‌ام که می‌خواهی به عراق بروی. من از این رفتن بر تو بیمناکم. تو به شهری می‌روی که کارگزاران و امیرانش در آن حاضرند و بیت‌المال را در اختیار دارند، مردم نیز بنده درهم و دینارند! من بیم آن دارم، همانهایی که به تو وعده یاری داده‌اند و کسانی که از دشمنت نزد آنها محبوب‌تری با تو به جنگ درآیند!

حسین علیه السلام فرمود: ای پسر عمو، خدا به تو پاداش خیر دهد! به خدا سوگند می‌دانم که تو برای خیرخواهی گام برداشته‌ای و خردمندانه سخن می‌گویی، هر چه مقدر باشد همان می‌شود، خواه به نظرت رفتار بکنم یا رفتار نکنم؛ و تو نزد من ستوده‌ترین مشاور و خیرخواه‌ترین خیرخواهانی!». (۱)

درنگ و نگرش

۱- این گفت و گو نمایانگر منزلت نیکوی عمر بن عبدالرحمن مخزومی نزد امام حسین علیه السلام است. زیرا وی را به نیکی ستود و فرمود: «بگو، از نظر من تو نه کژاندیشی و نه این کار (مشورت) زشت است!» در تعبیر دیگری آمده است «تو نه نیرنگ‌بازی نه متهم، پس بگو!» (۲) در تعبیری دیگر آمده است: «بگو، به خدا سوگند من تو را نه فریبکار

(۱)- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۷۱.

(۲)- تاریخ ابن عساکر، ص ۲۰۲، شماره ۲۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۲

می‌دانم و نه درباره‌ات گمان هواپرستی دارم!». (۱) در پایان گفت و گو نیز به او فرمود: «تو در نزد من، ستوده‌ترین مشاور و خیرخواه‌ترین خیرخواهانی!» و در تعبیری دیگر: «و از سر هوای نفس سخن نمی‌گویی!». (۲) همه این سخنان و تعابیر کاشف از وقار، راستی و درستی مخزومی نسبت به امام حسین علیه السلام است.

از این عمر بن عبدالرحمن مخزومی در کتاب‌های رجالی ما نامی به میان نیامده است؛ ولی او از رجال صحاح ششگانه و یکی از فقیهان هفتگانه مدینه است. وی از عمار یاسر، ام سلمه، عایشه، ابوهریره و مروان نقل روایت کرده است. در جنگ جمل به دلیل خردسالی بازگردانده شد. ابن سعد گوید: او در دوران خلافت عمر به دنیا آمد و در سال فقیهان و به قولی سال ۹۵ ه در گذشت. (۳)

چون نماز بسیار می‌گزارد به او راهب قریش می‌گفتند. او نایبنا بود؛ و از بزرگان قریش است. (۴)

۲- پیشنهادی که عمر بن عبدالرحمن مطرح کرد، درست مشابه پیشنهاد ابن عباس (۵) و پیشنهاد عمرو بن لوذان در این باره است. (۶) خلاصه این پیشنهادها این است که درست این است که نخست پیش از رفتن امام نزد مردم کوفه، آنها در اقدامی عملی علیه حاکم شهر شورش کنند و کارگزاران و طرفداران یزید را بیرون برانند. و اوضاع را به دست بگیرند. آنگاه امام علیه السلام نزد آنان برود. نظر درست از دیدگاه آنها این بود. ولی این نظر، بر پایه منطق پیروزی نزدیک و ظاهری و به دست گرفتن حکومت، مبتنی بود. از این رو می‌بینیم که امام علیه السلام این پیشنهادها را نادرست نمی‌داند و پیشنهاد دهندگان را می‌ستاید. با وجود این با آنها مخالفت می‌کند و به کار نمی‌بندد؛ زیرا امام بر پایه منطقی دیگر یعنی

(۱)- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۰.

(۲) - فصول المهمه، ابن صباغ، ص ۱۸۵.

(۳) - ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۱۸.

(۴) - ر. ک. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰.

(۵) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵.

(۶) - الارشاد، ص ۲۴۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۳

منطق «پیروزی با شهادت»، پیروزی آشکار، عمیق، فراگیر و پیوسته‌ای که تا روز قیامت اسلام ناب محمدی را از همه شائبه‌ها ننگه دارد، حرکت می‌کند.

۳- شاید گفته شود که آنچه در متن این خبر از قول مخزومی آمده است- «هنگامی که حسین آماده حرکت به سوی عراق شد...»- ضرورتاً نشان نمی‌دهد که این دیدار در مکه انجام شده باشد، زیرا روایت‌های دیگری نیز از برخی دیدارها با امام وجود دارد که در بردارنده چنین نکته‌هایی هست، اما تأکید شده که آنها در مدینه انجام شده است؛ مثل دیدار امام علیه السلام با ام سلمه رضی الله عنه، بنابر این آیا دلیل دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه دیدار امام با مخزومی در مکه صورت پذیرفته باشد؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: خبر عزم امام بر رفتن به عراق در اواخر دوره توقف ایشان در مکه مکرّمه منتشر گردید؛ و در هنگام حضور ایشان در مدینه منوره هیچ کس از نیت ایشان در رفتن به عراق خبر نداشت، مگر چند تن از خاصان وی مثل محمدحنفیه رضی الله عنه و ام سلمه رضی الله عنه. ولی به کسان دیگر، جز اینان، اغلب امام علیه السلام اشاره می‌کرد که اینک به مکه می‌رود و سپس در کار خویش از خداوند طلب خیر می‌کند. بنابر این کسانی مانند مخزومی، در آغاز حرکت امام از نیت ایشان برای رفتن به عراق، بی اطلاع بودند.

از این گذشته این خبر تتمه دارد که طبری آن را از قول مخزومی نقل می‌کند که گفت:

«آنگاه از نزدش بازگشتم و بر حارث بن خالد بن عاص «۱»- والی مکه- وارد شدم. او از من پرسید: آیا با حسین دیدار کردی؟ گفتم: آری. سپس گفت: او به تو چه گفت و تو به او چه گفتی؟ گوید: من چنین و چنان گفتم و او به من چنین و چنان گفت. سپس گفت: به خدای مروه خاکستری سوگند، نسبت به او خیرخواهی کردی! به پروردگار سوگند، نظر همانی است که تو داده‌ای خواه بپذیرد یا وابگذارد.» (۲)

این روایت دلالت کافی دارد بر اینکه این دیدار در مکه مکرّمه انجام شده است.

(۱)

- عالمان رجال از وی یاد نکرده‌اند و اعتقاد به اینکه او در آن هنگام والی مکه بود، نادر و ضعیف است. مشهور آن است حاکم آن وقت مکه عمرو بن سعید اشدق بود.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۴

دیدار جابر بن عبدالله انصاری با امام علیه السلام

ابن کثیر خبری مرسل نقل کرده است که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه «۱» با امام علیه السلام دیدار کرد و با او سخن گفت، تا شاید بتواند نظر او را از قیام و خروج بر یزید، باز گرداند: جابر بن عبدالله گفته است: «با حسین سخن گفتم و اظهار داشتم:

از خدا بترس و مردم را به جان هم مینداز. به خدا سوگند، بر این کردار، شما را نخواهند ستود. ولی او با من مخالفت کرد!».

(۱)

- جابر بن عبدالله انصاری، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علیه السلام، حسن علیه السلام، حسین علیه السلام و سجاد علیه السلام، او در جنگ بدر و هجده غزوه دیگر از غزوه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت. وی از اعضای شرطه‌الخمیس و در جنگ‌های جمل و صفین با علی علیه السلام همراه بود. او از نقیبان دوازده گانه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرمان جبرئیل آنان را برگزید. امام صادق علیه السلام او را از کسانی شمرده است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله تغییر نکردند و عوض نشدند و دوستی با آنان واجب است. او از کسانی است که نسبت به پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مبنی بر دوستی اهل بیت وفادار ماند. او کسی است که خود را به دست و پای حسنین علیهما السلام انداخت و آن را می‌بوسید و فضایلشان را بیان می‌کرد.

او از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نام امامان دوازده گانه و فضایل و مناقبشان را نقل کرده و گفته است: هر کس آنان را اطاعت کند رسول خدا صلی الله علیه و آله را اطاعت کرده است و هر کس از آنان سرپیچی کند با رسول خدا دشمنی ورزیده است و خداوند به وسیله آنان آسمان را از فرو افتادن بر زمین نگه می‌دارد. او کسی است که امام باقر علیه السلام شفاعت او را در روز قیامت ضمانت کرده است. (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۱۰۱).

او نخستین زائر قبر حسین علیه السلام و صاحب زیارت معروفی است که بخشی از آن چنین است: اشهد انک ابن النبیین وابن سید الوصیین وابن حلیف التقوی، وسلیل الهدی وخامس اصحاب الکسا وابن سید النقباء وابن فاطمه سیده النساء ومالک لا تکون هکذا وقد غدتک کف سید المرسلین ورئیت فی حجر المتقین ورضعت من ثدی الایمان وفطمت بالاسلام، فطبت حیا وطبت میتا، غیر ان قلوب المؤمنین غیر طیبیه لفراقک ولا شاکه فی حیاتک، فعلیک سلام الله ورضوانه وأشهد انک مضیت علی ما مضی علیه اخوک یحیی بن زکریا...». (ر. ک. بشاره المصطفی، ص ۷۴). علمای شیعه وی را ستوده و در بالاترین درجه، توثیق کرده‌اند. برای مثال به موارد زیر اشاره می‌شود:

- مجلسی (ره) گوید: «او ثقه است و عظمتش بالاتر از آن است که نیازه بیان باشد». (رجال مجلسی، ص ۱۷۳).

- مامقانی گوید: «این مرد بدون شک از ثقه‌های بزرگ است...». وحید گفته است: «پوشیده نماند که او چنان منزلت والایی دارد که نیازی به توثیق ندارد». (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۹).

- خویی (ره) گوید: «او از چهار تن کسانی است که دانش ائمه به آنان ختم می‌شود!». (معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۵).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۵

بر کسانی که اندک شناختی نسبت به جابر بن عبدالله انصاری دارند پوشیده نیست که اگر اصل این دیدار محتمل باشد، هیچ راهی برای پذیرش محتوای آن وجود ندارد. زیرا این بسیار بعید است که صحابی‌ای چنین بلند مرتبه و آگاه به مقام اهل بیت اینگونه بی‌ادبانه سخن بگوید.

گمان بسیار قوی می‌رود که محتوای این خبر از ساخته‌های جیره‌خواران اموی و برای بدگویی و تخطئه قیام حسینی بوده باشد. آنچه جعلی بودن این خبر را تأیید می‌کند این است که ابن کثیر آن را به طور مرسل و بدون ذکر هیچ سلسله‌سندی ذکر کرده است.

آری، عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی طوسی «۱» معروف به ابن حمزه در کتاب «الثاقب فی المناقب» خویش، خبری درباره دیدار جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه با امام علیه السلام نقل کرده است که بوی حسن ادب در گفت و گوی با امام و معرفت به حق

اهل بیت علیهم السلام و راستی در دوستی و محبت و پیروی از آنان در سرتاسر آن به مشام می‌رسد.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: چون حسین بن علی علیه السلام آهنگ رفتن به عراق کرد، نزد وی رفتم و گفتم: تو فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و یکی از دو سبط او هستی. من نظری جز این ندارم که تو نیز همانند برادرت حسن صلح کنی؛ چرا که او موفق و راه یافته بود.

فرمود: ای جابر برادرم این کار را به فرمان خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله کرد. من نیز این کار را به فرمان خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌کنم. آیا دوست می‌داری که هم اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیهم السلام را برایت گواه بیاورم!

بنگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، حسن علیه السلام حمزه و جعفر و زید «۲» فرود آمدند تا بر زمین استقرار یافتند. من سرآسیمه و وحشت‌زده به

(۱) - شیخ فقیه و عالم و واعظ ابو جعفر محمد بن علی بن حمزه طوسی. از بزرگان سده ششم است و تألیف‌های چندی دارد، مثل: الوسیله، الواسطه، الرابع فی الشرایع، المعجزات، که نام دیگرش الثاقب فی المناقب است؛ و مسائل فی الفقه. (ر. ک. معجم المؤلفین، ج ۱۱، ص ۴؛ امل الآمل، ج ۲، ۲۸۵؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۶).

(۲) - از متن به روشنی استفاده می‌شود که زید یاد شده از شهیدان بزرگ و بسیار بلند مرتبه است. به قرینه‌اینکه در این روایت با رسول خدا (ص)، علی، حسن، حمزه و جعفر علیهم السلام همراه بود. ما شهیدی را به نام زید تا کنون با این مرتبه بسیار بلند نمی‌شناسیم مگر دو تن:

یکم - زید بن حارثه که رسول خدا (ص) درباره‌اش فرمود: «تو برادر و غلام ما هستی». رسول خدا (ص) او را با مال خدیجه خریده بود. پس از آنکه حضرت دعوتش را آشکار کرد، زید اسلام آورد. رسول خدا (ص) از خدیجه خواست که زید را به وی ببخشد تا او را آزاد کند. او نیز بخشید و پیامبر (ص) آزادش کرد. پس از آنکه زید از پیوستن به پدرش خودداری کرد. پدرش از وی بیزارى جست و رسول خدا (ص) فرمود: «ای گروه قریش، زید فرزند من است و من پدرش هستم.» از آن پس در میان قریش به زید بن محمد شهرت یافت، این بر اساس عادت قریش درباره نامگذاری پسرخوانده‌ها بود. تا آنکه آیه شریفه نازل شد و فرمان داد که فرزند خوانده‌ها باید به پدرانشان نسبت داده شوند.

او کسی است که همراه رسول خدا (ص) به طایف رفت و در برخی از غزوه‌ها، پیامبر (ص) او را به عنوان جانشین خود در مدینه تعیین کرد؛ و درباره‌اش فرمود: «بهترین فرمانده سربیه‌ها، زید بن حارثه است. پیامبر (ص) در شب معراج، کنیزکی را دید که در نه‌های بهشت شنا می‌کند، گفت: ای کنیزک تو از آن کیستی؟ گفت: از آن زید بن حارثه. آنگاه بامدادان این خبر را به زید مژده داد. او کسی است که در غزوه موته، رسول خدا (ص)، او را به سیمت فرماندهی سپاه اسلام انتخاب کرد که در همان جنگ به شهادت رسید. [پس از شهادت،] از دهانش نوری بیرون می‌آمد که از پرتو خورشید روشن‌تر بود. به طوری که شب تاریک را چون روز روشن می‌ساخت! (ر. ک. بحار، ج ۲۰، ص ۳۷۲ و ۱۱۵؛ ج ۱۹، ص ۲۲ و ۱۷۴). پسرش، اسامه بن زید، کسی است که رسول خدا (ص) فرماندهی سپاه اسلام را برای اعزام به شام، به او داد. منافقان درباره فرماندهی او اعتراض کردند و گفتند: جوانی را فرمانده همه مهاجران و انصار کرد. سپس رسول خدا (ص) فرمود: شما پیش از این درباره فرماندهی پدرش نیز همین گونه اعتراض کردید. او شایسته فرماندهی است، پدرش نیز شایسته بود. (ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۵). مشهور و ثابت این است که ابوبکر و عمر از کسانی‌اند که از رفتن همراه سپاه اسامه خودداری ورزیدند؛ در حالی که رسول خدا (ص) فرموده بود: سپاه اسامه را بسیج کنید. خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه سرپیچی کند! (نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۶۳).

دوم: زید بن صوحان عبیدی، برادر صعصعه. وی از نیکانی است که در جنگ جمل کشته شد. گویند که عایشه در روز قتل وی، کلمه استرجاع بر زبان راند! از امام صادق علیه السلام نقل است که چون زید در روز جمل کشته شد، امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، آمد و بر بالینش نشست و فرمود: ای زید! خدایت رحمت کند، کم هزینه و کمکی بزرگ بودی و پیامبر (ص) از زید بن صوحان یاد کرد و گفت: زید و چه زیدی! یکی از اعضایش در بهشت از او پیشی می‌گیرد. (ر. ک. سفینه البحار، ج ۳، ص ۵۶۵). باز از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است که فرمود: هر کس می‌خواهد با دیدن مردی که برخی از اعضایش پیش از او به بهشت می‌روند شادمان شود، به زید بن صوحان بنگرد. (تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۴۰). [بعدها] دست وی در جنگ نهادند، در راه خدا قطع شد. (بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۶

سوی آنان دویدم!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۷

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «ای جابر آیا درباره کار حسن، پیش از حسین نگفتم که مؤمن نیستی مگر آنکه نسبت به امامان خویش تسلیم باشی و به کارشان اعتراض نکنی؟ آیا می‌خواهی که جایگاه معاویه و جایگاه فرزندان حسین و جایگاه یزید ملعون را نشانت دهم. گفتم: بلی، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله. آنگاه حضرت پایش را بر زمین زد زمین شکافت و دریایی پدیدار شد و شکافت. سپس پا بر زمین کوفت و همین طور شکافت تا هفت زمین و هفت دریا باز شد در زیر همه اینها آتش را دیدم درون آن آتش دیدم که ولید بن مغیره، ابوجهل و معاویه سرکش و یزید در زنجیر بسته‌اند و دیگر شیاطین سرکش نیز همراهشان بسته‌اند و از همه اهل جهنم عذاب اینان بیشتر است.

سپس فرمود: سرت را بلند کن!

من سرم را بلند کردم و دیدم که درهای آسمان باز است و بهشت در بالای آن است.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهانش به آسمان بالا رفتند. چون در هوا قرار گرفت حسین علیه السلام را صدا زد و فرمود: فرزندانم به من پیوند. حسین علیه السلام به او پیوست و آن دو بالا رفتند تا در بالاترین جای بهشت قرار گرفتند.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنجا به من نگریست و دست حسین را گرفت و فرمود: ای جابر، این فرزندانم در اینجا با من است. پس تسلیم فرمان او باش و شک به دل راه مده تا مؤمن باشی. جابر گوید: چشمانم کور باد اگر آنچه را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم ندیده باشم. «۱»

امام به دنبال کسب پاداش الهی

اشاره

ابن رستم طبری از ابو محمد سفیان بن وکیع، از پدرش وکیع، از اعمش نقل کرد که گفت: «ابو محمد واقدی و زرارۀ بن جلیح به من گفتند: سه شب پیش از آنکه حسین بن علی علیه السلام به عراق برود او را دیدیم و از ضعف [ایمان] مردم کوفه و اینکه دل‌هاشان با او و شمشیرهاشان بر ضد او است، به او خبر دادیم. حضرت با دست به آسمان اشاره کرد. درهای آسمان گشوده شد و شماری از فرشتگان که اندازه‌اش را خدا می‌داند فرود آمدند.

(۱) - الثاقب فی المناقب، ص ۳۲۳، حدیث ۲۶۶؛ مدینه العاجز، ج ۳، ص ۴۸۸؛ نفس المهموم، ص ۷۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۸

حضرت فرمود: اگر نزدیکی اشیا به یکدیگر و از میان رفتن پاداش نمی بود، به وسیله اینان با دشمن می جنگیدم، ولی من به خوبی می دانم که محل اوج گرفتن من آنجا است، یارانم در آنجا کشته می شوند و جز پسر علی علیه السلام هیچ یک از آنها نجات نخواهد یافت! «۱»

درنگ و نگرش

۱- واقدی در این روایت کیست؟ زراره چه کسی است؟

واقدی اگر همان محمد بن عمر بن واقد، ابو عبدالله اسلمی مدنی واقدی باشد؛ وی در سال ۱۲۰ ه به دنیا آمد و دوران امام حسین علیه السلام را درک نکرد! «۲»

چنانچه واقدی، واقد بن عبدالله تمیمی حنظلی باشد، وی در دوران عمر بن خطاب وفات یافت «۳» و او نیز دوران قیام حسینی به سال شصت را درک نکرد!

زراره شخصیت ناشناخته‌ای است؛ خواه ابن خلع یا حلع (مطابق دلائل الامامة) یا صالح باشد.

نمازی در مستدرکات علم رجال می نویسد: ابن خلع از یاران حسین علیه السلام است و معجزاتش را دید و خبر شهادت حسین علیه السلام و یارانش را از زبان خود آن حضرت شنید.

ولی ابن صالح سه روز پیش از رفتن امام به عراق، به دیدار آن حضرت مشرف شد. «۴»

ولی نمازی (ره) پیش از روایت طبری چیزی نقل نکرده و زراره را به خوبی شناسانده است! شاید در این سند حذف و گسستگی صورت پذیرفته باشد و آن کسانی که با امام علیه السلام دیدار کردند، کسانی غیر از واقدی و زراره بودند و نام‌هایشان حذف شده است. والله العالم.

(۱)- دلائل الامامة، ص ۱۸۲، حدیث شماره ۳/۹۸ و به نقل از او، سید بن طاووس در لهوف، ص ۱۲۵، و در آن آمده است: «و زرارۀ بن خلع» و نیز: «پیش از آنکه به عراق برود به او خبر دادیم ... ولی من به یقین می دانم که قتلگاه من و یارانم اینجا است ...». بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴، به نقل از لهوف، و در آن آمده است: «زرارۀ بن صالح».

(۲)- سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۴۵۴.

(۳)- مستدرکات علم الرجال، ج ۸، ص ۹۸.

(۴)- مستدرکات علم الرجال، ج ۳، ص ۴۲۵؛ و ر. ک. تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۲۹۷، و ج ۱۹، ص ۲۶۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۷۹

۲- در متن این روایت، نمونه‌ای از نمونه‌های اراده و قدرت تکوینی دیده می شود که امام معصوم علیه السلام از آن برخوردار است و این ریشه در اعتقادات ما دارد. اگر امام علیه السلام به کوهی بفرماید، از جا کنده می شود- آن طور که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است «۱»- و هستی اعم از عالم بالا و پایین، با اجازه خداوند، در تصرف امام علیه السلام است. ائمه، محل آمد و شد ملائکه هستند که بر آنان نازل می شوند و طوافشان می کنند. در قیام حسینی نیز دسته‌هایی از ملائکه در راه مدینه- مکه نزد ایشان آمدند و آمادگی خود را برای یاری آن حضرت و جنگ در رکاب وی اعلام داشتند. «۲»

اما مقصود حضرت از «تقارب اشياء» در جمله «اگر نبود تقارب اشياء و از میان رفتن پاداش» این باشد که چنانچه بخواهد برای رسیدن به هدف‌هایش از راه خرق عادت و معجزه و بدون توسل به عوامل طبیعی برسد، این کار خیلی زود، آن هم به نیکوترین

وجه محقق می‌شود. ولی خواست خداوند جز این است؛ چرا که می‌خواهد بندگان را از راه علل و عوامل طبیعی و عادی امتحان کند، تا هر کس هلاک می‌شود با دلیل هلاک گردد و هر کس هم که زنده می‌شود با دلیل زنده گردد و خداوند به طور کامل حجت خویش را بر بندگان کامل کرده باشد. از این گذشته اعمال و رفتارهای بزرگی که همه مردم می‌توانند به آنها تاسی بجویند، آن اعمال و دلاوری‌هایی است که در چارچوب سنت‌های طبیعی و مجاری عادی شناخته شده انجام می‌گردد، نه کارهای خارق‌العاده و معجزه‌ها- که جز به حکم ضرورت مورد استفاده قرار نمی‌گیرد- برای همه مردم ممکن نیست؛ و امتحان مردم- در چارچوب تاسی به پیشوایان الهی- هنگامی درست است که آزمون و تکلیف به چیزی باشد که توانش را داشته باشند، نه به چیزی که در توانشان نباشد.

(۱)

- حسن بن عطیه گوید: اباعبدالله علیه السلام بر صفا ایستاده بود. عباد بصری به او گفت: حدیثی از شما روایت می‌شود. فرمود: چه حدیثی؟ گفت: حرمت مؤمن از حرمت این خانه برتر است. فرمود: [بله] من این را گفته‌ام. مؤمن کسی است که اگر به این کوه‌ها بگوید بیا، بیاید. گفت: چون به کوه‌ها نگرستم دیدم که پیش آمده است! سپس به کوه فرمود: به جای بازگرد، منظورم تو نبودی! (الاختصاص، ص ۳۲۵).

(۲)- ر. ک. اللهوف، ص ۱۲۹، حاشیه؛ و به نقل از آن بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۰

مؤید این حقیقت سخن آن حضرت به مؤمنان جن است که آمدند و به حضرت عرض کردند: ای مولای ما، ما شیعه و یاور شمایم، هر فرمانی دارید بفرمایید. اگر فرمان بدهی که همه دشمنانت را تا همین جا هستی به قتل برسانیم، چنین می‌کنیم. «۱» حضرت برای آنان آرزوی پاداش نیک کرد و فرمود: «اگر من در جای خویش می‌ماندم، این مردم تیره‌بخت چگونه امتحان و آزمایش می‌شدند؟ و چه کسی در قبر به جای من می‌خواهد؟»

و حال آنکه مکان بارگاه مرا خداوند در روز گستردن زمین برگزید و آن را پناهگاه شیعیان و دوستان ما قرار داد. در این مکان اعمال و نمازهاشان قبول می‌شود و دعایشان اجابت می‌گردد. شیعیان ما در این مکان سکونت می‌گزینند و در دنیا و آخرت مایه امن و امانشان است.» «۲»

مقصود حضرت از «از میان رفتن پاداش» این است که بدون تردید پاداش هر کاری با نیت، درجه مشقت و میزان تأثیر آن مرتبط است. بدون شک کاری که از راه معجزه و خرق عادت می‌شود، از حیث مشقتی که دارد همانند کاری که در چارچوب سنت‌های طبیعی انجام می‌شود نیست! همان طوری که تأثیر و پیروزی مترتب بر شهادت آن حضرت بزرگ‌ترین تأثیر را نسبت به اسلام و امت اسلامی و انسانیت به طور عام و انسان مسلمان به طور خاص دارا بود. شاید سرگفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت که فرمود:

«ای حسین بیرون رو. چرا که خداوند اراده کرده است که تو را کشته ببیند.» «۳» و اینکه فرمود: «تو در بهشت درجاتی داری که جز با شهادت به آنها نمی‌رسی.» «۴» همین باشد.

(۱)

- لهوف، ص ۱۲۹، حاشیه.

(۲)- همان.

(۳) - لهوف، ص ۲۸. یادآور می‌شود که این برداشت به حسب فهم قاصر ما است. بدون شك معانی دیگری نیز دارد که از فهم قاصر ما بیرون است.

(۴) - امالی صدوق، ص ۱۳۰، مجلس ۳۰، شماره ۱. علامه مجلسی در بحار (ج ۴۵، ص ۷۴) درباره این سخن حضرت «اگر نبود تقارب اشیاء» گفته است: یعنی نزدیکی اجل‌ها یا وابستگی اشیا به اسباب به حسب مصالح یا آنکه مصالح سبب نزدیکی فرج و غلبه اهل حق می‌شود در حالی که هنوز وقتش فرا نرسیده است. در برخی نسخه‌ها به جای «تقارب»، «تفاوت» آمده است که به معنای فضیلت و ثواب می‌باشد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۱

رایزنی ابوسعید خدری

اشاره

ابن کثیر نقل می‌کند که ابوسعید خدری با امام حسین علیه السلام دیدار کرد و حضرت را از رفتن به کوفه برحذر داشت، او می‌نویسد: «ابوسعید خدری آمد و گفت: ای اباعبدالله، من خیر خواه و دلسوز شمایم. شنیده‌ام که گروهی از شیعیان کوفه به شما نامه نوشته‌اند و خواسته‌اند که نزد آنها بروی. نزد آنان مرو! چرا که من از پدرت شنیدم که در کوفه می‌فرمود: به خدا سوگند من از آنان به ستوه آمده‌ام و از ایشان ناراحتم و ایشان نیز از من به ستوه آمده‌اند و از من ناراحتند. اینان هرگز وفا نمی‌کنند و کسی که از اینان رستگاری بجوید، تیر بازنده بهره او شده است! به خدا اینان مردمانی بی‌اراده‌اند و تاب شمشیر را ندارند!». (۱)

ابن کثیر همچنین سخن دیگری را از زبان ابوسعید خدری نقل کرده است که گفت:

«حسین در خروج بر من غلبه کرد و من به او گفتم: بر جان خویش از خدا بترس! و در خانه‌ات بنشین و بر امام خویش خروج مکن!». (۲)

درنگ و نگرش

۱- در تاریخ شیعه از این دو متن هیچ اثری دیده نمی‌شود و منبع هر دوی آنها سنی است. پذیرش متن نخست با وجود ضعف‌هایی که دارد چندان دشوار نیست.

اما انسان در برابر متن دوم حیران و سرگردان می‌ماند. چرا که محتوای آن به طور کامل - از حیث جسارت و بی‌ادبی در گفت و گوی با امام علیه السلام - به گفتار کسانی می‌ماند که برای کشتن آن حضرت در کربلا لشکر کشیدند؛ امثال شمر، عزرة بن قیس؛ همان مسخ شده‌های این امت که امام علیه السلام را به خروج بر امامشان یعنی یزید متهم ساختند.

(۱) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۳؛ تاریخ الاسلام، حوادث سال ۶۰، ص ۹؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۱۳۸. از سخن وی چنین بر می‌آید که این دیدار در مدینه و در دوران معاویه بوده است. ولی ابن کثیر و دیگران آن را در ضمن حوادث مکه نقل کرده‌اند.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۲

بنابر این انسان دقیق و منصف و آگاه هیچ تردید ندارد - بلکه یقین دارد - که متن دوم، از دروغ‌های مزدوران تبلیغاتی اموی و

دشمنان اهل بیت است که می‌خواهند برای افراد ساده‌لوح امت چنین وانمود کنند که در میان اصحاب بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز کسانی بودند که خروج و قیام امام حسین علیه السلام را ناپسند می‌دانستند و حضرت را به ایجاد اختلاف و پراکنده سازی امت متهم می‌ساختند. بنابراین، این روایت نیز به دروغ به ابوسعید خدری نسبت داده شده است. پیش از این دیدیم که چنین متن دروغی را به جابر بن عبدالله انصاری نسبت داده بودند و نمونه‌های آن فراوان است.

۲- برای آنکه خواننده اطمینان کامل حاصل کند که این متن به دروغ به ابوسعید خدری نسبت داده شده است، شایسته است زندگی‌نامه مختصر این صحابی بلندمرتبه و آگاه به اهل بیت را، که در محضر همه آنان ادب را رعایت می‌کرد، در اینجا ارائه دهیم:

سعد بن مالک بن سنان خزرچی، از مشاهیر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از بزرگان و علمای انصار است. او در دوازده غزوه همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت جست که نخستین آنها غزوه خندق بود. وی به سال ۶۴ یا ۷۴ درگذشت. «۱» دوستی وی نسبت به امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، مشهور است و او از کسانی است که پیش از همه به آن حضرت روی آوردند. روایت‌های وی در فضایل علی علیه السلام و نیز روایاتی که در فضایل و نام‌های ائمه دوازده گانه نقل کرده است، فراوانند. «۲» از امام صادق علیه السلام در تمجید وی نقل شده است: «امر ولایت نصیب او گشته بود و او با استقامت بود.» «۳» امام رضا علیه السلام نیز وی را در شمار کسانی آورده است که تغییر موضع ندادند و عوض نشدند. «۴» بنابر این او از کسانی است که دوستی‌شان واجب است و از اینجا درستی و جلالت او استفاده می‌شود. عالمان رجال و زندگی‌نامه‌نویسان نیز او را ستوده‌اند.

(۱)- ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۷۱؛ سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۶۱.

(۲)- ر. ک. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۸۹؛ ج ۴۰، ص ۹؛ ج ۲۷، ص ۲۰۱ و ج ۳۶، ص ۲۹۰؛ کافی، ج ۳، ص ۱۲۵، حدیث شماره ۱، کتاب الخنازیر؛ و کفایة الاثر، ص ۲۸-۳۴.

(۳)- رجال کشی، ص ۳۸، شماره ۷۸؛ بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۲۳۷، شماره ۱۸.

(۴)- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۵، باب ۳۵، حدیث شماره ۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۳

شیخ عباس قمی در ستایش او می‌نویسد: «او از نخستین کسانی بود که به امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعه کردند. وی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و پابرجا بود.» «۱»

آقای خوبی یادآور می‌شود که همه رجالیون وی را ستوده‌اند و هیچ انتقاد و نکوهشی از وی نکرده‌اند! «۲»

مسعودی وی را در شمار کسانی آورده که از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام سرباز زدند، ولی شوشتری به دفاع از او برخاسته می‌گوید: «چاره‌ای نداریم جز اینکه پس از اتفاق اخبار ما بر پابرجایی و اعتقاد وی به امیرالمؤمنین علیه السلام، باور کنیم که او بعداً متوجه [اشتباه خود] شده [و بازگشته] است و یا اینکه مسعودی اشتباه کرده و با مشاهده سرپیچی سعد بن مالک - سعد بن ابی وقاص - به دلیل تشابه اسمی آن دو - نام هر دو سعد بن مالک است - پنداشته است که او همان خدری است.» «۳»

۲- ممکن است این پرسش به ذهن خواننده خطور کند که راز نیوستن ابوسعید خدری به امام علیه السلام، با وجود معرفت وی به حق اهل بیت و دوستی نسبت به آنان، چه بوده است؟

آیا می‌توان گفت که این کار به [سابقه] نیکی و پابرجایی او زیان نمی‌رساند؟

نمازی می‌گوید: «دلیل عدم حضور وی برای یاری حسین علیه السلام بر ما پوشیده است و این به خوبی و پابرجایی او زبانی نمی‌رساند.» «۴»

مامقانی گوید: «بعضی از علمای متأخر درباره حُسن عاقبت این مرد اشکال کرده‌اند، چرا که در کربلا با حسین علیه السلام حاضر نشد؛ با آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که فرمود:

«حسن و حسین، سرور جوانان بهشتند». این اشکال سست و ضعیف است. زیرا که رفتن امام علیه السلام به کربلا برای او محرز نشده بود و اگر هم می‌دانسته معلوم نیست که عذری نداشته است. این طور هم نیست که هر کس با آن حضرت شرکت نکرده باشد هلاک

(۱) - سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۶۰.

(۲) - معجم رجال الحديث، ج ۸، ص ۴۷.

(۳) - قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۶.

(۴) - مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۴، ص ۲۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۴

شده است. آری البته به درجات والای آن حضرت نمی‌رسد؛ و ما در فوائد مقدمه به این موضوع پرداخته‌ایم» (۱)

گفتار مامقانی در فایده بیست و ششم

اشاره

خوب است که در اینجا گفتار مامقانی در فایده بیست و ششم را مورد مطالعه قرار دهیم. او می‌نویسد: «آنگاه که حُسن وضعیت شخص یا عدالت و وثاقتش ثابت شد، نمی‌توان به [حسن سابقه و پیشینه] زندگی او در روزگار واقعه کربلا و خودداری از حضور برای یاری سید مظلومان علیه السلام خدشه وارد ساخت. به حکم اینکه عدم حضور، فعل مجمل است و حمل بر فساد عمل نمی‌شود، مگر آنکه جهت فساد در آن محرز گردد.

سبب حمل بر صحت در اینجا واضح و پیدا است. زیرا اگر شخص کوفی بوده است، [می‌دانیم] که ابن زیاد ۴۵۰ تن از شیعیان و دوستان [اهل بیت] را زندانی کرد تا نتوانند در یاری حسین شرکت جویند! و شاید ابوسعید نیز در میان آنها بوده است. او همچنین راه را بست تا کسی به کربلا نرسد!

حاضران در کربلا نیز دو دسته بودند: یک دسته با خود آن حضرت بودند و دسته دیگر با لشکر عمر سعد آمدند و چون به کربلا رسیدند به حسین علیه السلام پیوستند.

شاید کسانی که نپیوستند، به امکان چنین نیرنگ خوبی، یعنی بیرون آمدن به عنوان لشکر ابن سعد و پیوستن به حسین در کربلا، پی نبرده بودند.

اگر شخص از اهل کوفه نبوده است، علاوه بر مراقبت از راهها، قضیه طولی نکشید و ابن زیاد فرصت نداد که خبر به آنان برسد. در آن روزگار وسایل انتقال اخبار مثل پست و تلفن فراهم نبود و مراقبت راهها موجب تأخیر رسیدن اخبار می‌گشت. از این رو بیشتر مردم پس از وقوع واقعه خبردار شدند. بنابر این پس از احراز وثاقت یا حُسن حال کسی، عدم شرکت موجب انتقاد از او نمی‌تواند باشد. مگر آنکه آگاهی او به وضعیت و قدرتش بر حضور و خودداری از این کار به اثبات برسد. چنان که روشن است.

(۱) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۵

اما کسانی که از مدینه حضرت را همراهی نکردند، از آنجا که حسین علیه السلام، هر چند که او و گروهی از آگاهان به اخبار پیامبر امین صلی الله علیه و آله به مقتضای خبر آن حضرت که حسین در عراق کشته می‌شود، از قضیه آگاه بودند، ولی ظاهر حال چیزی نشان نمی‌داد که حضرت برای جنگ می‌رود تا بر همه مکلفان واجب باشد که از او پیروی کنند. بلکه آن حضرت به مقتضای درخواست اهل کوفه، برای امامت می‌رفت. بنابر این متخلفان به چیزی مؤاخذه نمی‌شوند! بلکه کسانی مؤاخذه می‌شوند که در کربلا حضور داشتند یا به گونه‌ای نزدیک بودند که می‌توانستند خود را برسانند و در عین حال چنین نکردند و در یاری آن حضرت کوتاهی ورزیدند. بنابر این کسانی که در حجاز ماندند، موظف به حرکت با او نبودند تا آنکه تخلف آنها موجب فسق گردد. از این رو گروهی از نیکان و آنهایی که خداوند رسیدن به این شرافت دایمی را مقدر نساخته بود، در حجاز باقی ماندند؛ و هیچ کس هم در عدالت آنان شک نکرده است. مانند ابن حنفیه و امثال او. «۱»

مناقشه در گفتار مامقانی

۱- اخبار فراوان منقول از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و شمار اندکی از امام حسن علیه السلام و خود امام حسین علیه السلام، زمان شهادت و مکان واقعه‌ای را که در آن به شهادت می‌رسد، تعیین کرده بود. حتی حاکمی که فرمان قتلش را می‌دهد یعنی یزید و امیر لشکرش، عمر سعد، را مشخص ساخته بود. حتی ویژگی‌های مأمور بریدن سر ایشان یعنی شمر بن ذی‌الجوشن را تعیین کرده بود. این اخبار فراوان و جزئیات مفصل آنها در میان صحابه به طور خاص و در میان عموم امت به طور عام انتشار یافته بود. بنابر این بسیار بعید است که صحابه با اخلاص - سوای آنهایی که در خط نفاق حرکت می‌کردند، نمی‌دانستند - یا دست کم توقع نداشتند - که امام علیه السلام در خروج از مدینه و سپس خروج از مکه به سوی عراق برای جنگ و پیکار می‌رود! بلی، شاید کسانی که از مدینه وی را

(۱) - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۶

همراهی نکردند معذور باشند، چرا که شاید متوجه خروج ایشان از مدینه نشدند، چرا که بسیار با سرعت انجام شد و جز تنی چند از نزدیکان کسی از آن باخبر نگشت؛ و یا به این دلیل که در آن هنگام در مدینه نبودند. ولی در حالی که حضرت نزدیک به ۱۲۵ روز در مکه ماند، عذر مردم برای نپیوستن به آن حضرت چه بود؟ به ویژه آنکه در اواخر این دوران میان مردم حجاز شایع شده بود که کوفیان با آن حضرت مکاتبه کرده‌اند و ایشان آهنگ رفتن به عراق را دارد. این مدت برای کسانی که قصد پیوستن به ایشان را داشتند حتی اگر از مدینه حرکت می‌کردند، کافی بود.

۲- از این رو لازم است که عذر هر یک از مخلصانی را که از پیوستن به امام خودداری ورزیدند به طور جداگانه مورد بحث قرار دهیم. اگر به عذر او در نپیوستن به حضرت پی بردیم که چه بهتر؛ و اگر دانستیم که او در خودداری از رفتن با امام عذری نداشته و در یاری آن حضرت کوتاهی ورزیده و به طور عمد از جهاد همراه آن حضرت باز ایستاده است، در این صورت نمی‌توانیم به حسن بودن و عدالت او اعتقاد داشته باشیم.

چنانچه عذر یا عدم عذرش را ندانیم، چنانچه حسن حال شخص یا عدالت یا وثاقت او از مجموعه زندگی‌اش به اثبات برسد، درباره او قاعده استصحاب را جاری می‌کنیم. به‌ویژه اگر که امام زین‌العابدین علیه السلام یا یکی دیگر از امامان پس از او، آن شخص را ستوده باشند.

۳- هیچ کدام از بزرگانی که در حجاز ماندند و به امام علیه السلام نپیوستند از تأمل در عدالتشان در هنگام سؤال از سر نپیوستن آنها، نرسته‌اند. شاید بیشتر کسانی که در معرض تأمل در عدالتشان قرار گرفته‌اند، کسانی از بنی‌هاشم که به امام نپیوستند باشند. مانند ابن عباس، ابن جعفر و ابن حنفیه، شاید وی از کسانی باشد که از دوران ائمه علیهم السلام «۱» تا کنون، بیش از دیگران در معرض این تأمل قرار گرفته است. با آنکه نقل شده است که سبب نپیوستن ابن حنفیه به امام بیماری بود و نقل شده است که ابن جعفر نابینا بود و برای ما ثابت است که عذر ابن عباس نابینایی یا کم‌سوئی جدی چشمانش در آن هنگام بود. «۲»

(۱)

- بصائر الدرجات، ج ۱۰، ص ۴۸۱ باب نهم، حدیث ۵؛ البحار، ج ۴۴، ص ۳۳۰، باب ۳۷.

(۲)- برای اطلاع بیشتر از بحث تحرک هر یک از این سه تن به بخش‌های پیشین همین فصل مراجعه کنید.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۷

بنابر این قضیه آن طور نیست که مامقانی باور دارد و می‌گوید: «... هیچ کس در عدالت ابن حنفیه و امثال او تأمل نکرده است!»
 ۴- اما در آنچه به قضیه ابوسعید خدری (ره) ارتباط دارد، از امام صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام روایاتی نقل شده است که او را می‌ستاید و تمجید می‌کند. امام صادق علیه السلام درباره‌اش می‌فرماید: «این امر [دوستی ما] بهره او گشته و پابرجا بود.»
 «۱» امام رضا علیه السلام او را در شمار کسانی آورده است که تغییر موضع ندادند و عوض نشدند؛ و اینها برای حصول اطمینان درباره حسن وضعیت، وثاقت و عدالت او کافی است.

نامه مسور بن مخرمه

اشاره

ابن عساکر نقل می‌کند که مسور بن مخرمه طی نامه‌ای خطاب به امام حسین علیه السلام چنین نوشت: «مبادا نامه‌های اهل عراق و تأکید ابن زبیر- که می‌گوید: به آنان بپیوند که یاوران تواند- تو را بفریبد! چرا که اگر آنان به تو نیازمند باشند. شتر می‌تازند تا خود را به تو برسانند و آنگاه با نیرو و قدرت [از مکه] بیرون بروی.» «۲»

«حسین علیه السلام برایش آرزوی پاداش خیر کرد و گفت: از خداوند در این کار طلب خیر می‌کنم» «۳»

تأمل و درنگ

۱- محتوای این نامه کاشف از آن است که مسور بن مخرمه، آن را در مکه برای امام فرستاد، چون می‌گوید: مبادا فریب اهل عراق را بخوری و ابن زبیر به تو می‌گوید: «به آنان بپیوند که یاران تواند». زیرا نامه‌های کوفیان تنها در مکه به امام رسید، همان طور که ابن

(۱)- علامه مجلسی این روایت را حسن شمرده است (ر. ک. مرآة العقول، ج ۱۲، ص ۲۸۱).

(۲)- تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، تحقیق محمودی)، ص ۲۰۲، شماره ۲۵۵؛ نیز ر. ک. تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۴۰؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۶۵.

(۳)- همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۸

زبیر نیز فقط در مکه پیشنهاد رفتن به عراق را به امام علیه السلام داد. گذشته از این، سخن خود او که می‌گوید: «مبادا حرم را ترک گویی» مؤید این حقیقت است.

۲- نویسنده این نامه، مسور بن مخرمه بن نوفل قرشی زهری و مادرش عاتکه، خواهر عبدالرحمن بن عوف است که او نیز زهری می‌باشد. وی دو سال پس از هجرت به دنیا آمد و از صحابه خردسال بود. او به عنوان پیک عثمان به نزد معاویه در دمشق رفت و از او کمک خواست. او از ملازمان و محافظان عمر بن خطاب بود. وی همراه ابن زبیر به مکه پناه برد و با فرمانروایی یزید به مخالفت پرداخت. در هنگام محاصره، سنگ منجیق به او اصابت کرد و چند روز پس از آن درگذشت. خوارج او را پیشوای خود دانسته خود را بدو نسبت می‌دادند. (۱)

ولی از دیدگاه شیعه، او مجهول است. آقای خویی یادآور شده‌است که شیخ در جایی او را در زمره اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برشمرده‌است و در جای دیگر در زمره یاران علی علیه السلام دانسته می‌گوید: مسور بن مخرمه پیک امام علیه السلام نزد معاویه بود. (۲) شیخ طوسی (ره) در امالی روایتی نقل کرده است که از آن بوی ضعف مسور بن مخرمه به مشام می‌رسد. (۳) قرشی از کتاب «الاصابه» نقل کرده است که او اهل فضیلت و دیانت بود. (۴) چنانکه امینی به نقل از کتاب انساب الاشراف گوید: «مسور بن مخرمه صحابی، از کسانی بود که نزد یزید رفت و در بازگشت به فسق و شرب خمر او گواهی داد. این موضوع به یزید نوشته شد و او به کارگزار خود نوشت که مسور را حد بزند. آنگاه ابوحره گفت:

أیشرها صهباء کالمسک ریحها ابو خالد، والحد یضرب مسور» (۵)

آیا شراب مشکین بوی را یزید می‌نوشت و حد به مسور زده می‌شود.

(۱)- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۹۳؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۱۹.

(۲)- معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۱۶۱، شماره ۱۲۳۵۹.

(۳)- امالی شیخ طوسی، ص ۷۲۷، مجلس ۴۴، حدیث شماره ۱۵۳۰/۵؛ و در خلاصه الرسائل العشر، ص ۴۰ میلانی آمده است که هنگام بردن نام معاویه بر او درود می‌فرستاد.

(۴)- حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۳، ص ۲۴/حاشیه.

(۵)- الغدير، ج ۱۰، ص ۲۲؛ صهباء به معنای خمر است و ابو خالد یزید را گویند.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۸۹

۳- از برخی گفته‌هایی که در نکته دوم آوردیم، چنین برمی‌آید که مسور بن مخرمه تمایل عمری و گرایش عثمانی داشت. همان طور که از نقل شیخ (ره) که او پیک علی علیه السلام نزد معاویه بود و از روایت بلاذری که او به فسق و شرب خمر یزید گواهی داد و از گفته ذهبی که او با حکمرانی یزید مخالفت ورزید نیز چنین برمی‌آید که او تا اندازه‌ای اهل دیانت بوده است. بنابر این احتمال می‌رود که او با انگیزه دلسوزی و ترس خیانت اهل کوفه نسبت به امام علیه السلام آن نامه را به ایشان نوشته باشد. آنچه این احتمال را تقویت می‌کند، روایت ابن عساکر است که می‌گوید امام علیه السلام به او پاداشی نیکو داد. البته این به فرض آن است که اصل روایت درست باشد.

از متن نامه، آن جا که می‌گوید: [و ابن زبیر به تو می‌گوید] به آنها ببینند که یاوران تو، نیز چنین برمی‌آید که مسور از نیرنگ ابن زبیر آگاه بوده است. ولی شگفت اینجاست که ذهبی می‌گوید پس از آن همراه ابن زبیر به مکه پناه برد و سنگ منجیقی که در محاصره به وی اصابت کرد او را کشت!

نامه عمره، دختر عبدالرحمن

اشاره

همچنین ابن عساکر نقل می‌کند: عمره دختر عبدالرحمن به او نامه نوشت و کاری که قصد انجامش را دارد [پذیرش تقاضای اهل کوفه] بزرگ شت‌مرد و به او فرمان داد که فرمان ببرد و همراه جماعت باشد؛ و به او خبر داد که با پای خود به قتلگاهش می‌رود؛ او گفت: گواهی می‌دهم که عایشه از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که فرمود: حسین در زمین بابل کشته می‌شود. حسین علیه السلام پس از خواندن نامه او گفت: بنابر این ناگزیر باید به قتلگاه خویش بروم! و رفت. «۱»

(۱) - تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، تحقیق محمودی)، ص ۲۰۲، شماره ۲۵۵ و نیز ر. ک. تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۹؛ تاریخ الاسلام (حوادث سال ۶۰) ص ۹؛ تهذیب تاریخ دمشق، ابن منظور، ج ۷، ص ۱۴۰.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۰

اشاره

عمره دختر عبدالرحمن بن سعد انصاری مدنی در کتاب‌های رجال و زندگینامه‌های شیعی نام و نشانی ندارد. ولی اهل سنت، زندگی نامه مفصل و سراسر تمجید و ستایش برای او نوشته‌اند، ذهبی درباره وی می‌نویسد: «فقیهه، دست‌پرورده و شاگرد عایشه، ... وی عالمه و فقیهه و حجت بود و دانش فراوان داشت. در دیوان‌های اسلامی از او سخن فراوان است. وی به سال ۸۹ درگذشت.» (۱)

همین جمله که ذهبی درباره‌اش می‌گوید: «او دست‌پرورده و شاگرد عایشه است.»،

ما را از هر شرح و توضیحی بی‌نیاز می‌سازد!

چرا که نارضایتی و کینه عایشه نسبت به اهل بیت، از خورشید در وسط آسمان روشن‌تر است. از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: «اما فلانۀ، اندیشه زنانه او را فرا گرفته و کینه، همانند دیگ آهنگران در دلش می‌جوشد!» عایشه این ناخشنودی را در جاهای گوناگون ابراز داشته است. آیا فراموش کرده‌ایم که هنگام جلوگیری از دفن امام حسن علیه السلام در کنار جدش صلی الله علیه و آله، گفت: «آیا می‌خواهید کسی را وارد خانه‌ام کنید که نه رغبتی به او دارم و نه دوستش می‌دارم!». «۲» و گفت: «پسرتان را از خانه‌ام دور کنید!». «۳»

وقتی که حال استاد چنین باشد، حال مرید و تربیت یافته‌اش معلوم است! آیا از او توقعی جز این می‌رود که امام را به اطاعت از یزید و عدم تفرقه در میان امت و خودداری از هرگونه قیامی در برابر طاغوت فرمان دهد؟!

(۱) - نهج البلاغه، ص ۲۱۸، خطبه ۱۵۸، ابن ابی الحدید می‌نویسد: «... سپس فاطمه از دنیا رفت و همه زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله، برای تسلیت نزد بنی‌هاشم آمدند، مگر عایشه که نیامد و خود را بیمار وانمود کرد! و نزد علی علیه السلام از او سخنی نقل شد که دال بر شادمانی بود!». (ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۹۸).

(۲) - امالی طوسی، ص ۱۶۱، مجلس ۶، حدیث شماره ۱۹/۲۶۷؛ و به نقل از آن بحار، ج ۴۴، ص ۱۵۳.

(۳) - کافی، ج ۱، ص ۳۰۲ و به نقل از آن، بحار، ج ۴۴، ص ۱۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۱

حرکت امت در کوفه

پس از شهادت امام حسن علیه السلام، کوفیان با امام حسین علیه السلام مکاتبه و اظهار اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند؛ و از آن حضرت می‌خواستند که بر ضد معاویه قیام کند. بلاذری می‌نویسد: «پس از وفات حسن بن علی علیه السلام، شیعیان به همراه بنی جعدۀ بن هبیره بن ابی‌وهب مخزومی «۱» و امّ جعدۀ، امّ‌هانی دختر ابی‌طالب، در سرای سلیمان بن سرد اجتماع

(۱) - جعدۀ بن هبیره مخزومی: وی خواهرزاده امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، و مادرش امّ‌هانی دختر ابی‌طالب است. جعدۀ در روزگار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به دنیا آمد؛ و از صحابه است. او در کوفه سکونت گزید. او مردی دلاور، شجاع، شریف و فقیه بود. وی از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت خراسان داشت. عتبۀ بن ابی‌سفیان به وی گفت: این پایمردی در جنگ را از دایب‌ات علی داری؛ و جعدۀ به او گفت: اگر تو نیز دایب‌ای مثل دایب من داشتی، پدرت را فراموش می‌کردی! وی روایتی را از مادرش درباره داستان هجرت و خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد؛ و برخی از قضایای روز شهادت علی علیه السلام را نقل می‌کند.

عتبۀ بن ابی‌سفیان در یکی از روزهای جنگ صفین گفت: من فردا به مصاف جعدۀ بن هبیره می‌روم. معاویه به او گفت: به‌به! قومش بنی‌مخزوم، مادرش، امّ‌هانی، دختر ابوطالب و پدرش، ابوهبیره بن ابی‌وهب، همتایی کریم ... (ر. ک. شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۰۸؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۱۳۰).

جعدۀ در میان قریش شرافتی بزرگ داشت و زبان‌آور بود و علی علیه السلام او را از همه بیشتر دوست می‌داشت (ر. ک. وقعۀ صفین، ۴۶۳).

از ظاهر خبر گردهمایی خانه سلیمان بن سرد چنین برمی‌آید که در دوران نهضت حسینی جعدۀ زنده نبوده چرا که فقط به فرزندانش اشاره گردیده است: «همراه بنی‌جعدۀ بن هبیره ...».

فرزندانش، یحیی (ناقل روایتی از حسین و از راویان غدیر) و عبدالله (فاتح قهندر و بسیاری از خراسان) هستند. گفته‌اند که فرزند دیگری به نام عمر نیز داشت (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۱۳۱، ج ۸، ص ۱۹۳ و شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۰۸).

درباره بنی جعدۀ و رویدادهای مربوط به آنان در فاصله میان تشکیل این اجتماع در خانه سلیمان بن سرد تا روز عاشورا، روز شهادت امام علیه السلام، در تاریخ به چیزی دست نیافته‌ایم؛ و این موضوع پرسش‌های بدون پاسخ فراوانی را در ذهن خواننده باقی می‌گذارد.

از بلاذری در الانساب (ج ۳، ص ۳۷۷) نقل شده است: جعدۀ پسرش را همراه نامه‌ای نزد حسین علیه السلام فرستاد و او را از ... برحذر داشت. وی خطا کرده است و شاید این نام تصحیفی از عون بن عبدالله بن جعفر باشد که پیش از این درباره‌اش سخن گفتیم.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۲

کردند و نامه تسلیتی برای امام حسین علیه السلام نوشتند و در آن نامه گفتند: خداوند تو را بزرگ‌ترین جانشین گذشتگان برگزید؛ و ما شیعیان در مصیبت تو مصیبت‌زده، در اندوه تو اندوهگین، در شادی تو شاد و منتظر فرمان توایم. بنی جعدۀ نیز طی نامه‌ای خوش‌بینی خود را نسبت به آن حضرت اعلام داشتند و عنوان کردند که منتظر قدم و چشم به راه ایشانند؛ و اینکه با کسانی از

یاران و برادران آن حضرت که رفتاری پسندیده و قول اطمینان بخش دارند و به دلاوری و مردانگی شهره‌اند، دیدار کرده‌اند و آنها دشمنی و بیزاری خود نسبت به پسر ابوسفیان آشکار کرده‌اند؛ و از آن حضرت می‌خواهند که تصمیم و نظر خویش را برای آنان بنویسد...» (۱)

همچنین شیخ مفید از قول کلبی و مدائنی و دیگر سیره‌نویسان روایت کرده است که گفته‌اند: «هنگامی که حسن علیه السلام در گذشت، شیعیان در عراق به جنبش آمدند و درباره خلع معاویه و بیعت با آن حضرت با ایشان مکاتبه کردند...» (۲) امام حسین علیه السلام در همه این موارد از پذیرش تقاضایشان خودداری ورزید و یادآور شد که با معاویه عهد و پیمانی دارد، که تا پایان مدت، شکستن آن جایز نیست؛ و پس از مرگ معاویه در این باره خواهد اندیشید.

ولی - بر اساس شواهد متعدد تاریخی - خبر مرگ معاویه هنگامی به مردم کوفه رسید که امام حسین علیه السلام به مکه مکرمه رسید و یا در راه آن شهر بود. معنای این سخن این است که هنگام حضور امام علیه السلام در مدینه - از آغاز اعلام نپذیرفتن بیعت یزید تا هنگام خروج از شهر - هیچ نامه‌ای از اهل کوفه به امام علیه السلام نرسیده بود که از آگاهی آنان نسبت به مرگ معاویه و از دعوت امام علیه السلام نزد آنها خبر دهد. همین طور نه از اهل مکه و نه از دیگران. (۳)

(۱) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱-۱۵۲، حدیث ۱۳.

(۲) - الارشاد، ص ۲۰۰.

(۳) - در اینجا سه روایت است که از ظاهر آنها چنین برمی‌آید که پس از رسیدن خبر مرگ معاویه، در دورانی که امام علیه السلام، خودداری از بیعت با یزید را اعلام داشت نامه‌هایی به ایشان رسیده بود:

یکم - روایت ابن عساکر درباره دیدار عبدالله عدوی با امام علیه السلام در راه مدینه - مکه است؛ آنجا که ابن عساکر در یک جمله معترضه یادآور می‌شود که امام در گفت و گوی با عدوی عنوان کرد که شیعیانش در آن شهر (یعنی مکه!) به او نامه نوشته‌اند. (ر. ک. تاریخ ابن عساکر، ترجمه الامام الحسین، تحقیق محمودی، ص ۲۲۲، حدیث شماره ۲۰۳، مجمع احیای فرهنگ اسلامی، قم.)
دوم - روایت ابن عبدربه اندلسی در العقدالفرید (ج ۴، ص ۳۵۲، دار احیاء التراث العربی) است. در این روایت، راوی میان دیدار نخست عبدالله عدوی با امام در راه مدینه - مکه و دیدار دوم ایشان پس از بیرون آمدن حضرت از مکه به سوی عراق خلط کرده است! و همین موضوع این توهم را برای خواننده پیش می‌آورد که امام علیه السلام پیش از رسیدن به مکه از نامه‌های فراوانی که از کوفیان دریافت داشته به عدوی خبر داده است!

سوم - روایتی است که نویسنده کتاب اسرارالشهادة (ص ۳۶۷) طبق گفته خودش، از برخی شاگردان ادیب و مورد اعتماد و عرب خویش نقل می‌کند و می‌گوید که این فرد مورد اعتماد به مجموعه‌ای منسوب به یکی از قاریان ادیب و فاضل دست یافته و خبر را از آنجا نقل کرده است. راوی در آنجا می‌گوید: هنگامی که حسین علیه السلام در مدینه بود، همراه نامه‌ای از اهل کوفه نزد او رفتم. چون به خدمتش رسیدم و نامه را خواند و مضمونش را دانست، فرمود: سه روز به من مهلت بده. من در مدینه ماندم، سپس به خدمتش رسیدم تا آنکه آهنگ رفتن به عراق فرمود ...

این روایت‌های سه گانه در بخش اول این پژوهش (با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه) مورد مناقشه تحقیقی قرار گرفته و بی‌اعتباری آنها بر طبق آنچه در این باره نقل شده به اثبات رسیده است. (ر. ک. جزء اول، زیر عنوان «آیا در آستانه حرکت امام از

مدینه نامه‌ای به ایشان رسید؟»). با کاروان حسینی ج ۲ ۲۹۳ نخستین اجتماع شیعه در کوفه پس از مرگ معاویه ص: ۲۹۳

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۳

طبری نقل می‌کند و می‌گوید: چون خبر مرگ معاویه به کوفیان رسید، عراقیان اخبار وحشت‌انگیزی درباره یزید پخش کردند و گفتند: حسین و ابن‌زبیر از بیعت خودداری کرده به مکه رفته‌اند. در این زمان بود که کوفیان به حسین نوشتند ... او همچنین از ابی‌مخنف، از حجاج بن بشر همدانی (۱) نقل می‌کند که گفت: «شیعیان در منزل سلیمان بن صرد (۲)»

(۱) - محمد بن بشر همدانی؛ وی در کوفه در میان گروهی که مسلم نامه حسین (ع) را برای آنان خواند حضور داشت و هیچ نگفت!

او در سلسله سند شیخ صدوق در کتاب توحید، باب معنای حجزه از ابی‌جارود از او (محمد بن بشر) از محمد حنفیه از امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد. نیز در سند غیبت طوسی (ص ۲۷۷) آمده است: از ابی‌جارود از محمد بن بشر، از امیرالمؤمنین علیه السلام (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۶، ص ۴۸۰).

طبق تاریخ طبری، ابومخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر داستان اجتماع شیعه را در منزل سلیمان بن صرد، به منظور دعوت از امام حسین (ع) به نزد خودشان در کوفه چنین نقل می‌کند: می‌نویسد که امام علیه السلام مسلم را فرستاد و او نامه امام را برای مردم کوفه خواند. سپس عابس شاکری، حبیب بن مظاهر، سعید بن عبدالله حنفی به نوبت برخاستند و عنوان کردند که در این راه برای هر گونه جهاد و فداکاری آماده‌اند.

در این هنگام حجاج از محمد می‌پرسد: آیا توهم چیزی گفتی؟ و محمد در جواب می‌گوید: اگر بودم دوست داشتم که خداوند یارانم را با پیروزی عزیز گرداند و دوست نداشتم که کشته شوم و از دروغ گفتن هم بدم می‌آید! (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۳۴).

(۲) - سلیمان بن صرد خزاعی: از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، و حسن و حسین علیهما السلام. نام وی در دوره جاهلیت، یسار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را سلیمان نامید. او مردی خیر و فاضل بود. در کوفه سکونت گزید و در آنجا خانه‌ای ساخت. او همراه نخستین مسلمانانی که در کوفه سکونت گزیدند، در آن شهر سکنی گزید. او در میان قبیله‌اش از جایگاه و منزلتی والا و نفوذ کلمه برخوردار بود. در صفین با علی علیه السلام حضور داشت. او کسی است که حوشب ظلم را در جنگ صفین در یک مبارزه تن به تن کشت و آنگاه به صف سپاهیان معاویه حمله برد (ر. ک. الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۱۰، شماره ۱۰۶۱).

نصر بن مزاحم در کتاب خویش به نقل از عبدالرحمن بن عبید بن ابی‌الکنود نقل می‌کند که سلیمان بن صرد خزاعی، پس از بازگشت علی بن ابی‌طالب از بصره بر آن حضرت وارد شد. علی علیه السلام او را نکوهش و سرزنش کرد و گفت: تو دچار تردید گشته، در گوشه‌ای منتظر نتایج کارها مانده‌ای! تو در نزد من از موثق‌ترین مردم بودی؛ و به گمان من پیش از دیگران به یاری من می‌شتافتی. چه چیز تو را از اهل بیت پیامبر باز داشت که از یاری آنان کناره گرفتی؟!

گفت: یا امیرالمؤمنین، به گذشته کارها باز مگرد و مرا به خاطر گذشته نکوهش مکن. مرا همچنان دوست خود بدان که خیرخواه تو هستم. هنوز کارهایی باقی مانده است که تو دوست و دشمنت را در آنها بازشناسی. امام علیه السلام چیزی نگفت. سلیمان اندکی نشست، سپس برخاست و نزد حسن بن علی علیه السلام، که در مسجد نشسته بود، رفت و گفت: آیا شما را از امیرالمؤمنین و سرزنش و نکوهشی که از وی دیده‌ام به شگفت نیآورم؟ حسن فرمود: کسی سرزنش می‌شود که امید به دوستی و خیرخواهی‌اش می‌رود. گفت: هنوز کارها (فتنه‌ها) بی در پیش است که برای (رفع) آنها باید نیزه‌ها منظم شوند و شمشیرها از نیام بیرون آید و در آنها به کسانی چون من نیاز است نصیحت مرا مشکوک بدانید و مرا متهم نکنید.

حسن گفت: خدایت رحمت کند، تو در نزد ما مشکوک نیستی» (وقعه صفین، ص ۶-۷).

راوی این داستان، عبدالرحمن بن عبید- یا عبد- بن ابی‌الکنود مجهول الحال است (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۴۵). شماری دیگر از رجالیون بدون ستایش یا نکوهشی از وی نام برده‌اند (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۱۲۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۳۳۵ و ۳۳۷، شماره ۶۳۹۲ و ۶۴۰۰؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۴۰۷).

ابن عبدربه داستان همین عتاب و خطاب را با اختلاف و اجمال و به گونه مرسل نقل کرده است «این از روایت‌های عامیانه است» (ر. ک. العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۳۰).

ولی مامقانی ضمن انکار تخلف سلیمان در جنگ جمل، به گفته ابن‌اثیر استدلال کرده است که او در همه جنگ‌ها با علی علیه السلام شرکت داشت (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۳). ابن سعد نیز گفته است که او در جنگ‌های جمل و صفین با علی علیه السلام همراه بود (ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۹۲).

ولی شوشتری با تکیه بر روایت کتاب وقعه صفین انکار مامقانی را رد کرده است (قاموس الرجال، ج ۵، ص ۲۷۹).

همچنین مامقانی بر این باور است که ابن زیاد پس از آگاهی بر مکاتبه کوفیان با حسین بن علی علیه السلام، ۴۵۰۰ تن از یاران امیرالمؤمنین و دلاوران شهر را به زندان افکند که از آن جمله سلیمان بن صُرد، ابراهیم بن اشتر و صعصعه بودند؛ و اینان هیچ راهی برای یاری حسین نداشتند (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۳).

قرشی نیز از کتاب «الدر المسلوک فی احوال الانبیاء والاولیاء» (ج ۱، ص ۱۹۰، مخطوط) نقل کرده است که سلیمان بن صرد خزاعی، مختار و چهارصد تن از اعیان و بزرگان کوفه در شمار زندانیان ابن زیاد بودند (ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۴۱۶).

ممکن است به این سخن این گونه پاسخ داده شود که اگر قضیه چنین بوده باشد و او در خودداری از یاری حسین علیه السلام گناه و تقصیری نداشته است، پس چرا توبه کرد و از چه رو رهبری قیام توأیین را به دست گرفت؟! با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۴

کسی که در خطبه‌های سلیمان- در میان توأیین- تأمل بورزد هیچ نشانی از زندانی بودنش نمی‌بیند! بلکه در می‌یابد که سلیمان خود و یارانش را به سستی، کوتاهی، ناتوانی و درنگ متهم می‌کند و او می‌گوید: «ما چشم به راه قدم خاندان پیامبرمان، محمد صلی الله علیه و آله، بودیم و آنان را به پیروزی نوید می‌دادیم و تشویق به آمدن می‌کردیم، ولی چون آمدند، سستی و ناتوانی ورزیدیم و درنگ کردیم تا آنکه فرزندان پیامبر ما و نسل او و شیره وجود او و پاره‌ای از گوشت و خونس کشته شدند...» (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۳۳؛ و ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۱).

پاسخ اشکال یاد شده را می‌توان این طور داد که این کتاب‌های تاریخ و زندگینامه‌های اهل تسنن است که سلیمان بن صرد را به تقصیر و شک و ضعف و ناتوانی متهم می‌سازند. علاوه بر آنچه طبری و ابن‌اثیر نوشته‌اند، ذهبی می‌گوید: ابن‌عبدالبر گفته است: «سلیمان از کسانی بود که با امام مکاتبه کرد تا با او بیعت کند. پس از آنکه از یاری‌اش ناتوان ماند، پشیمان شد و جنگید...» (سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۹۵).

ابن سعد گوید: «او از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و از او خواست که به کوفه بیاید. پس از آمدن حضرت به کوفه، از او کناره‌گرفت از پیوستن به او خودداری ورزید و همراهش نجنگید. او بسیار اهل شک و درنگ بود، پس از آنکه حسین کشته شد کسانی که او را یاری نکردند پشیمان شدند و توبه کردند...» (الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۹۲؛ نیز ر. ک. الوافی بالوفیات، ج ۱۵، ص ۳۹۳).

قیام توأیین، صرف بازتاب قیام امام حسین علیه السلام بود؛ زیرا جز قیام حسینی هیچ نشانی در آن دیده نمی‌شود؛ و در نتیجه

احساس گناه، پشیمانی و حسرت بر یاری نکردن امام علیه السلام به پا شد. انقلابیون دیدند که ننگ و گناهشان جز با کشتن قاتلان حسین علیه السلام یا کشته شدن در این راه پاک نمی‌شود، رهبر این قیام سلیمان بن صرد خزاعی بود که مقدمات اجتماعی و نظامی این انقلاب را پس از عاشورای سال ۶۱ هجری فراهم آورد. این مهیاسازی، پنهانی بود، تا آنکه یزید مرد، پس از مرگ وی انقلابیون فعالیت خویش را آشکار ساختند و در سال ۶۵ هجری روانه قبر امام حسین علیه السلام گشتند ... سپس رهسپار شام شدند و با یگان‌های سپاه اموی در منطقه «عین‌الورده» در یک نبرد خونین و وحشتناک شرکت جستند. نتایج این درگیری، ارکان حکومت اموی را به شدت تکان داد (ر. ک. مع الרכب الحسینی من المدینه الی المدینه، جزء اول، ص ۱۷۹ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۸).

در این نبرد خونین که در برابر سپاه صد هزار نفری امویان هشت روز به طول انجامید همه توابعین کشته شدند. مامقانی نقل می‌کند که سلیمان در شب هشتم، خدیجه کبری، فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین را در خواب دید و خدیجه به او گفت: «ای سلیمان خداوند کوشش تو و یارانت را ارج می‌نهد و شما در روز قیامت با ما همراه هستید!»؛ و به او گفتند: مژده باد شما را که هنگام زوال فردا نزد ما خواهید بود. سپس خدیجه جام آبی به او داد و گفت: این را بر تن خویش بپاش. سلیمان بیدار شد و دید که جام آب کنار سرش گذاشته است. آن آب را بر تن خویش پاشید و آن ظرف را کنار خویش گذاشت. زخم‌هایش به واسطه آن آب بهبود یافت، سپس سرگرم پوشیدن لباس خویش گشت. در همین حال کاسه ناپدید شد و او با صدای بلند تکبیر سر داد. یارانش از صدای تکبیر او بیدار شدند و سبب را از او پرسیدند. او سبب را باز گفت. بامدادان همان روز وقتی با سپاه ابن‌زیاد روبه‌رو شدند، آنقدر جنگیدند که تا آخرین نفر کشته شدند ... (ر. ک. تنقیح‌المقال، ج ۲، ص ۶۳).

مامقانی در پایان کلام خویش می‌گوید: «خلاصه آنچه تا اینجا نوشتیم اینکه سلیمان بن صرد شیعه و دوستدار خالص اهل بیت بود. من او را ثقه می‌شمارم و روایات او پذیرفته است. از خداوند می‌خواهم که به حق مقام حسین علیه السلام مرا با او محشور گرداند.» (تنقیح‌المقال، ج ۲، ص ۶۳).

در اینجا سخن را با نقل روایت زیر به پایان می‌بریم:

«سلیمان بن صرد پس از (متار که جنگ صفین)، در حالی که بر چهره‌اش جای زخم شمشیر بود، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. چون علی علیه السلام به او نگریست فرمود: «فمنهم من قضی نجه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا»، تو از منتظران شهادت و از کسانی هستی که تغییر نکردند. گفت: یا امیرالمؤمنین، اگر یارانی می‌یافتی هرگز این نامه را نمی‌نوشتی! به خدا سوگند تو کوشیدی تا مردم به وضع نخست خود باز گردند ولی جز شماری اندک آدم نیک نیافتی!» (وقعه صفین، ص ۵۱۹).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۶

اجتماع کردند و ما خیر مرگ معاویه را یادآور شدیم و همگی خدای را سپاس گفتیم.

آنگاه سلیمان بن صرد گفت: معاویه هلاکت یافته است و حسین مردم را برای بیعت

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۷

خویش گرد آورده به سوی مکه رفته است. شما شیعه او و پدرش هستید. اگر می‌دانید که او را یاری می‌دهید و با دشمنانش می‌جنگید به او نامه بنویسید ولی اگر بیم وحشت و سستی دارید او را مفریبید! گفتند: نه، ما با دشمنانش می‌جنگیم و جان خویش را فدای او می‌کنیم.

گفت: پس برایش نامه بنویسید.

آنان نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم

به حسین بن علی، از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه «۱» و رفاعه بن شداد «۲» و حبیب بن مظاهر «۳» و شیعیانش از مؤمنان و

مسلمانان ساکن کوفه.

(۱)

- وی از تابعان بزرگ و پارسا و از سرکردگان جماعتی بود که به سرعت برای یاری علی علیه السلام از کوفه به بصره رفتند. امام علی علیه السلام شمار بسیاری از قبیله وی را همراه او برای مقاومت در برابر تهاجم عبدالله بن سعه فزاری گسیل داشت. او پس از سلیمان بن سرد رهبر توابع بود و در سال ۶۵ همراه آنان کشته شد (ر. ک. رجال کشی، ص ۶۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۸ و ج ۵، ص ۱۳۵).

(۲)- وی از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام قضاوت اهواز داشت و فرمانده یکی از جناح‌های سپاه صفین بود. نقل شده است که امام حسین علیه السلام پس از ورود به کربلا، دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نامه نوشت؛ که از جمله رفاعه بن شداد بود. مامقانی معتقد است که رفاعه در جنگ کربلا زندانی یا در بند این زیاد بود؛ و نتوانست که نزد امام حسین برود و یاریش دهد. او از کسانی بود که همراه اشتر موفق به تجهیز و کفن و دفن ابوذر شدند (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۳، ص ۴۰۲).

(۳)- ابوالقاسم، حیب بن مظهر (مظاهر) اسدی فقعسی: از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که آن حضرت را دید. وی از اصحاب علی، حسن و حسین علیهم السلام نیز بود و در همه جنگ‌های علی علیه السلام او را همراهی کرد. او از نزدیکان امیرالمؤمنین و حاملان دانش آن حضرت بود. او علم منایا و بلایا داشت و در جلالت و بزرگی در ردیف میثم تمار و رشید هجری بود. حیب از کسانی بود که با حسین علیه السلام مکاتبه کرد. او و مسلم بن عوسجه در کوفه برای حسین بیعت می گرفتند. تا آنکه عبیدالله زیاد به کوفه آمد و مردمش را وادار کرد که دست از مسلم برداشتنند؛ و یاران مسلم را ناچار به فرار کرد. آن دو در میان عشایر خویش پنهان گشتند. آن‌ها پس از آمدن حسین علیه السلام به کربلا، پنهانی خود را به آن حضرت رساندند؛ بدین گونه که شب‌ها راه می‌پیمودند و روزها پنهان می‌شدند تا آنکه به آن حضرت رسیدند. طبری و دیگران (مفید در الارشاد و دینوری در الاخبار الطوال) نوشته‌اند که حیب فرمانده جناح چپ سپاه حسین علیه السلام بود. ابومخنف روایت کرده است که چون حیب بن مظاهر کشته شد مرگ او بر حسین بسیار گران آمد و فرمود: «من پاداش خود و یاران باوفایم را از خدا می‌خواهم». (ر. ک. ابصارالعین، ص ۱۰۰-۱۰۶ و مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۳۰۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۸

سلام علیک؛ پس از سپاس و ستایش خداوند بی همتا، خدای را شکر که دشمن ستمگر و سرکش تو را درهم کوبید، همو که میان این امت شر به پا کرد و دست به غارت اموال مردم زد و بدون رضایت آنان به حکمرانی پرداخت. آنگاه نیکانشان را کشت و بدان را باقی گذاشت؛ و مال خدای را میان ستمگران و توانگران تقسیم کرد. خداوند او را از رحمت خویش دور سازد، همان طور که نمود را دور ساخت.

ما امامی نداریم. به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر حق گرد آورد.

نعمان بن بشیر در کاخ امارت است و ما نه با او نماز جمعه می‌خوانیم و نه با او به عید بیرون می‌رویم. اگر بدانیم که شما به سوی ما آمده‌ای، او را بیرون می‌کنیم و به شام می‌فرستیم، ان شاء الله، والسلام علیک و رحمه الله و برکاته. «۱»

فرستادگان کوفه نزد امام علیه السلام

اشاره

«سپس نامه را همراه عبدالله بن مسمع همدانی (۲) و عبدالله بن وال (۳) فرستادند و به

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷؛ الارشاد، ص ۲۰۳؛ وقعه الطف، ص ۹۲. نیز ر. ک. اللهوف، ص ۱۰۴ و انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۹، دار الفکر بیروت، با اختلاف.

(۲) - در کتاب‌های رجالی و تاریخی نامی از وی به میان نیامده است؛ مگر آنچه طبری و شیخ مفید نقل کرده‌اند که او و عبدالله وال نامه مردم کوفه را نزد امام حسین علیه السلام بردند. ابن کثیر از او با نام عبدالله بن سع همدانی یاد کرده است (البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۱۵۴).

(۳) - عبدالله بن وال (وأل)، کوفی و از قبیله بنی تمیم و به قولی از خاندان بکر بن وائل و از بزرگان شیعه در کوفه و یاران نزدیک علی علیه السلام است (ر. ک. الغارات، ص ۲۲۶، حاشیه).

گفته شده است که او عبدالله بن وأل تمیمی از تیم اللات بن ثعلبه است (بحار، ج ۴۵، ص ۳۵۵).

او کسی است که می‌گفت: خداوند من با علی دوست و از پسر عفان بیزارم (الغارات، ص ۲۶۴).

علی علیه السلام نامه‌اش به زیاد بن خصفه را - در داستان بنی ناجیه - به وسیله او فرستاد. او خود می‌گوید: نامه را از آن حضرت گرفتم - و از نزدش خارج شدم - من در آن روز جوانی نارس بودم. آن نامه را در مدتی کوتاه بردم و بازگشتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین اجازه می‌دهید که پس از دادن نامه به زیاد بن خصفه، به همراه او به جنگ دشمنان بروم؟ فرمود: برادرزاده، چنین کن. به خدا سوگند من امیدوارم که تو بر حق مدد من باشی و مرا بر ضد قوم ستمکار یاری دهی. گفتم: یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند من چنین هستم و از اینانم. به خدا سوگند من آنجایی هستم که تو دوست می‌داری!

او گفته است: «به خدا سوگند من گفتم و گوی باعلی علیه السلام را باشران سرخ‌موی عوض نمی‌کنم!» (الغارات، ص ۲۲۹).

عبدالله وأل از فرماندهان توابین بود. ابن اثیر در هنگام توصیف یکی از درگیری‌های توابین بر ضد سپاه اموی می‌نویسد: چون فردا فرا رسید. ادهم بن محرز باهلی، فرماندهی حمله به توابین را بر عهده گرفت و همراه سوارگان و پیادگانش بر آنان حمله برد. چون ابن محرز به ابن وأل رسید، او در حال خواندن آیه شریفه «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا...» بود. ابن محرز به خشم آمد و به او حمله کرد. ضربتی به دستش زد و آن را جدا کرد و سپس از او فاصله گرفت و گفت: گمان می‌کردم که دوست داری که با خویشاوندانت باشی!

ابن وأل گفت: بد پنداشته‌ای، به خدا سوگند دوست نمی‌دارم که دست تو به جای دست من قطع شود و من بی‌اجر و پاداش بمانم. بلکه دوست دارم گناه تو بزرگ شود و من پاداش فراوان ببینم! این سخن او را خشمگین ساخت و به او حمله کرد و با ضربت نیزه او را کشت؛ و همچنان به پیش می‌رفت! ابن وأل از فقیهان زاهد و پارسا بود... (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۴؛ و ر. ک. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۶۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۳۲).

در روایت دیگری آمده است: عبدالله بن وأل پیش‌رفت و پرچم را گرفت و جنگید تا آنکه دست راستش قطع شد. سپس در حالی که خون از دستش جاری بود نزد یارانش آمد و بار دیگر با خواندن این رجز حمله کرد:

نفسی فداکم اذکروا الميثاقا وصابروهم واحذروا النفاقا

لا کوفه نبغی ولا عراقا لا بل نرید الموت والعتاقا

جانم فدایتان، پیمان را به یاد آرید؛ و در برابر آنان شکبیا باشید و از دورویی دوری گزینید

نه کوفه را می‌خواهیم و نه عراق را، نه، بلکه خواهان مرگ و آزادگی هستیم!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۲۹۹

آنان فرمان دادند که هر چه زودتر حرکت کنند. آن دو با شتاب بیرون آمدند تا در دهم ماه رمضان خود را به امام علیه السلام رساندند. «۱»

ابن کثیر می‌نویسد: «نخستین کسی که نزد آن حضرت رفت عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال بودند. آن دو نامه‌ای با خود داشتند که در بردارنده سلام و تبریک به خاطر مرگ معاویه بود...» «۲»
ابن جوزی به نقل از واقدی، صورت دیگری از نامه ارسالی مردم کوفه را روایت کرده

(۱) - الارشاد، ص ۲۰۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷.

(۲) - البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۰

است - و شاید هم نامه دیگری باشد - و می‌گوید: چون حسین علیه السلام در مکه استقرار یافت و مردم کوفه خبردار شدند، به او نوشتند و گفتند: ما جان خویش را فدای شما می‌کنیم! ما با کارگزاران در نماز حاضر نمی‌شویم. نزد ما بیا. ما صد هزار نفریم! ستم در میان ما رواج یافته است و بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش در میان ما رفتار نمی‌شود.
امیدواریم که خداوند به وسیله تو ما را بر حق گرد آورد و ستم را از ما بردارد. تو از یزید و پدرش که غنایم امت را غصب کرده شراب می‌نوشید و با بوزینه و تنبور بازی می‌کرد و دین را بازیچه قرار داده بود به حکومت سزاوارتری.
از جمله کسانی که به او نامه نوشتند، سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و بزرگان اهل کوفه بودند. «۱»

اشاره

تأمل در محتوای نامه‌های اهل کوفه به امام علیه السلام که به تعبیر ابن کثیر در بردارنده سلام و

(۱) - تذکره الخواص، ص ۲۱۵؛ خوب است در اینجا یادآور شویم که شرابخوری معاویه و بوزینه‌بازی و تنبور زنی‌اش و بازیچه قرار دادن دین، امری قطعی و از مسلمات تاریخ است (ر. ک. مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۳۴۷؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۱ و نیز اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۱۳؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۳).

علی علیه السلام در توصیف معاویه فرموده است: گمراهی او آشکار است و باطنی رسوا دارد؛ ابن ابی‌الحدید در توضیح این توصیف می‌گوید: اما اینکه درباره معاویه می‌گوید: گمراهی او آشکار است، بدون شک ظهور در گمراهی و سرکشی او دارد. و هر سرکشی گمراه است. اما پنهانی رسوا دارد؛ می‌دانیم که او بسیار شوخ و پرده در بود. ندیم و هم‌پایه داشت. معاویه از متانت به دور بود و به مقررات ریاست پایبندی نداشت، مگر پس از آنکه بر امیرالمؤمنین خروج کرد و به احترام و وقار نیاز داشت؛ و گرنه در روزگار عثمان بسیار رسوا و به هر کار زشتی نامبردار بود. در دوران عمر از ترس او اندکی خودش را حفظ می‌کرد، جز اینکه حریر و دیبا می‌پوشید. وی در این هنگام جوان و سبکسر بود و نشان و مستی سلطنت و امارت در او دیده می‌شد. سیره‌نویسان درباره‌اش نقل کرده‌اند که در دوران عثمان در شام شراب می‌نوشید. اما پس از آنکه علی علیه السلام به شهادت و او به حکومت رسید، مورخان درباره‌اش اختلاف کرده‌اند؛ برخی گفته‌اند که او پنهانی شراب می‌نوشید و برخی گفته‌اند که نوشید. اما درباره گوش دادن به آواز و طربناک شدن و عطا دادن به خوانندگان و ادامه این کار، اختلافی نیست. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶۰). بنابر این معاویه در اشتها به رسوایی و فسق و فجور دست کمی از پسرش، یزید، ندارد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۱

تبریک به خاطر مرگ معاویه بود، نشان می‌دهد که مرگ معاویه روحیه شیعیان کوفه را سرشار از شادی و سرور کرده بود. زیرا آنها در زندگی بدبختی‌های زیادی از دست او کشیده بودند و سال‌های طولانی سلطنت او بر سینه‌هاشان فشار می‌آورد و نفس‌هاشان را تنگ می‌کرد. او ریز و درشت حرکاتشان را زیر نظر داشت و تلخی فقر و سختی جنگ‌های داخلی و خارجی را به آنها چشاند. آنچه این کابوس را دردناک‌تر و شوقشان را برای روز رهایی از دست او بیشتر می‌ساخت این بود که هر چه به امام نامه می‌نوشتند و حضرت را به قیام و نهضت دعوت می‌کردند، نمی‌پذیرفت و خردمندانه آنان را به شکیبایی و انتظار تا مرگ معاویه دعوت می‌کرد. پس از مرگ معاویه، مردم کوفه احساس کردند که از بند رسته‌اند و راحت شده‌اند و پس از نابودی آن کابوس، دست و زبان‌شان باز شده است. از این رو به شادی پرداختند و مرگ طاغوت را جشن گرفتند؛ و چشم‌هاشان مانند دل‌هاشان در انتظار فرمان امام علیه السلام و اشاره ایشان بود.

ولی در میان آنها راستگویان اندک بودند، چرا که ضعف روحی، دوگانگی شخصیت و حب دنیا و ترس از مرگ سر تا پای زندگی مردم را فرا گرفته بود. این حالت از سقیفه آغاز شد و روز به روز افزایش یافت، به طوری که بیشتر مردم عقب‌گرد کردند و دل‌هاشان سوی امام رفت و شمشیرهاشان در خدمت دشمنانش قرار گرفت. بازگشت مردم و رها کردن نهضت از رفتار با مسلم بن عقیل آغاز شد. بازگشت سریع و آسان مردم حیرت‌آور است. سرانجام نیز در یک پس‌روی بزرگ، با کشتن امام حسین در عاشورا به پایان رسید.

ارسال بیک و نامه برای بار دوم

شیخ مفید می‌نویسد: اهل کوفه دو روز پس از فرستادن نامه درنگ کردند و سپس قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله و عبدالرحمن: پسران شداد ارحبی و عماره بن عبدالله سلولی را نزد حسین فرستادند. اینان حدود ۱۵ نامه با خود داشتند که هر کدام آنها را یک تا چهار نفر امضا کرده بودند ... «۱»

(۱) - الارشاد، ص ۲۰۳؛ زندگینامه قیس پیش از این گذشت و نیز درباره دو پسران ارحبی و همین طور سلولی سخن گفته شد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۲

بار دیگر!

شیخ مفید همچنین می‌نویسد: دو روز دیگر نیز صبر کردند و سپس هانی بن هانی سیعی «۱» و سعید بن عبدالله حنفی «۲» را فرستادند و به امام علیه السلام چنین نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. به حسین بن علی علیه السلام از شیعیان مؤمن و مسلمانش. اما بعد، بشتابید که مردم چشم انتظار شمايند و به ديگران نظر ندارند. شتاب، شتاب، باز هم شتاب شتاب. والسلام» «۳»

سپس سیل نامه‌های کوفیان به سوی امام علیه السلام سرازیر شد که از حضرت می‌خواستند تا به کوفه بیاید؛ و او با وجود این درنگ می‌کرد و پاسخ نمی‌داد. در یک روز ششصد نامه به ایشان رسید و آن قدر پیاپی نامه آمد که همراه نمایندگان مختلف، دوازده هزار نامه فرستاده شد. «۴»

(۱) - هانی بن هانی سیعی: در فصل اول درباره‌اش سخن گفتیم.

(۲) - سعید بن عبدالله حنفی: زندگینامه‌اش در فصل اول، گذشت.

(۳) - الارشاد، ص ۲۰۳؛ البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۴ با اندکی تفاوت در نام‌ها؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱.

(۴) - اللهوف، ص ۱۰۵، شایان ذکر است که صاحب کتاب «تذکره الشهداء» در ص ۶۴ نامه‌ای از اهل کوفه به امام حسین علیه السلام را نقل کرده است که مردم از ستم یزید و زورگویی او در دیگر سرزمین‌ها شکایت می‌کنند. آنان همچنین از عبیدالله بن زیاد و ستم و سرکشی او شکایت می‌کنند و از آن حضرت می‌خواهند که نزد آنان برود؛ چرا که او از یزید و پدرش به خلافت سزاوارتر است.

ملاحظه متن نامه و تعابیر زشت آن خواننده را به شک می‌اندازد که نویسنده‌اش حتی عربی روزگار ما را هم کامل نمی‌دانسته است!

همچنین دیده می‌شود که محتوای نامه با حقایق تاریخی نیز منافات دارد. زیرا در این نامه مردم از جور و ستم یزید شکایت می‌کنند. در حالی که هنگام حضور امام حسین علیه السلام در مکه، یزید جز چند ماهی بر مسند حکومت تکیه نداشت؛ و در طی این چند ماه اوضاع تغییر قابل ذکری نکرد. بلکه بالعکس در طی این دوره نعمان بن بشیر سهل‌گیر و ضعیف بر سر کار بود. از این گذشته ابن‌زیاد چند روز پس از آمدن مسلم به کوفه وارد این شهر شد.

نکته شگفت‌آور در این نامه این است که می‌گوید، امام پس از خواندن نامه آن را دور انداخت و پیک را هم از خود راند! بدون شک این از اخلاق امام علیه السلام به دور است و تنها جز در یک‌جا نقل نکرده‌است که نامه کسی را به دور انداخته باشد. آن مورد هم مربوط به نامه ابن‌زیاد بود که از آن حضرت می‌خواست که به اطاعت و فرمان وی درآید.

باز در اینجا شایان ذکر است که حائری در کتاب معالی السبطين (ج ۱، ص ۱۴۰) به نقل از کتاب «التبر المذاب فی المواعظ» سید عبدالفتاح بن ضیاء الدین اصفهانی (ر. ک. الذریعه، ج ۳، ص ۳۷۲) متن نامه کوفیان را نقل می‌کند - شاید هم نقل به معنا - و می‌نویسد: نامه‌های بسیاری به ایشان رسید و پیک‌های فراوانی نزد ایشان آمدند و به ایشان نوشتند: اگر نزد ما نیایی گناهکاری! زیرا در اینجا یاران بسیاری داری و می‌توانی قیام کنی. چون تو اصل، ستون و شایسته و معدن این قیامی.

بر خواننده آگاه پوشیده نیست که متن این روایت سخنانی بی ربط است. زیرا چگونه کسی که اصل، ستون و شایسته و معدن قیام باشد گناه می‌کند؟ آیا ممکن است کسی از اهل کوفه که - دست کم - به اولویت امام به خلافت اعتقاد داشته باشد و یا ایمان داشته باشد که اطاعت از امام واجب است، نسبت به ایشان چنین جسارتی کند و بگوید که اگر به کوفه نیاید گناهکار است؟! آری، احتمال دارد که این نامه، انشای یک یا چند تن از منافقان کوفه بوده باشد. ولی بعید می‌نماید که منافق بتواند چنین تعبیری به کار برد. از قبیل تو اصل آن - یعنی اصل حقی - و ستون آن و شایسته و معدن آن هستی! شاید هم انشای کسی باشد که نسبت به مقام امام و جایگاه ایشان جاهل بوده است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۳

سید بن طاووس متن همین نامه‌ای را که هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله حنفی نزد امام بردند نقل می‌کند، ولی با تفاوت و تفصیل بیشتر. او معتقد است که این نامه آخرین نامه‌ای بود که اهل کوفه برای امام علیه السلام نوشتند، بهتر این است که متن نامه را همان گونه که سید روایت کرده است در اینجا بیاوریم:

«بسم الله الرحمن الرحيم. به حسین بن علی امیر المؤمنین علیه السلام، از شیعیان او و شیعیان پدرش، امیر المؤمنین علیه السلام. اما بعد؛ مردم چشم‌انتظار شمایند و نظر به هیچ کس دیگری جز شما ندارند. ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، بشتابید، بشتابید که باغ‌ها سرسبزند، میوه‌ها رسیده‌اند، زمین خرم است و درختان پربرگند، هرگاه خواستی نزد ما بیا که به سوی سپاهی آماده می‌آیی. درود و رحمت خداوند بر تو و پیش از تو، بر پدرت باد!» (۱)

منافقان بر امواج نامه‌هایی که کوفیان به امام علیه السلام نوشتند سوار شدند و در آنها شرکت جستند و یا با نوشتن نامه‌های مستقل، از ایشان دعوت کردند و مدعی شدند که فرمانبردار و آماده یاری ایشانند!

(۱) - اللهوف، ص ۱۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۴

سید بن طاووس (ره) نقل می‌کند که امام علیه السلام پس از خواندن نامه‌ای که هانی بن هانی و سعید حنفی آوردند، از آن دو پرسید: بگوئید ببینم این نامه‌ای را که نوشته و به وسیله شما برایم فرستاده‌اند از کیست؟

گفتند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله: شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد. «۱»

ولی شیخ مفید یادآور شده است که اینان - منافقان - برای امام نامه‌ای جدا از نامه‌های دیگران نوشتند. او می‌نویسد: سپس شبت بن ربیع، «۲» و حجار بن ابجر «۳» و یزید بن

(۱) - اللهوف، ص ۱۰۷. در نقل طبری، یزید بن حارث بن یزید بن رویم و نیز به جای عروه بن قیس، عزره بن قیس آمده است (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۸، دار الکتب العلمیه، بیروت)؛ و در کتاب ارشاد آمده است: یزید بن حارث بن رویم.

(۲) - شبت بن ربیع تیممی مؤذن سجاح بود که دعوی پیامبری کرد (طبری، ج ۲، ص ۲۶۸) و سپس اسلام آورد. او در میان کسانی بود که به قتل عثمان کمک کردند، سپس با علی علیه السلام همراه شد و به فرمان او، خانه حنظله بن ربیع را ویران کرد. او علیه معاویه نیز موضعگیری کرد. سپس به خوارج پیوست و باز توبه کرد. سپس در قتل حسین علیه السلام حضور یافت و آنگاه با کسانی بود که همراه مختار به خونخواهی حسین برآمدند! و رئیس شرطه‌اش بود! سپس در قتل مختار شرکت جست و سرانجام در حدود سال هشتاد در کوفه مرد (ر. ک. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۴۴).

پندار عسقلانی مبنی بر اینکه شبت بن ربیع در میان کسانی بود که همراه مختار به خونخواهی حسین برآمد و رئیس شرطه‌اش بود، بسیار نادر و شگفت است؛ و این قول را تنها او آورده است. مشهور آن است که مختار از هیچ یک از شرکت‌کنندگان در قتل حسین کمک نگرفت، بلکه همه آنان را از خود راند و از شمشیر و شکنجه‌اش جز شماری اندک، جان سالم به در نبردند. او فقط از عبدالله زبیر کمک گرفت. از اینرو رجالی محقق، شوستری، پندار عسقلانی را شگفت دانسته می‌گوید: من به این نتیجه نرسیده‌ام که او کمک کاران قتل عثمان، و یا اعضای شرطه مختار بوده باشد (قاموس الرجال، ص ۳۹۰).

شبت از کسانی بود که چهار مسجد ملعون را برای شادی و مژده قتل حسین علیه السلام ساختند، با آنکه در جنگ صفین در جبهه علی علیه السلام حضور داشت (ر. ک. قاموس الرجال، ص ۱۹۹-۲۰۵)، شگفت اینکه ابن حبان در کتاب الثقات (ج ۴، ص ۳۷۱) از وی یاد کرده و گفته است که او خطا می‌کرد. مزّی نیز نام وی را در کتاب تهذیب الکمال (ج ۸، ص ۲۶۶) آورده و هیچ اعتراضی هم به او نکرده است.

(۳) - حجار بن ابجر یا ابجر عجلی سلمی؛ وی از کسانی بود که به حسین (ع) نامه نوشت و سپس نزد ابن زیاد رفت. او نیز وی را فرستاد تا مردم را وادار به رها کردن مسلم (ع) سازد. سپس به سپاه اموی به فرماندهی عمر سعد پیوست و پس از آن در زمره سپاه عبدالله بن مطیع عدوی به جنگ مختار رفت. پدرش نصرانی و از کسانی بود که بر ضد حُجر بن عدی (رض) گواهی داد، و در روز قیام مسلم، برای پسرش پرچم امان بلند کرد. حجار در روز عاشورا منکر نوشتن نامه به امام (ع) شد. سپس با مختار جنگید. آنگاه به نفع مصعب با عبدالله بن حر وارد جنگ شد ولی در برابرش شکست خورد. مصعب وی را دشنام داد و از خود راند. سپس در شمار

کسانی از کوفیان بود که عبدالملک مروان به آنان نامه نوشت و آنها ولایت اصفهان را با او شرط کردند و او نیز هم‌اش را به آنان بخشید! ولی او با مصعب بیرون رفت و وانمود کرد که به جنگ عبدالملک می‌رود. او تا سال ۷۱ زنده بود و از آن پس اثری از وی پیدا نشد. (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۳۱۰؛ وقعه‌الطف، ص ۹۴).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۵

حارث بن رویم، «۱» و عزرة بن قیس «۲» و عمرو بن حجاج زبیدی «۳» و محمد بن عمرو

(۱) - یزید بن حارث بن رویم، ابوحوشب الشیبانی. وی در روز عاشورا نامه‌اش را منکر شد. پس از آنکه یزیدمرد و عبیدالله زیاد، عمرو بن حرث را در کوفه جانشین ساخت و او مردم را به بیعت ابن زیاد فراخواند، همین یزید بن حارث برخاست و گفت: خدای را سپاس که ما را از دست پسر سمیه آسوده ساخت. نه [بیعت نمی‌کنیم] و کرامتی هم در این کار نیست. عمرو بن حرث فرمان زندانی کردن وی را صادر کرد، اما بنی‌بکر مانع این کار گشتند. سپس در زمره یاران خطمی انصاری به نفع ابن‌زبیر درآمد؛ و او را به قتل سلیمان بن صیرد و یارانش، پیش از خروج؛ و پس از آن به حبس مختار تشویق می‌کرد. آنگاه ابن مطیع او را به سوی جَبانه مراد برای جنگ با مختار فرستاد. او بر راه‌ها و پشت بام‌ها تیرانداز گماشت و از ورود مختار به کوفه جلوگیری کرد. سپس به وسیله بنی‌ربیع بر ضد مختار شورید ولی با یارانش شکست خورد ... آنگاه مصعب وی را امارت مدائن داد و سپس از سوی عبدالملک بر ری حکومت کرد و سرانجام به دست خوارج کشته شد. (ر. ک. طبری، ج ۳، ص ۴۴۳ و ۴۲۵ و ۵۰۶؛ وقعه‌الطف، ص ۹۴).

(۲) - عزرة بن قیس أحمسی؛ از کسانی بود که علیه حجر شهادت داد. از این‌رو برای امام علیه السلام نامه نوشت تا از این گناهش چشم‌پوشد. او شرم‌داشت که از سوی عمرسعد نزد امام بیاید مبادا که از امام پرسد که چرا آمده است. زهیر بن قین در شب نهم محرم در پاسخ وی گفت: به‌خدا سوگند من هرگز به‌او نامه ننوشته‌ام و پیکی برایش نفرستاده‌ام و هرگز به او وعده یاری نداده‌ام. عزرة از طرفداران عثمان بود و ابن سعد در شب عاشورا او را فرمانده سواره نظام ساخت. او شب‌ها نگهبانی می‌داد و از کسانی بود که سرها را نزد ابن‌زیاد برد (ر. ک. وقعه‌صفین، ص ۹۵).

در الارشاد (ص ۲۰۳) و الفتوح (ج ۵، ص ۳۴) از وی به جای عزرة، به نام عروه یاد کرده است. ولی تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۷۸) و انساب الاشراف (ج ۳، ص ۱۵۸) و ابن عدی در الضعفا (ج ۵، ص ۳۷۷) و ذهبی در میزان الاعتدال (ج ۳، ص ۶۵) و مزئی در تهذیب الکمال (ج ۵، ص ۳۴) از او به نام عزرة یاد کرده‌اند. بنابر این چنین پیدا است که نام این مرد عزرة است و شاید عروه تصحیفی از این نام باشد.

(۳) - عمرو بن حجاج زبیدی از کسانی است که به دروغ علیه حجر بن عدی گواهی دادند که به خداوند کفر ورزیده است. او از کسانی بود که به امام نامه نوشته از او خواستند که به کوفه بیاید. وی حرکت قبیله مذحج را که برای آزادی هانی بن عروه به سوی کاخ می‌رفتند آرام ساخت و آنان را بازگرداند. عمر سعد او را در رأس پانصد تن به نهر فرات فرستاد تا میان امام حسین و یارانش و آب حایل گردند. او با ابن مطیع بر ضد مختار جنگید. هنگامی که مختار پیروز شد، عمرو گریخت و راه شراف و واقصه را در پیش گرفت و از آن پس اثری از وی دیده نشد. (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۱، ۴۴۵، ۴۵۹)، او در روز عاشورا فرمانده جناح راست سپاه عمرسعد بود و با همراهانش بر جناح راست سپاه امام حمله کرد. او کسی است که پیشنهاد داد به جای مبارزه، امام را سنگباران کنند. او سپاه کوفه را بر ضد امام تشویق می‌کرد و می‌گفت: ای کوفیان به فرمانبرداری و جماعتتان پایبند باشید و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام مخالفت ورزیده است شک نکنید. امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر حجاج، آیا مردم را علیه من تحریک می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفتیم و شما ثابت قدم ماندید؟ به خداوند خواهید دانست که چه کسی از دین بیرون رفته و چه کسی سزاوار آتش جاودانه است! عمرو در میان کسانی بود که سرها را از کربلا به کوفه بردند

(ر. ک. البحار، ج ۴۵، ص ۱۳، ۱۹، و ۱۰۷).

رویحه، همسر هانی بن عروه دختر همین عمرو بن حجاج بود. وی مادر یحیی بن هانی است. هانی از کسانی بود که پس از آمدن مسلم بن عقیل به نزد وی، به بهانه بیماری از رفتن در مجلس ابن زیاد خودداری کرد. آنگاه ابن زیاد عمرو بن حجاج زبیدی، محمد بن اشعث، و أسماء بن خارجه را فرستاد تا هانی را نزد او ببرند (ر. ک. الارشاد، ص ۲۰۸).

نمازی یادآور شده است که عمرو، از صحابه مجهول است و از او به جای عمرو، به نام عمر یاد کرده است (ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۶، ص ۳۲).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۶

تمیمی «۱»؛ اما بعد، دشت‌ها سرسبز و خرم و میوه‌ها رسیده است، هرگاه اراده کردی، بیا که به سوی سپاهی مجهز و آماده خود می‌آیی!» «۲»

(۱) - محمد بن عمرو تمیمی یا محمد بن عمیر بن عطارد (اللهوف، ص ۱۰۷) یا محمد بن عمیر تمیمی (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۸)؛ از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در صفین بود (ر. ک. لسان المیزان، ج ۵، ص ۳۲۸). او از کسانی است که برای ریختن خون عمرو بن حمق خزاعی رضی الله عنه نزد زیاد بدگویی کرد تا آنجا که مورد نکوهش عمرو بن حرث و زیاد قرار گرفت (ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۵). او بر ضد حجر بن عدی شهادت داد و در جنگ با مختار، فرمانده مُضَر بود. سپس با مختار بیعت کرد و از سوی او به آذربایجان فرستاده شد. وی با حارث بن ربیع، والی کوفه، به نفع ابن زبیر با خوارج می‌جنگید. او از کوفیانی بود که عبدالملک مروان با وی مکاتبه کرد و ولایت همدان را به وی داد. سپس به کوفه بازگشت و در دوران ولایت حجاج تا سال ۷۵ ه در آن شهر بود و بعد از آن، اثری از وی دیده نشد (ر. ک. وقعه الطف، ص ۹۵).

(۲) - الارشاد، ص ۲۰۳

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۷

همدلی فراوان با سفیر امام حسین علیه السلام

پس از فراگیر شدن شادی و پیچیدن بوی عطر سرور و شادمانی در کوفه به خاطر مرگ معاویه بن ابی سفیان، تمام کوشش مردم این شهر - پس از آگاهی نسبت به خودداری امام علیه السلام از بیعت با یزید و رفتن به مکه مکرمه - وادار ساختن امام برای قیام و دعوت از آن حضرت برای رفتن کوفه بود؛ و نامه‌های بسیاری برای امام علیه السلام نوشتند.

دل و دیده آنها پیوسته مراقب اخبار واصله از مکه بود تا شاید یکی از آن اخبار، مژده آمدن امام علیه السلام یا نماینده ایشان را بشارت دهد. هنگامی که از آمدن مسلم به کوفه و اقامت در خانه مختار به عنوان سفیر امام در میان خودشان باخبر شدند، برای دیدار و بیعت کردن با امام به دست او سرازیر شدند. کمترین شماری که مورخان برای بیعت کنندگان مسلم نوشته‌اند دوازده هزار نفر است.

ابن عساکر می‌نویسد: پس از آنکه دوازده هزار نفر از مردم کوفه به دست مسلم با امام علیه السلام بیعت کردند و به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند که نزد آنها برود، آن حضرت از مکه رهسپار عراق شد. «۱»

مقرم می‌نویسد: شیعیان آمدند و با وی بیعت کردند، به طوری که نام دوازده و به قولی ۲۵ هزار نفر در دیوان او به ثبت رسید. «۲»
ابن نما گوید: کوفیان به امام علیه السلام چنین نوشتند: ما صد هزار تن با شمایم! داود بن ابی هند به نقل از شعبی گوید: چهل هزار تن از کوفیان با حسین بیعت کردند که با دشمنانش در جنگ و با دوستانش در صلح باشند. «۳»

بدون شک این تعداد، خواه در حداقل یا حداکثر برآورد، حاکی از یک قیام مردمی و جنبش عمومی گسترده برای تأیید امام و مخالفت با حکومت اموی بود.

(۱) - تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۴۴.

(۲) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۴۸ و ر. ک. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۹۱.

(۳) - مثير الاحزان، ص ۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۸

حتی از نامه مسلم بن عقیل به امام علیه السلام استفاده می‌شود که همه کوفه با امام علیه السلام بود.

متن نامه چنین است: اما بعد، راهنما به قوم خود دروغ نمی‌گوید؛ دوازده هزار تن از کوفیان با من بیعت کرده‌اند. پس از دریافت نامه‌ام در آمدن شتاب کن که مردم همه با تو اند و هیچ نظر و تمایلی به خاندان معاویه ندارند. والسلام. «۱»

نخستین اجتماع با سفیر امام علیه السلام

اشاره

طبری می‌نویسد: سپس مسلم رفت تا به کوفه وارد شد «۲» و در خانه مختار بن ابی‌عبید، که امروز به نام خانه مسلم بن مسیب موسوم است، فرود آمد. شیعیان پیوسته نزد او در رفت و آمد بودند. پس از آنکه گروهی از آنها اجتماع کردند. نامه حسین را برایشان خواند و آنان آغاز به گریستن کردند. آنگاه عابس بن ابی‌شیب شاکری «۳» برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: من درباره مردم چیزی نمی‌گویم و نمی‌دانم که در دلشان چه می‌گذرد و تو را به آنها نمی‌فریبم. به خدا سوگند من از آنچه خود بدان اعتقاد دارم سخن می‌گویم. به خدا سوگند هرگاه مرا فرابخوانید دعوت شما را اجابت می‌کنم و با دشمنان شما می‌جنگم و آن قدر در راه شما شمشیر می‌زنم تا خدای را دیدار کنم و از این کار قصدی جز آنچه در نزد خداوند است ندارم!

سپس حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدایت رحمت کند آنچه را که در دل داشتی در کوتاه سخنی بیان کردی! آنگاه گفت: به خدای بی‌همتا سوگند که من نیز اعتقاد این مرد را دارم! ... سپس حنفی نیز همین سخن را تکرار کرد. «۴»

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۰.

(۲) - سه تن از یارانش یعنی قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کدنارحبی نیز با وی همراه بودند (وقعة الطف، ص ۹۹).

(۳) - زندگینامه‌ی عابس بن ابی‌شیب شاکری در بخش مربوط به کسانی که در مکه به امام پیوسته‌اند خواهد آمد.

(۴) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹؛ و مراد از حنفی در اینجا، سعید بن عبدالله رضی الله عنه است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۰۹

اشاره

این روایت تتمه‌ای دارد که از فضای دیگری، بجز فضای حماسی حسینی که در گفته‌های شماری از مردان خدا، امثال عابس بن ابی‌شیب شاکری، حبیب بن مظاهر اسدی، سعید بن عبدالله حنفی رضی الله عنه تجلی یافت، خبر می‌دهد.

فضای دیگر با شتاب خود را در فضای حماسی پنهان می‌کرد و آشکار نمی‌شد؛ هر چند که در ترسیم مواضع بسیاری از کوفیان آن روز بیشترین تأثیرگذاری را داشت؛ و آن فضای ضعف روحی بود که به همه مردم در آن روز سرایت کرده بود. این روحیه به اندازه‌ای بر مردم چیره شده بود که دیدگان حقیقت بین خویش را بستند و به جای هدایت، کوری را برگزیدند. و دل و زبانشان دوگانه شد و شمشیرهاشان در خدمت کسی که نمی‌خواستند درآمد؛ و عزیزترین کسانی را که دوست داشتند کشت. این نبود مگر به خاطر ترس از مرگ و دوستی دنیا که از بیم مرگ در پستی فرو افتادند و در نتیجه شخصیتی دوگانه پیدا کردند و ظاهر و باطنشان متناقض گشت. آری شیطان بر کسانی که دنیا را بر آخرت برمی‌گزینند این گونه چیره می‌شود.

حجاج بن علی - که ابومخنف داستان این اجتماع را از زبان او نقل می‌کند - گوید: به محمد بن بشر همدانی - که در این اجتماع حضور یافته بود و داستانش را نقل کرد - گفتم که آیا تو هم در آنجا سخنی گفتی؟ گفت: من دوست داشتم که خداوند یارانم را با پیروزی عزت بخشد و دوست نداشتم که کشته شوم و از دروغ گفتن خوشم نمی‌آمد!! «۱»

کوفه در انتظار حسین علیه السلام

در کشاکش گرد آمدن مردم اطراف مسلم بن عقیل، و بی توجهی به والی وقت شهر یعنی نعمان بن بشیر که در برابر موج قیام امت ناتوان بود یا خود را به ناتوانی می‌زد - چشمان مردم مراقب راه کاروان‌هایی بود که از حجاز می‌آمد و دل‌هاشان در انتظار قدم مبارک امام حسین علیه السلام می‌تپید تا آن دل‌ها را فرش راه گام‌های مبارک فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله کنند.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۰

تا آنکه روزی، چشمان مردم کوفه به مردی نقاب زده با عمامه‌ای سیاه با جامه‌ای یمانی باز شد که تنها و پیاده می‌آمد و زمام استر خویش را به دست داشت. مردم پنداشتند که حسین علیه السلام است - چه گمان ابلهانه‌ای! - «زنی فریاد برآورد، الله اکبر! به خدای کعبه سوگند، پسر رسول خدا! مردم نیز فریاد برآوردند و گفتند: ما بیش از چهل هزار مرد با توایم و آن قدر بر او ازدحام کردند که دم چارپایش را گرفتند و می‌پنداشتند که او حسین علیه السلام است...» «۱»

بر هر گروهی از مردم که می‌گذشت بر او سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدید ای فرزند رسول خدا! قدمتان خیر باد! از کنار نگهبانان که می‌گذشت. نگاهش می‌کردند و تردید نداشتند که او حسین علیه السلام است و می‌گفتند: خوش آمدید ای فرزند رسول خدا! ولی او هیچ سخن نمی‌گفت: همه مردم از خانه‌هایشان به سوی او رفتند و در راه کاخ امارت او را همراهی می‌کردند و او نه سلامی می‌داد و نه چیزی بر زبان می‌راند.

چون صدای همهمه مردم در خیابان به گوش نعمان بن بشیر رسید، درب کاخ را به روی خود و نزدیکانش بست. او نیز هیچ شک نکرد که این کسی که آمده حسین است و مردم همراهش دور او را گرفته و داد و فریاد می‌کنند. چون به نعمان رسید وی گفت: تو را به خدا سوگند پیش میا! که من نه امانتم [حکومت] را به تو می‌سپارم و نه به جنگ تو تمایلی دارم! تازه وارد بازهم چیزی نگفت. نعمان میان دو کنگره کاخ ایستاده بود. عبیدالله به او نزدیک شد و گفت: چرا در را باز نمی‌کنی! شب تو طولانی شده است! یکی از کوفیانی که پشت سرش بود با شنیدن صدایش در حالی که ترس او را برداشته بود فریاد برآورد: ای مردم! پسر مرجانه! به خدای بی‌همتا! مردم ترسیدند - با همان سادگی گذشته - گفتند:

وای بر تو، او حسین است. «۲» در روایت ابن نما آمده است: «... نقاب را کنار زد و گفت: من عبیدالله هستم! مردم پشت سرهم فرو ریختند و یکدیگر را لگدمال می‌کردند؛ و او به کاخ امارت وارد شد...» «۳»

(۱) - مشیر الاحزان، ص ۳۰.

(۲) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.

(۳) - مشیر الاحزان، ص ۳۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۱

و بدینسان معلوم شد که تازه وارد امام نبود، بلکه عیدالله بن زیاد و پسر مرجانه ملعون بود. حکمرانی که حکومت مرکزی شام به پیشنهاد سرجون مسیحی او را به کوفه فرستاد تا تحولات حرکت امت را در این شهر مهار کند. زیرا که او با ویژگی‌های روحی کوفیان آشنا بود. تجربه اداری شیطانی داشت و بر ستم و بیداد توانا بود.

کوفیان ... و اقدام مناسب

برای پیروزی هر حرکت انقلابی که قصد ایجاد دگرگونی در اوضاع سیاسی هر سرزمینی را داشته باشد، به عوامل و شرایط چندی نیاز است؛ که شایسته است رهبری آن حرکت بدانها توجه داشته باشد و برای موفقیت این حرکت در راستای رسیدن به هدف‌های از پیش تعیین شده بر اساس آنها عمل کند.

نگرش در تحریک اهل کوفه پس از مرگ معاویه - نپذیرفتن خلافت یزید بن معاویه و مکاتبه با امام حسین در مکه و اظهار فرمانبرداری کردن و خواهان آمدن حضرت شدن - نشان می‌دهد که در آنجا مجموعه‌ای از شرایط وجود داشت که لازم بود بزرگان و اشراف کوفه، که تصدی این کار را عهده‌دار بودند، برای تحقق و فراهم ساختن آنها بکوشند تا این قیام و نهضت به اهداف از پیش تعیین شده خود برسد.

نخستین و مهم‌ترین کاری که کوفیان مخالف باید انجام می‌دادند این بود که نیروهایشان را بسیج کنند و هر چه زودتر، پیش از آمدن امام، اوضاع کوفه را به دست گیرند. به این منظور برای مثال باید حاکم اموی و معاونان و ارکان اداری و جاسوسانش را شناسایی و دستگیر می‌کردند. برای اینکه حکومت اموی برای مدتی طولانی از اخبار کوفه بی‌اطلاع بماند و پیش از آمدن امام علیه السلام با قیام مردم مقابله نکند خروج از کوفه را جز با مجوز ویژه ممنوع می‌کردند. امام پس از آمدن، زمام امور را به دست بگیرد و انقلاب را به سوی هدف‌های کامل آن هدایت کند.

پی‌بردن به ضرورت چنین اقدام‌هایی تازگی نداشت و اندیشه‌ای نبود که تنها نوابغ سیاسی بدان پی ببرند، بلکه عامه مردم نیز چنین چیزی را درک می‌کردند. عبدالله عباس در ضرورت اقدام به چنین کاری خطاب به امام علیه السلام گفت: اگر اهل عراق خواهان شما

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۲

هستند، به آنها بنویس که دشمنشان را بیرون برانند و آنگاه نزد آنها برو. «۱» عمر بن عبدالرحمن مخزومی نیز خطاب به امام در این باره گفت: شما به شهری می‌روی که کارگزاران و امیرانش در آنجا حضور دارند و بیت المال در اختیار آنها است. مردم نیز بنده درهم و دینارند. من بیم آن دارم، همان‌هایی که به تو وعده یاری داده‌اند و آنهایی که تو را از کسی که با او می‌جنگی دوست‌تر می‌دارند، با تو بجنگند. «۲» عمرو بن لودان هم خطاب به امام علیه السلام گفت: اگر اینهایی که نزد تو فرستاده‌اند رنج و سختی جنگ را از تو بر می‌دارند و راهت را هموار می‌سازند؛ و تو نزد آنها بروی خردمندانه است، ولی در این وضعیتی که شما می‌گویید من رفتن شما را روا نمی‌دانم! «۳»

امام هیچ کدام از گفته‌های آنان را نادرست نشمرد و تأیید فرمود که از روی خیرخواهی و خردورزی و اندیشه است. به ابن عباس

فرمود: ای پسرعمو، به خدا سوگند من می‌دانم که تو خیرخواه و دلسوزی! «۴» و به مخزومی فرمود: به خدا سوگند دانستم که تو برای خیرخواهی آمدی و خردمندانه سخن گفتی! «۵» و به عمرو بن لوزان فرمود: ای عبدالله، این نظر بر من پوشیده نیست! «۶» نکته قابل توجه این که نه در نامه‌های امام به اهل کوفه و نه در سفارش‌های ایشان به مسلم بن عقیل، چیزی که آنها را از اقدام به چنین کاری - که امام تأیید کرد که خردمندانه است - بازدارد دیده نمی‌شود. بلکه از آنها خواست که همراه مسلم قیام کنند و در نامه نخست خود - طبق روایت ابن اعثم - به آنان نوشت: همراه پسرعمویم قیام کنید. با او بیعت کنید و یاری‌اش دهید و ره‌ایش مکنید! «۷»

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵.

(۲) - همان، ص ۲۹۴.

(۳) - الارشاد، ص ۲۲۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹.

(۴) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۵.

(۵) - همان، ص ۲۹۴.

(۶) - الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹.

(۷) - الفتوح، ج ۵، ص ۳۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۳

در نامه دومی که به وسیله قیس بن مسهر صیداوی - که به آنان رسید و پیک دستگیر شد - فرستاده از آنان خواست که سرعت و جدیت به خرج دهند و فرمود: چون این نامه‌ام به شما رسید به کار خویش سرعت بخشید. «۱» در این صورت، دلیل اینکه شیعیان برای تسلط بر اوضاع شهر، کاری نکردند چه بود؟ با آنکه در این شهر شمار در خور توجهی از افراد باتجربه نظامی، سیاسی و اجتماعی حضور داشتند و بدون شک اندیشه چنین اقدامی بارها به ذهنشان راه یافته بود. پس دلیل این اقدام نکردن چه می‌توانست باشد؟ شاید پاسخ به این پرسش یکی از دشوارترین چیزهایی باشد که در روند رویدادهای قیام مقدس حسینی با آن روبه رو هستیم. با وجود این در اینجا به اختصار مهم‌ترین عواملی را که موجب شد کوفیان پیش از آمدن امام علیه السلام برای تسلط بر اوضاع اقدامی نکنند، بر می‌شمریم.

(۱) ۱- شیعیان کوفه از قبایل پراکنده تشکیل می‌شدند و در دوره پس از امام حسن علیه السلام به مرجع و شخصیت برجسته‌ای دسترسی نداشتند که در کارها و گرفتاری‌ها به او مراجعه کنند و از او نظر بخواهند و تصمیم و فرمانش را اجرا کنند. آری، بزرگان و اشراف چندی از شیعه در کوفه بودند که هر کدامشان میان قبیله خود صاحب نفوذ بودند. ولی در برابر رویدادهای بزرگ و جدی، موضع واحد و منسجمی که بتواند این موضع‌گیری‌ها را یکپارچه ساخته از پراکندگی و تشتت جلوگیری کند، وجود نداشت.

این حالت بر اثر سیاست‌های خاص معاویه در میان کوفیان رسوخ کرده بود. او در طول بیست سال حکومت تاریک خود، میان مردم جدایی افکننده جو کشتار و ترس و سرکوب و مراقبت شدید و فشار مداوم را حکمفرما ساخته بود و شمار بسیاری از شیعیان به ویژه رهبرانشان را کشته بود. این موضوع باعث شده بود که در طول این بیست ساله سخت تخم احتیاط مفرط و ترس شدید از اقتدار سلطان و بی‌اعتمادی و عدم اطمینان به یکدیگر و فردگرایی در موضع‌گیری‌ها و تصمیمات بر مردم حکمفرما شود.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۴

نمونه کامل این تفرقه و تشّت وجود نامه‌های متعددی است که از کوفه برای امام حسین علیه السلام در مکه فرستاده شد. اگر این بزرگان با هم متحد می‌بودند، نامه‌ها و پیک‌هاشان به خدمت امام متعدّد نمی‌بود.

چنانچه پیشوای واحدی می‌داشتند و به تصمیم و فرمان او عمل می‌کردند، به نامه همان پیشوا بسنده می‌کردند و دوازده هزار نامه نمی‌فرستادند! و امام نیازی نداشت که از آخرین پیک‌ها پرسد: به من بگویید پای این نامه‌هایی را که برایم آورده‌اید چه کسانی امضا کرده‌اند؟ «۱»

دلیل دیگر این ضعف اعتماد و اطمینان و فردگرایی در موضع و تصمیم، گفتار شهید یگانه عابس بن ابی شیب شاکری، در حضور مسلم بن عقیل است که گفت: اما بعد، من از مردم چیزی نمی‌گویم و نمی‌دانم که در دل‌هاشان چه می‌گذرد و تو را به وسیله آنها نمی‌فریم! به خدا سوگند من از چیزی که خود بدان اعتقاد دارم سخن می‌گویم. به خدا سوگند هرگاه مرا فرا بخوانید دعوت شما را اجابت می‌کنم و با دشمنان شما می‌جنگم و آن قدر در راه شما شمشیر می‌زنم تا خدای را دیدار کنم و از این کار قصدی جز آنچه در نزد خداوند است ندارم! «۲»

۲- یکی از پدیده‌هایی که همه قبایل ساکن کوفه را در بر گرفته بود، پدیده گرایش‌های گوناگون بود. در میان همه قبایل اگر مخالف حکومت اموی و دوستدار اهل بیت علیهم السلام دیده می‌شد، در قبال آنها کسانی نیز به چشم می‌خوردند که دوستدار حکومت اموی بوده در خدمت دستگاهشان قرار داشتند. شاید دوستداران حکومت اموی در اغلب قبایل از مخالفانشان به طور عموم و از دوستداران اهل بیت به طور خاص بیشتر بودند.

شاید بزرگ‌ترین مشکل رهبران شیعی همین بود که نمی‌توانستند آشکارا قبایلشان را به قیام بر ضد امویان وادار سازند، و به آن اقدام شایسته مبادرت ورزند. زیرا شمار بسیاری از افراد همان قبیله که در خدمت دستگاه امویان بودند، خبر مربوط به تصمیم

(۱) - اللهوف، ص ۱۰۷.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۵

رهبر قبیله شیعی را به حکومت امویان گزارش می‌داد و آن عمل پیش از اقدام خنثی می‌شد. رهبر شیعی آن قبیله و یارانش نیز از میان می‌رفت. برای مثال در میان قبیله بزرگ مذحج رهبر بزرگ شیعه و پیشگامی چون هانی بن عروه دیده می‌شود که در برابر او رهبری دیگر - او نیز بزرگ - مثل عمرو بن حجاج زبیدی به چشم می‌خورد. عمرو جان فدای امویان بود، به طوری که حتی مصالح امویان را بر مصالح قبیله خود، یعنی مذحج ترجیح می‌داد! او نقش فریب کارانه‌اش را در سوار شدن بر موج قیام مذحج و قیام این قبیله برای آزادسازی هانی ایفا کرد و مردم را از وارد شدن به قصر باز گرداند و با نیرنگی مشترک با شریح قاضی و ابن‌زیاد آنان را پراکنده ساخت.

همین پدیده در قبیله‌های بنی تمیم، بنی اسد، کنده، همدان، ازد و دیگر قبایل کوفه نیز دیده می‌شود.

بنابر این در عمل برای هر یک از رهبران شیعی دشوار بود که بتواند همه قبیله‌اش را در کاری ضد حکومت اموی هدایت کند. این کار به خاطر وجود رهبرانی دیگر از همان قبیله بود که دوستدار حکومت اموی بودند و می‌توانستند تلاش‌های آن رهبر شیعی را از درون قبیله تخریب کنند و یا آنکه با کمک گرفتن از خود حکومت اموی به نابودی آن پردازند.

۳- به دو عامل اول و دوم - که مهم‌ترین عوامل هستند - یک عامل سوم نیز اضافه می‌شود و آن فراگیر بودن بیماری ضعف روحی و

دوگانگی شخصیت و سستی مجسم در دنیادوستی سلامت خواهی و ترس از مرگ در اغلب کوفیان آن روز است. روشن‌ترین نمونه آن تعبیری است که محمد بن بشر همدانی دارد. او جزئیات مربوط به اجتماع نخست شیعه با مسلم بن عقیل را در خانه مختار و نیز گفتار عابس شاکری، حبیب بن مظاهر و سعید بن عبدالله حنفی را درباره آمادگی برای فداکاری و جانفشانی در یاری امام نقل کرده است. هنگامی که حجاج بن علی از وی پرسید: آیا تو هم در آنجا سخنی گفتی؟ در پاسخ گفت: «من دوست داشتم که خداوند یارانم را با پیروزی عزت بخشد، اما دوست نداشتم که کشته شوم و دروغ گفتن را نیز خوش نداشتم.» (۱)

(۱) - ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۶

از نمونه‌های روشن دیگر، گفتار عبیدالله بن حُرّ جعفری خطاب به امام علیه السلام است که گفت: به خدا سوگند من به خوبی می‌دانم که هر کس تو را همراهی کند، در جهان آخرت سعادت‌مند است. ولی من امید ندارم که بتوانم برای تو کاری بکنم؛ چون در کوفه هم یار و یآوری برایت ندیده‌ام. تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا به این کار وادار مساز چرا که هنوز آماده مرگ نشده‌ام! (۱)

رهبران شیعه کوفه خطر شیوع این بیماری را دریافته و به آثار بد آن بر هر نهضت و قیامی پی برده و برای بی‌وفایی مردم در هر اقدام جهادی، هزاران حساب باز کرده بودند.

از این رو می‌بینیم که در اجتماع نخست شیعیان، سلیمان بن سرد گفت: اگر می‌دانید که او را یاری می‌دهید و با دشمنانش مبارزه می‌کنید، به او نامه بنویسید و چنانچه از خود باختگی و ضعف بیم دارید، این مرد را فریب ندهید! (۲)

همین شناخت و آگاهی نسبت به گسترش این بیماری در گفتار عابس شاکری نیز دیده می‌شود که خطاب به مسلم گفت: من از مردم به تو خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم که در دل آنها چه می‌گذرد و تو را به آنها نمی‌فریم! ... (۳)

شاید عوامل مهم سه‌گانه‌ای که در اینجا ذکر شد، پاسخی کافی به این پرسش باشد که چرا رهبران شیعی در کوفه، پیش از آمدن امام، اقدامی برای تسلط بر اوضاع شهر انجام ندادند.

حرکت امت در بصره

اشاره

ظاهر زندگی سیاسی و اجتماعی در بصره به سال شصتم هجری، چنین نشان می‌داد که عبیدالله زیاد اداره کامل سیاسی و نبض روند حوادث آن را در قبضه قدرت خویش دارد. او مردی ستمکار و بیدادگر بود و در ایجاد تفرقه میان قبایل و نارضایتی در میان بزرگان و اشراف شهر مهارتی خاص داشت. علاوه بر آن برای فریب و حيله‌گری امتی که با فساد

(۱) - الاخبار الطوال، ص ۲۵۱.

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷.

(۳) - همان، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۷

سرکشان اموی و کارگزارانشان آشنا بودند، روش‌های گوناگونی را به کار می‌برد. آنچه این توهم ظاهری را تأیید می‌کند، وجود

مجموعه بزرگی از اشراف و بزرگان بصره و رؤسای اخماس «۱» در این شهر است که با حاکمان اموی و به ویژه عبیدالله روابطی دوستانه داشتند.

ولی باطن زندگی سیاسی و اجتماعی در بصره آن روز، چیز دیگری را گواهی می‌داد.

زیرا در بصره اشراف، بزرگان و سران اخماس دیگری بودند- که هر چند شمارشان اندک بود- با حقایق امور آشنا بودند و حق و اهل حق را دوست می‌داشتند. همان طور که در عمق زندگی مردم بصره فعالیت مخالفان شیعی در جریان بود اینان جلسه‌ها و اجتماعات پنهانی داشتند و اخبار و رویدادهای مهم در آنجا به بحث و بررسی گذاشته می‌شد. با فعالیت‌های مخالفان شیعی در کوفه و حجاز نیز به گونه‌ای در ارتباط بودند.

عبیدالله بن زیاد نیز نسبت به وجود این گونه مخالفت‌ها در بصره آگاه بود و از آنها بیم داشت و احتیاط می‌کرد.

در اینجا می‌توانیم حرکت امت در بصره را از طریق پاسخ‌هایی که اشراف و سران اخماس برای امام علیه السلام نوشتند پی‌گیری کنیم:

۱- پاسخ احنف بن قیس: وی در پاسخ نامه امام به سران اخماس و اشراف بصره، چنین نوشت: اما بعد، «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْرِخَنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» «۲» و چیزی بر این آیه نیفزود! «۳» احنف بر این باور بود که وظیفه و تکلیف خود را در برابر دعوت امام علیه السلام برای احیای سنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله ادا کرده است. از این رو به توصیه امام علیه السلام به شکیبایی و اینکه آنها که یقین ندارند او را خوار نخواهند کرد، بسنده کرد!

کسانی که به سیره احنف بن قیس آشنایی دارند می‌دانند که این مرد از روشن‌ترین مصداق‌های «الذین لا یوقنون» بود. موضع‌گیری وی در همین پاسخ کاشف از تردید وی در باره یاری امام علیه السلام است؛ با آنکه به حقانیت امام علیه السلام به خلافت و رهبری امت آگاه بود.

(۱)- در فصل اول درباره معنای اخماس سخن گفتیم.

(۲)- پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری و اندازند. (روم، آیه ۶۰).

(۳)- مثیر الاحزان، ص ۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۸

موضع‌گیری دیگر وی نیز در بصره و در فتنه عبدالله بن عامر حضرمی بود که- پس از صفین- مردم را یک بار دیگر به شکستن بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام فراخواند. احنف در پاسخ حضرمی، فرستاده معاویه، به جای آنکه از امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع کند و مردم بصره را به ثبات بر بیعت و فرمانبرداری دعوت نماید، گفت: «من در این امر نه شتر ماده‌ای دارم نه نر» «۱» «۲». او پیش از این نیز موضعی داشت که حاکی از شک و ضعف یقین اوست. او در پیامی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من در میان قوم خویش، فرمانبردار توام. اگر بخواهی همراه دو بیست نفر از خاندانم نزد شما بیایم چنین می‌کنم و اگر بخواهی، چهار هزار شمشیر بنی‌سعد را از تو باز می‌دارم. امیرالمؤمنین علیه السلام به او پیام داد: «بهرتر است که بمانی و آنها را بازدارم...» «۳»

۲- خیانت منذر بن جارود: وی نیز از بصریانی بود که امام علیه السلام به او نامه نوشت. پس از آنکه پیک امام، سلیمان بن رزین رضی الله عنه نزد وی آمد، نامه را گرفت و خواند. سپس به ادعای اینکه می‌پنداشت «۴» این نامه دسیسه عبیدالله است نامه و پیک را نزد او برد. ابن‌زیاد پیک را کشت و سپس منبر رفت و بصریانی را از ایجاد اختلاف و تشنج پرهیز داد. «۵»

عبیدالله بن زیاد داماد منذر بن جارود بود؛ و بحریه، بنت المنذر (یا خواهرش) «۶» را به کابین داشت. ابن‌زیاد پادشاه جنایت زشت منذر را داد. پاداشی که منذر آرزویش را داشت و در این واقعه بدذاتی و پستی او را به خوبی آشکار ساخت. ابن‌زیاد حکومت

سند از سرزمین هند را به او داد. ولی مدت درازی از این جایزه برخوردار نشد و در سال ۶۲ در همانجا به هلاکت رسید. «۷»

(۱)

- اصل ضرب المثل چنین است: «أما انا فلا ناقة لي في هذه ولا جمل!»

(۲)- الغارات، ج ۲، ص ۳۸۴، نیز ر. ک. زندگینامه احنف بن قیس در فصل اول، ص ۳۲-۳۴- حاشیه.

(۳)- کتاب الجمل و النصره سید العتره، ص ۲۹۵/ و در بخش اول از موسوعه مصنفات شیخ مفید.

(۴)- ر. ک. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰.

(۵)- ر. ک. اللهوف، ص ۱۱۴؛ البحار، ج ۴۴، ص ۳۳۷.

(۶)- ر. ک. ابصار العین، ص ۴۰.

(۷)- ر. ک. الاصابه، ج ۳، ص ۴۸۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۱۹

ادعای ابن جارود مبنی بر اینکه بیم آن داشت که نامه، دسیسه ابن زیاد باشد، دروغی بیش نیست؛ زیرا راه شناخت حقیقت امر، در تسلیم پیک و نامه به ابن زیاد منحصر نبود! منذر بن جارود- اگر راستگو می بود- می توانست با اندکی تحقیق به راستگویی پیک پی ببرد، نه آنکه او را تسلیم کند تا به قتل برسد!

۳- یزید بن مسعود نهشلی ... و موضع پسندیده- وی پس از دریافت نامه امام علیه السلام آن را خواند و سپس بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد را گرد آورد.

چون حاضر شدند، گفت: ای بنی تمیم، جایگاه و حسب و نسب مرا در میان خود چگونه می بینید؟ گفتند: به به! به خدا سوگند تو ستون فقرات و سرآمد مباحاتی و در میانه افتخار قرار گرفته ای و در آن پیشی جسته ای! گفت: من شما را برای کاری گرد آورده ام تا با شما رایزنی کنم و از شما کمک بگیرم. گفتند: به خدا سوگند ما از خیرخواهی دریغ نمی کنیم و در رایزنی با تو می کوشیم. بگو تا بشنویم.

گفت: معاویه مرده و در میان رفتگان چه آدم پستی بود. بدانید که درهای بیداد و گناه شکست و پایه های ستم به لرزه درآمد. او بیعتی پدید آورد و از مردم پیمان گرفت و گمان برد که آن را استوار ساخته است. هیئات که او به مقصودش برسد! به خدا سوگند او کوشید و شکست خورد و رایزنی کرد و شکست خورد و پسرش، یزید شرابخوار و سرآمد تباهی ها، خود را خلیفه مسلمانان می خواند و بدون رضایتشان بر آنها حکم می راند، و حال آن که ناشکیبا است، دانشی اندک دارد و از حق، حتی جای نهادن گامش را نمی داند.

به خداوند بزرگ، به حق سوگند یاد می کنم که جهاد با یزید به خاطر دین، از جهاد با مشرکان برتر است. این حسین بن علی، فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، با شرافت و نژاده و با اندیشه ای استوار؛ فضیلتی دارد وصف ناپذیر؛ و دانشی دارد پایان ناپذیر. او به خاطر پیشینه و سن و اولویت و خویشاوندی اش، از همه به حکومت سزاوارتر است. با خردسال مهربان و بر بزرگسال دلسوز می باشد. چه رهبر و امام خوبی! حجت خداوند به وسیله او تمام است و موعظه ابلاغ گردیده است. چشمان خود را بر نور حق نبندید و در بیابان باطل کورکورانه راه مروید، در روز جنگ جمل صخر بن قیس شما را از یاری علی علیه السلام باز داشت. اینک با رفتن نزد پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاری او آن ننگ را از خود

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۰

پاک کنید. به خدا هیچ کس دست از یاری او بر نمی دارد، مگر آنکه خداوند نسل او را خوار و ذلیل و عشیره اش را اندک

می‌سازد. من اینک لباس رزم کامل پوشیده و زره به تن کرده‌ام. هر کس کشته نشود می‌میرد و آن کس که بگریزد، از مرگ نمی‌رهد. خدایتان رحمت کند، پاسخی نیکو بدهید.

بنی‌حفظه به سخن درآمدند و گفتند: ای اباخالد، ما تیرهای ترکش و دلاوران قبیله توایم. اگر به وسیله ما تیربندازی، هدف را نشانه رفته‌ای؛ اگر با ما به جنگ بروی پیروز گشته‌ای و در هر بلایی که فرو روی ما نیز با توایم. به خدا سوگند هر سختی‌ای بینی، ما نیز خواهیم دید. به خدا سوگند تو را با شمشیرهایمان یاری می‌دهیم و جان خویش را سپر جان تو می‌کنیم؛ به هر کاری که خواهی اقدام کن.

بنی‌سعد بن زید نیز به سخن درآمدند و گفتند: ای اباخالد، منفورترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون رفتن از رأی تو است. صخر بن قیس «۱» به ما فرمان ترک جنگ داد.

ما خوشحال شدیم و عزت ما در میان ما باقی ماند. ما را مهلت ده تا ریزنی کنیم و آنگاه نظر خویش را برای تو باز خواهیم گفت. آنگاه بنی‌عامر بن تمیم به سخن آمدند و گفتند: ای اباخالد، ما فرزندان پدر تو و هم‌پیمان توایم. اگر تو خشم‌بگیری ما خشنود نمی‌شویم و اگر تو بکوچی ما اقامت نمی‌کنیم، فرمان از تو است، ما را فراخوان تا تو را اجابت کنیم و فرمان ده تا فرمان ببریم. فرمان تو راست، هر گاه که بخواهی.

سپس گفت: به خدا سوگند ای بنی‌سعد، اگر شما چنین کنید، خداوند هرگز شمشیر را از شما برنخواهد داشت و پیوسته شمشیر شما در میان شما است!

آنگاه به حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد: نامه شما به من رسید و دانستم که مرا دعوت کرده‌ای و از من خواسته‌ای تا از فرمانبرداری تو بهره‌مند شوم و با شرکت در یاری تو رستگار گردم. خداوند زمین را از خیرخواهان و راهنمایان به راه نجات تهی نگرداند و شما حجت خداوند بر بندگان و امانت او در زمین هستید. شما از

(۱) - مراد احنف بن قیس است (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۸۵؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۵۵).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۱

درخت زیتون احمدی رویده‌اید؛ او ریشه و شما شاخه‌های آن هستید. گام پیش نه که همای سعادت بر سرت سایه افکنده است و بنی‌تمیم فرمانبردار تواند و مانند شتران تشنه به طرف آبگاه گردن می‌کشند. بنی‌سعد نیز فرمانبردار تواند و کدورت سینه‌هاشان را با آب زلال محبت تو شستشو داده‌اند.

امام علیه السلام پس از خواندن نامه فرمود: «خداوند در روز ترس، تو را ایمن دارد و عزیز گرداند و روز تشنگی بزرگ، سیراب سازد.» (۱)

در روایت ابن‌نما آمده است: هنگامی که فرد یاد شده آماده رفتن نزد حسین علیه السلام شد، پیش از حرکت، خبر شهادت آن حضرت به وی رسید؛ در نتیجه به خاطر از دست دادن یاری حضرت جزع و بی‌تابی می‌کرد. (۲)

درنگ و تأمل

۱- امام حسین علیه السلام یک نامه را هم به سران احماس و هم اشراف بصره فرستاد و طبری یادآور می‌شود «۳» که امام علیه السلام به مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیشم و عمرو بن عبیدالله بن معمر نامه نوشت.

ولی در هیچ جای تاریخ نیامده است که یک تن از اینان به نامه امام پاسخ داده باشد و یا آنکه پاسخ در خور ستایشی داده باشد.

احنف بن قیس در پاسخ امام او را به شکیبایی سفارش کرد؛ و اینکه آنهایی که یقین ندارند او را از راه درست به در نبرند! منذر بن جارود نامه و پیک را تسلیم ابن زیاد کرد که پیک را کشت! مالک بن مسمع بکری، تمایلات اموی داشت «۴» و درباره پاسخ وی به امام در تاریخ چیزی نیامده است! قیس بن هیثم گرایش عثمانی داشت و تا پایان عمرش از اهل بیت دوری می‌جست. «۵» درباره پاسخ قیس بن

(۱) - اللهوف، ص ۱۱۰؛ مثیر الاحزان، ص ۲۷-۲۹.

(۲) - مثیر الاحزان، ص ۲۹.

(۳) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰؛ و ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۴۲.

(۴) - ر. ک. زندگینامه او در فصل اول، ص ۳۲.

(۵) - ر. ک. زندگینامه وی در فصل اول، ص ۳۴-۳۵.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۲

هیثم نیز در تاریخ چیزی نیامده است. عمر (یا عمرو) بن عبیدالله نیز با اهل بیت روابط حسنه‌ای نداشت، بلکه در دوران حکومت ابن‌زبیر با او دوست بود. او در جنگ با مختار، فرمانده جناح راست ابن‌زبیر بود. سپس طرفدار عبدالملک مروان شد و از او فرمان می‌برد تا آنکه نزد او به دمشق رفت و در همانجا به مرض طاعون در سال ۸۲ مرد. «۱» درباره پاسخ وی نیز در تاریخ چیزی ثبت نشده است. مسعود بن عمرو نیز از اهل بیت دور و با آنها دشمن بود و دوست نزدیک و یار و پشتیبان ابن‌زیاد بود، حتی پس از شهادت امام حسین علیه السلام، «۲» از پاسخ وی نیز در تاریخ چیزی به ثبت نرسیده است. «۳»

(۱)

ر. ک. البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۴۹ و ج ۸، ص ۲۹ و ۲۹۶؛ المعارف، ص ۴۱۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۷، ۴۰۷، ۴۸۴ و ۵۴۱. سماوی از وی به عنوان عبدالله بن عبیدالله بن معمر تیمی، تیم قریش، یاد کرده است. (ر. ک. ابصار العین، ص ۴۱).

(۲) - ر. ک. زندگینامه او در فصل اول، ص ۳۴.

(۳) - ولی سماوی درباره مسعود یاد شده می‌گوید: او مردم را گرد آورد و برای یاری حسین برایشان سخن گفت، اما موفق نگشت. در کتب مقاتل آمده است که او یزید بن مسعود نهشلی بود و این تیمی است و کنیه اباخالد دارد و از سران اخماس نیست. شاید امام به او هم نامه نوشته باشد. آنچه از سخنرانی و نامه به حسین استفاده می‌شود این است که مردم را وی جمع کرد، نه مسعود. ولی طبری و دیگر مورخان از دومی یاد نکرده‌اند (ابصارالعین، ص ۴۱)، پوشیده نماند که گفتار سماوی اشتباه محض است و با سیره مسعود بن عمرو ازدی، دشمن اهل بیت، سازگاری ندارد. شاید منشأ خطای سماوی اینجا است که آنهایی که امام علیه السلام به آنها نامه نوشت، تنها سران اخماس بودند و نه دیگران. و آنها همان‌هایی است که فقط طبری از آنان نام برده است. در حالی که قضیه این‌گونه نیست؛ زیرا اولاً: عبارت طبری تصریح دارد در اینکه امام حسین نسخه‌هایی از نامه‌اش را برای اشراف بصره فرستاد که از سران اخماس نبودند آنجا که می‌گوید: «و نامه‌ای را برای سران اخماس و برای اشراف نوشت ...» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰). ثانیاً: یزید بن مسعود نهشلی از اشراف بصره و بزرگان شهر بود، هر چند که از سران اخماس نبود، و مورخان دیگری که در نهایت اعتبار هستند، مانند سید بن طاووس (اللهوف، ص ۱۱۰) و ابن‌نما نوشته‌اند که یزید بن مسعود نهشلی از کسانی بود که امام حسین علیه السلام به او نامه نوشت (مثیر الاحزان، ص ۲۷-۲۹). گفتار سماوی درباره زندگی شهید حجاج بن بدر تیمی سعدی - «حجاج، بصری و از بنی سعد بن تمیم بود. او نامه مسعود بن عمرو را نزد حسین آورد و با او ماند و در حضورش به شهادت رسید.»

(ابصار العین، ص ۲۱۲) - نیز ناشی از همین اشتباه است و دلیلی برای آن وجود ندارد! زیرا که حجاج یاد شده رضی الله عنه، طبق آنچه برخی از مقاتل نوشته‌اند، پیک یزید بن مسعود نهشلی بود؛ و خود سماوی نیز در ابصارالعین (ص ۲۱۳) این مطلب را نوشته است.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۳

اگر سران اخماس بصره و اشراف این شهر، برخی‌شان مخالف اهل بیت علیهم السلام، برخی در دوستی و موضع‌گیری نسبت به آنها مردد و دو دل و برخی دیگر در کمین بودند و به دنیای دشمنانشان چشم داشتند؛ راز نامه نوشتن امام به چنین کسانی چه بود؟ شاید آنچه امام را وادار ساخت تا این نامه را به سران اخماس و اشراف بصره بنویسد مجموعه عوامل زیر بود:

الف - تنها راه گفت و گوی با قبایل در آن دوره، همین سران و اشراف بودند؛ زیرا اعضای قبایل از تصمیم‌گیری سران و اشراف خود در نمی‌گذشتند. تأمل در سخنان یزید بن مسعود نهشلی در میان بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد و پاسخ آنان، این حقیقت را به خوبی نمایان می‌سازد.

ب - اتمام حجت با مردم بصره و سران و اشراف آن شهر. به ویژه آنکه بصره به رغم تسلط ابن زیاد بر آن شهر - بیش از پنج سال تا آن هنگام - همانند شهرهای شام بسته دست امویان نبودند؛ زیرا برخی از اشراف و سران این شهر حقانیت اهل بیت را می‌شناختند و دل‌هاشان با آن بزرگواران بود. مخالفان شیعی این شهر نیز گردهمایی‌های پنهانی داشتند. بنابر این با این اقدام امام علیه السلام حجت بر همه‌شان تمام می‌گشت و دیگر عذری نداشتند که بگویند دلیل اینکه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری نداده‌اند، بی‌اطلاعی بوده است.

ج - نامه امام موجب می‌شد که اشراف و سران اخماس دو دل به جبهه مخالفان امام علیه السلام نیبوندند و با اعضای قبایلشان در خدمت حکومت اموی قرار نگیرند و این به هر صورت، از اینکه بر ضد امام وارد جنگ شوند بهتر بود.

د - از دستاوردهای این نامه، اعلام آمادگی طرفداران امام علیه السلام برای پیوستن به قیام آن حضرت، از طریق اشراف دوستاند اهل بیت مانند یزید بن مسعود نهشلی و امثال آن بود.

(۲) ۲ - در داستان نامه امام به سران اخماس و اشراف بصره، تنها کسی که موفق شد موضعی پسندیده بگیرد، یزید بن مسعود نهشلی بود که با سخنانی در میان بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد، و با نامه‌ای که به امام نوشت، نشان داد که به مقام اهل بیت به ویژه امام حسین علیه السلام ایمان دارد و به حقشان آگاه است؛ و همین موضع‌گیری درخشان او را بس؛

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۴

همان طور که سعادت دعای امام علیه السلام نیز او را بس است که در باره‌اش فرمود: «۱» «خداوند در روز ترس تو را ایمنی و عزت بخشد و در روز تشنگی بزرگ سیراب گرداند!»

ولی متأسفانه در کتاب‌های تاریخی و زندگینامه‌ها درباره این مرد شریف و بزرگ، بجز داستان این نامه و اینکه او پاسخ خویش را به همراه حجاج بن بدر تمیمی سعدی برای امام علیه السلام فرستاد اطلاعات بیشتری وجود ندارد. او نیز نامه را در مکه به امام رسانید و با او ماند و حضرت را تا کربلا همراهی کرد و در روز عاشورا در حضورش به شهادت رسید. «۲»

۳ - یزید بن مسعود نهشلی در خطبه‌اش گفت: معاویه مرد! و از میان رفتگان، چه آدم پستی بود. آگاه باشید که در بیداد و گناه شکست و پایه‌های ستم لرزان گشت ... از ظاهر این عبارت چنین برمی‌آید که یزید نهشلی برای گروه‌های بنی تمیم از حقیقتی که برای آنان و همه اهل بصره مسلم بود گزارش می‌داد و آن حقیقت این بود که آنان از ستم و بیداد و تبهکاری‌های معاویه و کارگزارانش پیوسته در رنج بودند.

بدبختی‌هایی که مردم از دست کارگزاران اموی چشیدند کمتر از آنچه مردم کوفه در سال‌های سخت پس از شهادت امیرالمؤمنین

دیدند، نبود.

برای مثال سمره بن جندب «۳» در دوران حکومت خود بر بصره همراه خاصانش

(۱) - ر. ک. ابصارالعین، ص ۲۱۳-۲۱۴.

(۲) - همان.

(۳) - سمره بن جندب: روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آخرین صحابی من که می‌میرد، در آتش است». سمره بن جندب - هم‌پیمان انصار - در بصره و ابو محذوره، در مکه ماند. سمره از هر کس که از حجاز می‌آمد درباره ابو محذوره می‌پرسید و ابو محذوره از کسانی که از بصره می‌آمدند درباره سمره می‌پرسید. تا آنکه ابو محذوره پیش از وی مرد. (ر. ک. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۲۷). ابن اثیر گوید: «او در سال ۵۹ در بصره مرد. او که برای درمان بیماری کزاز پیشرفته‌اش روی دیگ پر از آب داغ می‌نشست، درون همان دیگ افتاد و مرد» (اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۵). ولی ابن ابی الحدید می‌نویسد: «او - یعنی سمره - از شرطه‌های ابن زیاد بود و در دوران حرکت حسین علیه السلام به عراق مردم را برای رفتن به جنگ او تشویق می‌کرد» (شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۴).

همچنین ابن قتیبه در کتاب المعارف (ص ۱۷۲) تصریح کرده است که سمره در سال شصت و چندم مرد. بنابراین به گفته ابن اثیر درباره اینکه سمره در سال ۵۹ در بصره مرد، توجهی نمی‌کند.

سمره بن جندب از بدسیرتانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراهی کرد و در طول زندگی، در خدمت جریان نفاق بود. ارتکاب کارهای حرام برایش بی‌اهمیت بود. در کتاب کافی (ج ۸، ص ۳۲۱، حدیث ۵۱۵) آمده است که به سر شتر پیامبر صلی الله علیه و آله زد و آن را شکست. آنگاه شتر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و نزدش شکایت کرد. او آشکارا خدا و رسولش را نافرمانی می‌کرد. در تهذیب (ج ۷، ص ۱۴۷) از زراره از امام باقر علیه السلام نقل شده است: سمره بن جندب در خانه یکی از انصار، درخت خرمایی داشت. منزل آن انصاری بر در باغ بود و او بدون اجازه بر سر درخت خرمایش می‌رفت. مرد انصاری از او خواست که هنگام آمدن، اجازه بگیرد، ولی او خودداری ورزید. انصاری نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و شکایت کرد و داستان را برایش بازگونمود. پیامبر صلی الله علیه و آله در پی او فرستاد و شکایت انصاری را برایش بازگفت و فرمود: هرگاه خواستی وارد شوی اجازه بگیر.

او بازم خودداری ورزید. پس از چانه زدن‌های فراوان، مرد انصاری حاضر شد تا هر قیمتی را که او بخواهد بپردازد ولی او بازم از فروش خودداری کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در برابر این درخت، در بهشت نخلی با شاخه‌های آویخته به تو می‌دهم. بازم نپذیرفت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرد انصاری فرمود: برو و درخت را بکن و پیش او ببنداز که در اسلام نه زیان دیدن است و نه زیان رساندن.

طبری به نقل از ابی‌سوار عدوی گوید: «سمره از قبیله من در یک بامداد، ۴۷ مرد را که گردآورنده قرآن بودند کشت» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۷).

او همچنین به نقل از عوف گوید: «سمره از مدینه به راه افتاد. چون به خانه‌های بنی‌اسد رسید، مردی از یکی از کوچه‌ها بیرون آمد و پیش قراولان سپاه به او برخوردند. یکی از آن میان به مرد حمله کرد و با نیزه به دهانش زد! سپاه رفت و سمره سر رسید و او را در خونس غلتان دید. پرسید چه شده است؟! گفتند: پیش قراولان سپاه امیر او را زده‌اند. گفت: هرگاه شنیدید که سوار شده‌ایم از نیزه‌های ما برحذر باشید.» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۷).

سمره از مزدورانی بود که معاویه آنان را استخدام کرده بود تا به خدا و پیامبرش دروغ ببندند. نقل شده است که معاویه صد هزار

دینار به او داد تا نقل کند که آیه شریفه «ومن الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا... والله لا يحب الفساد» درباره علی علیه السلام و آیه «ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد» درباره ابن ملجم نازل شده است؛ ولی او نپذیرفت. دویست هزار دینار داد. نپذیرفت. سیصد هزار دینار داد، نپذیرفت. سرانجام چهارصد هزار دینار داد و او پذیرفت! (ر. ک شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳).

طبری گوید: معاویه سمره را پس از زیاد، شش ماه باقی گذاشت و سپس او را عزل کرد. سمره گفت: خداوند معاویه را لعنت کند. به خدا سوگند اگر خدای را همانند معاویه فرمان می‌بردم هرگز مرا عذاب نمی‌کرد! (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۷).

با این همه، گفتار ذهبی جای شگفتی دارد که می‌گوید: «سمره از علمای صحابه بود که روایت‌های نیکویی دارد». شاید مقصود ذهبی احادیث دروغینی است که سمره در نکوهش علی علیه السلام و برای خدمت به جریان نفاق ساخته است!

او همچنین از قول ابن سیرین نقل می‌کند: «سمره بسیار امانتدار و راستگو بود». ذهبی در داستان مرگ او گوید: «سمره بخور می‌کرد که غفلت نمود و آتش گرفت. اگر این نقل درست باشد همان مقصود پیامبر است؛ یعنی آتش دنیا» (ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۸۶). ذهبی از تحریف صریح سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «آخرین صحابی من که می‌میرد در آتش است» ابا ندارد که معنایش این می‌شود: آخرین صحابی من با سوختن در آتش می‌میرد! می‌بینیم که تفاوت میان مقصود صریح پیامبر صلی الله علیه و آله و ادعای ابن کور و بی‌بصیرت، چه قدر زیاد است!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۶

سواره یورش می‌برد و بر هر حیوان، کودک و ناتوان و بی‌خبری که می‌گذشت، او و یارانش با اسبانشان آنان را پایمال می‌کردند. همین طور در بازگشت، و در روزهایی که بیرون می‌رفت روزی نمی‌گذشت که یک یا چند کشته به جای نگذارد. «۱» او در مدت شش ماه امارت بصره، هشت هزار تن از مردان شیعه را در آن شهر کشت. «۲»

ذهبی به نقل از عامر بن ابی عامر گوید: «ما در مجلس یونس بن عبید بودیم. گفتند: در زمین هیچ مکانی نیست که به اندازه دارالاماره به خود، خون جذب کرده باشد. هفتاد هزار تن در آن کشته شده‌اند! من از یونس پرسیدم [آیا حقیقت دارد] و او گفت: آری، کشته شدند و دست و پاهایشان بریده شد. گفتند: این کار چه کسی بوده است؟ گفت: زیاد و پسرش و سمره». «۳»

طبری به نقل از محمد بن سلیم می‌نویسد: از انس بن سیرین پرسیدم: آیا سمره کسی را کشت؟ گفت: آیا کسانی که سمره آنها را کشت قابل شمارش‌اند؟ زیاد او را در بصره به جانشینی خود گماشت و به کوفه آمد. او [در این فاصله] هشت هزار تن را کشت! زیاد به او گفت: آیا نمی‌ترسی که بی‌گناهی را کشته باشی؟ گفت: اگر همین اندازه دیگر را هم می‌کشم نمی‌ترسیم! «۴»

(۱) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۲.

(۲) - همان، ص ۶۹.

(۳) - سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۸۶.

(۴) - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۷

از اینجا می‌توانیم یکی از ابعاد و انگیزه‌های دیگر را به مجموعه انگیزه‌های امام علیه السلام از نوشتن نامه به مردم بصره بیفزاییم و آن این است که مردم بصره - همانند اهل کوفه - برای اقدام به قیام با امام و جهاد در حضور آن حضرت برای از میان بردن ستم و بی‌عدالتی و احقاق حق از دیگران، سزاوارتر بودند. زیرا که از بی‌عدالتی و ستم بنی‌امیه و این دو حاکم اموی - زیاد و سمره - که هزاران تن از آنان را کشته بودند. تلخی فراوانی چشیده بودند. شاید مراد یزید بن مسعود نهشلی نیز از اینکه در آغاز سخنرانی برای

بنی تمیم این حقیقت را یادآور شد، همین بود.

همایش پنهانی شیعه در بصره

اشاره

طبری به نقل از ابی مخارق راسبی گوید: گروهی از شیعیان در خانه زنی از عبدالقیس به نام ماریه، «۱» دختر سعد یا منقذ، چندین روز اجتماع کردند. او شیعه مسلک و خانه‌اش مکان اجتماع و گفت و گوی آنان بود!

ابن زیاد دریافت که حسین در بصره طرفدارانی دارد، از این رو به عامل خویش در آن شهر نوشت که مراقب بگمارد و راه‌ها را بگیرد.

گوید: آنگاه یزید بن نبیط «۲» به تدارک رفتن به نزد حسین پرداخت. او از عبدالقیس بود و ده پسر داشت. گفت: کدامتان با من می‌آید؟ دو تن از پسرانش به نام‌های عبدالله و

(۱) - مامقانی گوید: ماریه دختر منقذ یا سعید عبدیه: از نقل امام باقر علیه السلام که فرمود [ماریه] شیعی مسلک و خانه‌اش محل اجتماع و گفت و گوی شیعیان بوده است، استفاده می‌شود که او بر مذهب امامیه و پرهیزگار بوده است. (تنقیح‌المقال، ج ۳، ص ۸۲). شوشتری بر گفتار او حاشیه زده می‌گوید: می‌گویم: مصنف، سخن برخی را دیده‌است که «ابوجعفر گفت: ماریه...»؛ و پنداشته‌است که مراد از ابوجعفر، ابوجعفر الباقر علیه السلام است. حال آنکه مقصود او ابوجعفر طبری است (قاموس الرجال، ج ۱۱، ص ۳۵، چاپ یکم، مکتبه الصدوق) نمازی گوید: گفته‌اند که مقصود از ابی جعفر، طبری است، نه ابوجعفر امام علیه السلام (مستدرکات علم الرجال، ج ۸، ص ۵۹۸).

(۲) - یزید بن نبیط عبدی: سماوی در ابصارالعین (ص ۱۹۱) از وی به نام یزید بن نبیط یاد کرده گوید: در برخی کتاب‌ها ثبت و نبیط آمده و این دو نام تصحیف نبیط است. او و دو پسرش از شهیدان کربلایند. در زیارت ناحیه مقدسه بر وی به نام یزید بن نبیط درود فرستاده شده است. همان طور که بر پسرانش نیز سلام فرستاده شده است. بحث درباره آنها زیر عنوان «کسانی که در مکه مکره به کاروان حسینی پیوسته‌اند» خواهد آمد.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۸

عبیدالله با او به راه افتادند. آنگاه به یارانش در خانه آن زن گفت: من آهنگ رفتن دارم و خارج می‌شوم. گفتند: ما از سوی یاران ابن زیاد بر تو بیمناکیم. گفت: به خدا سوگند اگر جاده‌ها را از سم اسبان پر کنند، از این که مرا تعقیب کنند باکی ندارم. گوید: سپس بیرون رفت و با شتاب هر چه تمام خود را به حسین علیه السلام رساند و در ابطح به کاروانش درآمد... «۱»

اشاره

بصره همزمان با تشکیل این همایش پنهانی شیعیان ناظر تحركات سران اخماس و اشراف- به دنبال رسیدن نامه امام علیه السلام به آنان- بود؛ و این دو منظره با یکدیگر بسیار تفاوت داشت. زیرا آنچه در تحركات سران و اشراف می‌دید، تردید در یاری امام علیه السلام و دوری از آن حضرت و خیانت و فریب بود! مگر یک نفر، یعنی یزید بن مسعود نهشلی که احساسات قبیله را- از راه آمیختن آن با احساسات دینی- در راستای یاری امام علیه السلام بر می‌انگیخت.

اما آنچه بصره در خفا ناظرش بود، مشاهده‌ای از نوع دیگر بود!

بصره شاهد تشکیل اجتماعی بود که چندین روز پنهانی تشکیل می‌شد و مبنای تشکیل آن انتساب به قبیله‌ای خاص نبود، بلکه اجتماع کنندگان از قبایل گوناگون بودند؛ و اجتماعشان بر پایه دوستی اهل بیت علیهم السلام و بیزاری از دشمنانشان برپا شده بود. اجتماع کنندگان درباره موضوع امامت و وضعیت جاری گفت و گو می‌کردند. «۲» و درباره وظیفه و واجب دینی خود به رایزنی می‌پرداختند. «برخی تصمیم بر خروج گرفتند و خارج شدند و برخی دیگر نامه نوشته خواستار آمدن امام علیه السلام گشتند.» «۳» نتیجه این گردهمایی مبارک این شد که یک گروه از بصریان به رغم همه جاسوسانی که گماشته و

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۸.

(۲) - ر. ک. ابصار العین، ص ۲۵.

(۳) - ابصار العین، ص ۲۵؛ ولی ما به سندی تاریخی دال بر اینکه برخی شیعیان بصره به امام (ع) نامه نوشته و خواستار آمدنش به عراق به طور عام یا بصره به طور خاص شده باشند دست نیافته‌ایم. شاید سماوی به چنین سندی دست یافته و این سخن را به قلم آورده است!

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۲۹

موانعی که ایجاد کرده بودند، با سرعت هر چه تمام خود را به مکه رساندند تا به کاروان حسینی پیوندند و به آن رستگاری عظیم نایل آیند.

پانصد تن از مردم بصره همسفر ابن زیاد به کوفه

اشاره

طبری به نقل از عیسی بن یزید کنانی گوید: چون نامه یزید به عبیدالله بن زیاد رسید پانصد تن از بصریان را انتخاب کرد که از آن جمله عبدالله بن الحارث «۱» بن نوفل و شریک بن اعور «۲» بودند. وی از شیعیان علی علیه السلام و نخستین کسی بود که از اسب بر زمین افتاد.

(۱) - ابو محمد، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم، القرشی الهاشمی، لقبش بَبَّه و مادر او هند، دختر ابوسفیان، خواهر معاویه، است ... در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله، و ولادت یافت و حضرت غذا را با انگشت مالید و در دهانش گذاشت. او به بصره رفت و بصریان پس از مرگ یزید بن معاویه بر او اتفاق کردند و عبدالله بن زبیر نیز او را تأیید کرد. ابن حبان گوید: او در سال ۷۹ بر اثر بادهای گرم مرد و در ابواء دفن گردید. محمد بن سعد گوید: او در سال ۸۴ هنگام پایان فتنه عبدالرحمن بن اشعث در عمان وفات یافت. او از بیم حجاج به آنجا گریخته بود (ر. ک. تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۷۴). «وی پیک حسن بن علی علیه السلام از مداین نزد معاویه بود ... او از مسلمانان بزرگ بود که به بصره رفت و در آنجا سکونت گزید و خانه‌ای ساخت. در روزگار مسعود بن عمرو و خروج عبیدالله از بصره، میان مردم اختلاف پیش آمد و سرانجام بر سر اینکه عبدالله بن حارث بر ایشان نماز بخواند و بیت‌المال را به دست داشته باشد توافق کردند. آنگاه موضوع را به عبدالله بن زبیر نوشتند و گفتند: ما به او رضایت داده‌ایم.

ابن زبیر نیز او را بر حکومت بصره باقی گذاشت، ولی پس از یک سال برکنارش کرد. عبدالله بن حارث به عمان رفت و در آنجا مرد. او ظاهر الصلاح بود و مردم از او رضایت داشتند.

مردم بصره به دلیل از هم پاشیدگی اوضاع شهر از او خواستند که خشونت به خرج دهد؛ او خود را عزل کرد و در خانه‌اش نشست ... (ر. ک. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۲۰۱).

مامقانی گوید: هر چند اشخاص سه گانه- یعنی ابوموسی اصفهانی، ابن منده و ابن عبدالبر- او را توثیق کرده‌اند. ولی مبنای توثیق آنان معلوم نیست. پس از آنکه از ظاهر کلام شیخ (طوسی) استفاده کردیم که او مذهب امامیه دارد، موثق شمرده شدن وی از سوی جماعت را مدحی تلقی می‌کنیم که او را در زمره راویان «حسن» قرار می‌دهد. (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۷۶).
 نمازی گوید: حسن علیه السلام او را نزد معاویه فرستاد و ابن زیاد او را همراه مختار و میثم به زندان افکند ... برخی از روایت‌های سودمند وی «حسن» است. (مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۵۰۸).
 (۲)- خلاصه زندگینامه وی پیش از این گذشت.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۰

گویند که وی با چند تن از همراهانش خود را بر زمین انداخت. سپس عبدالله بن حارث و چند تن دیگر افتادند. مقصودشان از این کار این بود که توجه عبیدالله به آنان جلب گردد و حسین علیه السلام پیش از او به کوفه برسد! ولی او به کسانی که می‌افتادند توجهی نکرد و رفت تا وارد قادسیه شد. در آنجا غلامش، مهران، نیز بر زمین افتاد. گفت: ای مهران اگر پایداری کنی تا چشمات به قصر افتد، صد هزار به تو می‌دهم! گفت: به خدا سوگند نمی‌توانم. سپس عبیدالله فرود آمد و جامه‌ای از پارچه راه راه یمنی پوشید و عمامه‌ای یمنی به سر پیچید و سوار بر استر خویش یک تنه راه افتاد ... «۱»

اشاره

از ظاهر این خبر چنین پیداست، شمار شیعیانی که ابن زیاد را در سفر کوفه همراهی می‌کردند، کم نبود. از آن میان شریک حارثی و چند تن دیگر خود را بر زمین انداختند و همینطور عبدالله، به امید آنکه در حرکت ابن زیاد تأخیر ایجاد کنند و او نتواند پیش از امام علیه السلام به کوفه برسد!

باید دید که آیا بهترین راه به تعویق افکندن حرکت ابن زیاد و جلوگیری از ورود او به کوفه پیش از امام علیه السلام، همین فرو افتادن بود؟

در حالی که شریک و شیعیان همراه او، از نقش مهمی که ابن زیاد در جهت بخشیدن به روند حوادث کوفه و اداره آن به نفع یزید ایفا خواهد کرد، آگاه بودند، آیا بهتر آن نبود که او را به هر صورت ممکن، پنهانی یا آشکارا برای مصالح عالییه اسلام به قتل برسانند، هر چند که این کار به قتل یک تن یا گروهی از آنان و یا همه‌شان می‌انجامید؟

یا اینکه در اینجا نیز شاهد گونه دیگری از سستی و ضعف روحی همگانی امت هستیم، که دامن این گروه را نیز گرفته بود؛ و در نتیجه فکر کردند تنها کاری که می‌شود انجام داد این است که در راه خود را ببندازند، به امید آنکه هم خداوند امام را یاری دهد و هم به دنیای اینان خطر و زیانی نرسد!

(۱)- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱؛ نیز ر. ک. مقتل الحسین، مقرر، ص ۱۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۱

ما در اخلاص شریک و دیگر شیعیان علی علیه السلام تردیدی نداریم. ولی از اینکه تنها به افتادن بسنده کردند و تدبیری برای رها شدن از دست ابن زیاد و آزاد ساختن امت از دست او نیندیشیدند در شگفتیم. شاید کشتن ابن زیاد در این سفر طبق یک نقشه پیچیده و در شبی تاریک- به حسب عرف و پیامدهای آن- از کشتن وی در خانه هانی بن عروه بر اساس نقشه‌ای که خود شریک پیشنهاد

کرد آسان‌تر بود! البته اینها همه بر حسب موازین و محاسبات ظاهری است؛ و می‌دانیم که خواست و قضای خداوندی چیز دیگری است!

کسانی که در مکه مکرمه به کاروان حسینی پیوستند

اشاره

گروهی از برگزیدگان و نیکان این امت، در مکه مکرمه به امام حسین علیه السلام پیوستند. کاروان حسینی در آن هنگام از کسانی که از مدینه منوره با امام علیه السلام آمده بودند، تشکیل می‌شد. کسانی که از مکه به این کاروان ملحق شدند؛ برخی شان با امام علیه السلام همراه بودند تا آنکه در کربلا و در روز عاشورا به شهادت رسیدند. برخی دیگر را امام علیه السلام به مأموریت فرستاد که کشته شدند یا بازگشتند. به هر تقدیر کسانی را که در مکه به امام علیه السلام پیوستند به حسب مکانی که از آنجا آمده بودند به چند دسته زیر می‌توان تقسیم کرد:

۱- اهل مدینه

۲- کسانی که محل زندگی آنها معلوم نیست؛ و تاریخ در این باره چیزی ننوشته است.

۳- اهل کوفه

۴- اهل بصره

۱- کسانی که از مدینه آمده بودند.

ابن عساکر می‌نویسد: حسین علیه السلام کس به مدینه فرستاد و نوزده مرد و زن و کودک، از برادران، دختران و زنان بنی عبدالمطلب، با شتاب خود را به او رساندند «۱» ناگفته نماند که متن این روایت نام آن دسته از بنی‌هاشم را که از مدینه آمدند،

(۱) - تاریخ ابن عساکر، ص ۲۹۸، شماره ۲۵۶؛ نیز ر. ک. البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۲

مشخص نمی‌کند. همان طور که در کتاب‌های تاریخی نام هاشمیانی که از مدینه منوره همراه کاروان حسینی به مکه آمدند، به طور مفصل نیامده است. بلکه در بیشتر این کتاب‌ها به ذکر اجمالی نام هاشمیانی که از مدینه منوره با امام علیه السلام بیرون آمدند، بسنده شده است. «۱» از این رو تعیین نام کامل همه هاشمیانی که از مدینه با امام بیرون آمدند، به طور کامل دشوار است؛ و گرنه از این طریق یافتن نام کسانی که در مکه به آن حضرت پیوستند آسان می‌شد. بنابر این در این زمینه، موضوع مجمل و مبهم می‌ماند. آری، مجموعه‌ای از دلایل تاریخی اشاره دارد «۲» که امام علیه السلام همه فرزندان و برادرزادگان خود، فرزندان امام حسن علیه السلام، و همه برادران پدری‌اش، بجز محمد حنفیه و عمر اطرف را - آن طور که از سیره وی برمی‌آید - از مدینه با خود آورد. «۳» این دلایل همچنین اشاره دارد «۴» به اینکه هنگام خروج امام از مدینه، مسلم بن عقیل نیز با وی همراه بود. این هم موجب خروج قضیه از اجمال به تفصیل نمی‌شود، زیرا برای مثال ما نمی‌توانیم - در پرتو اسناد موجود تاریخی - درباره آن دسته از آل عقیل که در مکه همراه امام بودند بگوییم که چه کسانی در مکه به ایشان پیوستند و چه کسانی از مدینه با وی آمدند.

آری، از برخی منابع تاریخی برمی‌آید که دو پسر عبدالله جعفر یعنی عون و محمد، همراه پدرشان برای دیدار امام به مکه آمدند و

در اوایل خروج امام از مکه مکرمه به کاروان حسینی پیوستند؛ «۵» و برخی منابع دیگر حاکی از آن است که پدرشان آن دو را از مدینه همراه نامه‌ای نزد امام فرستاد؛ که در آنجا به امام پیوستند. «۶»
این نهایت چیزی است که درباره آن دسته از بنی‌هاشم که در مکه مکرمه به امام علیه السلام پیوستند روشن است. ولی از غیر بنی‌هاشم هیچ کس را نمی‌شناسیم که از مدینه آمده و

(۱) - ر. ک. جلد اول همین پژوهش.

(۲) - ر. ک. الارشاد، ص ۲۰۱؛ الاخبار الطوال، ص ۲۲۸؛ الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۱.

(۳) - ر. ک. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۲۱۴؛ و ر. ک. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۴۶.

(۴) - ر. ک. الارشاد، ص ۲۰۲؛ گفت و گوی امام با مسلم در پافشاری حضرت بر پیمودن شاهراه.

(۵) - ر. ک. الارشاد، ص ۲۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷.

(۶) - ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۷۵؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۱۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۳

در مکه به امام علیه السلام پیوسته باشد. به گمان ما تنها جناده بن کعب بن الحرث انصاری خزرچی با خانواده‌اش در مکه به امام علیه السلام پیوست. زیرا از تاریخ دانسته نمی‌شود که او ساکن مکه، کوفه، بصره یا یکی دیگر از مراکز اسلامی بوده باشد. شاید همراه خانواده‌اش جزء عمره گزاران بوده و یا اینکه در سال شصتم هجری به قصد حج آمده بود و سپس در مکه به امام علیه السلام پیوست و تا کربلا آن حضرت را همراهی کرد. قضیه درباره عبدالرحمن بن عبدرب انصاری خزرچی رضی الله عنه نیز چنین است. ولی ما این دو تن را به همراه عمار بن حسان طائی رضی الله عنه زیر عنوان بعدی قرار داده‌ایم. با اینکه گمان قوی داریم که عمار بن حسان طائی از ساکنان کوفه بود.

۲- کسانی که از جاهای نامعلوم آمدند و در مکه به امام پیوستند

جناده بن کعب بن حرث انصاری خزرچی: سماوی گوید: جناده از کسانی بود که از مکه حسین علیه السلام را همراهی کرد و با خانواده‌اش همراه آن حضرت آمد. چون روز عاشورا فرا رسید. گام به میدان جنگ نهاد و در حمله نخست کشته شد. «۱» برخی از منابع تاریخی از وی با نام جناده بن حارث انصاری یاد کرده‌اند، «۲» همان گونه که از پسرش که پس از وی در عاشورا کشته شد به نام عمرو بن جناده یاد کرده‌اند. ولی سماوی از پسرش به نام عمر بن جناده نام می‌برد. «۳»
ولی سماوی هنگام برشمردن نام کسانی که با خانواده‌هاشان به امام پیوستند، جناده یاد شده را به نام جناده بن حرث سلمانی خوانده است. «۴»

نمازی بر این باور است که جناده بن حرث انصاری و جناده بن کعب بن حارث انصاری یکی هستند و معتقد است که وی غیر از جناده بن حارث سلمانی ازدی است که مامقانی او را در شمار یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است. نمازی در زیارت ناحیه

(۱) - ابصار العین، ص ۱۵۸.

(۲) - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۴.

(۳) - ابصار العین، ص ۱۵۹.

(۴) - همان، ص ۲۲۰، (الفائده الثالثه).

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۴

مقدسه یا رجبیه، نامی از جناده نمی‌یابد- به خلاف گفته مامقانی «۱»- بلکه در هر دو جا عبارت السلام علی حیان بن حارث سلمانی ازدی را «۲» می‌یابد؛ و متن زیارت نیز همین است. «۳»

در برخی کتاب‌ها آمده است که جناده در حمله نخست در حضور امام علیه السلام به شهادت رسید. «۴» چنانکه در برخی از مقاتل چنین آمده است: پس از او- یعنی پس از نافع بن هلال- جناده بن حرث انصاری بیرون آمد و این رجز را می‌خواند:

انا جناده انا ابن الحارث لست بخوار ولا بناكث

عن بیعتی حتی یقوم وارثی من فوق شلو فی الصعید ماكث

من جناده فرزند حارثم؛ ترسو و عهد شکن نیستم؛ تا آن که

بازماندگانم با افتخار بر سر تربت من بایستند!

وی آنگاه حمله کرد و جنگید تا کشته شد.

پس از او، عمرو بن جناده بیرون آمد و این شعر را می‌خواند:

اضق الخناق من ابن هند وارمه فی عقره بفوارس الانصار

و مهاجرین مخضبین رماهم تحت العجاجه من دم الکفار

خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجار

والیوم تخضب من دماء معاشر رفضوا القرآن لنصره الاشرار

طلبوا بئارهم بیدر واثنوا بالمرهفات وبالقنا الخطار

والله ربی لا ازال مضارباللفاسقین بمرهف بتار

هذا علی الیوم حق واجب فی کل یوم تعانق وحوار

(۱) - مامقانی گوید: امام زمان علیه السلام اینگونه بر او درود فرستاده است: السلام علی جناده بن کعب بن حارث انصاری و ابنه عمرو بن جناده. (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۳۴).

(۲) - ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹.

(۳) - ر. ک. الاقبال، ج ۳، ص ۷۹؛ و به نقل از آن بحار، ج ۹۸، ص ۲۷۳.

(۴) - ابصار العین، ص ۱۵۸.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۵

گلوی پسر هند را سخت بفشار و با سواران انصار در خانه‌اش بر او تیر بیفکن.

و با مهاجرانی که نیزه‌هاشان در زیر گرد و خاک از خون کفار رنگین است.

نیزه‌هایی که در روزگار محمد صلی الله علیه و آله رنگین می‌شد، امروز از خون فاجران رنگین می‌شود.

امروز از خون گروهی خضاب می‌شود که برای یاری اشرار از قرآن دور شده‌اند.

آنان به خونخواهی جنگ بدر آمدند و با شمشیر تیز و نیزه خم شدند.

به خدا سوگند که من پیوسته تبهکاران را با شمشیر بزّان می‌زنم.

هر روزی که در آغوش کشیدنی و گفت و گویی است، این کار بر من واجب است.

سپس حمله کرد و جنگید تا کشته شد. «۱»

آقای مقرر می‌نویسد: عمرو بن جناده یازده ساله، پس از کشته شدن پدرش آمد و از حسین علیه السلام اجازه خواست. حضرت اجازه نداد و فرمود: پدر این جوان در حمله نخست کشته شد، شاید مادرش راضی نباشد. جوان گفت: مادرم مرا فرمان داده است! آنگاه اجازه داد و جوان بلافاصله کشته و سرش نزد حسین انداخته شد، مادرش سر را گرفت و خونس را پاک کرد و آن را به مردی که نزدیکش بود کوفت و او را کشت. سپس به خیمه گاه بازگشت و تیر خیمه و به قولی شمشیری برداشت و این شعر را سرود:

انا عجوز فی النسا ضعیفه خاویهً بالیه نحیفه

أضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

پیرزنی هستم ناتوان، با استخوان‌هایی سست و لاغر.

بر شما ضربه‌هایی کشنده وارد می‌کنم، در راه دفاع از فرزندان فاطمه با شرافت.

پس از زدن آن دو مرد با عمود خیمه، حسین علیه السلام او را به خیمه گاه باز گرداند. «۲»

شاید عمرو بن جناده، همان جوان مورد نظر روایت بعد باشد- به خاطر اینکه با روایت پیشین مشترکات فراوانی دارد- این روایت می‌گوید: سپس جوانی بیرون آمد که

(۱)- مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۵ و ر. ک. بحار، ج ۴۵، ص ۲۸ به نقل از مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۴.

(۲)- مقتل الحسین، مقرر، ص ۲۵۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۶

پدرش در میدان کشته شد و مادرش همراه او بود. مادرش گفت: فرزندم برو و در حضور پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگ. او رفت و حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شد، شاید مادرش راضی به میدان رفتن او نباشد. جوان گفت: مادرم مرا به این کار فرمان داده است! آنگاه بیرون آمد و می‌گفت:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر

له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیر

پیشوایم حسین است و چه خوب پیشوایی است، خوشحال کننده دل و قلب پیامبر بشارت دهنده و هشداردهنده است.

علی و فاطمه، پدر و مادر اویند، آیا برای او همانندی می‌شناسید؟

طلعتش مانند خورشید نیمروز و سیمایش مانند ماه شب چهارده می‌درخشد.

او آن قدر جنگید تا کشته شد. دشمنان سرش را بردند و سوی سپاه حسین علیه السلام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: آفرین پسر و ای شادی قلب و نور دیده‌ام.

سپس سر پسرش را به مردی کوفت و او را کشت، آنگاه عمود خیمه را برداشت و به آنان حمله کرد و می‌گفت:

انا عجوز سیدی ضعیفه خاویهً بالیه نحیفه

أضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

آنگاه زد و دو مرد را کشت. سپس حسین علیه السلام فرمان به بازگرداندنش داد و برایش دعا کرد. «۱»

عبدالرحمن بن عبدرب انصاری خزرچی: سماوی گوید: او از صحابه نامدار و از یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ابن عقده به نقل از اصبع بن نباته گوید: امیرالمؤمنین فرمود: هر کس به گوش خود از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث غدیر را شنیده است

(۱) - بحار، ج ۴۵، ص ۲۷-۲۸؛ و ر. ک. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۵-۲۶؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۷

برخیزد و هر کس به گوش خود نشنیده است برنخیزد. آنگاه افراد زیر یعنی ابویوب انصاری، ابوعمره بن عمرو بن محسن، ابوزینب، سهل بن حنیف، خزیمه بن ثابت، عبدالله بن ثابت، حبشی بن جناده سلولی، عبید بن عازب، نعمان بن عجلان انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری، ابوفضاله انصاری، عبدالرحمن بن عبدرب انصاری برخاستند و گفتند: ما شهادت می‌دهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: «آگاه باشید که خدای عزوجل ولی من است و من ولی مؤمنانم. آگاه باشید، هر کس من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خدایا با دوستانش دوستی و با دشمنانش دشمنی کن. دوستانش را دوست و دشمنانش را دشمن بدار و یاری کن هر کس یاری‌اش کند».

صاحب حدائق گوید: علی بن ابی طالب کسی بود که به این عبدالرحمن قرآن آموخت و تربیتش کرد. «۱»

عبدالرحمن از کسانی بود که از مکه با حسین علیه السلام آمد و در حمله نخست در حضور آن حضرت به شهادت رسید. «۲»

عمار بن حسان طائی: مامقانی گوید: وی عمار بن حسان بن شریح است.

سیره‌نویسان نوشته‌اند که او از شیعیان مخلص و دلاوران معروف بود. او از مکه با حسین علیه السلام به راه افتاد و تا آمدن به کربلا همراهش بود. در روز عاشورا به میدان رفت و در حضور آن حضرت به شهادت رسید. و با نیل به شرف شهادت، به شرافت تخصیص درود در زیارت ناحیه مقدسه نیز نایل آمد. «۳»

سماوی گوید: عمار از شیعیان مخلص و دلاوران معروف بود. پدرش حسان از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ‌های جمل و صفین در رکاب حضرت جنگید و در صفین

(۱) - ر. ک. الحدائق الوردیه، ص ۱۲۲؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۴۵؛ مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۴۰۴؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۱۱۹؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۰۷.

(۲) - ابصار العین، ص ۱۵۸، سماوی گوید: از نوادگان عمار، عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمار یاد شده است که یکی از راویان و علمای شیعه و صاحب کتاب «قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام» می‌باشد و آن را از پدرش از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند. ابصار العین، ص ۱۹۷-۱۹۸.

(۳) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۱۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۸

کشته شد. عمار از مکه با حسین علیه السلام به راه افتاد و همراهش بود تا آنکه در رکابش به شهادت رسید. سروی گوید: او در حمله نخست کشته شد.

در زیارت ناحیه مقدسه و نیز زیارت رجبیه بر عمار اینگونه درود فرستاده شده است:

«السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی». «۱» شوشتری «۲» احتمال داده است که عمار بن حسان طائی و عمار بن ابی‌سلامه دالانی یکی باشند. ولی این احتمال بجا نیست. زیرا در زیارت ناحیه مقدسه بر هر کدام آنها با نامی جداگانه درود فرستاده شده

است. (۳)

۳- کوفیانی که در مکه به آن حضرت پیوستند

بریر بن حضیر همدانی مشرقی: بریر پیرمردی تابعی، پارسا، قاری قرآن، از قاریان بزرگ و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اشراف بنی همدان کوفه بود. سیره‌نویسان گفته‌اند: وی پس از شنیدن خبر حسین علیه السلام از کوفه به مکه رفت تا به حسین پیوندد.

سپس همراهش آمد تا به شهادت رسید. طبری به نقل از سروی روایت می‌کند: پس از آنکه حرّ بر حسین علیه السلام سخت گرفت، امام علیه السلام یارانش را گرد آورد و در سخنانی خطاب به آنها گفت: اما بعد، دنیا دگرگون شده است... آنگاه گروهی از یارانش به سخن درآمدند و آمادگی و پافشاری خود را بر مرگ در رکاب آن حضرت اعلام کردند. بریر از جمله این سخنرانان بود که برخاست و گفت: به خدا سوگند، ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله خداوند به وسیله تو بر ما منت نهاده است که در رکابت بجنگیم و پیکر ما در راه تو پاره پاره شود تا آنکه جد تو در روز قیامت بیاید و از ما شفاعت کند. مردمی که پسر دختر پیامبرشان را نابود سازند رستگار نمی‌شوند، وای بر اینان برای دیدار با خداوند چه در دست دارند؟! اف بر اینان از آن روزی که در آتش جهنم فریاد آه و ناله سر دهند!

ابومخنف گوید: روز نهم محرم امام حسین علیه السلام فرمود تا خیمه‌ای به پا کردند. آنگاه فرمود تا مشک آوردند و آن را درون طشتی بزرگ نرم کردند. سپس حضرت موی زاید

(۱)- الاقبال، ج ۳، ص ۷۹ و ۳۴۷؛ به نقل از آن بحار، ج ۴۵، ص ۷۲.

(۲)- ر. ک. قاموس الرجال، ج ۸، ص ۷.

(۳)- ر. ک. الاقبال، ج ۳، ص ۷۹؛ به نقل از آن، بحار، ج ۴۵، ص ۷۲ و ۷۳.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۳۹

بدن با نوره سترد و در آن حال عبدالرحمن بن عبدربه و بریر بر در خیمه به یکدیگر تنه می‌زدند که کدامشان، پیش‌تر از دیگری، پس از حسین علیه السلام نوره بکشد. بریر با عبدالرحمن شوخی می‌کرد و او را می‌خنداند.

عبدالرحمن گفت: از ما در گذر که به خدا سوگند، این لحظه جای شوخی نیست!

بریر گفت: به خدا سوگند. خویشاوندانم می‌دانند که من نه در پیری و یا در جوانی اهل شوخی نبوده‌ام. ولی به خدا سوگند، اینک مژده آنچه را که دیدار خواهیم کرد، به گوش جان می‌شنوم. به خدا سوگند، فاصله میان ما و حورالعین همین اندازه است که به این مردم حمله بریم و آنان با شمشیرهایشان بر ما یورش آورند. من دوست دارم که همین لحظه بر ما یورش آورند. (۱)

عابس بن ابی شیب شاکری: نام وی در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه چنین آمده است: عابس بن شیب شاکری. (۲)

عابس از سرکردگان شجاع، سخنور، پارسا و شب‌زنده‌داران شیعه بود. بنی شاکر از یاران باوفای امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. حضرت در جنگ صفین درباره آنها فرمود: اگر شمار آنان به هزار برسد، خداوند آن چنانکه شایسته است عبادت می‌شود. اینان از دلاوران نامدار عرب بودند و لقب فتیان الصبح (جوانمردان سپیده) داشتند. (۳)

هنگامی که مسلم از کوفه برای امام علیه السلام نامه نوشت و خواستار آمدن هر چه سریع‌تر وی گشت، نامه را به عابس رضی الله عنه سپرد و غلامش، شوذب، را نیز با او همراه ساخت.

سپس آن دو در مکه همراه امام علیه السلام ماندند و در سفر به کربلا، وی را همراهی کردند و هر دو در رکابش به شهادت

رسیدند. ابومخنف نقل می‌کند که چون در روز عاشورا جنگ مغلوبه شد و برخی یاران حسین به شهادت رسیدند، عابس شاکری همراه شوذب آمدند و عابس پرسید: ای شوذب می‌خواهی چه بکنی؟ گفت: چه می‌کنم؟! همراه تو آن قدر در رکاب پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگم تا کشته شوم.

(۱) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۲۱-۱۲۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۷ و ۳۱۸.

(۲) - ر. ک. الاقبال، ج ۳، ص ۷۹ و ۳۴۵؛ بحار، ج ۹۸، ص ۲۷۳ و ۳۴۰.

(۳) - ابصار العین، ص ۱۲۶-۱۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۰

گفت: از تو همین انتظار می‌رفت. اینک نزد اباعبدالله برو تا به تو نیز همانند دیگر یارانش اجازه میدان دهد، تا من نیز به تو اجازه دهم. اگر اینک کسی از خودم عزیزتر بود، دوست داشتم بیاید تا به او اجازه دهم. زیرا امروز روزی است که باید تا می‌توانیم در پی مزد و پاداش باشیم، چرا که فردا عملی در کار نیست، بلکه حساب است. «۱»

عباس هنگام گرفتن اجازه پیکار از امام علیه السلام عرض کرد: یا اباعبدالله، به خدا سوگند هیچ دور و نزدیکی برایم عزیزتر و محبوب‌تر از شما نیست. اگر می‌توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم ستم و قتل را از شما دور کنم هر آینه چنین می‌کردم. درود بر تو ای اباعبدالله، گواه باش که من بر راه و روش تو و پدرانت هستم. آنگاه در حالی که زخمی بر جبین داشت با شمشیر کشیده به سپاه دشمن حمله برد. «۲» ابومخنف به نقل از ربیع بن تمیم همدانی گوید: چون عابس را دیدم که آمد، او را شناختم. من که در جنگ‌ها شجاعت و دلآوری او را دیده بودم، فریاد برآوردم: ای مردم، این شیر شیران است! این ابن ابی شیب است! مبادا یک تنه به جنگ او روید! آنگاه عابس فریاد برآورد: مگر یک مرد برابر یک مرد نیست؟

عمر سعد گفت: سنگبارانش کنید! و به دنبال آن باران سنگ از هر سوی بر او باریدن گرفت. او که چنین دید زره و کلاهخودش را به کناری افکند. سپس به جمعیت حمله‌ور شد. به خدا سوگند دیدم که دویست تن را عقب نشاندا! و سپس آنان از هر سو به او روی آوردند؛ و او کشته شد. گوید: سرش را به دست چند تن دیدم که این می‌گفت من او را کشته‌ام و آن می‌گفت من او را کشته‌ام. سپس نزد عمر سعد رفتند و او گفت: دعوا مکنید.

او به یک نیزه کشته نشده است! و آنان را از هم جدا کرد. «۳»

شوذب بن عبدالله همدانی شاکری رضی الله عنه: وی غلام شاکر است. «۴» شوذب از سران و بزرگان شیعه و از معدود شجاعان نامبردار بود. او حافظ و حامل احادیث امیرالمؤمنین،

(۱) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۹.

(۲) - همان.

(۳) - همان.

(۴) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۱

علی علیه السلام بود. صاحب حدائق الوردیه گوید: شوذب می‌نشست و شیعیان برای شنیدن حدیث نزدش می‌آمدند. او از پیشگامان (و بزرگان) شیعه بود. «۱»

وی پس از آمدن مسلم به کوفه، همراه عابس از آن شهر به مکه آمد و دعوتنامه مسلم از سوی کوفیان را به امام حسین علیه السلام

رساند و با آن حضرت ماند تا به کربلا آمد. «۲» چون جنگ در گرفت او لختی جنگید و سپس عابس او را فرا خواند و از آنچه در دل وی می‌گذشت جويا شد. او پس از بیان واقعت امر به میدان رفت و قهرمانانه جنگید و سرانجام به شهادت رسید. «۳»

قیس بن مسهر الصیداوی: وی قیس بن مسهر بن خالد بن جندب بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی صیداوی؛ و صیدا تیره‌ای از اسد است. قیس از مردان شرافتمند و شجاع بنی صیدا و از دوستان مخلص اهل بیت علیهم السلام بود. دومین باری که کوفیان به امام علیه السلام نامه نوشتند او با ارحبی و سلولی به عنوان بیک نزد حضرت رسیدند، که داستان و زندگینامه‌اش را در فصل اول باز گفتیم. «۴»

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی: وی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکردن بن ارحب، و بنی ارحب تیره‌ای از همدان است. عبدالرحمن از تابعان بزرگ و مردی دلیر و پیشگام بود.

سیره‌نویسان نوشته‌اند: کوفیان او را همراه قیس بن مسهر و ۵۳ نامه به مکه نزد حسین علیه السلام فرستادند. اینان دومین هیأتی بودند که پس از عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال به مکه آمدند؛ و هیأت سوم از سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی تشکیل می‌شد. ابومخنف گوید: چون حسین مسلم را فراخواند و پیش از خود به کوفه فرستاد، قیس،

(۱)- ر. ک. ابصار العین، ص ۱۲۶-۱۳۰؛ الحدائق الوردیه، ص ۱۲۲.

(۲)- گفته‌های نمازی در مستدرکات علم الرجال، (ج ۴، ص ۲۲۱) که می‌گوید او- پس از شکست مسلم- به کوفه رفت و به امام حسین علیه السلام پیوست تا آنکه در حضورش به شهادت رسید، درست نیست. زیرا امام علیه السلام در آن هنگام تازه از مکه بیرون آمده و در راه بود.

(۳)- ر. ک. ابصار العین، ص ۱۲۹-۱۳۰.

(۴)- ر. ک. بخش‌های پیشین همین کتاب.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۲

عبدالرحمن و عماره بن عبید سلولی را نیز با او همراه کرد؛ و این یکی از هیأت‌ها بود.

سپس عبدالرحمن نزد حضرت بازگشت و در زمره یارانش بود. «۱»

مامقانی گوید: وی یکی از کسانی بود که حسین علیه السلام با مسلم به کوفه فرستاد. چون کوفیان بی‌وفایی کردند و مسلم کشته شد، عبدالرحمن از کوفه نزد حسین علیه السلام بازگشت و همراهش بود تا آنکه به شرف شهادت و درود امام علیه السلام در دو زیارت ناحیه مقدسه و رجبیه نایل آمد. «۲»

بنابراین عبدالرحمن بن ارحبی دو بار به امام علیه السلام پیوست. یک بار در مکه و بار دوم پس از خروج از مکه. زیرا که قتل مسلم در اوایل خروج امام از آن شهر به عراق صورت پذیرفت.

چون روز دهم فرا رسید، با دیدن اوضاع اجازه میدان خواست و حسین علیه السلام اجازه فرمود. او پیش رفت و شمشیر میان قوم نهاد و این رجز را می‌خواند:

صبراً علی الاسیاف والاسنه صبراً علیها لدخول الجنة

بر شمشیرها و نیزه‌ها شکیبایی می‌ورزم، شکیبایی می‌ورزم، برای ورود به بهشت

او پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. خدایش از او خوشنود باد. «۳»

در زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکردن الارجبی» «۴» ولی در زیارت رجبیه سلام این گونه وارد شده است: «السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله الازدی». «۵» ظاهراً این دو یکی هستند. زیرا در کربلا- جز یک تن که نامش

عبدالرحمن بن عبدالله بوده است، حضور نداشته است. دقت کنید!

(۱)- ر. ک. ابصار العین، ص ۱۳۱-۱۳۲.

(۲)- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۴۵. ولی شوشتری یاد آور شده است که تاریخ بازگشت عبدالرحمن ارحبی نزد امام علیه السلام، در اینکه پیش یا پس از قتل مسلم بوده است، بر وی معلوم نیست. (ر. ک. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۱۲۳).

(۳)- ابصار العین، ص ۱۳۲.

(۴)- الاقبال، ج ۳، ص ۷۹.

(۵)- بحار، ج ۹۸، ص ۳۴۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۳

در این میان تنها شیخ مفید نوشته است، آنهایی که کوفیان نزد حسین علیه السلام فرستادند اینها بودند: قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله و عبدالرحمن پسران شداد ارحبی (به جای عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی)، عماره بن عبدالله سلولی. وی همچنین گفته است که امام علیه السلام مسلم را فراخواند و همراه اینان به کوفه فرستاد؛ «۱» و این به خلاف آن چیزی است که در تواریخ دیگر و دو زیارتنامه ناحیه و رجبیه آمده است.

حجاج بن مسروق جعفی: وی حجاج بن مسروق بن سعد عشیره مذحجی جعفی است. او از شیعیان و در کوفه از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. هنگامی که حسین علیه السلام به مکه رفت. وی از کوفه به دیدار آن حضرت شتافت؛ و با او همراه گشت و در مسیر راه مؤذن حضرت بود. وی کسی است که امام علیه السلام او را به همراه یزید بن مغفل جعفی در منطقه قصر بنی مقاتل نزد عبیدالله بن حر جعفی فرستاد تا او را نزد حضرتش فرابخواند.

ابن شهر آشوب و دیگران گفته‌اند: چون روز دهم محرم فرارسید و جنگ روی داد، حجاج بن مسروق جعفی خدمت حسین علیه السلام رسید و اجازه میدان خواست. حضرت اجازه فرمود. اندکی بعد حجاج با بدنی خونین نزد حضرت بازگشت و این شعر را سرود:

فدتک نفسی هادیا مهدیالیوم ألقى جدک النبیا

ثم اباک ذا الندی علیذاک الذی نعرفه الوصیا

جانم فدایت که هدایت کننده و هدایت شده‌ای، امروز جد تو، پیامبر، را دیدار می‌کنم.

سپس پدرت، علی بزرگوار را ملاقات خواهم کرد که او را وصی بر حق پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانم.

آنگاه حسین علیه السلام فرمود: آری، من نیز به دنبال تو با آنان دیدار می‌کنم. حجاج بازگشت و جنگید تا کشته شد. «۲»

یزید بن مغفل جعفی: وی یزید بن مغفل بن جعفر بن سعد عشیره مذحجی جعفی و پسرعموی حجاج بن مسروق است. یزید بن مغفل یکی از شجاعان شیعه و از شاعران

(۱)- ر. ک. الارشاد، ص ۲۰۳.

(۲)- ر. ک. ابصار العین، ص ۱۵۱-۱۵۲.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۴

توانا بود. او از اصحاب علی علیه السلام بود و در صفین همراه آن حضرت جنگید. امام علیه السلام او را به جنگ خزیت خارجی فرستاد و هنگام کشته شدن خزیت فرماندهی جناح راست سپاه معقل بن قیس را داشت.

عبدالقادر بغدادی، صاحب کتاب خزانه الادب گوید: «۱» او از کسانی بود که از مکه با حسین علیه السلام آمد و حضرت او را در قصر بنی مقاتل همراه حجاج جعفی نزد عبیدالله بن حر جعفی فرستاد.

مرزبانی در معجم الشعرا گوید: او از تابعان و پدرش از صحابه بود. «۲»

ولی مامقانی می‌نویسد: او دوران پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد. در روزگار عمر در قادسیه حضور داشت، و در جنگ صفین از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. سپس امام علیه السلام او را تحت فرماندهی معقل بن قیس، به جنگ خوارج فرستاد. «۳»

مقتل نگاران و سیره‌نویسان گفته‌اند که چون در روز دهم جنگ در گرفت، یزید بن مغل اجازه مبارزه خواست. پس از آنکه امام علیه السلام اجازه فرمود، گام پیش نهاد و این رجز را می‌خواند:

انا یزید و أنا ابن مغل وفی یمینی نصل سیف منجل

أعلو به الهامات وسط القسطل عن الحسین الماجد المفضل

من یزید و پسر مغل هستم و در کفم شمشیری است برنده و پیکانی چاک دهنده.

بدان وسیله در میان گرد و غبار بر مردم حمله می‌برم، در دفاع از حسین ارجمند و با فضیلت.

سپس آن قدر جنگید تا کشته شد. «۴»

(۱)

ر. ک. خزانه الادب، ج ۲، ص ۱۵۸.

(۲) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۵۳.

(۳) - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۲۸.

(۴) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۵۳-۱۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۵

بنابر این مجموع خوبانی که از کوفه در مکه به امام پیوستند - بر اساس این تحقیق - هفت تن بودند.

شیخ باقر شریف قرشی نوشته است که صحابی جلیل‌القدر، انس بن حارث کاهلی - از ساکنان کوفه - از مکه با حسین علیه السلام همراه شد و ملازم رکاب بود. «۱»

شاید شیخ قرشی با استناد به سندی تاریخی این را گفته است و یا ممکن است سهو قلم وی باشد. زیرا سیره‌نویسان بر این باورند که انس بن حارث کاهلی، پس از خروج از مکه - در عراق - «۲» و یا هنگام فرود آمدن در کربلا به آن حضرت پیوست. «۳»

۴ - بصریانی که در مکه به امام علیه السلام پیوستند

از بصریانی یک گروه هفت نفره از نیکان این امت، در مکه مکرمه به امام حسین علیه السلام پیوستند؛ که اینان بودند:

حجاج بن بدر تمیمی سعدی: وی اهل بصره و از بنی سعید بن تیم است؛ و جویبه یزید بن مسعود نهشلی «۴» را در مکه برای امام حسین علیه السلام برد. چون به خدمت حضرت رسید، با وی باقی ماند تا آنکه در کربلا در رکاب آن حضرت به شهادت رسید.

«۵»

صاحب حدائق می‌نویسد: «۶» وی در بعد از ظهر عاشورا جنگید و کشته شد. دیگران گفته‌اند که او پیش از ظهر و در حمله نخست کشته شد. «۷»

قعب بن عمر نمری: وی از شیعیان بصره بود که همراه حجاج سعدی، نزد حسین علیه السلام

(۱) - ر. ک. حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۳، ص ۲۳۴.

(۲) - ر. ک. ابصار العین، ص ۹۹.

(۳) - ر. ک. اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۲۳.

(۴) - همان طوری که سماوی در آغاز زندگینامه حجاج نوشته است (ابصار العین، ص ۲۱۲)، وی نامه مسعود بن عمر را نزد امام علیه السلام نبرده است. برای آگاهی بیشتر ر. ک. بخش‌های پیشین همین کتاب.

(۵) - ر. ک. ابصار العین، ص ۲۱۳-۲۱۴.

(۶) - الحدائق الوردیه، ص ۱۲۲.

(۷) - ابصار العین، ص ۲۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص ۳۴۶

آمد و به آن حضرت پیوست؛ و در کربلا در حضور آن حضرت جنگید تا کشته شد. «۱» او در القائیات «۲» نام و سلامی دارد «۳» «۴»

یزید بن ثیبط عبدی و دو پسرش، عبدالله و عیدالله رضی الله عنه: یزید از شیعیان و از یاران ابی‌الاسود دؤلی بود. او از بزرگان قبیله خویش و از کسانی بود که در اجتماع سَری شیعه در خانه ماریه دختر منقذ عبدی - که خانه‌اش محفل انس و محل اجتماع شیعیان بصره بود و در آنجا اخبار رویدادهای آن روزگار را به گفت و گو می‌گذاشتند - حضور یافت. ابن زیاد از عزم امام حسین علیه السلام برای رفتن به عراق و مکاتبه کوفیان با آن حضرت باخبر شده بود. از این رو دستور داد که کارگزارانش مراقب بگمارند و راه‌ها را ببندند.

یزید بن ثیبط تصمیم گرفت که نزد امام علیه السلام برود. او که ده پسر داشت از آنها خواست که وی را همراهی کنند؛ و گفت: کدام یک از شما مرا همراهی می‌کند؟ دو تن از پسرانش به نام عبدالله و عیدالله اعلام آمادگی کردند. آنگاه رو به یاران خود در خانه ماریه کرد و گفت: من آهنگ رفتن دارم و می‌روم، چه کسی با من بیرون می‌رود؟ گفتند: ما از یاران ابن‌زیاد می‌ترسیم!

گفت: من پا به رکاب کنم از تعقیب هیچ تعقیب کننده‌ای باک ندارم.

آنگاه او و دو پسرش به همراه عامر و غلامش، سیف بن مالک و ادهم بن امیه بیرون آمدند. در راه نیز نیرویشان بیشتر شد تا آنکه در ابطح مکه به حسین علیه السلام رسید. پس از مدتی استراحت در منزلگاهش، به منزلگاه امام حسین علیه السلام رفت. امام علیه السلام پس از شنیدن خبر آمدنش به جست‌وجوی او برآمد تا آنکه به منزلگاهش رسید. به حضرت گفتند: به منزلگاه شما رفته است. امام علیه السلام همانجا نشست و در انتظار ماند.

(۱)

- الحدائق الوردیه، ص ۱۲۲.

(۲) - به دو زیارتنامه رجیبه و ناحیه مقدسه، القائیات گفته می‌شود.

(۳) - در زیارت ناحیه مقدسه سلام بر وی چنین آمده است: «السلام علی قعب بن عمر التمری» (الاقبال، ج ۳، ص ۷۸).

(۴) - ابصار العین، ص ۲۱۵-۲۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۷

یزید که امام حسین علیه السلام را در منزلش ندید و شنید که به منزلگاه او رفته است بازگشت. با دیدن امام حسین علیه السلام در منزلگاهش گفت: «قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا»، درود بر تو ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

پس از سلام بر امام علیه السلام، در حضور حضرت نشست و سبب آمدنش را باز گفت. امام حسین علیه السلام در حق او دعای خیر کرد. سپس یزید منزلگاهش را به کنار امام حسین علیه السلام انتقال داد و با آن حضرت بود تا آنکه در کربلا جنگید و کشته شد. پسرانش نیز در حمله نخست کشته شدند.

پسرش، عامر بن یزید، در رثای او و دو فرزندش چنین می گوید:

يا فَرَوَ قَوْمِي فاندبى خيرا البرية فى القبور

وابكى الشهيد بعبرة من فيض دمع ذى درور

وارث الحسين مع التفجع والتأوه والزفير قتلوا الحرام من الائمة فى الحرام من الشهور

وابكى يزید مجدلاً وابنيه فى حرا الهجير

مترملين، دماؤهم تجرى على لبب النحور

يا لهف نفسى لم تفزعهم بجنات و حور^(۱)

ای «فرو» برخیز و بر بهترین شخص مدفون گریه و زاری کن.

بر شهیدان پیای اشک بریزید.

با ناله و آه و زاری بر حسین نوحه سرایی کنید.

در ماه محرم امام با حرمت را کشتند.

نیز بر یزید و دو فرزند بر زمین افتاده‌اش در گرمای نیمروز بگریید.

آنان آرمیده‌اند و خون از گلویشان جاری است.

وای بر من که در بهشت و نزد حورالعین به ایشان ملحق نشوم.

(۱) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۸

ادهم بن امیه عبدی: ادهم از شیعیان بصره و از کسانی بود که در خانه ماریه دختر منقذ عبدی اجتماع می کردند. او همراه یزید بن ثیبط آهنگ رفتن نزد حسین در مکه کرد؛ و در آن شهر به کاروان حسینی پیوست. سرانجام در روز عاشورا در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. گویند: وی همراه دیگر یاران حسین علیه السلام که در حمله نخست کشته شدند، به شهادت رسید. «۱»

به اعتقاد نمازی ادهم بن امیه صحابی بوده است. «۲» با کاروان حسینی ج ۲ ۳۴۸ - ۴ - بصریانی که در مکه به امام علیه السلام پیوستند ص: ۳۴۵

سیف بن مالک عبدی: سیف از شیعیان بصره و از کسانی بود که در خانه ماریه دختر منقذ عبدی اجتماع می کردند. او همراه یزید بن ثیبط در مکه به حضور امام حسین علیه السلام رسید و با آن حضرت بود، تا آنکه سرانجام در کربلا، پس از نماز ظهر در حین مبارزه کشته شد. «۳»

عامر بن مسلم عبدی و غلامش سالم: عامر از شیعیان بصره و از کسانی بود که با غلامش سالم همراه یزید بن ثیبط و دیگران آمدند و در مکه به کاروان حسینی پیوستند.

آن دو از امام علیه السلام جدا نشدند تا آنکه در روز عاشورا در کربلا در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند. گفته‌اند: آن دو در حمله نخست کشته شدند. «۴»
 خدای را سپاسگزارم که مرا توفیق عنایت فرمود تا کتاب «دوران مکی قیام حسینی» را به پایان برسانم.

(۱) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۹۲.

(۲) - ر. ک. مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۵۳۳.

(۳) - ر. ک. ابصار العین، ص ۱۹۲.

(۴) - همان، ص ۱۹۱.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۴۹

فهرست منابع

- ۱- القرآن الکریم.
- ۲- ابصار العین: شیخ محمد بن طاهر السماوی متوفای سال ۱۳۷۰ ه، نشر مرکز تحقیقات اسلامی سپاه پاسداران.
- ۳- اثبات الهداء: محمد بن حسن حر عاملی، متوفای ۱۱۰۴ ه، کتابفروشی علمی، قم.
- ۴- اثبات الوصیة: علی بن حسین مسعودی، مورخ، متوفای سال ۳۴۶ ه، نشر رضی، قم.
- ۵- أجوبة مسائل جار الله: سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی، متوفای سال ۱۳۷۷ ه، مطبعة العرفان، صیدا.
- ۶- أحسن التقاسیم: محمد بن أحمد البناء البشاری المقدسی، متوفای ۳۸۰ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۷- إحقاق الحق: شهید قاضی نورالله الحسینی، ت ۱۰۱۹ ه، نشر کتابخانه نجفی، قم.
- ۸- إختیار معرفة الرجال: مشهور به رجال کشی، «ابوعمر و الکشی»، متوفای سال ۳۸۵ ه، نشر دانشگاه مشهد مقدس.
- ۹- أسرار الشهادة: آخوند ملا آقا، مشهور به دربندی، متوفای ۱۲۸۶ ه، انتشارات اعلمی، تهران.
- ۱۰- إعلام الوری: ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، متوفای سال ۵۴۸ ه، دار المعرفة، بیروت.
 با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۰
- ۱۱- أعیان الشیعة: سید محسن الامین العاملی، متوفای سال ۱۳۷۰ ه، دار التعارف، بیروت.
- ۱۲- أمل الآمل: محمد بن حسن حر عاملی، متوفای ۱۱۰۴ ه، دار الکتب الاسلامی - قم.
- ۱۳- أنساب الاشراف: احمد بن یحیی بلاذری، متوفای سال ۲۷۹ ه، دار الفکر بیروت.
- ۱۴- أنساب القرشیین: موفق الدین مقدسی، متوفای سال ۶۲۰ ه، عالم الکتب، مکتبه النهضة العربیه، بیروت.
- ۱۵- الاحتجاج: احمد بن ابی طالب طبرسی - از علمای قرن ششم - کتابفروشی مصطفوی، قم.
- ۱۶- الاخبار الطوال: احمد بن داود دینوری، متوفای ۲۸۲ ه، چاپ اول، قاهره.
- ۱۷- الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: محمد بن محمد بن نعمان - ملقب به مفید - متوفای سال ۴۱۳ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم.
- ۱۸- الاستبصار: محمد بن حسن طوسی - شیخ الطائفة - متوفای سال ۴۶۰ ه، کتابفروشی مرتضوی، تهران.
- ۱۹- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب: ابوعمرو قرطبی، متوفای ۴۶۳ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.
- ۲۰- اسد الغابة فی معرفة الصحابة: ابن اثیر شیبانی، متوفای سال ۶۳۰ ه، کتابفروشی اسلامی، تهران.

- ۲۱- الاصابة: ابن حجر عسقلانی، متوفای سال ۸۵۲ ه، دار الکتب، بیروت.
- ۲۲- الاغانی: ابوالفرج اصفهانی، ۵۷۶ ه، دار الفکر، بیروت.
- ۲۳- الاقبال بالاعمال الحسنه: سید رضی الدین ابن طاووس، ۶۴۰ ه، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
- ۲۴- الامالی: محمد بن علی بن الحسین، معروف به صدوق، متوفای سال ۳۸۱ ه، دارالاعلمی، بیروت.
- ۲۵- الامالی: محمد بن حسن طوسی، متوفای ۴۶۰ ه، مؤسسه بعثت، قم.
- ۲۶- الامالی: محمد بن محمد بن نعمان، متوفای سال ۴۱۳ ه، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۲۷- الامامة والسياسة: ابن قتيبة دینوری، متوفای سال ۲۷۶ ه، نشر شریف رضی، قم.
- ۲۸- الانساب: عبدالکریم سمعانی، متوفای سال ۵۶۲ ه، دار الفکر، بیروت.
- ۲۹- بحار الانوار: محمد باقر مجلسی، متوفای ۱۱۱۱ ه، مؤسسه الوفاء، بیروت.
- ۳۰- البدايه والنهاية: ابن كثير دمشقی، ۷۷۴ ه، دار الفکر، بیروت.
- ۳۱- بشاره المصطفى: ابوجعفر محمد بن ابی القاسم طبری- از علمای قرن ششم- انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۱
- ۳۲- بصائر الدرجات: سعد بن عبدالله قمی، متوفای ۲۹۰ ه، کتابخانه نجفی، قم.
- ۳۳- بلاغات النساء: احمد بن طاهر معروف به ابن طيفور، متوفای ۳۸۰ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم.
- ۳۴- البلدان: احمد بن یعقوب، مشهور به یعقوبی، متوفای ۲۸۴ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۳۵- بهجة الامال: ملا علی علیاری، متوفای ۱۳۲۷ ه، کتابفروشی علمی، قم.
- ۳۶- تاریخ الاسلام: شمس الدین ذهبی، متوفای ۷۴۸ ه، دار الکتب العربی، بیروت.
- ۳۷- تاریخ الامم والملوک: ابوجعفر محمد بن جریر طبری، متوفای ۳۱۰ ه، دارالکتب العلمیه، بیروت.
- ۳۸- تاریخ بغداد: خطیب ابی بکر بغدادی، متوفای ۴۶۳ ه، دار الکتب العلمیه، بیروت.
- ۳۹- تاریخ خلیفه ابن خیاط: ابو عمر خلیفه بن خیاط العصفری، متوفای ۲۴۰ ه، دارالباز مکه المکرمه.
- ۴۰- تاریخ الخمیس فی أحوال أنفس نفیس: دیاربکری، متوفای ۹۶۶ ه، مؤسسه شعبان، بیروت.
- ۴۱- تاریخ دمشق: ابن عساکر، متوفای ۵۷۱ ه، دار الفکر، بیروت.
- ۴۲- تاریخ یعقوبی: ابن واضح اخباری، متوفای ۲۸۴ ه، دار صادر، بیروت.
- ۴۳- التبیان فی تفسیر القرآن: شیخ طوسی، متوفای ۴۶۰ ه، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
- ۴۴- التحریر الطاوسی: استخراج از کتاب «حل الاشکال فی معرفه الرجال»، ابن طاووس، متوفای ۶۶۴ ه، شیخ حسن بن زین الدین، شهید ثانی، متوفای ۱۰۱۱ ه، دار الذخائر، قم.
- ۴۵- تذکره الخواص: سبط ابن جوزی، متوفای ۶۵۴ ه، مؤسسه اهل البيت، بیروت.
- ۴۶- تذکره الشهداء: ملا حبیب الله شریف کاشانی، متوفای ۱۳۴۰ ه، به اشراف سید فخرالدین امامت.
- ۴۷- تسلیة المجالس: محمد بن ابی طالب الکرکی- از علمای قرن دهم- نشر مؤسسه معارف اسلامی، قم.
- ۴۸- تفسیر الصافی: ملا محسن (فیض کاشانی)، متوفای ۱۰۹۱ ه، مؤسسه الاعلمی بیروت.
- ۴۹- تفسیر القمی: علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، متوفای قرن سوم، کتابفروشی علامه، قم.
- ۵۰- تفسیر نور الثقلین: عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی، متوفای ۱۱۱۲ ه، مؤسسه اسماعیلیان، قم.
- ۵۱- تنزیه الانبیاء: سید مرتضی علم الهدی، متوفای ۴۳۶ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم.

- ۵۲- تنقیح المقال: شیخ عبدالله مامقانی، متوفای ۱۳۱۵ هـ، المطبعة المرتضویة، النجف الاشرف.
- ۵۳- تهذیب الاحکام: شیخ طوسی، متوفای ۴۶۰ هـ، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۲
- ۵۴- تهذیب التهذیب: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هـ، دار صادر، بیروت.
- ۵۵- تهذیب الکمال: ابوالحجاج جمال الدین المزی، متوفای ۷۴۲ هـ، دار الفکر، بیروت.
- ۵۶- التوحید: محمد بن علی بن حسین صدوق، متوفای ۳۸۱ هـ، نشر کتابفروشی صدوق، تهران.
- ۵۷- الثاقب فی المناقب: عمادالدین ابوجعفر طوسی، متوفای ۵۶۶ هـ، نشر موسسه انصاریان، قم.
- ۵۸- ثوره الحسین ظروفها الاجتماعیة وآثارها الانسانیة: محمد مهدی شمس الدین، دارالمثقف المسلم، قم.
- ۵۹- الجامع لاحکام القرآن: ابو عبدالله قرطبی، متوفای ۶۷۱ هـ، دار الکتب العربی، القاهرة، چاپ ۱۳۸۷ هـ.
- ۶۰- الجامع الصحیح: محمد بن عیسی بن سوره ترمذی، متوفای ۲۹۷ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۶۱- الجمل والنصره لسید العتره: محمد بن محمد بن نعمان- مفید- متوفای ۴۱۳ هـ، از موسوعه مصنفات الشیخ المفید.
- ۶۲- جمهره أنساب العرب: ابن سائب کلبی، متوفای ۲۰۴ هـ، تحقیق محمود العظم.
- ۶۳- جواهر الکلام: محمد حسن نجفی، متوفای ۱۲۶۶ هـ، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
- ۶۴- الحدائق الناصره: شیخ یوسف بحرانی، متوفای ۱۱۰۷ هـ، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۶۵- الحدائق الوردیة: ابی الحسن حمید بن أحمد حلّی، متوفای ۶۵۲ هـ، جامع النهرین، صنعاء.
- ۶۶- حکایة المختار فی أخذ الثار: ابی مخنف- چاپ شده با اللهوف فی قتل الطفوف- مطبعة الحیدریه، نجف اشرف.
- ۶۷- حلیة الابرار: سید هاشم بحرانی، متوفای ۱۱۰۷ هـ، مؤسسه معارف اسلامی، قم.
- ۶۸- حلیة الاولیاء: ابی نعیم اصفهانی، متوفای ۴۳۰ هـ، دار الفکر، بیروت.
- ۶۹- حیاة الامام الحسین علیه السلام: شیخ باقر شریف القرشی، نشر مدرسه ایروانی، قم.
- ۷۰- حیاة الحیوان: محمد بن موسی دیمیری شافعی (ابوالبقاء کمال الدین)، متوفای ۸۰۸ هـ، دارالاعتصام، بیروت.
- ۷۱- خزانه الادب: عبدالقادر بن عمر بغدادی، چاپ مصر عام ۱۲۹۹ هـ.
با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۳
- ۷۲- الخصال: شیخ صدوق، متوفای ۳۸۱ هـ، محمد بن علی بن حسین بن بابویه، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۷۳- الخصائص الحسینیة: شیخ جعفر شوشتری، متوفای ۱۳۰۳ هـ، دار السورور، بیروت.
- ۷۴- خلاصه الرسائل العشر: سید علی میلانی.
- ۷۵- خلاصه المواجهه مع الرسول وآله: احمد یعقوب حسین، انتشارات مؤسسه معارف اسلامی، قم.
- ۷۶- الخرائج والخراج: قطب الدین راوندی، متوفای ۵۷۳ هـ، مؤسسه امام مهدی علیه السلام، قم.
- ۷۷- چشم اندازی از حکومت حضرت مهدی: نجم الدین طوسی، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران.
- ۷۸- الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة: سید علی خان شیرازی، متوفای ۱۱۳۰ هـ، مؤسسه الوفاء، بیروت.
- ۷۹- الدروس الشرعیة: شمس الدین عاملی (شهید اول)، متوفای ۷۸۶ هـ، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۸۰- دلائل الامامة: ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم، متوفای قرن چهارم هـ، انتشارات شریف رضی، قم.
- ۸۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: محب الدین طبری، متوفای ۶۹۴ هـ، دار المعرفه، بیروت.
- ۸۲- ذخیره الدارین فیما یتعلق بالحسین واصحاب الحسین علیه السلام: سید عبدالحمید حسینی شیرازی حائری، زنده به سال ۱۳۴۵ هـ.

- ۸۳- ذخیره الصالحین فی شرح تبصره المتعلمین:- مخطوط- شیخ طوسی- پدر مؤلف، متوفای سنه ۱۴۰۵ هـ.
- ۸۴- الذریعه الی تصانیف الشیعه: شیخ آقا بزرگ تهرانی، متوفای ۱۳۸۹ هـ، نشر مکتبه الاسلامیه، تهران.
- ۸۵- ربیع الابرار: ابوالقاسم زمخشری، متوفای ۵۳۸ هـ، انتشارات شریف رضی، قم.
- ۸۶- رجال المجلسی: شیخ الاسلام محمدباقر مجلسی، متوفای ۱۱۱۱ هـ، مؤسسه الاعلمی، بیروت.
- ۸۷- روضه المتقین: محمد تقی بن مقصود اصفهانی مجلسی، متوفای ۱۰۷۰ هـ، مؤسسه کوشانیور، تهران.
- ۸۸- روضه الواعظین: شهید محمد بن فتال نیشابوری، متوفای ۵۰۸ هـ، انتشارات شریف رضی، قم.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۴
- ۸۹- ریاحین الشریعه فی ترجمه عالمان نساء الشیعه: شیخ ذبیح الله محلاتی، متوفای ۱۴۰۳ هـ، دار الکتب الاسلامیه، تهران.
- ۹۰- الرياض النضرة: محب الدین طبری، متوفای ۶۹۴ هـ، دار الکتب العلمیه، بیروت.
- ۹۱- زینب الکبری: شیخ جعفر نقدی، زنده به سال ۱۳۵۱ هـ.
- ۹۲- سلیم بن قیس: متوفای ۷۰ هـ، الفنون، بیروت.
- ۹۳- سیر اعلام النبلاء: شمس الدین ذهبی، متوفای ۷۴۸ هـ، مؤسسه الرساله، بیروت.
- ۹۴- السیره النبویه: ابن هشام، متوفای ۲۱۳ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۹۵- سفینه البحار: شیخ عباس قمی، متوفای ۱۳۵۹ هـ، دار الاسوه، قم.
- ۹۶- شرح الاخبار: نعمان بن محمد تمیمی، متوفای ۳۶۳ هـ، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۹۷- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید المعتزلی، متوفای ۶۵۶ هـ، دار الکتب العلمیه، قم.
- ۹۸- شهید آگاه: شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، کتابفروشی صدر، تهران.
- ۹۹- صحیح البخاری: محمد بن اسماعیل بخاری، متوفای ۲۵۶ هـ، دار المعرفه، بیروت.
- ۱۰۰- صحیح مسلم: مسلم بن حجاج قشیری، متوفای ۲۶۱ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۰۱- الطبقات الکبری: محمد بن سعد بصری، متوفای ۲۳۰ هـ، دار صادر، بیروت.
- ۱۰۲- عبدالله بن عباس: سید علی فانی، متوفای ۱۴۰۹ هـ، کتابفروشی علمی، قم.
- ۱۰۳- عبدالله بن عمر بین السیاسیه والدين: محمد عصمت بکر، الدار الاسلامیه، بیروت.
- ۱۰۴- العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه: علی بن یوسف بن مطهر حلی- از اعلام قرن هشتم- نشر مکتبه النجفی، قم.
- ۱۰۵- العقد الفرید: لابن عبدربه اندلسی، متوفای ۳۲۷ هـ، دار الکتب العربی، بیروت.
- ۱۰۶- علل الشرائع: لمحمد بن علی بن حسین، صدوق، متوفای ۳۸۱ هـ، المکتبه الحیدریه، النجف الاشرف.
- ۱۰۷- عمده الطالب فی نسب آل ابی طالب: سید داودی، متوفای ۸۲۸ هـ، نشر بمبئی- هند.
- ۱۰۸- العوالم: شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی، نشر مدرسه الامام المهدی، قم.
- ۱۰۹- عیون اخبار الرضا علیه السلام: محمد بن علی بن بابویه قمی، متوفای ۳۸۱ هـ، کتابفروشی طوس، قم.
- ۱۱۰- الغدیر: عبدالحسین امینی، متوفای ۱۳۹۰ هـ، دار الکتب العربی بیروت.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۵
- ۱۱۱- فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۱۲- الفتنه الکبری: طه حسین المصری، دار المعارف، مصر.
- ۱۱۳- الفتوح: احمد بن اعثم کوفی، متوفای ۳۱۴ هـ، دار الکتب العلمیه بیروت.

- ۱۱۴- الفرج بعد الشدة: محسن بن علی تنوخی، متوفای ۳۸۴ ه، دار صادر، بیروت.
- ۱۱۵- الفصول المهمة: ابن صباغ مالکی، متوفای ۸۵۵ ه، انتشارات اعلمی، تهران.
- ۱۱۶- الفهرست: ابن ندیم محمد بن اسحاق بن محمد، متوفای ۳۸۰ ه، دار المعرفة، بیروت.
- ۱۱۷- الفهرست: شیخ طوسی، متوفای ۴۶۰ ه، انتشارات شریف رضی، قم.
- ۱۱۸- الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه: شوکانی، متوفای ۱۲۵۰ ه، دار الکتب العلمیه، بیروت.
- ۱۱۹- الغارات: ابواسحاق، ابراهیم بن محمد ثقفی، متوفای ۲۸۳ ه، دار الاضواء بیروت.
- ۱۲۰- قاموس الرجال: محمد تقی شوشتری، متوفای ۱۴۱۵ ه، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۱۲۱- القواعد والفوائد: محمد بن مکی عاملی - شهید اول - متوفای ۷۸۶ ه، کتابفروشی مفید، قم.
- ۱۲۲- الکافی: محمد بن یعقوب رازی کلینی، متوفای ۳۲۸ ه، کتابفروشی اسلامی، تهران.
- ۱۲۳- کامل بهائی: عماد الدین طبری - قرن هفتم - کتابفروشی مرتضوی، تهران.
- ۱۲۴- الکامل فی التاریخ: عزالدین، معروف بابن اثیر، متوفای ۶۳۰ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۲۵- کامل الزیارات: ابوالقاسم ابن قولویه قمی، متوفای ۳۶۸ ه، کتابفروشی وجدانی، قم.
- ۱۲۶- کشف الغمه فی معرفه الائمه علیهم السلام: ابی الحسن اربلی، متوفای ۶۹۲ ه، دار الکتب الاسلامی، بیروت.
- ۱۲۷- کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام: علامه حلی، متوفای ۷۲۶ ه.
- ۱۲۸- کفایه الاثر: خزاز قمی، از علمای قرن چهارم - نشر بیدار - قم.
- ۱۲۹- الکنی واللقاب: شیخ عباس قمی، متوفای ۱۳۵۹ ه، کتابفروشی صدر، تهران.
- ۱۳۰- الکنی والاسماء: ابوبشر دولابی، متوفای ۳۱۰ ه، دار الکتب العلمیه، بیروت.
- ۱۳۱- کمال الدین وتمام النعمه: شیخ صدوق، متوفای ۳۸۱ ه، کتابفروشی صدر، تهران.
- ۱۳۲- لسان العرب: ابن منظور افریقی، متوفای ۷۱۱ ه، أدب الحوزه، قم.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۶
- ۱۳۳- لطائف المعارف فیما لمواسم العام من الوظائف: زین الدین حنبلی، متوفای ۷۹۵ ه، دار ابن کثیر - دمشق.
- ۱۳۴- اللهوف علی قتلی الطفوف: لرضی الدین بن طاووس، متوفای ۶۶۴ ه، دار الاسوه، قم.
- ۱۳۵- لواجع الاشجان: سید محسن امین عاملی، متوفای ۱۳۷۰ ه، کتابفروشی بصیرتی، قم.
- ۱۳۶- مشیر الاحزان: ابن نما حلی، متوفای ۶۵۴ ه، مدرسه الامام المهدی، قم.
- ۱۳۷- المجدی: لنجم الدین علوی - از اعلام قرن پنجم - مکتبه النجفی، قم.
- ۱۳۸- مجمع البیان (تفسیر): طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، متوفای ۵۴۸ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۳۹- مجمع الامثال: ابوالفضل نیشابوری میدانی، متوفای ۵۱۸ ه، دار الجبل، بیروت.
- ۱۴۰- مجمع البحرين: فخر الدین طریحی، متوفای ۱۰۸۵ ه، کتابفروشی مرتضوی، تهران.
- ۱۴۱- مجمع الزوائد: علی بن ابی بکر هیشمی، متوفای ۸۰۷ ه، دار الکتب العربی، بیروت.
- ۱۴۲- المحاسن والمساوی: ابراهیم بن محمد بیهقی - زنده به سال ۳۲۰ ه، دار صادر، بیروت.
- ۱۴۳- المحتر: هاشمی بغدادی، طبع دائرة المعارف العثمانیه حیدرآباد، عام ۱۳۶۱.
- ۱۴۴- مختصر بصائر الدرجات: عز الدین حسن بن سلیمان حلی، از اعلام قرن نهم، المطبعة الحیدریه، النجف الاشرف.
- ۱۴۵- مختصر البلدان: ابوبکر احمد بن محمد همدانی (ابن الفقیه)، متوفای ۳۶۵ ه، احیاء التراث العربی، بیروت.

- ۱۴۶- مختصر تاریخ دمشق: محمد بن مکرم (ابن المنظور)، متوفای ۷۱۱ ه، دار الفکر - دمشق.
- ۱۴۷- مدینه المعاجز: سید هاشم بحرانی، متوفای ۱۱۰۷ ه، مؤسسه معارف اسلامی، قم.
- ۱۴۸- مرآة الحرمين: لشکر ابراهیم رفعت پاشا، زنده به سال ۱۳۲۵ ه، دار الکتب المصریة، قاهره.
- ۱۴۹- مرآة العقول: محمد باقر مجلسی، متوفای ۱۱۱۱ ه، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
- ۱۵۰- مروج الذهب: مسعودی، علی بن حسین، متوفای ۳۴۶ ه، دار الکتب العلمیة، بیروت.
- ۱۵۱- المسائل المهنائیة: علامه حلی، متوفای ۷۲۶ ه، کتابفروشی خیام، قم.
- ۱۵۲- مسالك الافهام: زین الدین جبعی (شهید ثانی)، متوفای ۹۶۵ ه، مؤسسه المعارف الاسلامیة قم.
- ۱۵۳- المستدرک علی الصحیحین: حاکم نیشابوری، متوفای ۴۰۵ ه، دار الفکر بیروت.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۷
- ۱۵۴- مستدرک الوسائل: میرزا محمد حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ ه، مؤسسه آل البيت، قم.
- ۱۵۵- مستدرکات علم الرجال: شیخ علی نمازی شاهرودی، متوفای سنه ۱۴۰۵ ه، مطبعة الحیدریه، تهران.
- ۱۵۶- مستمسک العروة الوثقی: امام حکیم، متوفای ۱۳۹۰ ه، مکتبه النجفی، قم.
- ۱۵۷- مسلم بن عقیل: مقرر، متوفای ۱۳۹۱ ه، نشر رضی، قم.
- ۱۵۸- مسند احمد: احمد بن حنبل، متوفای ۲۴۱ ه، دار الفکر بیروت.
- ۱۵۹- المعارف: عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، متوفای ۲۷۶ ه، نشر شریف رضی.
- ۱۶۰- معالی السبطين: شیخ محمد مهدی مازندرانی، تبریز، بازار صفی.
- ۱۶۱- معجم احادیث الامام المهدي علیه السلام: نجم الدین طوسی، با همکاران - نشر مؤسسه المعارف الاسلامیة، قم.
- ۱۶۲- معجم البلدان: ابو عبدالله یاقوت حموی، متوفای ۶۲۶ ه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۶۳- معتمد العروة الوثقی: تقریر بحث‌های آیت الله خویی، به قلم سید رضا خلخالی، کتابفروشی علمی، قم.
- ۱۶۴- معجم رجال الحدیث: سید ابوالقاسم خوئی، دار الزهراء، بیروت.
- ۱۶۵- معجم الشعر والشعراء: ابی عبدالله مرزبانی، متوفای ۳۸۴ ه، مکتبه القدسی، قاهره.
- ۱۶۶- معجم المؤلفین: عمر رضا کحاله، نشر دار احیاء التراث العربی.
- ۱۶۷- معجم ما استعجم: عبدالله بکری اندلسی، ۴۸۲ ه، عالم الکتب، بیروت.
- ۱۶۸- المغازی: واقدی، محمد بن عمر بن واقدی، متوفای ۲۰۷ ه، نشر عالم الکتب، بیروت.
- ۱۶۹- المغنی فی الضعفاء: ابو عبدالله ذهبی، متوفای ۷۴۸ ه، دار المعارف، حلب.
- ۱۷۰- مفتاح الکرامه: محمد جواد عاملی، متوفای ۱۲۶۶ ه، مؤسسه آل البيت، قم.
- ۱۷۱- مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی، متوفای ۳۶۵ ه، نشر رضی، قم.
- ۱۷۲- مقتل الحسین: ابوالمؤید خوارزمی، متوفای ۵۶۸ ه، نشر أنوار الهدی، قم.
- ۱۷۳- مقتل الحسین: طوسی، متوفای ۱۴۰۵ ه، مخطوط.
- ۱۷۴- مقتل الحسین: مقرر، عبدالحسین موسوی، متوفای ۱۳۹۱ ه، نشر شریف، قم.
- ۱۷۵- مکاتیب الائمة: محمد بن محسن کاشانی، ۱۳۷۸ ه، کتابفروشی وزیری، یزد.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۸
- ۱۷۶- ملاذ الاخیار: علامه المجلسی، متوفای ۱۱۱۱ ه، قم.

- ۱۷۷- الملحمة الحسينية: شهيد مطهري، مركز جهاني پژوهش‌هاي اسلامي.
- ۱۷۸- مناقب آل ابی طالب: ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب، متوفای ۵۸۸ هـ، نشر علامه، قم.
- ۱۷۹- المنتخب: للشيخ فخرالدين طريحي، متوفای ۱۰۸۵ هـ، نشر رضی، قم.
- ۱۸۰- المنتظم: ابو الفرج ابن جوزي، متوفای ۵۹۷ هـ، دار الكتب العلميه، بيروت.
- ۱۸۱- منتهی المقال: ابو علی حائري مازندراني، متوفای ۱۲۱۶ هـ، مؤسسه آل البيت، قم.
- ۱۸۲- من لا يحضره الفقيه: محمد بن علی بن حسين (صدوق)، متوفای ۳۸۱ هـ، دار الكتب الاسلاميه، تهران.
- ۱۸۳- من مجالس عاشوراء: احسائي نجفی، نشر رضی، قم.
- ۱۸۴- منهاج الدموع: شيخ علی قرني.
- ۱۸۵- مهذب الاحكام: للسيد عبدالاعلی سبزواری، متوفای ۱۴۱۴ هـ، مؤسسه المنار، قم.
- ۱۸۶- المهذب البارع: ابن فهد حلي، متوفای ۸۴۱ هـ، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۱۸۷- المهذب: لابن البراج طرابلسي، متوفای ۴۸۱ هـ، جامعه مدرسین، قم.
- ۱۸۸- موارد السجن: نجم الدين طبسي، دفتر تبليغات اسلامي، قم.
- ۱۸۹- موسوعة اطراف الحديث: ابو هاجر زغلول، المكتبة التجارية، الباز.
- ۱۹۰- الموسوعة الفقهية الميسرة: شيخ محمد علی انصاري، مجمع الفكر الاسلامي، قم.
- ۱۹۱- ميزان الاعتدال: شمس الدين الذهبي، متوفای ۷۴۸ هـ، دار المعرفة، بيروت.
- ۱۹۲- ناسخ التواريخ: محمد تقی كاشاني (سپهر)، متوفای ۱۲۹۷ هـ، كتابفروشي اسلاميه، تهران.
- ۱۹۳- نثر الدرر: ابوسعید منصور بن حسين الابي، متوفای ۴۲۱ هـ، الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- ۱۹۴- نسب قريش: مصعب بن عبدالله زبيري، چاپ مصر ۱۹۵۳ م.
- ۱۹۵- نفس المهموم: شيخ عباس قمي، متوفای ۱۳۵۹ هـ، دار المحجة البيضاء، بيروت.
- ۱۹۶- نقد الرجال: سيد مصطفي تفرشي، من اعلام قرن يازدهم، مؤسسه آل البيت، قم.
- ۱۹۷- نهاية الادب في فنون الادب: شهاب الدين نويري، متوفای ۷۳۳ هـ.
- ۱۹۸- النهاية في غريب الحديث: مبارك بن محمد جزري، متوفای ۶۰۶ هـ، مؤسسه اسماعيليان، قم.
- ۱۹۹- نهج البلاغة: شريف رضی، صبحی صالح.
- با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۳۵۹
- ۲۰۰- نهج الحق: علامه حلي، ۷۲۶ هـ، مؤسسه دار الهجرة، قم.
- ۲۰۱- نور الابصار: شبلنجي، متوفای ۱۲۹۰ هـ، دار الفكر، بيروت.
- ۲۰۲- وفيات الاعيان: احمد بن محمد بن خلکان، متوفای ۶۸۱ هـ، دار صادر، بيروت.
- ۲۰۳- وقایع الايام: شيخ عباس قمي، متوفای ۱۳۵۹ هـ، دار البلاغ، بيروت.
- ۲۰۴- وقعة صفين: نصر بن مزاحم، متوفای ۲۱۲ هـ، مكتبة النجفی، قم.
- ۲۰۵- وقعة الطف: شيخ هادي يوسفی، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
- ۲۰۶- وسائل الشيعة: شيخ محمد بن حسن حر عاملي، متوفای ۱۱۰۴ هـ، مؤسسه آل البيت قم.
- ۲۰۷- ينابيع المودة: سليمان بن ابراهيم بن قندوزي، متوفای ۱۲۹۴ هـ، مطبعة اختر اسلامبول.
- ۲۰۸- الوافي: فيض كاشاني، متوفای ۱۰۹۱ هـ، كتابخانه اميرالمؤمنين عليه السلام، اصفهان.

۲۰۹- الوافی بالوفیات: صلاح الدین صفدی، متوفای ۷۶۴ هـ، جمعیه المستشرقین الالمانیة.

با کاروان حسینی، ج ۳، ص: ۱۱